آيا صوفيه

كتاب تاج المآثر عربي ۳۳

٢٨٤٧ مكرر

٥٧

هذه كتاب [illegible]

تاج المآثر

كتبت لخزانة [illegible] الكبير المعظم [illegible]
والشيم [illegible] [illegible] الاخلاق
كثير الانعام [illegible] الطاف [illegible]
مقوي الضعفاء [illegible] الكرام [illegible]
شمس [illegible] والسلطان
مخطط [illegible] الدنيا [illegible]
اللهم [illegible] المسلمين
[illegible]
امين
[illegible]

٢٨٤٧ مكرر

وقف هذه النسخة سلطان الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا
لمن طالع واستنسخ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
المفتش باوقاف
احمد شيخ زاده [illegible]
الحرمين الشريفين

آيا صوفيه

٢٨٤٧ مكرر

1-2

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وسپاس بی قیاس که شهسوار عقل در وادیهٔ بسر حد علی واحصا آن نرسد وچشم وهم دوربین صورت حصر وشمار آن در آینه خیال بخواب نه بیند مر خدای را جل جلاله وعم نواله که وجوب وجود او از سمت بدایت منزه است وکمال جود او از منقصت نهایت مقدس وذات … چون نشان از نسبت زمان ومکان بری ومتعالی وصفات پاکش از شایبه تشبیه وتمثیل عاری وخالی

ذات او سوی … عالم / برتر از جا وکیف واز هل ولم زد ؟

پاک از آنها که … از آن گفتند / پاک تر زانکه عاقلان گفتند

سبحان رب العزة … لعظمته / لم یتخذ صاحبة ولا ولد

قد جلت عن کل شبه وانفرد / فما یساویه من الخلق احد

نه دست مسند فکر ونطق بدامن علا وکبریا او رسد ونه پای طلب سیاح وهم وخیال بساحت عزت وجلال او راه یابد

شعر

کل ما ترتقی الیه بوهم / من جلال ورفعة وسناء

فالذی ابدع البریة اعلی / منه سبحان مبدع الاشیاء

هر آن چیز کی دل بدو ره برست / بچیزی شناسی کز و برترست

خدای از خرد … وروان / بچه چیز دانستن او را توان

قوت عقل … عالم شناخت او صفت ضعف وفتور وعجز وقصور

یافته ودیده فکرت را زدیدار انوار جمال احدیت او خیره وتیره گشته وسیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او بال قدرت وامکان شکسته وهمای روحانیت در پرتو خورشید الوهیت او پر استطاعت وتوان سوخته شعر

موج دل را بکنه او ره نیست / عقل وجان از کمالش آگه نیست

دست جویان زعز خاش فهم / تنگ میدان زکنه وصفش وهم

فعل او خارج از درون وبرون / ذات او برتر از چگونه وچون

عقل کل یک سخن زدفتر او / عرش وکرسی سیاه در او

با تقاضای نفس وعقل وحواس / کی توان بود کردگار شناس

چون تو در علم خود زبون باشی / عارف کردگار چون باشی

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها / فکیف کیفیة الجبار فی القدم

هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا / فکیف یدرکه مستحدث النسم

آفرینندهٔ که از ترکیب کاف ونون آیت وجود بنگاشت وبلطایف صنع چون رایت حدوث بر افراشت وبقلم ابداع واختراع دایره این میدان اغبر برکشید وبپرکار ایجاد وتکوین بر رنگ … دایرهٔ توی اخضر زد

کاف کن در مشیتش چو بگشت / صنع بی … مرد وعالم زد

شحنهٔ امر ونهی تکلیفش / خیمه بر آب وخاک آدم زد

شعر

روح را قبهٔ مقدس بست / طبع را خرگه مجسم زد

وآثاره فی کل شیء شواهد / صوادق فی آیاتها وصوادع

صنایع ینبئ بها العیان وانما / یدل علی صنع اللطیف الصنایع

فان قلت ان الطبع صانع حکمة / فقد عظمت فی الدین منک الفجایع

وان کنت لا تدری صنیعا وصانعا / فانت سواء والسوام الروایع

وزیر حقهٔ سبز افلاک مهرهٔ ملون خاک را بثبات جاوید وزیر این هفت تودهٔ مطبق هفت قلعهٔ معلق گردان کرد

شعر

مقدری نه باآلت بقدرت مطلق   کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشته و معمار را در و بازار   نه چوب و تیشه و نجار را درو رونق
نه منجنیق رسد بر سرش نه کنگینی   نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بوهق
درو بحکم روان کرده هفت سیاره   بلطف داده وطنشان ز حوالزده جوسق
چه ظن بری که چو آسمان شدست ملتلق   کهی ز کردش او روشنی و گاه غسق

سبحوا الله شروق کل صباح طلعت شمسه وکل هلال
عالم السر والبیان لدینا لیس ما قال ربنا بضلال
وله الطیر تستریح وتاوی في وکور من آمنات الجبال
وله الوحش بالفلاة تراها في قفار وفي تلال الرمال

وازخزانه اعطی کل شیء خلقه هریک را از آحاد کاینات و افراد ممکنات بخلعت صورتی مخصوص کرد وازجامه خانه فیض فضل وافضال بلباس کرامتی و کسوت عطیتی بیاراست و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم کثیف بپیوند داد و از امتزاج وازدواج این دو گوهر علوی وسفلی حقیقت آدمی را حاصل که براطلاق اشرف وافضل موجوداتست و بواسطه اشراق نور عقل زیبا و خلاصه اکرام و تشریف وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بیک آورد خرد جانور به ز مردم ندید که مردم تواند بیزدان رسید

سپهرست او پس ستاره بپای   جهانیست کوچک رونده ز جای
چو کیفیست در غربت منظری   درو ایزدی دانش از هر دری
مرین گنج را هرکه یابد کلید   هر در از ایزدی دانش آید پدید
چنانست که جان برترین گوهرست   نه زین گیتی از گیتی دیگرست
هر فشند شمعیست از جای پاک   فتاده درین ژرف تاری مغاک
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر   نه از جای بیرون و نه جای گیر
سپهر و زمین بسته بند اوست   جهان ایستاده به پیوند اوست
کند هر زمان هرچه رای آیدش   رسد بی گمان هرکجا بایدش

قصیدة للشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا رحمه

تن را و بکردار جامه بست باشد، کرش بفکند ورسوتند رواست
بجان بین کرامی تن خویشتن   چو جامه که باشد کرامی بتن

هبطت الیک من المحل الارفع   ورقاء ذات تعزز وتمنع
محجوبة عن کل مقلة عارف   وهی التی سفرت ولم تتبرقع
انفت وما سکنت فلما واصلت   الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسیت عهودا بالحمی   ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها   عن میم مرکزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت   بین المعالم والطلول الخضع
تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی   بمدامع تهمی ولم تتقطع
وتظل ساجعة علی الدمن التی   درست بتکرار الریاح الاربع
اذ عاقها الشرک الکثیف فصدها   نقص عن الاوج الفسیح المربع
حتی اذا قرب المسیر الی الحمی   ودنا الرحیل الی الفضاء الاربع
وغدت مفارقة لکل مخلف   عنها حلیف الترب غیر مشیع
سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت   ما لیس یبصر بالعیون الهجع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق   والعلم یرفع کل من لم یرفع
فلای شیء اهبطت من موضع   سام الی قعر الحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله لحکمة   طویت عن الفطن اللبیب الاروع
فهبوطها ان کان ضربة لازب   لتکون سامعة بما لم تسمع
وتعود عالمة بکل خفیة   في العالمین وخرقها لم یرقع
وهی التی قطع الزمان طریقها   حتی کانّ غربت بغیر المطلع
وکانها برق تالق بالحمی   ثم انطوی فکانه لم یلمع

وخامه تزیین وتحبیر چهره این سخن کوی مصور بنکاشت ودر کمال حسن تقویم

ولطف ترکیب برهان وصوّرکم فاحسن صورکم بنمود و باغ ارم صفت صورت را
بطاوس زیب وبها آرایش وجمال داد و در نهاد شمشاد روان قامت را استقامت
سرو سهی و تبختر کبک دری نهاد و گلبرگ عارض و سمن زار عذار بشهپر
طوطی خط بیاراست و از پر زلف زاغ پیکر بر خورشید رخسار سیم سیما سایه
گسترانید و طاق هلال آسا جفت ابروان را مانند نیم طوق قمری بر روی
قمر پدید آورد و تماشاگاه سیمرغ جان یعنی دو مرغزار را پرده دار سمط
در روسایه بان عقل گهر کرد و بلبل زبان را در قفس دهان بمحامد و ثناء
خود گویا گردانید تا در بوستان وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
داستان فتبارک الله احسن الخالقین می سراید و عاشق وار نداء الا له الخلق
والامر بسمع عالمیان می رساند تبارک الله من لا عقل یدرکه ولا یتصوره الاوهام
والفکر . ببین نگار روشنا گو بصد هزار زبان بدان نگارگری کو چنین نگار آراست

فحمدا له ثم حمدا له علی ما کسانا رداء الکرم
∴ وشکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم

و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ بالا معراج بی حجابی بر آورد و از
حضیض تقلید بذروه فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید و عالم محسوس و معقول را
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بدو بنمود و بدایع و غرایب ملک و ملکوت
که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض بروی جلوه گر کرد شعر
چنان نگاشت بر الواح عقل نور علی که خیره ماند درو دیده اولوا الابصار
لولا العقول لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان
وبانوار حسن هدایت چشم دوستان را چشمه زهاب صفوت و مطلع شمس
معرفت گردانید و آینه دل مشتاقان را محل نظر رحمت و بدایع معانی
وصور غیب و شهادت کرد و با نار لطف و کرم از رشحه ابر مطیره
طفل رضیع نبات را در مهد خاک پرورش داد و از مضغه در پس پرده مشیمه

چنین پیکری نغز و لعبتی زیبا نگاشت ∴ شعر
سبحان من خلق الخلق من ضعیف مهین فساقه من قرار الی قرار مکین
یحول حالا فحالا انه المجیب دون العیون حتی یتم حرکات مخلوقة من سکون

از هیچ لعبتی بطراز دستا هیانست / بر آب صورتی بنگارد که پیکریست
چرخ سپر کش از دها و خاص مفردست / کز کهکشان حمایل سیمینش در برست ∴
کرم و زجو مهر آری کشند گردست / ورکونه بجز خاک دهد ذرشت

از لعاب مگسی نوش داروی روان گردانید و از رضاب کرمی دیبا
هفت رنگ پدید آورد آن یکی را در کران خانه مسدس طبق لجه خار شمع
وانگبین بنمود و این دیگر را در میان گنبد مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان
بیاموخت و از نافجه خونی در نافه آهوی چین مشک دفین نهاد
وان جوهر آب شکم صدف را معدن در یتیم گردانید شعر

که افروخت این شمع آیینه وش / که افراخت این گنبد کینه کش
زکوکب چو مشعل افروخته / بسیماب قدرت برو دوخته
که اندر دل سنگ آتش نهاد / که از دیده خاره چشمه گشاد
که بر آب و گل نقش بنیاد کرد / که ماها ر حریفی بیاد کرد
معادن که در سنگ خاره نهاد / منافع که خاک جادو که داد
زخون مشک در ناف آهو که کرد / لعاب مگس نوشدارو که کرد
بجز داور راست دانای پاک / نگهبان او از سمک تا سماک

ایا عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده جاحد
∴ وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ∴
ولله فی کل تسکینة وتحریکة ابدا شاهد

بهستی یزدان سراسر گواست / گواهان خاموش گویند راست
چه تاری و روشن چه بالا و پست / نشانست بر هستیش هر چه هست

داعی الطاف او چون مظاهرت خلیل بنشست عنان احراق از دست طبیعت آتش
بستد و ساعی احسان او چون مساعدت کلیم برخاست لگام امساک بر سر
آب خلیج العذار کرد و حامی رضاء او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار
بر چهره حاری صاحب شرع مثال داد و سیاف خشم او پشه حقیر جثه
را بر چهره دری دماغ نمرود نام زخم فرمود شعر

پشه را که ولایت دماغش برده درست
عنکبوتی که حمایت کند از پرده نسبت
پاره گوشت که جان داد ش ماه چه کار است
قطره آب که پرورده ش در عدن است

تأمل للتی قلنا تجد فیها جلال الله
فنعم الرب والمولی تعالی الله تعالی الله

و از برای اظهار دعوت و اقامت حجت پیغامبران در سورهای خرد
دریا را اصطفا و در راری سپهر اجتبا و عقل گشایان راه دین
و پیش روان عالم یقین اند بخلق فرستاد لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل بنور علم و معرفت ایمان بیضه ادیان و ملل و چون سراج
وهاج را بیاراست و از میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت و ماه فلک
جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و صدر
جریده اصطفا و فذلک جمع انبیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم که نتیجه
مقدمات آفرینش و خلاصه عالم کونست برگزید و او را بمزید لطف و عنایت
و شرف قربت خود مخصوص گردانید شعر

عن فضله نطق الکتاب و بشرت بقدومه التوریة والانجیل

رقم او بود قیمت جان را تحفه خاک امر یزدان را
گرچه بیش آمد پیش از رخ عشق بیشی صفر پیشی رقمست

و صمیم دلش که بنسیم جاذبه لطف و نفاحه برقت تائید آتش محبت می افروخت
با اضواء تجلی بیاراست و صحن ضمیر شراسته محرم که اسرار و صدف درر غیب بود بانوار وحی آراسته

غیب یزدان نهاده در دل او آب حیوان سرشته در گل او

نبی یری ما لا یرون و صیته اغار لعمری فی البلاد و انجدا
له صدقات لا تغب و نائل ولیس عطاء الیوم مانعه غدا
اجدک لم تسمع وصاة محمد نبی الاله حین اوصی و اشهدا

و خاتم نبوت را بورود شرع کامل و نگین تمکین با رزانی داشت و نگین دین
هدی را بشرف خاتم رسالتش بیاراست نقش دوام و خلود گردانید شعر

اغر علیه للنبوة خاتم من الله مشهود یلوح و یشهد
وضم الاله اسم النبی الی اسمه اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

ایزد که رقیب جان خرد کرد نام تو ردیف نام خود کرد شعر

نبی اتانا بعد یأس و فترة من الدین والاوثان فی الارض تعبد
فامسی سراجا مستنیرا و هادیا یلوح کما لاح الصقیل المهند

قابل آن شرع نوح و شیث لوح محفوظ شرع و سنت شیث شعر
اوست مصلح که غایت بود اوست مصباح آسمان وجود
صورتش در جوار بری دگر کرد سیرتش مغز نافه را خوش کرد

قد بلند آسای آسمان از رفعت آستانش گردن سای او بستی یافت و صحن پهناور
زمین از بسطت سپاه عریض او تنگی بپذیرفت شعر

خواجه کز وهم قدرش برتر است خاک پایش چرخ را تاج سر است
آفتابش طره از مسند است آسمانش پایه از منبر است

واکرم من تحت العریضة کلها و من فوقها اصلا و فرعا و محتدا
وانداهم کفا اذا ما اجتدیته وافضلهم حیا و نفسا و مشهدا
وامضاهم فی الحرب قدما بسیفه اذا الاسد العادی عن القرن عردا

و ماه بنظاره، آفتاب رخسارش نیلوفروار سر از افق سپهر ابگون برآورده و آفتاب از غصهٔ ماه دیدارش چهرهٔ زر اندود در تتق بنفشه رنگ آسمان نهان کرد **شعر**

تا صبح نیست صبح مستی زاد ❀ آفتابی چنو ندارد یاد **شعر**

انّ الرسولُ لنورٌ یُستضاءُ به ❀ وصارمٌ من سیوفِ اللهِ مسلولُ

بلی ماه از رشک طلعت آفتاب همایون او چون گل از دست باد سپر زیب و حسن بینداخت و آفتاب از شرم ماه غرّهٔ غرّاش بسان گل سر در نقاب عقبه باختر کشیده نه که ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند گل از مطلع سبز وجهه زمرّدین آسمان بیرون آمد و آفتاب از غیرت ماه جبهتش چهرهٔ تن کلاه آسمان در خوی خجالت و عرق تشویر نشست

شبیهک بدرُ التمّ بل انت انورُ ❀ ووجهک من ماء الملاحة یقطرُ

زپاکی خلقت او بر رخ پاکی آب حیوان زخوی طلعت او خورده جرم خور تشویر

تنشقّ نور الدجی عن نور طلعته ❀ کالشمس تنجاب عن اشراقها الظُلَمُ

محاسن اقوال و افعال او سرمایهٔ فضایل سیر و آداب شد و مکارم اخلاق و خصال او سرِ دفتر لطایف شیم و حالات بالاخلاق هر معراج خاکی گرد دمش نخ رایحهٔ و بوی گلاب آید ز بالش بوی آن گلهٔ شکرش خرد از آب و آتش التماس درگذرد هر جرح دوان از باد و از خاک امتحان خاک هر مرح او چون باد برخیزد زجای آب چون آتش شکر او برافروزد زبان

یحکی شمایله نه طیبها زهرًا یفوحُ ❀ والروضُ مرهومٌ ومشمولُ

هو الذی نعش الله العباد به ❀ فخیمُ الدسیعة متبوعٌ ومسئولُ

وکل شیءٍ نهاهم عنه مجتنبٌ ❀ وامرهُ وهو لعمرُ اللهِ مفعولُ

من دوحةٍ بسقت لا الفرع مؤتشب ❀ منها ولا عرقها ناءٍ الحی مدخولُ

لن یمهله ابرهیمُ والدن فوقهٔ ❀ علی کرم من اخلاق محمولُ

و شب معراج بفت سمای آسمان قصد کنید مینو نمای مینا مثال کرد و کبوتر وار روی از نشیمن خاک برج خانهٔ افلاک آورد و بیک برواز از نشیب کرهٔ خاک برج

خانهٔ افلاک آورد و بیک برواز از نشیب کرهٔ زمین بالا رکنگرهٔ آسمان برامد و از ملاء اعلی که ملازمان کبوترخانهٔ این قفص آبگون و ساکنان بساط طهارت و سرادق عصمت اند درگذشت و بر و بال لطف و حفاوت بر وفود ملکی و جواهر اوپال گشاد باز حضرت ❀ عالم همه زیر پر گرفته ❀ طوطی شکر نثار نطقت ❀ جانها همه در شکر گرفته و عندلیب لفظ گهربار او در بوستان سرای و حدیث دستان سرای تحمید و تمجید شد و بر شاخسار تنزیه و تقدیس نوای سبحان الذی اسری بعبده لیلا زد **شعر**

فسبحان من نعمة اللیل اسری بعبده ❀ الی المسجد الاقصی لیزداد سؤددا

وصلّی اماما للنبیین کلّهم ❀ وشاهد آیات بها خلقه هدی

واوحی الیه الله اسرار وحیه ❀ واعطاه نه اللذ این ملکا مخلدا

ولولم یکن لم یعبد الله واحد ❀ وکنّا کانعام علی ظهرها سدی

بای لسان احمد السید الذی ❀ علی منکب الجوزاء من جهه رحدا

ای از بر سدره شاه راهت ❀ وی قبهٔ عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا ❀ بشکسته زگوشهٔ کلاهت

هم عقل دویده در رکابت ❀ هم شرع خزیده در پناهت

مه طاسک گردن سمندت ❀ شب طرهٔ پرچم سیاهت

او چرخ کبود ژنده دلقی ❀ در گردن پیر خانقاهت

و در هوای قربت او طاوس ملایک مجال جلوه گری تنگ یافت و شاهین وحی بلند پرواز از طیران باز ماند و شهباز فهم تیز پر شهپر انداخت و سیمرغ عقل کلاه مقصوص الجناح گشت ❀ عقل کافی رسید سر بنهد ❀ مرغ کافی برید پر بنهد بس ثنا و دحل و هر و حربی عل که از طی آن نسیم اخلاص آید و از ضمن آن بوی وفا زند ❀ سلام یحاکی عرفه و نسیمه ❀ نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل و قیاتی نه رایحهٔ آن کرد از بیضه عنبر برآرد و طیب آن روی هوا چون نافهٔ آهوی چین مشک اذفر مشحون کند ❀ متی الیک مع الریاح تحیّة ❀ مشفوعة دمع الومیض

شعر سلامی چون نسیم سنبل و گل ❁ که از بستان صبا آرد سحرگاه شعر
سلامٌ كما مرّ النسيمُ بسُحرةٍ رُخاءً على الأزهار غِبَّ عِهادِ
از ما بر ارواح و اشباح انبیا باد خصوصا بر مرقد مطهر و مشهد معطر ❁
سید انبیا و فخر رسل مقصد بعثت و هدف دعوت جهاد آن رسول که عقل و جان
صلى الإله على ابن آمنة الذي جاءت به سبط البنان كريما ❁
يا أيها الراجون منه شفاعة صلوا عليه وسلموا تسليما.
و قد الم بما لا يلائم هذا المعنى الذي نحن بصدده ناظم هذه الابيات
صلى الإله ومن يحف بعرشه والأطهرون على النبي الأمجد ❁
ما إن مدحت محمدا بمقالتي لكن مدحت مقالتي بمحمد
مرد استان که آن نه ثنا محمدست ❁ دستان شاهنان شمر آن را نه داستان
و همچنین لطایف ثنا و تحف درود خوشتر از نسیم انفاس سحری که بر اوراق سمن تر
و نرگس طری وزیده باشد و از جیب مشکین غنچه و زلف پرتاب بنفشه صد نافه مشک
ناب گشاده سلامٌ كروض الحزن غازله الصبا سلامٌ كخدّ الورد جمّشه الندى ❁
سلامٌ متى تكتب على الطرس عطّرت كتابته الأقلام والطرس واليدا
نثار انجم آسمان شرایع و آلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و یواقیت کان فضایل عقود
قلاید مهتری و تمایم وشاح سروری اهل بیت و یاران او که در باغ امامت گلها طری بوده
بر گلبن امکان و تمکین شکفته و در بستان کرامت سرو صفا و سهی بر چمن احسان و تحسین رسته و با آثار
قلم فتوی و قدم صدق ایشان خطه شرع و عقل زیب و آرایش یافته و از ضیاء طلعت مشتری
پیکر هر یک صحن صفه صفا و روضه رضا زینت و بها گرفته شعر
هم القادة الغرّ من آل أحمد وهم باليقين طالعين ... ❁
عليهم سلام الله ما ناح طائر وما لاح للسارين في الظلم القمر
هر چار چار حد بنا پیمبری ❁ هر چار چار عنصر ارواح انبیا
ای هر چهار یار در بسته درون غم ❁ نتوان خلاص یافت از این ششدر عنا

اما بعد بدانک بفتوی شرع و رخصت عقل محاربت با اعدای دین لازم و متعین گشته
و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر روشن شده قال الله تعالى وجاهدوا في سبيل الله
و قال عز اسمه قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر و قال عز من قائل
و قاتلوا المشركين كافة و قال و هو اصدق القائلين و فضل الله المجاهدين بأموالهم
وأنفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على
القاعدين أجرا عظيما وجاء في مأثور الخبر عن سيد البشر صلى الله عليه وسلم خير الناس
رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله كلما سمع هيعة طار إليها و اهل خرد و کیاست
حقیقت شناخته اند و یقین دانسته که قوام دین و دولت و بقاء عز شریعت
از نتایج و لوازم جهادست و رونق و طراوت ملک و ملت بدان پیوسته و اگر چه
ضبط امور وسیلت شمشیر مجال ندارد و مناظم احوال جمهور بواسطه قلم
محال باشد اما تا تیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی
ثغور اسلام از معاندان و مخالفان خالی نگردد و احکام معدلت و قوانین انصاف
بر رعایا و زیردستان که ودایع آفریدگار جلت قدرته اند احکام و دست ظلم
و تعرض از خون و اموال مسلمانان کوتاه نماند پس وجه قلم فتوی ارباب علم را
که میراث داران شرع نبوی اند فروشکوه پیدا نیاید و امور مملکت زینت و نظم نگیرد
و عقلا از جهت این معنی گفته اند ملک را چون قرار خواهی داد تیغ را در قرار باید کرد شعر
إنّ أسيافنا الغضاب اللواتي تركت ملكنا قرين الدوام ❁
چه استمرار مراسم دین و استقلال قواعد ملک توامان اند و اطراد امور ملت و اتساق
احوال دولت شریک عنان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة والسلام مخبر است از
سیاق این مقدمات و مشعر از فحوی این کلمات که الدين أس والملك حارس
وما لا أس له فمهدوم وما لا حارس له فضائع بدان ای خردمند با آفرین
برادر بود پادشاهی و دین نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود پادشاهی بجای

دو جهان بیاشت بریکدکر تافته ·· براورده بیش خرج بافته ··

·· نه از بادشاهی نیازست دین ·· نه بی دین بود شاه را آفرین

الدین والملک کانا فی ضیا فلکم ·· موایدا من نعیم غیر منبتک

·· فالدین الا بکم لحم علی وضم ·· والملک الا لکم عظم بلا ودک ··

و در خدایت قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

تنزیل من حکیم حمید ببقاء دین ونصرت شرع اشارت رفته است چنانکه انا نحن نزلنا

الذکر وانا له لحافظون ویمحیص یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی

الله الا ان یتم نوره و دلیل روشن بر صدق این مقدمه آنست که در عهود گذشته

چنانکه از تواریخ حال آن معلوم گشته است هر طایفه از مجالفان دین روی بمحاربت

انصار حق نهاده اند وجنگ را ساخته وآماده ایستاده ایزد تعالی حمیت ارزمتا تعالی

اسلام توفیق ارزانی داشته است تا بمجاهدت را از میان جان کمر اخلاص بسته اند

·· وماده ضلالت ونهال فساد را بریده کردانیده ونص وجعل کلمة الذین

کفروا السفلی بر ایشان خوانده واز نظایر ونظایر این سابقه آنست که باری تعالی در روزگار

در عهد دولت خداوند عالم بادشاه بنی آدم فرمان ده روی زمین معز الدنیا والدین

غیاث الاسلام والمسلمین اعدل الملوک فی العالمین سلطان السلاطین کهف الثقلین ظل الله

فی الخافقین ناصر اولیاء الله قامع اعداء الله تاج الدولة القاهره جلال الامة الباهره

حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام ملجا الانام سند الخلافه نظام العالم

ملک المعالی ابو المظفر محمد بن سام بن الحسین ناصر امیر المومنین خلد الله ملکه وسلطانه

واعلی امره وشانه خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم قطب الدنیا والدین

رکن الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قامع الکفره والمشرکین قاهر الفجره

والمتمردین صفی الایام رضی الانام ظهیر الملة مجیر الامة المؤید من السماء المنصور

علی الاعداء تاج المعالی عضد الخلافه شهریار غازی خسرو هندوستان ابو الحارث

آیبک السلطانی نصیر امیر المومنین را خلد الله ملکه ودولته واعلی رایته از میان خسروان

جهان وملوک اقالیم برکزید ورای عزیمت مبارک او را فهرست مکارم اخلاق

وقانون مناظم آفاق کردانید وهمت بلند او را بر احیا معالم شریعت واعلاء سنت

مقصور وموقوف داشت ودر نصرت وقمع اعدای دین ودولت آیت فتح وظفر را

قرین رایات همایون او کرد تا بوسیلت خنجر مریخ سان دشمنان تن بدخواه

را از فرش خاک خوابگاه ساخت وبوساطت تیغ آتش افشان وسنان فتنه نشان

زمین هند را از خون حلق اعادی آبشخور داد ·· زمین هند چنان شد که تا بحشر درو

زخون کشتی یابد رونده راه گذار ·· لهبت من الاعمار ما لو حویته ·· لهنئت الدنیا

بانک خالد ·· وهر قلعه وحصاری که بابان خندق آن بمرکز زمین رسیده بود

وسر باره او بمحور آسمان پیوسته وطمع ملوک از استخلاص آن بریده کشته بود

آسیب حوادث ازان کوتاه مانده ·· وبرزة الوجه قد اعییت ریاضتها

کسری وصدت صدود عن کرب ·· بکر فما افترعتها کف حادثة ··

ولا ترقت الیها همة النوب ·· عروسی همانند مدی الدهر عذرا

برو دست نایافته هیچ خاطب ·· بصولت ملکانه وسطوت بادشاهانه

بکشاد وبپای زنده پیلان کوه بیکر حصار از نهاد قواعد وارکان او بر آورد

وکان لم تغن بالامس صفت وصورت حال آن کردانید شعر

دلیل حملهء پیلان او ست هر صف جنگ ·· بیان یوم تسیر الجبال روز شمار

واعیس من فیول الهند هامته ·· طود اشم وفوق الغارخین شمخا

کانه اذ سطا والغیم مشبهه ·· سیل الی الغور من اعلی الذری جمحا

وسر پادشاهان تاجدار را تاج دار کردانید وعالی بت پرستان را باب

تیغ هندی با تش دوزخ فرستاد وبباد پایان تازی کرد از بارک ایشان

باسمان رسانید ·· کان المنایا جاریات بامره ·· اذا اختلفت ارماحه ومناصله

شعر ·· سجال المنایا فی یدیه وفیهما ·· شآبیب غیث تستهل هواطله

هر آفتاب جلال تو مرکز روز وغا ·· ز آب تیغ تو سر برزند چو نیلوفر

وکلمهٔ توحید وشعار مسلمانی را در دیار کفر شایع ومستمر گردانید وقواعد
بت پرستی ورسوم ضلالت را بر انداخت ودر مواضع اصنام واوثان مساجد
ومدارس بنا نهاد ومنبر ومحراب را زیب آرایش وجمال داد شعر
ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد والمشرکین ودار الشرک فی صبب
از تیغ او بجای صلیب وکلیسیا در دار کفر مسجد ومحراب ومنبرست
آنجا که بود نعره وفریاد مشرکان اکنون خروش ونعرهٔ الله اکبرست
ودر خطبهاء اسلام خطبه وسکه بنام والقاب همایون زینت وبها یافت وصیت
مکارم ومعالی او تمام عرصهٔ گیتی بگرفت سپید مهره صیتش چنان دمید که جهان
ز رخنه خواست شد این سبز حقه از آواش وآثار ومفاخر او طراز تواریخ
ملوک وسلاطین شد وانوار انصاف وانتصاف او نام نوشیروان در طی نسیان
آورد وداستان رستم دستان وحاتم طایی بآب مردی ومردمی او بشست بدین رفت
لو شئت لم تفسد سماحة حاتم کرما ولم یهدم مآثر خالد
گل شد در زمین گل زر خوری از صفای تو خاک حاتم طی
ومایهٔ قدر رفیعش بجایی رسید که صومعه داران آسمان بر بساط
قرب ثنای او می گویند واهل زمین در وظایف دعا وان یکاد می خوانند
شخص الانام الی کمالک فاستعذ من شر اعینهم بعیب واحد
جز عیب هرچه شاید جانی ز دور او جز عیب هرچه باید داری ز ذو المنن

شرح حالت خویش در ترتیب این مجموع

می گوید بنده وبنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب ویرضی
که بالحقیقه غرض مراد آن بود که در مقدمهٔ کتاب شرط اقتصاد بجای آورده
شود وسیاق سخن آن آغاز وافتتاح بمقصود انجامد واز راه اکثار که ملالت
وسآمت از لوازم وتوابع اوست عدول افتد وعنان شکر وشکایت بدست
اطناب واسهاب داده نیاید ودر حدیث گذشته که تعذیب الحیوان لا فایده

شروعی بیشتر نرود وبساط کلماتی که چون حوادث ایام سر وپایی ندارد طی کرده
شود وجانب اذا لم تستطع شیئا فدعه رعایت پذیرد وخیر الکلام ما قل
ودل بگوش خرد فرو گفته آید اوجزت ذکری ونعم الایجاز فان بلغ
والکرام من التطویل تضجیع کم گوی وگزیده گوی چون در
کز اندک او جهان شود پر لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد لکن چون از سر نکته در گذشتن روی نداشت
خرقهٔ صوفیانه در میانه نهاده آمد وباستظهار آنکه از سحر حلال ملال
نخیزد که البدیع غیر مملول ان طال لم یملل وان هی اوجزت
ود المحدث انها لم توجز رمزی از غصهٔ حرج ناسازگار روزگار وقصهٔ
اهل روزگار که نهایت عبارت ببدایت آن راه نیابد وطراز زبان صد یک
آن شرح نپذیرد فیا لها قصة فی شرحها طول گفته آمد وطرفی
از آب چشم وآتش دل که قلم وکاغذ از سوز ودر خطر هلاک بود وجان ضعیف
در قالب نحیف در معرض تلف یاد کرده آمد شعر
ولیس الذی یجری من العین ماؤها ولکنها نفس تذوب فتقطر
سرشک من نه سرشک است بل روان منست که سوی دیده بر آید همی ز دل بخار
ودر ایام غربت تقریر آتش نامرادی که در میان جان زبانه می زند بواسطهٔ
زبان قلم چگونه راست آید ووصف نایرهٔ شوق که در صمیم دل دستکاری می
نماید چه کار رخ پاره ضعیف بود شعر قلبی لو کان یدری ألمی
لبکی من طول شوقی قلبی قلم نی است ودل آتش گداز زبان قلم
چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش قد برح الشوق بی مرحا
لا استطیع له شرحا ولحق بهم وقت اندیشه انتقال وارتحال
در ضمیر متداخل گشته بود وهوای سفر دامن گیر شد مکرر دایما
فترت واضطراب ممالک خراسان که میان ابناء روزگار تمیزی بیشتر نماند

وحسن التفات بجمال حال اهل معنی کمتر شد و دواعی همت و بواعث نهمت
بران داشت که عزم رفتن جزم بایدکرد و اندیشه از حضیض قوت بعیز فعل رسانید
وبالفلوات عن قصر مشید قناعت نمود والعز مکانه فی الدنیا سرج سابح
بر خواند وکل مکان ینبت العز طیب غنیمت شمرد همچو احرار
سوی دولت پوی همچو ابن لخت زاد و بود مجوی ولا تکن کاللیام اظهروا
ان اللیام اذا ما سافروا فجروا و در طلب مقصود باد و نشان پیش بدید
عذر مشیر تقریر کرد وکم علی السعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح
بر میان بست خلیلی لولا ان فی السعی رفعة لما کان یوما یدأب القمران
غریب ازماه والا تسبنا شد که می برد بروز و شب منازل وشیوه راحت و آسایش
که مظنه غرور و نتیجه غفلت است بگذاشت والهون فی ظل الهوینا کامن
وجلالة الاخطار فی الاخطار حقیقت ساخت ذرینی انل ما لا ینال من العلی
فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل   تریدین لقیان المعالی رخیصة
ولا بد دون الشهد من ابر النحل   نه در غنچه کامل شود قوت گل
نه در بوته حاصل شود سکه زر   ز احوال شرح است تهذیب مردم
چو از نظم خاییک تیزی زخنجر   وهل ینفع الخطی غیر مثقف
وتظهر الا بالصقال الجواهر   فکیف ینال المجد والجسم وادع
وکیف یحاز الحمد والوفر وافر   و بواسطه انتقال ثمر امانی از شجر
انتقال طلبید وازراه مقاساة رنج سفر داد از کنج هنر توشید شعر
ولم یکن الی احرار منقبة جعلته لعطاس الدهر تشمیتا   ونیش ...
تباشیر صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که موسم عیش و تمتع لذت نهایت
پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد شعر
اذا ما ذوی غصن الشباب لم تسد وشبت فلا تطلب الی العز منهضا
وقت هر کار نیک دادن تا نبود   نوش خاروینه بر آن حرکت بیهراب ...

١٠

چه عادتی معهود و رسمی مألوف است که جانب خرد مند در مسکن اصلی که
والمنزل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر باید کرد و محل اهل هنر در ولایت
ومنشا بواجب دانسته نیاید المرء لیس بحالی فی ارضه کالصقر لیس بصائد فی وکره
قدم مردم سفر باید آرد خانه خویش را بند است تا بکان اندرون بود گوهر کس ندارد
وثمرات و فواید سفر اهل خرد در آیینه ممارست معاینه دیده اند وارباب حصافت
از راه وفور تجربه مشاهده کرده و عقل صریح که بر اطلاق حاکی عدل ومرشد ...
بر تصدیق این معنی مردم بشهر خویش نیارد بسی خطر گوهر بکان خویش ندارد بسی بها
آب ... گسسته خوش گوار است چون ترکد بکند جان نعمت آبی که شود مایه نشاط و سرود
همچو در انگور شیره انگور لقد بعثت من طول المقام ومن یقم طویلا من نعل ما کان نکرها
وطول جمام الماء فی مستقره یغیره لونا وریحا ومطعما وحرف هر این نظم بدیع لطف
او آب روی در خوشاب برده است وحسن او ظلال مرحشم عقد گهر انداخته مناسب این
سیاق بود با نظایر و اخوات در یک سلک کشیده آمد وطول مقام المرء فی الحی مخلق
لدیباجتیه فاغترب تتجدد   الم تر ان الشمس زیدت محبة الی الناس ان لیست علیهم بسرمد
خویشتن را خلق مکن بمخلوق بر جه نو بهتر از کهن دیباست زان عزیز است آفتاب که او
در جملة تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی نمی نمود وکار دنیا برو فق آرزو مشیت و تمشیت
گاه تصوروا السفر قطعة من السقر خار ناکامی در راه اعمال انداخت وگاه جاذبه ...
الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف می داشت   وحبب اوطان الرجال الیهم
مآرب قضاها الشباب هنالکا   اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود الصبی فیها فحنوا لذلکا
بلادها بکسل ... پای شوید بیل گز زاد و بود یاد آرد   اصبو الیها واشوق ...
وقنع العین ان یغتادها الوسن و بقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف و فتور راه
می یافت و صبر و تأنی که مفتاح ابواب مطالب و کلید گشای بند نوایب است لازم شمرده
می آمد قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون من المستعجل الزلل شعر
چو جنت سرا فراز گردد نشیبی به از صابری مرد را نیست حیلت شعر

ان الامور اذا انسدت مسالکها فالصبر یفتق منها کل ما رتجا لا تیأسن وان طالت مطالبة
اذا استعنت بصبر ان تری فرجا اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع
للابواب ان یلجا و بدین حال مدتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها و اندیشه
سکون و استقامت و انتقال و رحلت متعارض شد و روزگار بطریق نیل امانی
و آمال بسته می داشت و در پای دل از دست شدن خار تیمار می شکست شعر
ازان شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها
لولا ابن لی لتصدع الاصم بعض ما یلقاه منی نقض اصلاد الصفا و این
جان از تن سیر آمده همیان دود غم و آتش حرمان می گشت و هر روز از جور چرخ
جفا پیشه غصه بر غصه می نشست مست گوئی غصه که در دور چرخ طوفان
من چو معلومم که دائم در میان دارد مرا برجه طالع زادم گوئی که روز کجا
هر کجا رنجی بود از هر آن دارد مرا عیشی بلا عیش و نفس حسرة
موقوفة ابدا علی حسراتها ان کان عندک یا زمان بقیة مما تسوء به الکرام فهاتها
کلبه تاریک بود و خانه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ پریشان تر از
جعد زلف دلبران و سیاه تر از خال معشوقان و حال عاشقان این عمر عزیز که بهر لحظه
ار و جانی از در برباد داده می شد اندران خانه که از تنگی نیست ممکن که بیرون
لزمت بیتا لنعل الجلد من بدیه کانه بیت نظم لیس یتزن محنت و من روی هر روی اهل
چون مغز جوز فندق آسا بسته راه سقف محنت جای من و توقع می بود که اهل
هنر و کیاست را محل و رتبتی پیدا شود و مجاری امور بر وفق نظام اول باز گردد و فراغ
و رفاهیت و سکون و استقامت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از پیش آینه مراد دل
برخیزد و پیکر اختر آمال از وبال بیرون آید عسی نوب الایام ترتاح مرة
لتحقیق آمالی وانجاز موعدی تا اختر بسلاوزی بفریاد ازان حرکت نماید چند میداد
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا عسی یوما یکون لها انفراج و نوائب رفته در
دیار خراسان تسکین بپذیرد و احوال آن طرف اشراق عهد قدیم باز یابد شعر باشد که
بلاد بها نیطت علی تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها بشهرستان کرحم

11

دل از هر خانه بنا شده تهی بلاد بها قلبی مقیما وظاعنا وارض لها وجدی مغیبا و محضرا و بر کی
و بر خلاف مراد لشکر محنت و فتن تاختن آورده و طرق امن بطوارق آفت و بلا مشحون شده و روزگار
کار دو بشولیدگی حال برافروز گشته و امن و سلامت از میان خلق کران گرفت و بیش عهد و بن تهمت
تتو خبث بسته گشت و رخسار امانی و آمال در حجاب توقف ماند ما کل ما یتمنی المرء یدرکه
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن فما کل طلاب من الناس بالغ وما کل سیار الی المجد واصل
نه هر چه مراد دل و جان خواهد بود آن کار همیشه بر محال خواهد بود شعر
ولکن تصاریف الدهور کما تری تمر علی رغم الفتی بمقاصد و از
انقلاب و تراجع روزگار ترتیب و تمییز برخاست و از نکد ایام ستمکار صورت امانت
سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلا و آب خیز محنت و عنا گرفتار شده و خون خوار
که الذین همه حساب با خود راست گرفت که آمد حلم زکیتی خلاف حساب کژ برداشت
که راه یافت بدو صد هزار گونه کشود قد خاننی کل من اعددته سندی
حتی فواجی فلا ادری بمن اثق و هر روز بنوباوه از باغ سپهر فتنه می زاد
و مردم بنوی از حدود ذلک حادثه تازه می گشت فیا لیت شعری من ینفضی
عنائی و یکشف عنی المحن بلا و هر لحظه خبر در کار بتراید مهی هر زمان مادری
بخورده یکی ساغر از غم تمام دمادم فرا آردم ساغری حوادث زمن نکشاد از آنکه مست
یکی را سر اندر خم دیگری والدهر لیس ینالج من حوادثه شم الجبال ولا صم الجلامید
و از مشاهده این معانی مجال صبر تنگی گرفت و مرغ روح در قفص تن قلق و اضطراب
پذیرفت و دل از شماتت و بشاشت حساد از جان سیر آمد زین جهان سپهر اعراض غم
دلم از جان گرفت و از تن هم کالموج اقشر مرة والموج احرف تارة والموج طورا اضطرب
بلاد لغت و از غایت بیچارگی عنان تمالک و تماسک از دست بداد و نقاب صبری از روی حیا برداشت
و در مقام جزع فریاد بر آورد واذا الدیار تنکرت احوالها فدع الدیار واسرع التحویلا
لیس المقام علیک حقا لازما موضع یبلغ العزیز ذلیلا و از سر ضجرتی کامل و سالی تمام
گفت عروس خاک خراسان چو نیست سازنده چه وصل او نکاح و چه هجر او طلاق

فی سعة الخافقین مضطرب وفی بلاد من اختها بدل وفی الارض منأی للکریم عن الاذی
وفیها لمن خاف القلی متحول لعمرک ما بالارض ضیق علی امری سری راغبا او راهبا وهو یعقل
و بشواهد حال تن مسکین در مذلت و هوان حادث و بتعلل لعل و عسی و تمنی لو و لیت روزگار
گذرانیدن دارد معنی * اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث
نفسک بالصباح غافل بودن که آن کیست مرا ضمان کند تا فردا * عیب الاناة و ان کانت
مبارکة ان لا خلود و ان لیس الغنی جلل * ملایم کار فطنت و مناسب دهاء و شهامت نمود
گو نیک صبر کن که ترا صبر بر دهد * آری دهد و لیک بعمری دگر دهد من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم
عمری دگر بباید تا صبر بر دهد * هب الدهر ارضانی و اعتب صرفه و اعقب بالحسنی من الحبس و الاسر
فمن لی بایام الهموم التی مضت و من لی بما انفقته البحر من عمری * چنان کردیم لیکن
روزگارها بدرام * اگر چرخ بکام گردش کند خواهم شاد جوانی را که امروز خاک شد در بند
مرا بگوی که فردا عوض که خواهد داد و دواعی حرکت و رحلت بر سکون و اقامت راجح گشت
و در نظر عقل حذری از آن طائفه عین مصلحت نمود اذا المرء لم یبذل من الود مثل ما
بذلت له فاعلم بانی مفارقه * و شیوع تردد که صفت و خصلت ناپسندیده است
ترک کرده شد و دل بر امضاء عزم سفر که عین سقر و محض مشقت است نهاده آمد شعر
و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام * تیغی شود که معنی مردی
با صافی بآتش شود سیم و زر * ذرینی و اهوال الزمان اعانها فاهوالها العظمی تلیها رغائبه
الم تعلمی ان الزماع علی السری اخو النجح عند الحادثات و صاحبه دعینی علی اخلاقی الصق
فی الوفر او یضرب تربت نواجبه کان الحسام الهندوانی انما خشونته ما لم تفلل مضاربه
و بضرورت نقض عهد فراق بینی و بینک بر ایشان خوانده شد و در عذر رحلت این بیت
بر وجه تمثیل ایراد کرده اند * اذا ترحلت عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقهم فالراحلون هم
و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قواعد مودت با ایشان راسخ گشته بود و بنا
موالاة بجانب استحکام پذیرفته و درر مصادقت در سلک اخلاص نظام یافته و صفا
وفا از شائبه ریا و اقذاء جفا مصون مانده کرامت تفقد و لطف مشایعت ارزانی داشتند

و زبان بملامت و شکایت دراز کردند و سنت و فی العتاب حیوة بین اقوام بجای آوردند
که در این سر و وقت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مالوف مفارقت جستن لایق
کیاست و موافق خرد و حصافت نباشد * الزم مکانا ولدت فیه ما بین اهلیه و اصحاب
فالبدر بین القوم ابهی و الورد بین الغصون اطیب * درین معنی با غفلت ره تمامی
که کیاست بند شکست و تمامی راه نفس است رجوع باید کرد و از تبعة ان الغریب
خلیل حیث ما کانا باز اندیشید و من یغترب عن قومه فهو کالذی
یفر من الماء القراح الی الدم * بر خواند و با دوستان قدیم عهد در شدت
و رخاء دستیار شد و در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت شعر
گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
ولا خیر فی وجد اذا لم یکن له علی مر طول الحادثات بقاء *
مرد آن بود که دوستی او بود بجای لو نسفت الجبال و انشقت السما
و تن در بوته نوایب و صدمه نوایب حوادث و شربتها شیرین کرد تا زلال
تجربه نمود و مردی مرد با صفا حلیم مهنا نوش گردد * حیاتک بالایام مقرونة
فلا تقطع العیش الا بهم حلاوة دنیاک مسمومة فلا تطعم الشهد الا بسم
شهد حدیث شاهد خود زهر جان ازانک قلب لبت میمون قالب تو زر روزگار
منکر بدین عنایه که روی حادثست * مکروه بدین نواله که خوش طعم بدگوار
و گلزار آن روز و از خار عجلت بپیراسته کرد اینک و بر امیدی که جهت مراد
باخیال صبر تمسک نمود و ما عشق فاصبر لها ان لقیتها بکائنة الا سیتبعها یسر
دلا در بند محنت صبر می کن مگر بیرون بری جان از میانک
جهان پیوسته بر یک حال نبود لعل الله یحدث بعد ذلک
و ما الدهر الا طرفة دونها فذاک فصبر قلیلا سوف یقبل یدبر
و دست مساعدت در گردن سپهر سفقت کرد و با زمانه بجانی شیوع سازواری
بر دست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر حرون داشت

شعر
هر که خواهد که شادمانه زید حیلتی با زمانه ساختنست
من سابق الدهر کبا کبوة لم یستقلها آخر الدهر
فاخط مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری
اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد ؛ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
و در شمول حوادث البلیة اذا عمّت طابت بر خواند و بفحوی حدیث اشتدّی
ازمة تنفرجی امیدوار بود ؛ لا تیأسن بضیق ان تری سعة فربما اتسع الامر
الذی ضاقا اذا الحادثات بلغن المدی وکادت تذوب لهن المهج
وحلّ البلاء وقلّ العزاء فعند التناهی یکون الفرج چو جور زمانه فراوان شود
با جان و دل تو همراهان شود ؛ فزون شر گرددت آید و صبر شر
بغایت رسد پس بپایان شود ؛ و قبول این نصیحت که صحیفه سینه و مکنون ضمیر
بنقش و لا وزیر و صفا آراسته است واجب شناختن و استماع این موعظت که نافع
از نتایج تجربت و ثمرات مودت دانست و شرط المدبر قبل الوقوع عند البرکای اورد
و للتدابیر فرسان اذا رکضوا فیها ابرّوا کما للحرب فرسان ؛ و مشورت
طبع عقیم و خاطر سقیم را بمثابت لواقح و منزلت مداواة شمرد و مضمون لا صواب
مع ترک المشورة بر خاطر گذرانید و فان من استشار اولی الالباب نزل
ابواب الصواب را عمل حصول مراد شناخت اذا بلغ الرای المشورة فاستعن
بحزم لبیب او نصیحة حازم ؛ ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فریش الخوافی
رافدة للقوادم و نیز لن یهلک امرؤ بعد مشورة بگوش دل فرو خواند
و نص و شاورهم فی الامر را نصب العین گردانید شاور صدیقک فی الخفی المشکل
واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد اوصی بذاک نبیه فی قوله شاورهم
و توکل مشورت را مفتاح صواب آمد ؛ هر که کار بمشورت با یک
کس مشورت نکند نادره باشد که صواب آید تا آن دو شاور فان الامور منها
مفهوق و مستغمض و رایان افضل من واحد و رای الثلاثة لا ینقض

در عهد صحبت خالص و قانون اختصاص همدام عاقل رخصت ندهد که از مصاحبت دوستان
یکدل مشفق و یاران همدم موافق روی دوری جویند و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی
و رقم بی شفقتی کشند و عهدنامه دوستی کطی السجل للکتب در نوردند و بر عیار الفت
غبار وحشت اختیار کنند و زنگ تغیر بر آینه مودت راه دهند و بر زنگ التفاتی بر روی
روزگار بی رنگ مخلصان کشند و نقش سجل مصافاة بر قرار نگذارند و قدم از جاده وفا
در لزوم عناصر
بصوب جفا نهند و از طریق وداد و نهج اتحاد بکسو شوند و مآب رحمی آتش محن نشانند
و بباد لاابالی خاک اهانت در دودمان کرم و عهد اندازند و از زود سیری هر روز دست
بشاخ دیگر زده و ساحت گیرند و با طایفه نو بیش از استکشاف اخبر تقله و امثال
اشارت ثق بالناس رویدا الفتی تازه بیش گیرند و باک ندارند که بواسطه دوری
طول العهد منسی صفت حال ایشان شود و از دقیقه ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یألفهم فی المنزل الخشن غافل مانند و رای صواب آنست که فسخ عزیمت
از لوازم کفایت داند و جانب الحزم سوء الظن را مرعی نگذارند شعر
اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه فذروته للحادثات و غاربه ؛ و در دمن
چون باد سبک سنگی ننماید و از خاک درنگ آموزند و آب بر روی آتش صبر زنند
و خود را چون باد سرگردان ندارند و سپر بر سر آب نیفکنند و با آتش هوا مداراة
کنند و مخالفت عقل بتعجیل چون باد در خاک نجویند و مانند نقش بر روی آب
در تمکین آن تر آن زود ثبات ننماید ؛ بهر کار بهتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بر آفتاب واذا اردت رکوب امر فادرج
فاجعل له الصبر الجمیل خطاما و ثمره آرزو از شجره مراد نه بغایت ایشان محال
شمرد و حاصل کوشش بسیار نه بخشش جز رنج تن و درد دل نشناسد شعر
جدّی وجدّی اجتنی ثمر المنی وما الجدّ ان لم یسعد الجدّ نافع
بکوشش بر دلی نیاید بجای ؛ مگر بخت نیکش بود رهنمای شعر
اذا لم یعنک الجد فاجدّ باطل وسعیک فیما لم یقدّر مضیع

وبرامد کار جز بمساعدت روزکار توقع نماید وحصول امانی تایید آسمانی تصور نکند
قد یرزق المرء لم یتعب رواحله ویحرم الرزق عن ذی الحیلة التعب
هر اینک اورا اقبال از آسمان بود ❊ هراینه هنر که نماید بخلق نا مقبول
شی عنش بهر حیوانی نصاحت حشی سخا فساد وکریمی کراف وفضل فضول
وازکشاد شست زمانه که بیوسته در کمین است تحرز واجب داند واز مکر وخدعت
دنیا احتیاط لازم شمرد تا بلمعان سراب او فریفته نکردد شعر
بزرد وسرخ جهان تا فریفته نشوی که خون دهد حنا ارجه خون کند عنا
ابصر لرجلک قبل الخطو موقعها فمن علا زلقا عن غرة زلجا وناکا
چون مرغ بطمع دانه بدام بلا بر نیاویزد وبای بست قفص عنا نکردد شعر
کم فتنة الصیاد یبدی مطعما والحتف فی اثناء ذاک المطعم شعر
مشو افات دانه بطمع ست ❊ زیر دانه نکر که دام بلاست
واکر این اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند وچون نقش هر دل سنک بر صحیفه
جان نکارد وانتهور نخرمن صبر بر باد دهد وخاک جفا در روی عهد اندازد وصدق
دوستان که ولکن لا تحبون الناصحین فرا آب دهد وآتش هر دو جان فراید ووقار
زند وبر مرکب شتاب زدکی چون باد سوار کردد وبدست بی صبری خاک بر سر کند
وآب آسمان باز زند وآتش عجز بیشه کیرد نباید که چشم زخمی رود وازبلا
مخالفت وکرد حوادث نهال امل در زمین حرمن نشانده است وبآب آرزو
می خواهد که نشو ونما یابد ناکاه از آتش فنا آسیب بدیرد وبعد از ان پشیمانی
مفید نیاید وتدارک وتلافی آن در حیز امکان صورت نه بندد شعر
فیا لک فی الامر الذی تو سعت موارده ضاقت علیک المصادر
قرار ونشیمت روی زمین ❊ هنا زای براخر کشاده عنان
سخن نیک بر سینه وبر دل بکوی ❊ ره راست بشناس وخم غم بران
اذا ما ارحت الامر فاذرعه کله وقسه قیاس الثوب قبل التقدم

لعلک سالما من ندامة والاخیر فی امراتی بالتندم ❊ بر اندازه بر جامه با ریک ویز
بر انداز صد بار ویک بار بز وبزرک عقل در این مدت شب یلدای حوادث
وبیدای نوایب دلیل نیک رای ورفیق ره نمای است روشن وموهبتی بود که
آنچ بر لفظ کهربار اخوان صفا کذر یافت مثلا اکر صد سال بکوش دل فرو می خواند
جز باد هوس نه بیماید که رب نصح مضیع وعاقبت هر ان میدان کردی نماید
وحلم غم فرسوده از آب چشم وآتش سینه کم نکند وبتیز بکار فروزد حلم نیاید وسبحان
زنکین فرو جاه نشود وبدام خوش فریفته ومغرور نکردد وبنظر بر شاخ خود رای
چون بلبل این نوا زند که دم خوشم چو سحری دهد وکر بخورم ❊ سیاه روی چو شام صبحانم
ودر چنین عسرت وقایع حوادث وغوغای نوایب هر چه بر دل اعتماد کند وصبر ووقار
از وا امید دارد چنان باشد که کسی بر باد تکیه کند واز خاک صرف زر خالص
طلبد وهر آتش تیز آب حوض جوید وبر باد هوا بنا سازد وازکم عقلی در هر خاک تخم برزد
وازبی کاری آب هاون کوبد واز کوتاه نظری با آتش خرمن خود سوزد واکر
چه مقالت از اندازه می کذشت ومخالفت وموالاة رخصت نمی داد عنان اطناب
کوتاه می بدید وبساط سخن در نوشته شود وورق معاذیر در لب بدیر فراکرده
آید وصحیفه عتاب وحشت آمیز طی افتد اما چون محبت اصلی شفیعی بزرک بود
ونظر رضا عذر خواهی تمام از شکر وشکایت بسیار غبار وحشت بر امر الفت نمی
نشست واز ملامت ومعاتبت شمار که ویبقی الود ما بقی العتاب زنک تیرکی
وغبار تغیر بآینه دوستی راه نمی یافت ❊ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا ❊ وبعد از شیون بسیار ودرد دل شمار
آفتاب مواصلت بعد کسوف سوخته بود وروز بازار مراد روی بکساد آورده
ومیوه باغ انس آسیب شجاه یافته ولشکر غم بحریم جان شتافته وآب دیده بموج
وشعله سینه باوج رسیده ❊ یک سینه وصد هزار شعله یک دیده وصد هزار باران
وداع کرده آمد کشته دل زنشابور وصحبت اصحاب ❊ جشم آب کان شد از رنج
چون جامه زخیمها بروز باران

حشاشةُ نفسٍ ودّعت یومَ ودّعوا فلم اَدرِ ایَّ الظاعنین اُشیّعُ ؛
ولو حُمِّلت صُمُّ الجبالِ الذی بنا غداةَ افترقنا اوشکت تتصدّعُ ؛ وبالکل این
این نیم جانی که مرکز حادث عنا و موقف نایرهٔ بلاست و دستخوش و پای مال
صد واقعهٔ مشکل و زیر بار مفارقت کوه رنج تن و هر درد دل زلازل حیوة و زفاف هست
عین نصیبهٔ ... است بسر باری غم فراق یاران و دوستان که سرمایهٔ شادمانی
و حاصل زندگانی و عمدهٔ استظهار و مادهٔ افتقار بودند کضغثٍ علی اِبالة
در افزود   فؤادٌ بین الظاعنین مروّعٌ وعینٌ علی اثر الاحبّة تدمعُ ؛
کراست زهره که با این دل نه صبر نمود   در افکند سخنی از وداع نیشابود
لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی اَرواحنا سُبُلا ؛
و نفس جفّ القلم بما هو کائن و حقیقت الفوت اشدّ من الموت معاینه شد
و با این آرزو چون شعف تشنه با آب زلال بیدل آمد و جاذبهٔ دوستی بسان
شره مفلس بو خورد مال روی نمود و لشکر هوا بر عرصهٔ دل و صحن
ضمیر تاختن و در کورهٔ تن آتش قلق و نعرهٔ صبری بر افروخت و در ادا سینه
رایت مهر و شوق برافراخت ؛   اَشوقاً ولمّا یمض بی غیر لیلةٍ ؛
فکیف اذا سار المطیّ بنا شهرا   چون خواهم رفتن ای توخذنی منزل
گر دست شدم هم بجنس منزل ؛ رُحلتُ مشرّقةً ورحلتُ مغرّبا
فمتی التقاءُ مشرّقٍ ومغرّبِ   و بتنسّم نسیمی از خاک قدم اهل دلی
خاصیت آب حیوة یافته باشد باشارت شیخ و مقتدای خویش ... قدوه
و قبلهٔ مشایخ و اولیاء زمانه بر اطلاق از عموم اهل کرامت و صفا ممتاز
و یگانه متوسل بروضهٔ رضا و متمسک بعروه الوثقی محمد کوف شکر الله
سعیه فی الاسلام که قطب فلک معرفت و سهیل یمن محبت و آفتاب آسمان
کشف و مشاهدت و سرباب ارباب اجتهاد و مجاهدت و روی زمین ارکان
دین و پشت رونده کان جادهٔ یقین است و سترا و با جذبات عالم قدس

خو کرده و ذلک از نفحات ریاض انس بوی یافته ؛ بیامیز خصالی که مرحله را علی ...
از وهست آسوده جان پیمبر ؛ سجایاه اذ همّت بخیرٍ تسرّعت الیه وان همّت بشرّ
روی امید بحضرت غزنه حرسها الله آورده شد ؛ روی سوی که آورد دل امید شکوهی
چون دل و جان و دین را قبلهٔ آرزو توی ؛ دع العیس تذرع بعرض الفلا الی ابن العلاء والّا
و تن ناتوان حرارت غربت بسان نمک در آب و نفس در گاه ذوبان آغاز نهاد و آتش خیزران ...
بیکره بوتهٔ تنهایی و کورهٔ جدایی چون شوشهٔ زر زرد و نزار شد ؛ زرسخ ... کرده
در آب دیده گریان گداختم چو نمک ؛ وحیداً عن الخلّان فی کلّ بلدةٍ اذا عظم المطلوب قلّ المساعد
تنها هر شب تن و چراغی ؛ مونس شده تا بگاه روزم   کامی بکشم باه سرد تن گاه از تف سینه بر فروزم
و ناگاه از مهبّ عنایت نسیمی وزید و از افق اقبال برقی جست و از میان آب آتش افروخت
و در مقامی که مالک اختیار جز ناچیز بدست ندامت شرف بوسیدن خاک قدم سرخیل فضلان
صفهٔ خاک و پیشوای ساکنان قبهٔ افلاک و صراف زرکان شریعت و طریقت و غواص جرد
دریای حکمت و حقیقت و نقاد محاسن رموز و لطایف اشارات نبوی و کشاف غوامض
آیات و حقایق تاویلات کلام الهی شیخ محمد سرزی متع الله المسلمین بطول بقائه و برکة
انفاسه که بی شک و شبهت کیمیای سعادت و توتیای دیدهٔ دولت است دریافته آمد و بحسن
تربیت و یمن دلالت صدر عالی مجد الملکی لا زال عالیا و علی الکرام والیا که ...
حمیت بوجود او روشن و افروخته است و در مضمار شهامت و مروت غبار ره آنکه شتگان
شکافته و در احراز قصب ... که قدم سبقت پیش ابنای زمان نهاده از اقبال استقبال نمود
جان من مستمند محنت فرسود ؛ اقبال تو همه یافت و گرنه شده بود ؛ و راست گفته اند
هر آن کو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت ؛ و اذا ما اقبلت لغنی
علمته کیف یصطنع   و روزی چند در مشاهدهٔ آن طلعت نورافزای که از سعادات
ایام و حسنات روزگار بود و تن مسکین و جان غمگین را ایمنا بتدریج در سرور و
در به حالی خوش که داند شد و از خدمت را قانون اقبال و عنوان حصول
آمال شناخته آمد و لطف قبول او که سبب نجاة و درجات استظهار امانی و فهرس شادمانی گشت

ضوالحكا

وساعدني دهري على ما احبه وابدلني بالطالع النحس اسعدا * واصبحت الايام بيضا
واصبح وجه الدهر اقتم اربدا * عيش تن من صفا روی بیافت تن مرده بقا نو بیافت
تازه شد گلستان پژمرده ورخم روی زنده شد مرده شدم ال روزگار بدبخت بود
که بلی توبه کرد و نیک نمود * وکار دل رنجور از تاریکی بروشنائی رسید وحال جان مهجور از
بیگانگی بآشنائی کشید وآنچه باول نا پسند و مکروه نمود بآخر خوب و محبوب آمد وعسى ان تكرهوا
شيئا وهو خير لكم مصداق این معنی شد * وربما كان مكروه الامور الى
محبوبها سببا ما مثله سبب * ای بسا کارها که در عالم * رود وعاقلی زند بر هم
نرجها آن بدو کران باشد * خیر عالم مهدران باشد * وما كل ما تهوى النفوس نافع
ولا كل ما تخشى القلوب بضائر * وبرکات سافروا تصحوا واغتنموا روزگار بشولیدن پیوست
ومقاساة رنج بی شمار کشید خرمی بهن حاد * برنج اندر است ای خردمند گنج *
نیابد کسی گنج نابرده رنج * اگر بود رنج امرشته بر تو نیز از رنج آید و رنج بر
وان حسبات المعالي مشوبة بمستودعات في بطونهن الاساود * وهر دل که رنج
می کشید وکشید و هر سری که حاد تداوی بدیرفت * کالکم عجب مدارا گر در سر کشم
شمع شگفت نیست اگر خون دل خورم * ورنج تنی که دل ضعیف با آن خو کرد و خوار
وباعث هم نفسی هم شکاست نمی زد بر راحت بدل شد * ز رنج ار دگا هم بنالم زغم ن
زحرج ار بمیرم بخواهم امان * چو کوز ست کشتی چه خیر اعمر چو کژ ست کردد زجه سود از فغان
ان هزني اليسر لم انهض على مرح او مسني العسر لم اجثم على الغضب *
حسب الفتى من غناه سد جوعته وكل ما يقتنيه نهزة العطب * وار... اگر سید
و نیم جانی که در غرقاب حیرت بلا دست و پای می زد و سر بر پای محنت در خرچنج نهاد ابلحل
نی سر بنیم جو جیب فرو نهم * برپای زمانه سر جو دامن * تا کی بینم جو مردم چشم
نامردمی از مهر جهان من * ولست بمفراح اذا الدهر سرني
ولا جازع من صرفه المتقلب * ولا ابتغي شرا اذا الشر تاركي
ولكن متى احمل على الشر اركب * پس روزگار از غیرت شربت بد گواد

مهجران پر حادث وایام بی فرجام عیبق بنا کام پیش آورد * ولولا اشتياقي ما رغبت عنكم
حيوتي دونكم صارت حراما * نی باد روزگار تو کر بک نفس ایم تضیع عمر جانم و تعطیل روز کار
وجد ولق اجنابها زجناب ان حد و مفیض حین و سرور اهل یقین روی نمود ودل محروم
از سعادت خدمت ان حد و نیر فلک علم و خرد و ه کو محلم محروم ماند * فلا تنكرن فان
الزمان جدير بتشتيت ما الفا * کی دیده دو دوست که جز اصفت شد سند
کا یا مثان چو نعش یک از یک جدا نکرد * وبنظم عقود جمعیت تشویش و تفرقه راه یافت
وغمها جگر سوز و فکرتها جانگداز سمیر ضمیر شد وجان مشتاق غریق موج
طوفان و حریق شعله نیران گشت * فان رايتم سنا برق يشق حرجي فانه شعلة
من نار اشواقي * آرزومندی من خدمت و دیدار ترا * چون جفا فلک و محنت من بسیار نیست
شعر
کوشم از گوهر الفاظ تو تا محرومست * همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بار است
وقال ابو المغوار ابهما الذي تهيم به وجدا فقلت كلاهما * وکوکب شادمانی از اوج
سعادت روی بحضیض نهاد وچشمه زندگانی وجهه امانی سیاه تر از قیر قار
گشت ومشرب عذب خوشدلی و مورد عیش معنی تیرگی بدیرفت و سبق (شعر) ونكم
وای نعيم لا يكدره الدهر * معنی خوبش آشکارا کرد * قد كان لي مشرب يصفو برؤيتكم
فكدرته يد الايام حين صفا * هر جام مراد را که بر دست نهم * کردون حسد خی دران اندازد
الدهر يكلح صرفه ويفت في عضد الصفا * والدهر من احكامه تكدير عيش قد صفا
ودل که در صدف شادی بود هدف تیر غم و اندوه شد وجان که رایت خرمی بدست داشت
اسیر و پایمال لشکر عنا گشت ونشبت في ظفر الهموم كانني حرف تلجلجه فم الفافاء

صفت رنجوری

همانا که چنین غم کاندرو بتشدید محنت شدم مضطری
زمن صرف کردد مهر رفها منم رنجها را مکر مصدری * ولقد الفت الحادثات كانما
بيني وبين الحادثات اواصر * وآتش دل در بوته دل و کوره سینه اشتعال بدیرفت
وقدم ملك الموت الحمى رائد الموت خانه آب زدن گرفت * وزائرتي كان بها حياء
فليس تزور الا في الظلام بذلت لها المطارف والحشايا فعافتها وباتت في عظامي
يضيق الجلد عن نفسي وعنها فتوسعه بانواع السقام * اذا ما فارقتني غسلتني

كأنا عاكفان على حرام ∴ كأن الصبح يطردها فتجري ∴ مدامعها بأربعة سجام
أراقب وقتها من غير شوق ∴ مراقبة المشوق المستهام ∴ ويصدق وعدها والصدق شر
إذا ألقاك في الكرب العظام ∴ أبنت الدهر عندي كل بنت ∴ فكيف وصلت أنت من الزحام
جرحت مجرحا لم يبق فيه ∴ مكان للسيوف ولا السهام ∴ ودلایل سستی و تخایل ناتوانی
بر صفحهٔ حال قلب و قالب پیدا آمد و رنج تن نحیف با درد دل ضعیف همهم سوخت
از ضعیفی چنان شدم که زتن ∴ هر دل من همی اسرایم ∴ وجنانی فلا اجیدن سیرا
ویرانی فلا اطیقن نهضا ∴ وامهات عناصر که حاجب جمع و تفریق و سرحمل و با ... خرج
و تفصیل بدن بقلم ایشان است و بدیریک و منقاد آن صور و اشکال مختلف اند و نا
بان و قهرمان این اجزا و ابعاض مؤتلف روی از جادهٔ سازواری و مرکز دوستداری
بتافتند و حرارت غریزی که فروزندهٔ نور و نار حیوتست مقهور و مغلوب شد و رطوبت
اصلی که مادّه و سرمایهٔ زندگانی بود بعجز و نقصان بذیرفت و متقاضی شد آن [illegible]
و یبوست باسترداد ودیعت حیوة برخاست و مزاج که حالت پنجم آمد از امیزش چهار
ارکان روی بفساد نهاد و باخلاط که بسر [illegible] بسایط و طبایع اند تغیر و تشویش راه یافت
و خون که یارکیر جان و منشأ اخلاق شایسته بود از اعتدال طبیعی عدول نمود
و صفرا که بتیزی و سبکی سبق داشت بر عرصهٔ دماغ تاخت و بلغم که از آرام و آهستگی
بهره داشت از مزاج اصلی منحرف شد و سودا که میل بتری و دردمندی داشت بر
جوهر نفس استیلا یافت و از اجزاء بسیط چون شحم و لحم که ظل آستین محاسن اند اثر و خبر نماند

شعر
أذرّ على الجنب من ثلج الضنى محا فيه أن أنسل منه ولا أدري

اکر موری سخن کوید و کر مویی روان دارد ∴ من آن مورم سخن کویم من آن مویم که جان دارد
و کر آب و آتش را مکان ممکن بود مویی ∴ من آن مویم که او دریا و دوزخ در میان دارد
تنم چون سایهٔ مویست و دل چون جرم یک موران ∴ زهجر غالیه مویی که چون موران میان دارد
بچشم مور در کنجم نهان از زاری و سستی ∴ اکر خواهد مرا موری بموئی در دهان دارد
تنم چون موی زرد اندر و زین مور خون افشان ∴ نه مو در کان کره کیرد نه موئی کان روان دارد
من اینک مور و با موئی شبانروزی شوم همدم ∴ نه مورا از من خبر باشد نه موی از من نشان دارد

من آن مویم که از زاری بی موری بپوشانم ∴ من آن مورم که از سستی کم از موئی توان دارد
من از چون مور و موی را کنم چون دانه رنجانه ∴ ز موی از مویه دانستم که از یک موری جان دارد
اسفي على اسفي الذي دلهتني عن علمه فيه على خفاء
وشكيتي فقد السقام لأنه قد كان لما كان لي أعضاء ∴ استخوان
و پی و عضل که مبداء حس و حرکت کنند بآفت و فساد استرخا ملقی کشتند و
که بستیوان تن خانهٔ جواهر است صاحب واقعهٔ انی وهن العظم منی شدند و بر
صفحهٔ حال او دلایل و شواهد وهی رمیم پیدا آمد و اعضاء مرکب بلطایف
قوا استحکام یافته بود خلل پذیرفت و خیمهٔ نهاد که بچهار میخ چهار ارکان
استوار بود بیک دو روز در هم افتاد و دل که منبع آب حیوة و مطلع خورشید زندگانی
است تیرکی یافت و دماغ که آلت مدرکی و ادات عاقلی آمد ضعیف شد
و جگر که معدن روح طبیعی بود مسکن نار حقیقی کشت و زبان که عندلیب
بستان و لعل کان نطق است از حلیت فصاحت عاطل مانده و پوست که از ناز و [illegible] بود
او جامهٔ وجود خطرلویی داشت فرسوده و کهنه شد و تن رنجور که قصر جان
و حجرهٔ روان است چون دل رنجور از دست کاری اسیا [illegible] از پای در آمد

شعر
وما أبقى الهوى والشوق مني سوى روح تردد في خلال خفيت عن العوائد أن تراني
كأن الروح مني في محال ∴ تنم را آرزومندی چنان کرد ∴ که از دید ادیدن نهان کرد
بناله می بدانستند حالم کنون نتوانم از سستی که نالم ∴ اکر مرکم ایدو سالی نشیند
بجان تو که شخصم را نه بیند بجا اندر همین یک سو دیدم که از مرک ایمنم تا من چنینم
بجسمي من برحه لو أصابت وشاحي ثقب لؤلؤ لجالا ∴ ولولا انني في غير نوم
لبت اظنني مني خيالا ∴ و قوت که تن بواسطهٔ او بدیرنده نور وجود آمد
سستی بذیرفت و [illegible] طبیعی خادم و مخدوم ضعیف و مغلوب کشتند [illegible] على السقم
حتى ألفته وملّ طبيبي جانبي والعوائد ∴ از ضعیفی چنان شدم که مرا
باد بربود و نیز بر نکرفت ∴ فلو ان ما ألقيت من حني فراني في العين لم تمنعه عن الاغفاء

و غاذیه که سوار میدان غذا است عنان ضبط و تصرف از دست بداد و نامیه
که والی ولایت نشو و نما بود پیش از کمال جثه روی بنقصان نهاد و مولده که محصّل
وجود آمد بسمت قصور موسوم شد و مصوره که متقبّل اشکال بدنیست بوقف کار
اوّل البنّ دردی اغاز نهاد و جاذبه که تخت جذب اغذیه بروی باسان نشست
باخر شوار خاست و ماسکه که در نگاه داشت متناولات سخت کار بود
سست عنان شد و هاضمه که در کار هضم سبک خیزی کرده کران خواب گشت و دافعه
که در دفع فضلات سبق داشت روی بتراجع نهاد و بقوی نفسانی که الوده طبیعت
و دست مالیده شهوت شد فتور راه یافت و بصر که نگین خاتم بینائی آمد در موج خون
شناور شد و سمع که دُرّ صدف شنوائی بود از استماع کلمات بسته آمد شعر انظر او
بُقیتُ بعدک لا سمعٌ و لا بصرٌ کیف بقی و انت السمعُ و البصرُ گوشی که در حلقه او بود
مالیدهٔ سفاهت هر هنر شد شست چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی
راه رها بر حبشه رخون جگر شد شست بودی نیام تیغ فصاحت دهان من
اکنون نگر که ترکش تیر سخن شدست وشامه که از تفتیش احوال روایح بنابود
از تنسم نفحات عاجز آمد و ذائقه که از کیفیت طعوم اکامو حاد مجال اعتماد نماند
و لامسه که بر اعراض سرح و کم قهرمانی کرد از جادهٔ حس احساس انحراف نمود و حس
مشترک که با لوح محفوظ لاف برابری زدی از بر برفتن بعضی صور باز ایستاد و مصوره
که خازن نیکرها مختلف است از محافظت بشر اشکال باز ماند و متخیله که در میدان
ترکیب و تفصیل گوی مراد زد از اختراع و محاکاة هیاتی ستوه شد و متوهمه که
بر جنبها محسوس مامور نا محسوس حکم راند از تنفیذ و امضا بیشتر احکام معزول
ماند و حافظه که امین گنج مدرکات معانی جزوی بود باآفت نسیان مبتلا گشت
و عقل که عاقل تن بل که روی سپاه بدن است بشت بهزیمت داد شعر
هست اعضا چو شهر و بیشه وران عقل دستور و دل چو سلطان
الم تر ان العقلَ زینٌ لاهله و لکن تمامُ العقلِ طولُ التجاربِ

و قوت باعثه که در تحصیل سودمند و بر پرهیز از زیان کارگر و چربی دست داشت
سستی بذیرفت و قوت فاعله که در تحریک اعضا ید بیضا نمود از ادای فرا ماند
زوجٌ تردّدُ مثلَ الخلالِ اذا اطارت الریحُ عنه الثوبَ لم یبنِ
کفی بجسمی نحولاً اننی رجلٌ لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی
زرنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم که راست نا ید اگر در خطاب گوئیم من
و ایام موانست و عهد مواصلت که چون سایه با من پایدار و لمعان برق گذار بود
با خواب و خیال قناعت بل خیل خواب و طیف خیال از من حدیث بر آمدن و دمیدن
کنند و کرامت تفقد و لطف تجشم که هر وقت مبذول خاستندی در توقف ماند
و قد صرتُ ارضی من سواک ان رضها تخلّب برقٍ او بطیف خیالِ شعر
ز بس کم دل بتو هست آرزومند بدیدار خیالت گشت خرسند
نه خرسندی بود خفتن بنا کام چو مرغی کو بود خرسند در دام
مرا با درد عاکردست کویی که از تو دور با جامه جوی
فلا عجبٌ ان اصبحتُ یزعجنی الظما الی صفو خلقٍ کالزلال المبرّدِ
فلا عوضٌ مثلُ الغیث للنبت والثری ولا دوحٌ مثلُ الماء للهایم الصدی
یقلّبُ عن قلبی کما هزّت الوری هواک علی جمر الغضا المتوقّدِ
و جرّدَ عن عینی لذیذَ غراره واغمد فی قلبی غرارَ مهنّدِ
و از جور چرخ جفا بیشه و غیرت سبهر شفقت آن دولت بر دوام
و آن سعادت تمام الا کلام نماند با غیرت سبهر مسلم کجا شود
در خانه مراد کسی را مجاوری کذا الدنیا علی من کان قبلی
اشدّ الغمّ عندی فی سرورٍ
تیقّنَ عنه صاحبُه انتقالا و حیله چون یاد از دیده جهان وصال
نه بیرون گشت و بسان چشم عشاق و دل مشتاق خواب بیدار ماند
چه بودی گر خفتی دیدگانم بخواب اندر ترا دیدی روانم
باتت تعری النوم عن جفنٍ مخلّفةً و بات کوری علی الوجنات منثورا
کان جفنی سقطا نافر فزعٍ اذا اراد وقوعا ریع او جبذا

ظن الدجی وطنه الاظفار کاسرة ∴ والصبح نسر فما ینفک مزدوحا ∴
لفق این چشم حیران بین حوف چشم عبهر دست از لذت خواب شسته است و مانند
چشم اختر قرین و رعین بحر گشته ∴ جفت الکری حتی کأن غراره
عند اغتماض العین حذ عراد ∴ مژگان من بدین بر و تن بجامه در
گشت از سهر چو سوزن و از غم چو ریسمان ∴ رویم زخون چو چشم خروس و نشسته من
بر فرش حادثات چو بیضه ماکیان ∴ جفت عینی عن التغمیض حتی
کأن جفونها عنها قصار ∴ کأن جفونها خرمت بشوک
فلیس لو سنة فیها قرار ∴ اقول ولیلتی تزداد طولا اما للیل عندکم نهار
و از راه دیدن جگر چو پارچه زهاب حسرت روان شد و از سر مژگان برود خ
آبی رنگ جانه انار دویدن گرفت ∴ بکیت علی فراقک بعد بعد فانزعت الجفان
من الجفون ∴ ولوانی بکیت بقدر وجدی لاجریت العیون من العیون
نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا ∴
بگریم همی بر فراق جنان که داود بر تربت اوریا ∴
که از بس سرشکم برویم همی بیاقوت انگشتری بذ کیا ∴ ودم آتش
از کوره دل بچهار طاق افلاک بر آمد و نم اشک از چشمه چشم بهان خانه خاک فرو رفت
ودمع بثلثیه یشاب وانما تلجلج بالثلث الاخیر رشاشه **شعر**
ملخ کرد از خون بودم از باران اشک آری ∴ ملخ شد سر سرزانو ست خون آلود با رای
و شب یلدا انتظار نصیب آرزو عقیم شد و روز بازار امید عزیز تر از وفا و عزیز تر
از عنقا گشت و ماه طلعت فرای امل در عقدهٔ خسوف متواری ماند و آفتاب عالم افروز
انس سر بدیوار تیمار بر زدی کشید و باده خوشگوار مراد در خنب درد بدرد
افواج غم و اندوه در ملک دل باغ ثریا صفت مجتمع شد و وفود سرور و سلوت از مسکن
سینه بسان بنات نعش متفرق گشت ∴ صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا ∴ وادل عون تنور امعنین شد ∴
از ان طوفان همی بارم بدامن ∴ هرین پیروزه طشت از خون چشم

من
مهر آفاق شد بجاده معدنش اگر نه سرنگونسار ستی این طشت ∴ لبالب بودی از خون دل من
و دل از درد دوری دیار و بعد غراب بفریاد آمد و جان از درخ تمادی اسفار
و مسافت بسیار آه آتشین کلاه از با آسمان رسانید ∴ و القلب برق خاطف و العظم رعد قاصف و العین غیث ساکب
دیم من برق و ناله امزر عد ∴ چشم من ابر و اشک من مطر است **شعر**
المت بنفسی مذ فارقت ارضها نوائب یوخینی الیهم عزابها
جفونی تذکی ما بها و نار حسرتی اذا لزمت جانبی برنا ترابها ∴ و بر فوات آن نعمت
و حرمان از سعادت بیم آن بود که این دل غم فرسود که صاحب واقعه الفطام عن المالوف شدید
شده است از محنت کره یعنی آسیاب سینه مرغ وار بر پرد و پرواز کنان روی بدان
حضرت بهشت صفت نهد و این قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت راح به معرض هلال انداز
و کدت اطیر من شوقی الیکم وکیف یطیر مقصوص الجناح ∴ اگر چو مرغ برآرم ز آرزوی تو پر
همه بکوه و سرای تو آشیانه کنم ∴ و چون بدست دل باشد اگر دلش نه دهد که دل از حضان
حضرت بر دار جوری یا جان خدمت که مطلوب عقل و محبوب جانست بکلام خویش بر آورد
وانی لتعرونی بذکراک نفضة کما انتفض العصفور بلله القطر ∴ بل از بیم حوزه بر اندیشم زهجران
جو بخشکی که تر گردد زباران ∴ ان المنیة والفراق لواحد او توأمان تراضعا بلبان
و در غرقاب حیرت و بلاء دهشت این نیم جانی که بسته بلا و خسته تیر غم است
بامید لاتیأسوا من روح الله عقل و هوش داده است و بیشارت قد ظفر الراعی
بما ارتد الیه چشم و گوش نهاده ∴ روز و شب از آرزوی دیدارت چشم و گوشم بسوی راه و در است
اذا طنت الاذنان قلت ذکرتنی او اختلجت عینی رجوت التلاقیا **شعر**
صد چشم گشاده ام که رویت بینم ∴ ده گوش نهاده ام که نامت شنوم ∴ تا مگر از
استار و مکامن غیب لطیفه روی نماید و صبح فلاح و فیروزی از مشرق اقبال طلوع
کند و باز امانی و آمال حد حصول مراد روی بپرواز نهد و اسباب اتصال بطریق اجتماع آماده
و ساخته گردد و اطلال مسرت و ایات سلوت افراخته شود و عهد قدیم با قتباس فوائد بهم
تازه گردانید آید و تا آخر عمر از دولت خاک حل می جواهد و حال استقبال کند
بر خو شست آرزوی من یارب تو بدین آرزو مرا برسان ∴ فان نرجع الی الجبلین یوما
نصالح قومنا حتی الممات ∴ و چون تیسیر این مراد بسبب صروف زمن و صنوف محن

ودلولا الزمانُ قیدُ تناصروفه لکان لنا بالوالدین مطافُ ∴ در بین سروف
مبانی آرزو نیافته اند و مهر لحظه خیال آن حضرت مبارک که کان تقوی و مکان فتوی اند
بزیور علم و عمل متحلی هر دیت جامع دمعه این حدقه بی نور و قالب بی روح روشنی و جوی
تازه می پذیرند و روز نامهٔ مفاخر و مآثر آن حضرت قطب حریت سر دفتر جمهور اماثل
و بارز مجموع فضایل الله تجدید می یابد هر اوان بار خدایا حضرت او قانون ثنا بمنهاد و من خالص
اخلاص بر حراحت رسید ∴ و غایة جهد امثالی دعاء یدوم مدی اللیالی او یدیم
مهر دعا تو گویم بوقت بیداری ∴ مهر خیال تو بینم چو باشم اندر خواب
وهذا دعاءٌ لا یُرَدُّ فانه علی سُنَنِ الاقرانِ فیه ولا سَرَفُ ∴ و بر یاد ایام گذشته
و عهد قدیم مواخات سوسته می گشت و از غایت اعتزاز با عادت این امانت که و رد زبان
و حرز جان است تسلی خاطر افزاید و حزن کلام دل و جه سلوت و ما جنت من اهل الحجته سلوة
ولکنی للنا بات حَمُولُ ∴ و ما شرقی بالماء الا تذکراً لما به اهل الحبیب نزول
گر جهان دور کرد جان تو مرا ∴ مهر تو از جان بنده دور مباد ∴ بعد از این گر ترا نخواهم دید
نیز در چشم بنده نور مباد ∴ ومن حذر لا اسأل الرکب عنهم واعلاق قلبی بالقیاس کما هیا
ومن یسأل الرکبان عن کل غائب فلا بُدَّ ان یُلقی بشیراً و ناعیا ∴ ایزد تعالی خاطر
درویشان را که بر برید حضرت عزت و سفیر عالم غیب و شهادت و جام جهان نمای ملک
و ملکوت و ماه نور پذیر آفتاب لوح محفوظ اند و در شرعت پر سپهر معانی چون باد بر روی
خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفا با آب و ضیا با آتش دهند خزانه اسرار معرفت
دار او و چشمه آب یقین و شمع ضمیر هر یک را که از رحیق تحقیق مالا مال یافته لمعه و از آتش
محبت نور پذیرفته از خاک و بادی که شایبه شک و شبهت دارد مصون و بی سایه
حاسدان ایشان که دشمن دین اند چون آتش سر و پای گشته باد و در بوته نوایب آتش
شقاوت و خذلان سوخته و میوه عمر ایشان تند باد حوادث بر خاک مذلت و هوان
افتاده از خاک و خون رخ بدخواه و دین دشمنت بسان روی مه باد و دین انگور
وهذا دعاءٌ لو سکتُّ کُفیتُه لانی سألتُ الله فیه و قد فعل ∴ و بوقت و داع حضرت
بهشت آسا غزنین حرسها الله تعالی عن الآفات بلجنة فاتت الجنان فما
تبلغها قیمة و لا ثمن الفتها فاتخذتها وطناً ان فؤادی لمثلها وطن شعر

خاک غزنین نه فرق فلکی است عرش و غزنین بنقش هر دو یکی است ∴ با جمعی از افاضل
و اماثل که قطب فلک معالی بودند و بر عالم فضل و هنر ولای آشنائی افتاد و به یمن موافقت
ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض و حدایق سلوت نضارت یافت و مجاورت
و مجالست هر یک شفا را و دو و غذای دل مجروح بود چنان الفت پیدا گشت و مواثیق
در صمیم دل و خلاصه جان ماوی گرفت که شرح آن بوسیلت تلفیق کلمات و ترکیب الفاظ میسر نشد
ممکن نگردد ∴ لقد تمازج قلبانا کانهما تراضعا بدم الاحشاء لا اللبن ∴ ببینید از دو
جانان که بر دو بوستم پوست را ∴ و در اثنا آن دولت که روی نموده بود اندیشه کرده
می آمد که مفهوم از مشاهدت دوستان توشه که در ایام غربت موجب آرام و فرح باشد
حاصل نا شده نباید که روزگار غدار در استرداد مواهب مزاحمت نماید ∴ ابدا تسترد
ما تهب الدنیا فیالیت جودها کان بخلا ∴ منتظر صد هزار گونه بلای گشت
هر که مزاح زمانه نیک بدانست ∴ و چنانک عادت جریان فریبنده معلوم گشته است
و از اقتضاء دوران سنت رفته آن دولت پایدار و آن مصاحبت برقرار نگردد شعر
ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا ∴ هر از نفس سرا
زمانه و نبود یکی چنانک در آیینه تصور ماست ∴ ولکن اری الدهر الذی هو خائن
اذا اصلحت کفاه عادت فاصلحا ∴ و عقل حر نعیم محاسن آداب و مکارم اخلاق آن
بزرگان تمتعی وافر و لذتی کامل داشت و مکان ایشان ∴ که تن پرور شاد دل بر امن
که دل را خور شاد ی بدانش ∴ من کان یعشق منکم شادنا غنجا والبدر یشبه والشمس تحکیه
فلستُ اعشقُ الا کلَّ ذی حسبِ الوشیِ من بلده والدرُّ من فیه ∴ و بدین سبب روی
بشهر دهلی که خطه نعم و قلعه کرم است آورده شد و نوار تعب بر شعر
یکی جعد موی که بوشین دارد تو گویی یکی محمل مولتانی ∴
شعر کانّ غلوب النبع دایاتها موارد من خلقانه فی ظهور رد
گشتن آمد اذا ما قمت ارحلها بلیل تأوّه آهة الرجل الحزین شعر
تقول اذا طرحت لها وضینی اهذا دینها ابدا و دینی اکلّ الدهر حلّ و ارتحال
اما یبقی علیّ و ما یقینی و زمام اختیار به بیوت معامون نورد کوه گذار داده شد
اذا الضبع الشهباء حلت بساحتی تضوعت علیها کل موارة الضبع شعر

صفت شتر

هموار کام و تیزرو او را چه بالا و چه کو ٭ نه کندخو نه تندرو نه تیزتک نه زودران
نخجیرستان بهیده از خشم بر جوش آمده ٭ مانند محلوج زده آورده کفک از دهان
با همچو تیغ کارکرده نیمه گشته یک سپر ٭ بر دامن کوه و جیحون از نعل او بانی نشان
روز از جابلقا بود شب از جابلسا بود ٭ پیش از کمان آنی بود کاید ترا در دل گمان
ومطلية قار الظلام وما بدا بها جزت الا مواقع انجم ٭ اذا ما نعام الجو زف حسبها
من الدو خيطان النعام المفزّع ٭ وما ذنب البرجان ابغض عندها على الأين من هادى
الهزبر المدرّع ٭ عجبت لها تشكو الصدى في رحالها وفي كل رحل فوقها صوت ضفدع
اذا سمر الحربا بالعود نفسه على ظلّها بالسراب ملفّع ٭ ترى الهام عن كل منها يتك
ولو في عيون النار منها كرّع ٭ يكاد غراب غيّر الخطر لونه ينادى غرابا راغم
رنيتها قع ٭ تراقب اطلاف الوحش نواصلا كما صدّا في جمول الذارق مراع
کفتی دست و پا بیش هر طی مسالک با دبور و صبا شریک عنان گشته بود و در قطع مراحل
و منازل با صرصر و نکبا رضیع لبان شده ٭ من كل نهاض الجران كانه علم على علم بلقنى بلوح
تلكان صرف من حواشى نسجه وخدا وياكل كل قاع صفصف ٭ ستبر گردن دراکند ران فراخ قفا
بلند قامت و بسیار دوی و کوچک سر ٭ دونده از جهش خوشها در منزوا ریک
دمیده بر لکفش برکها رسیسنبر ع ٭ زگوش و گردن و از دست و سینه داشت سلاح
که این چه تیر در کمان بود و از دم گرز و پی ٭ و باد پای بکوهان او در آورد ع
زجای بر جست از باد پای که پیشمر ٭ زجای جستن او دیدم و ندیدم بپیش
که کوه کوهان که می جهد یا کوه در ٭ همی بر آمد پرّش زپای و رفت چو تیر
شگفت نیست که در پای تیر باشد پر ٭ ومفرق كامثال العصى نواحل
حرقن بامثال السهام الصوائب ٭ عجب از جست بر کردارش که بزخم پی بر زخاد
زمین شکل کیلی سپر سپر امی آورد و شگفت از پای کارنه بتعجیل چون برید
باد بر میدان خاک و براق ارق بر روی هوا می گذشت ٭ مرجت يداها للنجا كانها
تكرّ بكفى لاعب في صاع ٭ زحد و راست تهی خصر او و بر چیل ناف ٭ زنیش و بس
سرو دم حلقه بر سنام و سرین ٭ كأن يديها حين جدّ فإنها
يدا سابح في غمرة يتبوّغ ٭ و رونده بر آن بکسار چون عیسی با ماه و آفتاب

قران می کرد و در نشیب زمین چون یونس با کما و ماهی قرین می شد ٭
نه ظهر الحبن متصل بمثل بطن الحبن قرد خدمها ٭ دارای شیب و بالاینه
زماهی شکم دیدم از ماه پشت ٭ نه مهمه مثل ظهر الترس متصل ببلدة مثل بطن
بطن الراح زوجا ٭ نه در نشیب توانست می خیز لگام دادن نه بر فراز توانستی عنان
چنان فرو ماندم این بار دگی که من گفتم مگر ز علوی آن کوه شد تنش سنگین
کهی بسودی دستم سروی ثور فلک کهی رسیدی پایم بپشت ثور زمین ٭
چنان بلند همی بر شدم که دیدهٔ من نمی شناخت از و برترش مگر پروین
صفت بیابان و بر جند بیابان گذر افتاد که از نهیب آن ستاره
بر آسمان راه گم کردی و دلیل از فضا آن بهزار حیله جان بکران بردی
يتلوّن الخريت من خوف النوى فيها كما يتلوّن الحرباء ٭ **شعر**
رهی گرفتم دریش فرسنگ بود هر و ٭ بجای سبزی سنگ و بجای آب سراب
زمین چو کام نهنگ و گیاه چو نخجیر ٭ سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب
خماء غبراء يخشى المدلجون بها نزيغ الهداة بارض اهلها شيع ٭
و اندیشه بی رفیق توفیق مراغ از عرصهٔ آن نگذشتی و وهم بی قرین
تقدیر مساعد از ساحت آن بیرون نیامدی ٭ ملاعب جنة لو سار فيها
سليمان لسار بترجمان ٭ جوی آب دروی آب بر رنگ مانند سراب ٭ بروی خاک
نه هیچ ساکن و جنبان هر و نکرانجم ٭ نه هیچ طایر و ساتر هر و مگر صرصر
چو شیر رایت شیر جلی اندر دل ٭ چو شاخ آهو شاخ درخت او بی بر
صفت گرما و از تف سموم بساط زمین چون فلک اثیری تافت
و از شرر حرور کرده خاک چون کوره را تشع تفسیل و شدت گرما و وقدت
هواجر هوا در رکات کشاد و چشمه سلسبیل فرات حمیم می پذیرفت
و فضا عالم مغلی خاصیت تنور مسجوری یافت و سنگ در بوته تاب آفتاب عقیق
مذاب شد و لعل در مکمن رحم کان طبع لظی و حطمه می گرفت و در درج سینهٔ صدف
می گداخت و آب در تحت قعر نهنگ می جوشید و بشیزه ماهی شیم
در موج دریا محترق می شد و عرق از مسام سمندر چون آب و باد روان و دوان می گشت

قرین

طوبات

وکانون دماغ ضب چو کارگاه شیشه می تافت وطبع رضیع نبات از شیر فضلات
فطام می نمود و وحش در کوه و صحرا بسایه درخت التقای ساخت و شهبی
شاهین تیز پر براوج هوای سوخت ❊ طیور گاه پس بدل ز فوت خرشید
می کنند بمنقار آتش از پروبال ❊ زنبور و تابش خرشید لعل فام شود
سرودی آهو دشتی چو آتشین خلخال ❊ چو کرم کرده آب زهول آتش بر طبع
بشیر نیم شود برمسام ماهی وال ❊ کمان بری که برفتن سموم آتش زخم
زخشم شاه کند بر زمانه استعمال ❊ کأنَّ الأفقَ جاحمُ کیرِ قینٍ
دائمٌ تحترق فیه یذوب ❊ فأرضٌ فی جوانبها المقال وجوٌ جوانبها التهیب

صفت بیشه وشاخها جنگل چنان سر در هم آورده بود که باد هر میان
آن چون مرغ در قفص ملتذی و ابر و آفتاب نمی آن را حایل نتوانستی کرد
چاره کردی باجانور و همیشه گداز ❊ بباره جستی چو عوانک و همیشه گداز
والقی الشرق منها فی ثیابی دنانیرا تفرّ من البنان شعر
کرد وقطره بهم بود باران ❊ جز یکی را بزیر نگذارد شعر
❊ وکأنّ الشمس فیه نثرت ورقا ما بین أوراق الشجر ❊

صفت شیر و در هر بیشه شیری بدیره می آمد که با شتاب او
در حمله زمین نی چو رنگ شدی و از غبار روی هوا چون پشت پلنگ نمودی
در آوردگاه پیلان جنگی از زخم پنجه او نی تاب گشته و پیلان کارزاری از کوش
او ستوه آمده ❊ هزبر هربت الشرق ریبال غابة اذا سار غربه یداه وکاهله
شتیم المحیا لیس خاتل قرنه ولکنه بالمعصیات ینازله ❊ چو چشمش بجوهر دو جرم نمود
مانند کوکب سیار از روی چون سپهر ❊ مانند آفتاب همی رفت بر زمین
همچون بجنگ پیلان بجهان شر اشتر ❊ خون ریز دادو نیست عجب زانکه چشم او
برروی او مست راست چو مریخ برفلک ❊ از سیر و رنگ و فعل شهابست و زین فلک
در مرغزار چون فلک او را بود همه ❊ صفت مار و در هر غار و صحرا
با ماری دو چار می افتاد که دود نفس او روز روشن چون شب تاری کردی
و در طبع هوا و با پیدا می آوردند از زخم دندان او پیلان ورطه هلاک نجات یافتی

عاری القری

وبه زهر قاتل او قابل دوا تریاک آمدی ❊ أصمّ صموتٌ طویلُ الشباب حمیتٌ به اللدغ
له فی البیس نفاثات یطبق علی جانبیه بجمر الغضا ❊ وعینان جمرٌ ما آفتهما ❊
تبضّان فی هامة کالرحا ❊ کأن حفیف الحاجرنه اذا اصطک اثناؤه وانطوی
اذا ما تشاوب ابدی له نذربة عصلا کالمدی ❊ ولو عض حرفی صفاة اذا
لانشب انیابه فی الصفا ❊ کأن مراجعه انسع خرزن فرادی ومنها ثنا شعر
چو تاریک غاری دهن کرده باز ❊ دو پیکش چو شاخ گوزنان دراز ❊ زبان و نفس در دو در
دهان کوره آتش و سینه چم ❊ زنف دهانش دل خاره موم ❊ ز زهر دمش باد گشتی سموم
برو در نفیر دم و چشم زنور ❊ درفشان چو در شب دو آتش ز دور ❊ گره برگره خم و دم تا بپشت
مهر بر شخار بخزی موی درشت ❊ پشنی بشیر تر از زنگ نیل ❊ ازو هر پشیز مه از گوش پیل
کهی چون سپهر ها فکندش پا ❊ کهی همچو جوشن کشیدی فراز ❊ تو گفتی که بدر جنگی در کمین
تنش بر سر آلت جنگ و کین ❊ گفتی بوستان مبر ... او بر صحن صحرا و اوراق نقوش جام بود
باشکال غریب آراسته و با صفایح رخام بنقوش بدیع نگاشته ❊ خلدت الجنان فیها لبسها
وطرحت للنسیج کل معوز ان نحت فیه الصبا رایته مثل قضیب الفضة المجرّد

صفت مار کشتی وبوقت گذشتن از آب علی نجاة من الفرصا جاید بها
رب القدوم باوصاب واضلاع ❊ تطلی بقار و لم تجرب کأن طلیت بسائل من دفار العیش
ولا تبالی بحمل ان المت بها ولا تهش بالخضاب و امراع ❊ در خیال چنان آمد که مرکوبی
کشتی بر ساحل حیوة خواهد رسید و مرغ روح از مخلب عقاب اجل آشیانی خواهد
حرص گرداب که چون مرکز خاک ساکن بود گفتی کره فلک است قرار گشته و کشتی
بر روی آب چون باد می رفت گفتی پاره کوه است بر جای ایستاده و با دنبال سر از
رود نیل بر آورده ❊ من کل مشرفة علی ما قابلت اشراف صدر الاجدل المنتصب
خرقا تذهب ان یدلم تقده فعله کل اوب للریاح وتذهب بجوفا تحمل نوکتا
یوم الرهان وتستقل بموکب ❊ ولواقح مثل الاهلة جنح لحق المطالب فاتیات المهرب
یدعن فیما بینهم لطافة وجنن فعل الطائر المتقلب متضلع من کبر الفطا

والبحر یجمع بینها فکأنه لیل تقرب عقرباً من عقرب ٭ تو گفتی که بهجت هامون نیل
بجمال بدر زحمی زند بیل جو پیل بمیدان تنگ زود دریابد ٭ واز بیل باز ماند آنچه میدانش آب
تکش تیز و رفتنش درست و پای نه خوردنش کام و نه خفتنش رای ٭ دار
فرون خم خرطومش از صد کمند ٭ ز دندانش بر بستانی کنند ٭ برقش بر آورده برنج
همه ره به سینه خزانش چو مار ٭ گهی حلقه خرطومش اندر شکم ٭ گهی بسته با گاو و ماهی هم
و منو او باوج چرخ نیلگون و حقهٔ مینا گون رسیده و آنکه بر جبین و گیوان و ترو
سماکان و نسران کرده است ٭ تسری کمنتظم الامواج تحسبه من هوله جبلاً یعلو علی جبل
کأن راکبها اذ جنّ مرتحلاً بالستر منها عقیم غیر مرتحل ٭ جامه‌ها بدین النوبی خر خنش
مقوم میلها والمیل من قبل ما زال سائقها یجری علی مهل جری یا تفوت اجتهاداً حیل الابل
و یاران و همرهان مساعدان زین آبها خون خوار که عبره افلاک حلال تعجب نمودند و تحرز
واجب دانستند که از این دو چشم سیل بار که هر ساعت آن را مدد می‌داد
وما منك واحد کم وما زاد کاو و لکننی اَملَه ته بل موجی ٭ شعر
برابر چشم من ای اثر در یتما شاکن که تر ملک را جیحون بود تماشا گاه
و هندوان زاغ چهره سیمای راه گرفته بودند و بسرعت تک از گور و آهو
می گذشتند و بتیزی حمل بر باد سبقت می‌نمود که گفتی دیوان اند روی بانیاب
و دو دیو جان دو دوه و یا زبانیه اند چهره بقیر و قطران آلوده چهره چو انگشت هر یک برنگ
ولکن بتیزی چو آتش بجنگ ٭ وفوارس تحمل الجام نفوسها فکأنها لیست من الحیوان
و چون تایید الهی از خندق ورطه و مهالک خلاص یافته شد و حضرت ... حلی
مقصد کلی بود رسید اما بار دیگر مزاج از حد اعتدال طبیعی لازم حیوی گشت
بطریق تفریط میل کرده بود و دستکاری ایام تن ضعیف را بنوعی از
پای در آورده که اگر در شوم در شکاف قلم نگردانم از حال خط دبیر
ولو قلّم الفیت فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب ٭
و نحافت و قصافت خان غالب و مستولی گشته که مینکشید انگشتری در انگشتم

صفت هندوان

ستایش شرف الملک

کنون هم او نه میان هر اکبد لکری ٭ قد کان لی فیما مضی خاتم فالآن لو شئت تمنطقت به
وذبت حتی صرت لو زج بی فی ناظر الوسنان لم ینتبه ٭ و چون این ذبول و نحول کم
شد و صحت و خفت روی نمود صدر عالی شرف الملک دام عالیا که بلطایف کرم و محاسن
شیم محمود و مغبوط جهانیان است و بکمال رتبت و درجت واسطهٔ عقد عشیرت و در
قلادهٔ دودمان ٭ شرف کابراً عن کابر کالرمح انبوباً علی انبوب
وتلا النجوم الزهر من اسلافه کالغیث شؤبوباً علی شؤبوب وکذا النجابة لا تکون تمامها
لنجیب قوم لیس بابن نجیب ٭ هنر ز سیرتش و نکو دوحهٔ او شرف ز گوهر او نکلله نعم
نعم الاله علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد ٭ شرف تعقب الدر و اصل بعضه
بعضاً کانبوب القنا المنآد ٭ و اتصاف او فضایل عزیزه و خلال پسندیده بدرجه
رسیده که یشار الیه بالاصابع و همایشی الجامیل که یعقد علیه الخناصر شعر
لو اقتسمت اخلاقه الغز لم تجد معیباً و الخلقا من الناس عائبا اذا شئت ان تلقی
فکن کاتبا او فاتخذ لک کاتبا بالادب دل پسند با سخن جان فروز با خرد یکران
با سعه عالم جواد و نعمه گیتی فروز ٭ در همه میدان تمام بر همه دانش سوار ٭ نولاعی ابن
تلک الفضایل لا حلم ولا غضب ٭ پیوسته بر وفق کرم ذاتی کرامت تفقد و لطف اشفاق
مبذول می‌فرمود و بر مقتضای حسن عهد که طراز کسوت مهتری و عنوان نامهٔ بزرگیست شرط
مکرمت و حفاوت که خلقی ممنون آن منت و رهین از عاطفت اند بجای می‌آورد شعر
العاطفون تخین ما من عاطف والمطعمون زمان ما من مطعم ٭ تنها نه منم که منت خلقی
در حلقهٔ همت تو هموار ٭ بر هر خرزه که در جهانست ٭ منت داری هزار خروار
نزلت علی آل المهلب شاتیا غریباً عن الاوطان فی زمن المحل فما زال بی اکرامهم و افتقادهم
والطافهم حتی حسبتهم اهلی ٭ و مراسم مردی و جوانمردی بر عادت بدر که جوهر صدف
مروت و در دریای فتوت است بتقدیم رسانید در دور دهر هیچ بدر را نزاده است
چون تو پسر از مادر مردی و مردمی و یکاد من کرم الطباع و لیدکم یهب المعاور لیلة المیلاد
فاذا استطی مهذا فلیس تحیته الا نشید مدایح الاجداد ٭ و معالم مجد و معالی و مناسبات
آن خاندان جود و کرم و ملائم آن دودمان بر و نعم احیا کرد ٭ ولقد عهود الناس الا منعم
ینا غیها اطفالهم فی مهودها از جهان بر هنر بلاد تو شگفت ٭ که چنین بر هنر پسر باشد

دانا ابزد که جز فرشته نیست ❊ که در واین چنین سیر باشد   و شمایل رایق
و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدای ساخت و قواعد فضل و افضال
ایشان علی مرور الایام تمهید یافته بود تثبیت می کرد   و ماجد زان آبائه غررا
وصار من بعدهم غرة الغرر چنان بود بلا شک چنین بود فرزند خیر سزد عرضی کز خیار بود جوهر
بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول و بزرگان دیگر در تعلم شرایط
غریب نوازی با قامت رسوم کهتر نوازی بنظام عنق تقی می نمودند و از سر دعوی بی معنی
بر این صورت الفت و موافقت می گشتند   خدا ازین یوسفان گرگ صفت ❊
جدا ازین دوستان دشمن روی   صاد الصدیق و کاف الکیمیا معا لا یوجدان فدع عن
نفسک الطمعا ❊ و قد یحدث قوم باجتماعهما و ما اظنهما کانا و لا اجتمعا
و از روی مجاز براه حقیقت موالاة و مصادقت در می آمدند و عقد مودت
جنانک حالی   فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر می بستند فظن بسائر الاخوان شرا
و لا تأمن علی سر فؤادا ❊ و لو خبرتهم الجوزاء خبری لما طلعت مخافة ان تکادا
شعر
مسکین دلا بکینه از جهت سنگ غمگین دل نازک گل از صحبت خار
اذا ما الناس جربهم لبیب و انی قد اکلتهم و ذاقا فلم ار و دهم الا خداعا
و لم ار دینهم الا نفاقا ❊ و کار دل مسکین ازین هر دو نه درمان و غم جانا بر جان
می رسید و از مصاحبت اخوان ریا و خلان جفا   الا موت یباع فاشتریه
می خواند و چون سوسن بده زبان می گفت که نه چون گل بیک عهد این دوستی گردم
اکرم خون دل خورد شاید   ما معنی الاخلاق قد ادحتم ندعوتم الخوان بالاخوان
ما صح لی احد اصیره اخا فی الله خالصة او للشیطان اما موالی عن و حادی بأله
وجه و اما مرائه و جهان کوییا از تو لد احرار   شب سترون شد آسمان عنین
تجربت اسأل من عن لی من الناس هل من صدیق صدوق ❊ و یعنی از
فقالوا عزیزان لا یوجدان صدیق صدوق و بیض الانوق ❊ و چون اتحاد و اتحاد از
خواص دوستان که بنا اخلاص با ایشان معمور بود و تا منع و جاد و ا قاد
صدمات ریا اشارت کردند که اگر کتابی پارسی که طباع اهل روزگار بسبب قصور
همت با قلت معرفت بدان مایل تر توانند بود تالیف کرده شود و بینی خند در

در سبب تألیف کتاب گوید

در شیوه سلح ابنا زمان نظم داده آید لا بد و قت و موافق حال افتد و مسوده بروجه
روزگار یادگار ماند که از نوعی فایده خالی نتواند بود ❊ باد رنگین است شعر و حال اکنون لز
باد رنگین می سپارد و خال رنگین می ستان   و از الناس این معانی دواعی بشریت
در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصه دماغ استیلا یافت و عقل گریزپای روی بزوال نهاد
و پشت بهزیمت نهاد و گفت ❊ و انی لنظام اللآلی بفطنتی و لست اری بحرا فقیم انظم
و لی فرس من آل اعوج رائع و لکن علی قدر الشعیر تحمحم ❊ گهر سفتنم پیشه بود و نبود
خریدار گوهر چرا سفتمی ❊ سخن گفتنم پیشه بود و نبود ❊ سزاوار مدحت کرا گفتمی
کنون گفتم و سفتم و رفت و خفت ❊ هم اینجا کزین بیشتر خفتمی ❊ قالوا ترکت الشعر قلت
بابت البواعث و الدواعی مغلق ❊ لم یبق فی الدنیا کریم یرتجی منه النوال و لا ملیح یعشق
و عجبا ز اهل روزگار که نه نعمت تفضیل و ثمره استفادت که بخد منظوم و نثر و تالیف کتاب
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنک نماند   کسی که باز شناسد همای را از خاد ❊
مرا چو از هنر خویش هیچ روزی نیست   تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
تمتعی که مرا از فضل همچنان دیدم   معمان جفا بدر بود وسیلی استاد ❊
فلو کانت الدنیا تنال بفطنة و فضل و عقل نلت اعلی المراتب
و لکنما الارزاق حظ و قسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب ❊
غصه اینست کز ریاض جهان گل نبوید و خار می بینم ❊ بر تن خویشتن بفصل خزان چون نوبهار
فضل سر خیل هر میان آید   بخت را بر کناری بینم ❊ و لولا ما تکلفنا اللیالی
لطال القول و اتصل الرویّ ❊ و لکن القریض له معان و اوّل ما به الفکر ابیّ
و از پنجا روشن شود که و فور فضل و کمال هنر درین زمانه وسیلتی ضعیف در تر آویزی ظلمت
هر که کوشد بیشتر امروز در باب معنی ❊ از جهان هر دم زیان دیگر بیش ابدش ❊
هست چون نو رسته نخ در هنر میدان زمان   تا فزون تر می شود بندی دگر بر پای زاید ش
افاضل الناس اغراض لذا الزمن ❊ یخلو من الهم اخلاهم من الفطن ❊ و چنانک
طبع ارانشا و ملیح از طایفه نبوت و ابای نمود و عقل چراغی رخشان و اختری فروزان است
و بهترین پیرایه و گران مایه ترین سرمایه آدمی را با عتراض و امتناع پیش آمد که به جه تاویل
از نهج   و ما انا ممن سار بالشعر ذکره عدول باید کرد   و شرط و لولا الشعر بالعلماء یزری
یلسو بهار

در شکایت کند

نطق انبیا

عدوا عن الشعر ان الشعر منقصة بذی العلاء فهاتوا المجد والشرفا ∴ دفتر معرفت نادرات

غمر به مغرور تخیلات رسم شاعری ∴ و عمر عزیز که در ثمین و جوهر نفیس است و سرمایه اکتساب فضایل

سعادات و حسنات بفکرت در امور خیالی و مقدمات وهمی بر باد خواهد الوقت کالسیف ...

فباح بالخیرات العمر محترف ذکر و در آن نیست بودم که هر شب بیک روز از عمر خود بر زبانم

حیاتک انفاس تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزوا ∴ و از نظایر و قرائن این معنی

افاده است ∴ وانا لفی الدنیا کرکب سفینة یظن وقوفا والزمان بنا یجری ...

کین نیل ... المرء بالدهور به کل ... کانهن ... ∴ و پیوسته ارباب

خرد و حصافت و اصحاب فضل و براعت را غصه تمام ... و محل خاطر بوده است از گردش روزگار

دون پرور که و شبه الشیء منجذب الیه ... بوده محض باقی

احمق می آید و شبه بادر ... سخت شوریده کار گردون نیست

نیک حیوانیه ساز کیها نیست ∴ لا تلق دهرک الا غیر مکترث ما دام یصحب فیه روحک البدن

و دلایل به دولتی بر وجنات نیل امانی پیدا می شود و مخایل بدبختی بر صفحات ... زندگانی

پدید می آید ∴ بخت من ... آسمان ... ارزان بزیر فتادم چو خورشید از بالا

زر هر و شب ... سیمه ... شد بنیاد

لحی الله ذی الدنیا مناخا لراکب فکل بعید الهم فیها معذب ∴ و آثار ادراک

طالع و اورن بر چهره احوال بوضوح می پیوندد و امارات نحوست اختر خبیث بر روی

آمال بظهور می رسد ... فلم اظفر علی ظما بمزن شعر

شاخ امل ... طلسمیست لم ... ∴

املتهم ثم املتهم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح ∴ و رسوم جوانمردی و مروت اندراس

پذیرد و احکام وفاداری و فتوت منسوخ می شود ∴ ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب

فالناس بین مخاتل و موارب ∴ کان مرا که ... چشم ...

زسیر هفت ستاره درین دوازده برج ... دوازده سال ... دیار و ...

مقرر محض کرم از وجود شان ... که یک کرم ... بوجود ∴ خلقوا و ما خلقوا

وکانهم خلقوا و ما خلقوا رزقوا و ما رزقوا البسط ... وکانهم رزقوا و ما رزقوا واختلال

و تزلزل بقواعد و ارکان علم و حکمت راه می یابد و ربع مسکون ... می گردد

خلت

و ربع معمور کرم از خاندان فضل و افضال معطل مانده ∴ نقش کرم محو گشت اللا قد

نام ... ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

و آفتاب صدق ... نورانی در نیام تواری ... کذب دعوی رایت شهرت

از افق تزویری افراخته و رسم ... حقیقی و قالب اصلی می گردد

گشت باژگونه همه کارها خلق زین عالم بنهم و کرد ... وفا

هل عاقلی بزاویه ماند ممتحن ∴ هر فاضلی بداهیه گشته مبتلا ∴

ولقد عجبت من الدنیا واهلها والدهر کیف یبدل الابدالا والقصة بطولها با این همه

عقل ... در وجود آن ... یک قطره ... اندیشه

می نماید که ... خدمت روزگار ... دشمنانگی ... خردمند عادت طبعی

و خصلت غریزی است بسته کرده اند و بلطف جهان ... هرگز ازین ... کاسه

بی خون ... طمع بیهوده ... کرد که جهان ... باد ... جگر

تبا لطالب دنیا ... انصبابه ما یستفیق غرامابها و فرط صبابه ولو دری

لکفاه مما یروم صبابه ∴ و بعد ازین زمانه مجبور ... ملامت و غرامت نسازد

و از روش ... که در مذهب خرد محظور و از راه انصاف ... بنوبند

یقولون ان الزمان فاد و هم فسد و ما فسد الزمان ∴ از زمانه ... کله ∴

تا ... مجبور ... نذم زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ابیات

و بوسیلت این کلمات عتاب آمیز خود را تسلیت و موانستی ... این

دل ... روح ... فرستند ∴ ان المعایب للزمان وقد ... فعل الزمان

فدع الزمان ولیس یعتب عاتبا ان الذی لام الزمان ملوم ∴ عروس ... نیست

درین نه قبه آیینه گون نیست ∴ ... دنیا ... این کردم ...

اشکو النوایب ثم اشکر فعلها لعظیم ما القی من الخلان ∴ فاذا امنت اذی الزمان فلا تبت

الا علی حذر من الاخوان ∴ و دل غم ... فریاد می کند که ... عیش ... انس و تسلی

چگونه صورت بندد و ... امید ... باشد و بشتی این

صبر ... روی فراغ و رفاهیت کجا بود ... دست ... محنت ... ضعف

... خاصه ... دوستانی که بعتاب ازین ... کتاب ... خرد

حساب آیند هر یک شیوه یسر حسرانه ارتغاء بیشه ساخته اند و راه شعر
یدب الضراء ویمشی الخمر بیش گرفته و کمر بد عهدی و پیمان شکنی بر میان
بسته و شست بی آزرمی جور و جفا کاری بر کشاده و تیر بیدادی از کمان بوالعجبی
روان کرده و سپر وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت
از نیام بر آورده و صحبت و عهد قدیم را پشت پای زده و روی صفا و ولا و چهره
ازرم و حیا خراشیده و دلها زکوی مهر و راه وفا بر تافته و در موافقت جهان ستمکار
آستین بیکار بر شکسته و با فلک جفا بیشه دامن معاضدت بر زده و با سپهر بی
شفقت دست مساعدت در دست داده ٭ در چنین روزگار دشمن روی
از همه دوستان چنین آید ٭ ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من
صداقته بد ٭ و با چنین قومی بدین صفت شیمه گروه و زبان دیگر گون خامه
سیند گار و ضعیف و در دوری چون کاغذ ٭ ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا
منی وما سمعوا من صالح دفنوا ٭ باز گشته و روا داشته که پیوسته در کمین و مکاید
غدر و خدیعت نشسته باشند و راه معاداة و مناقشت بر دست گرفته
و با ذیال معاندت و محاسدت تمسک نموده و زبان سنان کردار طعن و وقیعت
بریده باد سر و فضیحت مدخل و زبان حسود مقراض اعراض ساخته شعر
با مزح و زبان بسان مقراض ٭ یک چشم بعیب خود چو سوزن شعر
کل من قد اصبح فی دهرک من قد الغراه ٭ فهو فی خلفک مقراض وفی الوجه مرآه
همه گر نیست زیر چرخ کبود ٭ که نه زان هر یک همی باید ٭ کل العقاب کلاب
تلغی بکل طریق ٭ وان ظفرت بحر فاحفظه فهو سلوقی ٭ و در جهان چون
بی اتفاقی اهل عصر از نتایج مقدمات جهل و لوازم دلایل حسد است
که وصول بمداواة مرض این درد آن بسا هوس بیافته اند و بحضرت الله التماس شفاء
و داء النوک لیس له دواء ٭ و حصول تریاک جان گزای این علت ارزو نیامده
کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداک من حسد ٭ بضرورت
بر قضیت و دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم نفی اهل
و همیشه جهل و حسد ایشان بآب عفا الله عنهم شسته شد و در بس سیر حصین

صبر کن تا
که پیش تیر باران نوائب بهترین وقایه است کرخته آمد ٭ اصبر علی حسد الحسود فان
فالنار تاکل بعضها ان لم تجد ما تاکله ٭ حانا هرگز نرنید حسود دریا هرگز نبود بی نهنگ
ان العرانین تلقاها محسدة ٭ وما تری اللیام الناس حسادا ٭ چه بر زبان حسد فضیلت فضل
در افواه اشتهار روان شد و زود تر بدیرد چنانکه فی [illegible] مشک بواسطه صلایه نفحه
طیبه بمشام بیشتر فرستد ٭ واذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود ٭ زین بیش از حسد نکردند
زیرا حسد نمی ورزیدم ٭ شکر این خدا را که من بدولت ٭ سر بپایه حسد رسیدم خاصه
در این عهد که روز بازار براعت و موسم رواج هنر روی بفساد و کساد نهاده است
و مزیت دانش و رجحان فضل سمت سهو و زلت و وصمت خطا و معفوت گرفته و در
آینه کژ نمای ابناء روزگار صورت جهل و جمال علم یکسان نموده شد عقل عقیا خطا
تعد ذنوبی عند قوم کثیرة ولا ذنب لی الا العلی والفواضل ٭ کانی اذا طلت الزمان واهله
رجعت وعندی للانام طوائل ٭ وقد سار ذکری فی البلاد فمن لهم باخفاء شمس ضوؤها متکامل ٭
و با این همه از بی نمکی ایام و بخت شور تجرع چنین شربتهای تلخ و بد گوار بسیار افتد
بضرورت حال روی صبر براه تسلیم باید آورد و قدم تسلیم در راه صبر از روی حال
ضرورت نهاد و دست عجز و قصور بدامن ضعف و نا توانی زد و پای نا توانی در
دامن قصور و عجز کشید ٭ و علی قدر القوافی من معادنها بر ابناء روزگار خواند
و لکن چه توان کرد ٭ هر کجا اسبی با با دخر یکجا روا نداشت ٭ و هر کجا شیری از زخم ممتحن
ولا غرو ان یبلی شریف بجاهل فمن ذنب التنین تنکسف الشمس ٭ آنک نیک مرا نشنیده اند
جسته حیوان زنم بارکین ٭ تعاطوا مکانی وقد فتهم فما ادرکوا غیر لمح البصر
وقد نبحونی وما هجتهم کما نبح الکلب ضوء القمر ٭ و عاقبت دل بدین واقعه مشکل
که جمله رنج تن و درد سر بسته در داد و بمذمت ابناء روزگار و منقصت اهل زمانه خرسند نمود
فاذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل ٭ ما ستایش هر کس که ستهمد فضل
که با چنین سر و سامان همه فضل و همه افضل ٭ سبحان این سان سر گشته بینی شب و روز
الونه متهم نستی بافضل الاشکال ٭ واخرنی دهری وقدم معشرا انهم لا یعلمون وانا اعلم
ودع مدعی ان الذی قد علمته لعل زمانی بعد ذلک یرحم ٭ وادعی لجهل اللوم ستسلم
الی الحلم هذا الدهر فی السلم استسلم

وقد اقلّ الجهّال اعلمُ انّنی انا الیمُ والایّامُ اعلمُ والحق از روی انصاف اگر داست
خواهی دل باندوه مبتلاست مرا ثبّت العرش کجا ستعرا تا در چنین
حال بشولیده و پریشان سوی صبر و خرسندی گرایند چه هر ساعت بلکه هر نفس
از صحیفهٔ سینه که نهان خانهٔ عنا و مشقت و اشیانهٔ غم و محنت است بصفحهٔ
زبان رسد وما انا المسکُ ضاعَ فعندکم یَضیعُ وعند الآخرین یَضوعُ
مرا ز دانش من نیست بهره جه عجب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنّا را شعر
دعمری فی الآفاق کالریح ضایعٌ وفضلی فی الاقطار کالمسک ضایعٌ و عذری
که آن دولتی که فرصت روی نمود و نعمت دانشی که آن سعادتی بزرگست روزی نبود
خواسته می آمد مارا روزی نبود یا رب خرسند کن دولت بی دانش نعمت بد گوهری
و در این نظم لطیفست بهتر از نظم در رو خوشتر از عقد گهر و رقیق تر از آب زلال و دقیق
تر از سحر حلال است واسطهٔ قلاده و درّ یتیمه و تعریف حال کرده می شود
گرچه بیشتر نکرد کس تعریف که مرا چیست مایه و مقدار سخنم خود معرف معنی است
هوز نیست ایدا زکلزار زان جو تیغم زبان کشاده که من کو هر خویش کنم اظهار
من یکی کوهرم فتاده بخاک از سر تربیت مرا بردار گرچه باشد بنزد همت تو
کوهر از خاک برکرفتن عار کسانی کشقشقة الارحبیّ او کالحسام الیمانی الذّکرِ
ولستُ بامّعة فی الرجال اسایل هذا وما ذا الخبرْ ولکنّنی مدرة الاصغرین
اُقیس ما قد مضی ما غبرْ و ترک شکر و شکایت که میان خلق بس خلوق و مبتذل
کشته است و از قبیل ما نسجت علیه العنکبوت شده و از روی عادت که بی طبیعت
خامسة کمتر اتفاق افتاده گفته آمد این سخن بس هرانکه ندید سنجیده کس هنر من ملامت
و در نظم من مجاه لکن چو صد غم از جفا بینم از کسی با چاره اندکی بنمایم زما جدا که
لو ارشت الجمر الاصمّ موِرشة لسمعت للجمر الاصمّ کلاما کوی کلوی عرصه بر تو ارکوی
خرم شکفت نیست اگر می زنم چون زنگ خورده آینه گشته ام زغم و صیقل سخن زبان که تو هم
واگرچه اکثار بما لا تنطبع ونبوت سمع که کثرة السماع مظنة للفهم اداکرده است این
ابیات که ملایم و مناسب این سیاقت بود و لایق و موافق این حال نمودار ایراد کرده می شود
شعر شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض النفس عند امتلائها

تشفیت من نفسی غلیلا ولولا ... ان لسانی صارم مثل مضاربه
مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگرچه دم می نزنم دم زار کرد بسیار لو کنت اقدران اقول
و از راه معارضه را الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدوان افتاد با اینکه از روی ضرورت
اهل خرد درین باب رخصت جسته اند و آینه رای و روایت بفحوای کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام
که محقق کنج حکمت و کان خصافت است زدوده که الغدرُ لاهل الغدر وفاءٌ عند الله
لاهل الغدر غدرٌ عند الله واضح مصداق این مقال و مماثل این حال تواند بود در قلاید و فواید
حابک سواران میدان نظم و نثر یافته الا لا یجهلن احدٌ علینا فیجهل فوق جهل الجاهلینا
با مرد دغا مرد دغا باید باخت تیغ کثر را نیام کثر باید ساخت اذا اعوج السکینُ عوّج قرابه
لکن باختیار حلم و تواضع که صفت غروب و خصلت مطلوبست و بفضیلت وقار و رزانت و ثبات
و حزم و سکینت تناسبی بیشتر دارد تمسک کرده آمد مدار خرد را بر اخر بود خرد بر سر دانش افسر بود
ستون خرد بردباری بود جو تیزی کنی تن بخواری بود یعتصم الحلم جنبی حیوتی اذا رایح الطیش طارت بهنّ
لا یطیبی طمع مدنّس اذا استمال طمع او اطبی وقد علمت بی رتبنا بی رجاء شفیق فحنها علی سبل الرشد
اخا امر حیف لا فرط الاذی لم یجن منی ترق والاذی من غیر یا وهن ولکنی امرء اصون عرضا لم یدنسه
هر که اکبر پیشه شد همه وقت در محافل جفا را او گویند و اینکه بر منهج تواضع رفت هر عالم ثنا را او گویند
و اشارت عظموا اقدارکم بالتواضع در نظر عقل قبول افتاده و نص اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسمع
خرد شنوده شد و جرح الجفا رجبار شفیع و عذر خواه قومی که بسمت غفلت و وصمت غباوت موسوم
و منسوبند واز چشمه آب حیوة دانش و دید انوار خورشید فضل محروم و مهجور کرد این
نور موسی جکونه بیند کور نطق عیسی جکونه داند کر و انکر ابناء الجهالة فضلنا
و ینکر فضل الشمس من کان اخفشا جه هر که مرغ ضعیف عقل واز حضیض نقصان تقلید
باوج کمال بینش و خرد دکا دانش نرسیده باشد و طفل رضیع خاطر تربیت از پستان مادر
و دایه فطانت فطام کلی جارد فضل و حذق معز بمشام دارد مذاق جان نیافته اگر خرد مند
که در اصول معانی که اسباب استیلا و استعلا حاصل جارد و در اقسام آداب احوال افکار و مقدار
جمع بواجب شناسد و از محاسن علم که قیمة کل امرئ ما یحسنه و شرف نطق المرء فی لسانه
لان طیلسانه لسان الفتی نصف ونصف فواده فلم یبق الا صورة اللحم والدم خبر دار شد
بنزدیک ارباب بصیرت معذور تواند بود واذا خفیت علی الغبیّ فعاذر ان لا ترانی مقلة عمیاء
ملاکر تو ندانی عطار دم دانا که من کیم زسر کلک من جه کار اید مفرا رسال به آیت که تا بباغ سخن
نشاخ دانش جو من کل بار آید

هر قران ذهر در رحون منی بود ذدو فرکار چون کرسی ورکار آید انا الذی نظر الاعمی الی ادبی
واسمعت کلماتی من به صمم انام ملا جفونی عن شواردها ویسهر الخلق جراها ویختصم
وبعد از اطناب ومبالغت در شیوع عتاب وملامت با خود گفته آمد که بر اهل تمییز سر
للمرء باصغریه بوشیده نیست فاعلی عند الامتحان یکرم الرجل او یهان واضح ودرمن است
مع الحدیث فاعزلی را کار باید بست خاصه مثال مبارک بشرح مقامات دولت قاهره
شید الله ارکانها وثبت بنیانها نفاذ یافته است ومجال عذر وتاخیر ونطاق اهمال
واهمال تضایق پذیرفته حکم فرمان را نفذه الله وامضاه بارتسام وامتثال تلقی باید کرد
وبدلی نشیط واملی بسیط روی بتقریر وتحریر رزم وبزم وجمع وتالیف آثار ومقامات همایون
که آثار محاسن وانوار فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است وبر سر زبانها
بسان تسبیح مذکور آورد واین خدمت که دولتی تمام وسعادتی بزرگست پیرایه شرف
اسلاف وسرمایه فخر اعقاب ساخت وعروس معنی را در کسوت عبارت لطیف واستعارات زیبا
جلوه داد وکوثر وکردن روزگار را بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار آن شاید
وزیور نظمی چون در منثور که سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیاراست نظم او چون حکایت معشوق
در دل عاشقان سودایی نثر او چون شکایت عاشق از تب زود سیر صفرایی ان القوافی والمسامع لم تزل
مثل النظام اذا اصاب فریدا هی جوهر نثر فان الفته بالشعر صار قلایدا وعقودا
نظمی چون نظم پروین نثری چون نثر نثره خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری چنانک
طباع مختلف نتایج خاطر ونسایج ضمیر شیفته ومفتون گردد ونبات فکر وابکار خاطر
با ابناء وحی تسبیه نماید وخرد قرایح وغرر مدایح دلها خاص وعام جذب کند ورقت معانی
بدیع از الفاظ خوب جمال پذیرد وسهولت الفاظ عذرا ز معانی دقیق کمال پذیرد و نسبت
بیوستگی میان لطف مطلع وحسن مقطع بریده نگردد ونظام سخن را از وجازت لفظ وغزارت
معنی زینتی تازه وآرایشی بی اندازه پدید آید تزین معانیه الفاظه والفاظه زاینات
المعانی لفظ ومعنیش همچو نور وسرور چشم ودل را بواجبی درخورد ولفظ کوجه
الحبیب عند محبه واعذب من ماء التواصل موردا معان بدیجات النظام نجی لها
ذووا العقل خدرا فی العقود ونضدا ودر انواع بلاغت واقسام فصاحت او چشم عالمیان
خیره ماند وبرهان ان من البیان لسحرا حجاب شبهت از پیش جهانیان بردارد وقوت مهارت

وفضل وبراعت مولف کتاب ارباب این صنعت را مبین وروشن شود تحقیق این سخن بی تو بدین انزری
داند خلق بلی که شناسد خدایگان وافتتاح بدین خدمت در شهور سنه اثنین وستمایه کرده آمد
بطالع که تولا بدو کنند تقویم وبدین در شاه همایون ورای ممتثل که کافه خلق تا بع وصور
اصناف کرم او خواهند بود هیچ وسیط وشفیع ووسیلت جسته نیامد ایا جود معن ناج معنی بحاجتی
فمالی الی معن سواک شفیع نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت که از فواید انعام او نیافت نصیب
مرا بدولت تو نسبتی است انک تو در زمانه غریبی ومن زمانه غریب وامید نوید
می دهد وفال مژده می فرستد که در سایه این دولت خورشید پیروزی اناوت اقبال روی
نماید وعروس مراد از تتق آمال برون آید وچهره مخدره آرزو در نقاب توقف نماند شعر
متی انال الذی املت من امل ان لم انل منک ما املت من املی درین ایام اگر دولت نیابم
باومید کدام ایام باشم وما انا ارجو من زمانک رتبة لها غارب المجد لم یتسنم
وعندی ثناء وهو ارجی وسیلة الیک کتفصیل الجمان المنظم وکم من لسان ینظم الشعر ولو
شبا کابی والصارم العضب ینبی وقدمت عصرا لم افز فیه بالمنی فمالی الا فرقة المتندم
ولیس امالی سواک فانها تهیب باقوام عن المجد نوم وسعی عاجزانه بر اندازه وقوف
ودانش نه فراخور ماثر پادشاهانه بتقدیم رسید وآنچه در وسع وطاقت آید از تشبیب
مفاخر ولکشانه بزبان تقصیر تقریر افتد ولا یکلف الله نفسا فوق طاقتها ولا تؤد بلا الا ما یحد
سخن هست فرزند جانم ولکن خلف می نباید مکر جان فرستم وبعقود مدایح عطاها نداری تو بث
وکردن ایام ولیالی را تزیین داده شود وبذکر با اثر شهریاری نفس صبا ودم سحر مشکین کرده آید
کرنه برخاک وفا مدحت تو لیسم همچو باد آتشم گیرا که آب خورده هر بنان فلاخیمت
الا لدیکم مدایحی ولا ساقها الا الیکم حداتها مبادا صدر تو جز منزلت پادرتا که محسن
نه ممدوحی جهان جز تو نه مداحی فلک جز من وچون کمر این دولت به زیور بقا آراسته با
وقلیت خلود پیوسته بسته شد عزم جزم گشت که کر بمثل اره بر سرم نهد امروز
گردش ایام حرف حرف شود دست اجل تا که می نیارد دم از پای کشیدم سر ز خط ملک تو خون ولد
لا تطلبن کریما بعد رؤیته ان الکرام باسخاهم ید ختموا ولا تبال بشعر بعد شاعره
قد افسد القول حتی احمد الصمم وقواعد عهد تمام کند تجدید یافت واساس مواثیق بتازگی
رسوخ پذیرفت که بر منهج این مقالات که المومنون عند شروطهم رفته آمد وتا آخر عمر ناظم فکرت

نکردد

جز آلی مقاساة همایون در سلک عبارت نکشد و غواص طبع جز در دریا ، مآثر شاه ثنا و بدیع و معانی
عذالی که خوش کند صنعتش ، منک ثنا فی اسوان ختن که اکرمن شوم بلا انس مسحان جز جهان
جز صدق جدیعه جهان نکم حریدیا ربط تو معدن ، فانک خرة والقوافی لالی ولا غروان
یستودع اللؤلؤ البحر وکل مدیح فیک تخلد خکرُ فجدک والملوک القلادة والنحر
وخیر قریض القوم ما طال عمره علی عقب الایام طال لک العمر ، وامید نیل مراد اولیاست
وصبح یقین صادق که چون یمن همت وفر دولتها علی اعلاه الله قوایمها واشرق معالمها این
کتاب آراسته و پرداخته شود پیش سریر اعلی حفظه الله بالمیامن شرف استماع و عز قبول یابد
و سیارهٔ ثنا این خدمت بر افق حیومت تا مدت دور افلاک بر مرکز خاک تابان زاید و نام
و القاب همایون بر سکهٔ این مدحت تا منقرض عالم و ابنها ، عمر بنی آدم نقش دوام و خلود پذیرد
از آن چندان نعیم این جهانی چه ماند از آل سامان وال ساسان ثنا رودکی مانده است و مدحت
نوا باربد مانده است و دستان ، واذا الفتی لاقی الحمام رایته لولا الثناء کانه لم یولد
باری تعالی و تقدس این دولت و مملکت را مادام که باد صبا بر مهد خاک همی گذرد و ز بوارق کون
سپهر آتش نور همی جهد پاینده باد و آفتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال تابان
بتمامی روی از گمان حج جتر سپهر بیکر خرشید سای شاه
و بقلاء دعا لا تدخر فانه دعاء لاصناف البریة شامل ،

شعر

ذکر فتح مبارک فتح هندوستان و غزو اجمیر در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه

جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا ممالک جهان خداوند عالم سلطان السلاطین
معز الدنیا و الدین اعلی الله اوامره ارثا و کسبا مسلم گشته است و نسبا و حسبا مستخلص
شده تاج و تخت بفر دولت قاهر ثبتها الله زیب جمال گرفته لهت و ملک و ملت جاه
و جلال یافته و پایهٔ قدر از رفعت بر تارک کیوان نهاده و دست زرافشان بیذل رحیم
لجودکان بر آورده ، هانت الدنیا علیه ومن نهبتها یدیه یضحی الجود یمینی ما کفلتها راحته
جو قدرس بر فلک بلکه برتر کردون زیادت شد ، جو خات هر جهان آمد جهانی هر جهان آمد
جو ابر نوبهاری الجود بر تشنی کردم ، زبر تیغ خان بیدا گشت و زر عدل بر نعان آمد
و بر قاعدهٔ روزگار خاص و عام و وضیع و شریف در سایهٔ عنایت و رافت پادشاهی که السلطان ظل الله
فی ارضه مرفه بودند در مهاد معدلت و احسان خلایکان آسوده لاجرم پیرامن معالی آفتاب

دولت قاهر بشرق و غرب عالم رسیده است و سرادق اقبال سر بر اوج فلک کمال افراشته
و عرصهٔ مملکت تا غایت امکان مجال فسحت پذیرفته ، اضاف الی جیحون دجلة مالکا
و سوف ینال النیل بعد منتهما اریکم من العنقاء سرنا فهادوا اردونی به ایامه منظما
زعدل تست که نرگس بتیغ شب هر دشت ، نهاده بر سر و پوسته طشت زر جار جه
و پیوسته همای همایون این دولت پر و بال بخت و اقبال بر جهانیان گشاده است و از مهابت
فرمان فتنه چون سیمرغ روی از جهان در کشیده و ظلم چون جغد خلوتخانهٔ غربت اختیار کرده
و در عهد خرامی بسال بو تیمار سر فرو برده کبک از آسیب مخلب باز ایمن گشته و عقاب چون شکر
فاخته وار طوق وفا کبوتر هر شد دن کرده و بخنک ضعیف بلبل وار بر شاخ معمور
شاهین خوش بر آورده ، ز بهر طغرل تو آفتاب زرین چشم پدید بدرو برابر در اوج مثلن
زبیم سنقر تو بفکند بوقت شکار کلنگ موزه و هدهد کلاه و صعوه قلم
و یکی از خصایص فضایل این پادشاه مشتری سیرت خرشید طلعت انست که هر که
در خدمت این کیوان رتبت چون برکار بر فرق ایستاده است و بیان مرکز زمین
در بندگی این آسمان رفعت قدم ثابت بداشته عاقبت تیغ فهی خورد این حرکت
لحضرة سلطان السلاطین هیبة تخر لها الدنیا علی خرج خدها ،
مخافة ان تلقی سیوف انتقامه بصفحتها یوما فکیف بخدها ، حرخ اگر خلاف
تبه و زرین در سر نهاند ، حرخ اگر هوا خصم تو برد بر تر اوج زیر سر بنماند
و تقریر اوصاف از خان خرشید صفت که روز بروز نور تعطف از شرق و غرب عالم
شایع ترست و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف و اکناف جهان سایرتر بواسطهٔ
قلم و زبان محال باشد و بوسیلت عبارت ادای آن مجال ندارد ، اذا لخن اثنینا علیک بصالح
فانت کما نثنی و فوق الذی نثنی و ان جنت الالفاظ یوما بمدحه لغیرک انسانا فانت الذی نعنی
هر سخن که اندر ثنا ذات او گوئی رواست ، طبع را چند انک خواهی اندر و جولان بود
لیکن غرض چیزیست تا اهل حقیقت گفته اند ، چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود
و مادح چنان رفته لهت بهر عهد لذ مصالح دین و دولت عنان مبارک تافته است
و عزیمت میمون نه و نوع ولایت و حدوث وقایع با مضا رسانیده امارات من صحح
العزیمة شاعلم التوفیق بیدا آمن لهت و دلایل معوالله ایدک بنصره و بالمومنین

روشن شده وامداد فتح وظفر قرین رایات همایون گشته ∴ مجرد سیف رأی من عزیمته
للدهر صیقله الاطراف والفکر ∴ عضباً اذا هزمنه وجه نائبة جاءت الیه صروف
الدهر تعتذر ∴ تیر فلک زبیم ستونه کند چو تیر چون عزم کامکار تو برزه کند کمان
ودلیل صدق این کلمه آنست که چون بطالع سعد واختر همایون رکاب اعلی لازال عالیا (مقدمهٔ)
در ضمان اقبال وظلال پیروزی در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه از دار الملک (عزیمت غزنه)
غزنه حرسها الله من الآفات حرکت فرمود ساکن کنندهٔ طبع وهوا بای ورکابش
گو نه حرکتی می جهد دست وعنان را ∴ لو کلّت الخیل حتی لا تحملها تحملته الی اعدائه الهمم
ولشکر اسلام آراسته وساخته واعلام نصرت ورایات دولت بدست تایید افراخته
بصوب هندوستان روان شدند ∴ ورایاته تنطق بالنصر بل تکاد تملی کتب الفتح
آرایش رایت وچتر وسپاه را ∴ بر روی روزگار ز مشکین زلف وخال ملک
چون سراپرده اقبال لازال محفوفة بالاجلال بظاهر لوهور آورده آمد وهواء
آن دیار دیگر مواکب ونعل محطرم هتک شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین حمزه را
که از اعیان ملک ومشاهیر دولتست وبرسوم سفارت وآداب رسالت متحلی باتمه (ذکر رسول)
وموقف در خدمت بارگاه اعلی حقق الله بمزید الجلال بسندین آمله ودر حسن سیر
وکمال هنر مشار الیه ومتفق علیه شده واز شعاع عقل وپر ذکا وافر خط وکامل
نصیب گشته ∴ لقد حاز اقسام الفضایل کلها فامسی وحید ابه فنون الفضایل
صدری که یافت چشم معالی ازو روان ∴ حری که یافت چشم معالی ازو بصر ∴
برسالت اجمیر فرستاده آمد تا مکر رای آن خطه واسطه شمشیر رشد خود ببیند
واز طریق فساد منهج سداد گراید واز سر هوا پرستی با قاعدهٔ خدا شناسی آید
والتزام کلمهٔ شهادت وقبول احکام شریعت از لوازم شمرد واز کفر وضلالت که خسران
دنیا وآخرت بدان پیوسته است باز ایستد وحلقهٔ بندگی درگاه اعلی اعلاه الله که مدار
عدل وکرم ومرکز سلاطین عالم است در گوش کند ودرین وسیلت ذریعت موارد
عیش جهان از شوایب کدورت خالی گرداند چون سفیر بخطهٔ اجمیر پیوست وبر وفق
فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید وحد ادای سخن مراسم نبوت بجای آورد وبدایع
الفاظ بلطایف معانی بیاراست ودر نصایح ومواعظ در سلک عبارت سخن نظم داد

بکلام لوأن للدهر سمعاً مال من حسنه الی الاصغاء ∴ لفظ تو در ستو معانی صدف
رای تو جانست ومعانی صور باغ ادب را سخن تست بار ∴ تخم هنر را کرم تست بر
بهیچ وجه کلمات وعد ووعید در ضمیر آن تیره رای متمکن نگشت واعداد وانداد
دلبدیر که ولقد اعذر من انذر در سیم آن مستبد جای گیر نیامد چه از بسیاری عدت
وشوکت در خیال تمنی نقش جهانداری صورت کرده بود واز دقیقهٔ وما ینفع العلم
اذا انقضت المدة غافل مانده ولطفه اذا جاء القضا ضاق الفضا بر طاق نسیان
نهاده ونص شان وکان حقا علینا نصر المؤمنین بر خوانده در نظر کفر او احکام شریعت
احلام بدعت آمد ونور هدایت ظلمت ضلالت نمود وچون بر رای اعلی خداپگانی که از
عالم قدس مستمد ومشتمل است ونور او بر ضیاء مهر وماه غالب ومستولی شعر
وآراء صدق لو افیض ضیاؤها علی اللیل لم یفخر علیه نهار ∴ نزادی از عمل الغیاب
اگر نکردی رایش درا فتاب عمل ∴ این معنی عرض افتاد وفحوی کلمات آن مخذول بسمع مبارک
ملک سروران رسید اثر تغیر در بشرهٔ میمون او واستر همایون بدید آمد شعر
گر سایهٔ تغیر او بر جهان فتد در چشم کوکنار مرکب شود سهر ملکا اگر
گرد هیبت او بانگ بر زمانه زند قطار صفحهٔ ایام بگسلد مهار شعر
خلقت طلائع القلب هیبتک التی خلقت غرار السیف فی الهیجاء ∴ وعزایم بادشاه (صفت عزیمت)
که قرین قضا وقدر وهمنشین فتح وظفر شست ∴ فلشمس النهار منها وجوب ∴
وللقلب الزمان منها وجیب ∴ بفتوی شرع ورخصت عقل بر جهاد استحکام پذیرفت
عزم تو قد مثل البرق مؤتلقا والجمر مضطرما والسیف ذی الاثر ∴
امضی من الریح فی دیمومة ومن القضاء ینزل محتوما علی البشر ∴
ظفر همنشین عزمش اجل همخوابهٔ رزمش ∴ قضا بیان تیغش قدر بارای او همعنان
جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنان گیرش ∴ فلک با رای وتدبیرش همیشه حاجب ومضطر
ادب را فضل او مرکز قضا را امر او مانع ∴ فنا را رمح او مرکز اجل را تیغ او مسطر
وابر واد بر نوند باد سیر کوه پیکر سوار گشت سبک تک شعر (صفت اسب)
که در امسال برو خیز را دیده را که بعد از ایشان ∴ ورعنا نش بر زبس خرامی بگرد پای باد
وسابح من بنات الریح منشعل بالبرق کلکه کالرعد اذ ضبحا ∴

شعر اذا بعد یسبق من الازمان قابلها ویدرک الزمن الماضی اذا کتبا
صد هزاران کوکب آرحاز دل خارا ابدید صد هزاران مه نگارد بر زمین زمین نعال
اسمان نقطه شود در زیر دست و پای او چون بگردد داین گردار هر وقت مجال
ان زار میدانا سبی اهله وناجیا قام الیه الجلوس
عوده الحاسد خلا ورفت خوفا علیه النفوس کاه برتیغ
کوهسار چون نخچیر تیک خاست وکاه برروی آب سلز ماهی شناوری شد در
نه در جستن دست صبا بعنان اوی رسید ونه در رفتن پای نکبا وکاب اوی سپرد
چهند برق بر نز ایستاده دز بستون ببسته باد با آهن رونان که بد دوال
ز بهر آن که کند رخ حملها عدو نشان نعل جو راد لرد و دو گوی خود الت
جو گوی کرده سر اندر کشد بزیر دو دست واز پشت جوکان براورد دنبال
اذا اقبلت قلت دبابة من الخضر مغموسة فی الغدر
وان ادبرت قلت اثفیةململمة لیس فیها اثر
وان اعرضت قلت سرعوفة لها ذنب خلفها مستطر وسپاه
نصرت بر یمین وحشم ظفر بر یسار بر سمت اجمیر نهضت فرمود تا کوه حر خنجر
چون آن بدکوهر خصات کند واز سنان زبان کرد این ندا الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون بگوش او رساند و با تیغ آتش فعل تر اوراکه باد نخوت
در سر داشت بخاک مذلت سپارد و روز رزم که زنگ غفلت را از روی آیینه ظفر
برخیزد وعروس فتح نقاب از چهره بگشاید با اهل شرک وضلال نماید که ظلم را
دوام و باطل را نظام نتواند بود لوقیل للموت انتشب لم ینتشب
یوم الوغی الا الی صمصامه کرد از تشبیه تیغش روی دفتر پر زخون
با شدا نا اوصاف رخش کام خاطر بر نشان یا دنیز او کی سیکان بماند هر ضمیر
نام تیغ او بری الماس رو بیدا ز زبان ور اهل خرد بپوشیده نباشد که دراج
ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر دعوی برابری نتواند کرد و نخشک حقین نیست

با باز اشهب دم مساوات نیارد زد ولیس بغاث الطیر مثل صقورها
ولیس الاسود الغلب مثل الثعالب ولیس الصلاب الصم کالخزف اعلمن
ولیس خوزنه للنبی کالمذانب چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کلنگ
نه روبه شود نازموده دلیر نه کوران بساوند چنگال شیر وروباه
عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد وخفاش شب کرد تاب چشمه ابر نور
خرشید روشن تاب ندارد چو دریا بموج اندر آید زجای ندارد دم آتش تیز پای
درفشیدن ماه چندان بود که خرشید تابان نهان بود فانک شمس والملوک کواکب
اذا طلعت لم تبد منهن کوکب وچون کوکبه رای اجمیر که لاف مبادرت و تصلف
جلادت او بسمع قریب وبعید رسیده بود از وصول رایات میمون و مواکب منصور
خبر یافت هر چند مقاومت و جدال بیش آمد وکثرت مقاتلت و سلاح محاربت راست
کرده واسباب مصاف وامور هیجا نظم وترتیب داده با لشکری عدد وعدد ایشان
در نگارخانه خیال نگنجیدی وصورت وهم را قوت تصویر سیاهی آن سپاه نبودی
ومهندس فهم از استخراج صف آورگاه عاجز آمدی وسیاح فکرت بر شاه راه
طول وعرض معرکه گرد نگردیدی همه بر وفور آلت وشوکت غرور یافته وبکثرت
عدت واهبت کوه وصحرا گرفته ونفس صبا در سینه فضا شکسته شعر
از صف لشکر فکند جنبش اندر دشت وکوه وز تف خنجر فکند جوشش اندر بحر وبر
قوم اذا لبسوا الحدید تسربلوا حلقا وقدا کل امری یجری الی یوم الهیاج بما استعدا
بعضی بسان دریا زره پوشیده وگروهی بشکل آسمان جوشن در بر چون نحل بر کینه وچون
مشتری با مغفر وچون بهرام با تیغ وچون خرشید با سپر وچون زحل بارود ولکن دود
ایشان با دو بین وچون عطارد با کلک ما کلک ایشان تیر وزوبین وچون ماه زود سپر
لکن برخطا آورد گاه اذا جلسوا للشرب کان اقتراحهم علی من تغنیهم حدیث الملاحم
ولم یطربهم الا قراع سیوفهم ولم یلههم الا سماع الغماغم یک گروه بد واندر هر ایا کروه
هر گروه ازان بود لشکری جرار همه سپر تن وشمشیر دست وتیرانگشت همه سپه شکن
ودیو بند وشیر شکار

صفت فوج

ومقدوان زاغ چهر بر کوهه پیل سپید مهره می زدند گفتی چرخ دریا ء قیر بر روی کوه نیل
بجوش آمده است و یا ابر مظلم بر پشت براق باد چون رعد خروش بر آورده شعر
ز زیرش موج دریا بود و بر بالاء او کشتی ⁂ دران کشتی همه دیوان بفکر اهرمن مکر آورد
یکی چون طور سینا بود در وی اژدها ثعبان ⁂ ز پشت و هر فشنان کف موسی پیغمبر
بپشت زنده پیلان بر نشسته ناوک اندازان ⁂ چو عفریتان آتش بار در بر تلها ء خاکستر
خیولٌ کامثال السیول سوابحٌ ⁂ فیولٌ کامثال الجبال سوارحُ
⁂ جیوش علا اربت علی عدد الحصی تضیق بها قیعانها والصحاصحُ

صفت تیر

واز صندوق پیل و جمله در هواء رزمگاه پرواز می دادند و تیر از کمان چون ژاله و باران
روان می گردانیدند و بر خم پیکان آبگون هر دل سنگ و سندان آتش می افروختند شعر
ما ان یری الا توقد کوکبٌ ⁂ قوسٌ قد غار فیه کوکبٌ فمجدلٌ ومرملٌ ومشددٌ
ومنتخجٌ ومضرجٌ ومخضبٌ سلبوا واشرقت الدماء علیهم محمرةً فکانهم لم یسلبوا
تیرها در مغزها کرده مقر همچون خرد ⁂ نیزها در شخصها همچون روان گشته روان
همچو برق اندر معواد رشته با جستن حسام ⁂ همچو مار اندر شمر در عیبها رفته سنان
حلقه بند اجل در پای جباران زرکاب ⁂ رشته دام فنا در دست قهار از عقاب شد
و آینها ء پیلان جنگی بسان برق چشم را خیره می کرد و از سودن آن بر هم صاعقه پیدا می شد
تو گفتی طور سینا در مناجاة ⁂ همی ترسد ز هول تو بجان ز چاکاچاک علاق و تیر زین

صفت لشکر اسلام

تو گفتی می زند با قوس ثعبان ⁂ و در پیش چنین لشکری جرار و سپاهی چو شما را انصار دین
و معاضدان اسلام که معرکه بنوک پیکان انگاه که از تارک کیوان بر داشتی و سرسنان
از سر آسمان سیماب قبهٔ زرین آفتاب بر بودی و باد گرد اسپ بگشت قلاع کف
از روی شادروان خاک قلع کردی و آتش صفت بیک ضربت از تیغ کهسار را چشمه آب
روان گردانیدی ⁂ یلک مانند دیو آهن فلک تاثیر کوه آلت نهنگ با هیبت شیر اوف پلنگ
دلیرانی که از گردش بنوک رمح سیاره ⁂ ربودندی چو بنجشکان همی قادر از زمین از زین

صفت فیلان

در صحن صحراء هیجا مانند کوه آهن صف کشیده اند و زنده پیلان ابر پیکر که هریک در میدان

جنگ و پیکار چون باد و آتش شتافت و از خون دلاوران بپیشگاه بلور نمای
یاقوت مذاب راند و خرطوم زبرجد صفت بگونهٔ لعل و مرجان کرد بر کستوان
و عماری بسیار استند هر یکی که بر یسار برش سار ایند شکفته گوئی بر کوهسار لاله ستان
کمر بکر در عماریش منطقه جوزا مه عماری مانند ماه در سرطان زمین بلرزد از اسپ او چو از رنگ
بنوعی سوی درگاه شهریار جهان ⁂ و هر ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کمند آسا
از زین زره سیم سیمای بخود که خمیده بشکل چوگان گفتی گوی فلک را خواهد ربود
و گاهی بکردار اژدهاء پیچان گفتی کردون بهرام در خواهد کشید فکانما خرطومه
راووق خمرٍ مد مدا او مثل کم مسبلٌ ارخته للتودیع سعدی ⁂
واذا انتوی فکانه ثعبان من خیلٍ تردی ⁂ فکانما انقلبت عصا موسی علاقة بها تهدی
منعطفاً کالصولجان بساحة المیدان تجری یکبی العداة وتارةً یکسی نسیج الدرع سردا
وکانما هو خاضبٌ بالانهر الجاری جلدا لونٌ حکی اظلافه قلب المشیمة لیس یهدی
متیقظ ابدا ویکسبان بغیر العین رقدا کفلٌ تموج کالکثیب بهیله صنباق صعدا
قد ساد کل بهیمة حسنا ومعرفةً وجلدا وکانه یوم الوغی یکسی من الخیلاء بردا
واذا انثنی من حربه یسعی فیر فیقه ستندا ⁂ ابر بند و همه قطر ایشان پیل و پیکان
برج اند و همه پاره ایشان صف هیجا چندان یکی سخت پیل هر دل مشبع
خرطوم یکی حلقه پیل کسر چو ثریا ⁂ ابر است بباد اندر و باد است بهامون
صحر است بکوه اندر و کوه است بصحرا چون آبش بالا بکراید سوی پستی
و زیست چو آتش بکراید سوی بالا ⁂ و میمنه و میسره و قلب مرجان جنگی
و پیلان کارزاری آرایش یافت و در هواء معرکه چتر سبز زرین می نمود
و زبانه بیرق چون سنان آتشین تافت و از دهاء نشانه ارباد حمله
چون شیران جنگی بر خود می پیچید و علم چون مبارزان لباس کین پوشید
گفتی زمین از زخم در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است و هول
معرکه از جوشن پوش و زره در بسان نحر جوش آمده ⁂ واذا استقال البرج الضحی
لیلا و منخرق الفضاء حدیدا

زمین تو کفتی آهن همی بر آرد بال ❊ هوا تو کفتی زآتش همی بر آورد پر
زتیغ کشته هوا همچو منع آتش بار ❊ زنیزه کشته زمین همچو باغ آهن بر
نه معصبته الاسلام حیث تکاملت انصاره من علیة و عدید ❊
❊ واذا الاسلاه فیه رای العلی خرال تألق فیه خر حدید

صفت نامه

و از هیبت آواز کوس دم نای رویین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زهره شیر شرزه آب کردد
و از کرد نبرد روی هوا پر از بیجان نمود ❊ و علی التراب من الدماء مجاسد ❊
و علی السماء من العجاج مسوح ❊ ز بس که روز وغا ابلق تو جولان کرد
هوای طارم پیروزه کون غبار کرفت ❊ خیال تیغ تو از بس که لاله بار آورد
بنفشه زار فلک عکس لاله زار کرفت ❊ دعقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهر می ربود

صفت حرب

و از بیم جان هر تن دلاوران چون برک بید از باد و عکس آفتاب چون آب لرزان
تن از هراس نهان کرد در عیان اندر بیم تو ❊ چنان که اندر فروغ می نهان کردد همی ملغ
ابصروا الطعن فی القلوب فراکاً قبل ان یبصروا الرماح خیالا ❊
واذا حاولت طعانک خیل ابصرت اذرع القنا امیالا ❊
بسط الرعب فی الیمین یمینا فتولوا و فی الشمال شمالا ❊
ینفض الروع ایدیا لیس تدری اسیوفا حملن ام اغلالا ❊
و وجوها اخافها منک وجه ترکت حسنها له والجمالا ❊
از هیبت استخوان مبارزان چنان شود ❊ که خورد نشتر های کند قصب زعفران
و سروران اسلام حد روی عالمان حرین تکبیر کفتند و با ستظهار نصر من الله و فتح قریب هر کوشش اهلند بعضی بسان آتش بر زمین معرکه ناوک انداز کردیدی چون
آب از باد زره در ❊ همه کیوان دل و مه طلعت و بهرام حسام
صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان ❊ قوم اذا قیل الغنا فانهم
غیر الحفایظة الاحکم من مهاب ❊ یمشون تحت ظبی السیوف الی الوغا

مشی العطاش الی البرود المشرب ❊ خص البریک دو نسیم فرق سیمهم
او مثل لالاء البریک لمذهب ❊ و ابر و از برق شمشیر مجاهدان خون

صفت شمشیر

می بارید و خنجر زمرد پیکر از اوداج دشمن بستد بجی یاقوت و جوهر مینائی
بی لعل فام می آلود کفتی بر نیلوفر آب بقم تاخته اند و یا رخ سبزه بسرشک
لاله رنک شسته از ضیمران ارغوان می نمود و بر شهپر طوطی دم یکک دری می آورد و با تش نخم چون صاعقه مرد و پیل سوخت و از باران خون خاک رزمگاه
سیراب کرد و آینه هوا از غبار نبرد صافی می داشت ماضی و ان لم یمضه یده فارس
بطل و مصقول و ان لم یصقل ❊ یغشی الوغی فالترس لیس بجنة
من حده والدرع لیس بمعقل ❊ فکانما سود النمال وحمرها
دبت بایدیه فراه وارجل ❊ بر نیان کشته چاد تیغ آبکون اندر کفت
روز کین زو آهن بولاد کردد پرنیان ❊ کر نتیغ چندان روان یابد که شمشیر تو یافت

صفت خنجر

همچو خضر اندر حد و کیتی زنده ماند جاودان ❊ و خنجر که مقناطیس ارواح اعدا بود
از کوهر ترخشنده بر بیکر الماس اشکال پای مور ظاهر می کرد و بر صفحه مینا رنک تیغ
نشان بر ملس نمود که نسج عنکبوت و ره مور خانه نیست ❊ هر که بنکری همیان
اشکال پای مور و نشان پر مکس ❊ پیدا چراست بر رخ چون آبکون تیغ
تیغ از نه جرم کوهر خود سفته می کند ❊ الماس چیست ریخته بر پرنیان تیغ
اخضر اللون بین خدیه برد ❊ من خداف یمیس فیه المنون ❊
او قدت فوقه الصواعق نارا ❊ ثم شابت به الذعاف القیون ❊
فاذا ما سللته بهر الشمس ضیاء ❊ فلم یکد یستبین ❊
ما یبالی من انتضاه لحرب ❊ اشمال سطت به ام یمین ❊
یستطیر الابصار کالقبس المشعل ❊ ما یستقر فیه العیون ❊
وکان الفرند و الرونق الجاری علی صفحتیه ماء معین ❊

صفت نیزه

و از نهیب نیزه که کفتی مار زرین لبست ماهی در قعر دریا جوشن همین می پوشید

ستاره
خون
چشمها
وسنان که کفق زبان فصاحت روی سپر بر دهان می کرد و از چشم زره
زتف سنان تو نازاده دشمن ∴ چو سیماب بگریزد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد ز بیم سنان تو تا پل بحشر ∴
بلک از نهیب سنانت نخواهد خواهش کری پر و بال از کبوتر
تزور الاعادی فی سماء عجاجة اسنته فی جانبیها الکواکب ∴
اگر سر آرد بار از سنان او نه عجب هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار
صفت تیر
وتیر جگر دوز از سینه دشمن درین ترکش می ساخت و چون بصر در دیده
وخرد در دماغ جای می گرفت و در دزی صفت سوار را بر زین و پیاده را بر
زمین می دوخت و از خار پیکان خاره سنب تن پیلان جنگی چون پشت خار
پشت گردانید و چشمه معصفر از کوه نیل روان می کرد ∴ کسی کو ندید ست مرغاو خرا
بر آتش مرکب ندید ست صرصر ∴ معد زرق حدت قضبا مضدره
ملس المتون حدادها الویش والعقب ∴ خدنگ او چو سوی خصم او رود گویی
زحرمی اجل خصم را برایل پر ∴ چنان رود بشتاب و چنان زود بصواب
که جز بزخم نداند شد از شعاع بصر ∴ درست گویی پیکان تست در دل خصم
صفت گرز
هر آنکه که برآید میان دو دو شرر ∴ و از زخم گرز گران چون از پشت زنان بلا
بر شکم می ریخت و از روی مصاف سرکشان پشت به هم بر داد داند و از بلا
حمل چون کشتی بر کشتی می سود ∴ از شتابان بوست خود پیرهن جهد مانند مار
هر جهت مو کر اسهم تو باشد قفا ∴ ویرکض والعیان فی تعرض للقفا
صفت اسپان
من الذعر لا یلوی علی متخلف ∴ و نعل تکاوران بر خم از سنگ خاره اتش
می افروخت و از زمین خرم رنگ کرده سپهر پیروزه فام می رسانید و سم اسپان
از خون معندان سیه رنگ که بسان زاغ کشته بودند هم افتاده بودند لعل رنگ می شد
کفق زبرجد گونه عقیق گرفته بود و یا پولاد بلون مرجان و بهرمان گشته
شعر
اذا ل الجری منه زبرجدیا وماحق الزبرجد ان یدل الا

وقد یلفی زبرجده عقیقا اذا شهد الامیر به تلهت الا ∴
وکل ذوابة فی رأس خوط تمنی ان یکون له مثالا ∴
یود البتر لو امسی حدیدا اذا حذی الحدید له نعالا ∴ زبس سر دزخون عدو بر در
کمیت او را یا قوت سرخ گشت نعال ∴ و نحول بیرحانی و تایید ربانی منحوف
فتح
اقبال شاه جهان حاکی کوفت و اجرام نور بخش هدی افروزنده و اعلام سایه گستر اسلام
او لزننده شد و از نوید غیب لطیف و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم پیدا
آمد و بواسطه تیغ ابدار صد هزار هندوی خاکسار باد سیمای با آتش دود زخ رفت
یسعون الفا کاساد الثری نضجت اعمارهم قبل نضج التین والعنب
و از خون خصم بر گوهر صفحه نیلوفری خضر هوزد و ملطخ و عرصه میدان از کین
ونشیب و فراز زمین چون روی لاله ستان وشی پوش گشت ∴ ز خون خصم بر پشتی کلانبر زمین
هر و اجل لعماری دوده قضا بشناه ∴ قد عود الطیر عادات وثقن بها
فهن یتبعنه فی کل مرتحل هر مصاف که اندر رود و نفس ز تیغ را با کفت قران باشد
صد قران طیر و وحش را اسران ∴ فلک ز کشته میزبان باشد ∴ و حال الز لشکر جرار
خان گشت که باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است و در مصحف مجد و شرف
اعلام داده کانهم تغزیا الاشر و رای اجمیع که راه بر ضمیر کاده بود و کمر عناد بر
میان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده در صف جنگ اسیر شد و وبال
انچه پیش گرفته بود بمذاق جان در رسید فذاقت وبال امرها وکان عاقبة امرها
خسرا ∴ لها از مهابت فرمان خدایگانی لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ خدمتی و جوع
اموال قبول کرده عجب نباشد اگر کژدم فلک هر دم نهاز کید زشکوه تو نیش در ز نبود
شعر
ولخفت اهل الشرک حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق
ز عکس آتش تیغت ز بیم بگریزد ∴ بسان زنبور از صلب دشمنان تو باه
عفو
و از انجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود بعد از ظهور عجز
اسیران خط لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشید و گناه هر یک

بذیل عفو و امان بپوشید و بحکم اشارت اذا ملکت فاسجح جمله را در حرم عدل
و نعیم احسان ماوی داد و از سر صدق نیت و صفاء عقیدت آفریدگار جلت قدرته
و علت کلمته و عمت نعمته را بر تیسیر چنین فتحی بزرگ و موهبتی جسیم که نهال باغ
دولت بدان تازه تر شد و سروبستان مملکت نضارتی بیشتر یافت بجان شکر گزارد
شعر
ان کان بین صروف الدهر من رحم موصولة او ذمام غیر منقضب
فبین ایامک اللاتی نصرت بها و بین ایام بدر اقرب النسب ❊ و در وظایف
سپاس حق و دعای شاه
خضوع و خشوع افزود بر قرار بضعف بندگی و اقامت رسوم سپاس داری که مثمر فیض
فضل الهی و موجب مزید نعم و احسان پادشاهی است که لئن شکرتم لازیدنکم
ثبات نمود لاجرم بمیزان شمایل ستوده و خصایل پسندیده که بدان از سلاطین جهان
مستثنی است بل جهانداران گیتی را متبوع و مقتدا است روز تا روز لطایف و انواع عواطف
ایزد تعالی و تقدس بر احوال ملک و دولت بیدا تر است و اعلام نصرت و رایات
مملکت در اطراف ربع مسکون بیروز تر و خاص و عام در گلستان عدل و احسان بلبل سان
ثناء دولت او می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعاء مملکت می گویند و چون نرگس
و بیلکوش چشم و گوش کشاده و نهاده اند تا صرصر قهرش بیراهن وجود دشمن
بسان تبار گل پاره کند و میوه حیوة او چون شکوفه بر خاک ریزد و اگرچه روزی
چند در بوستان مراد بسان لاله انجمن افروز شادی افروزد و چون نیلوفر سر بآب غفلت
فرو برد عاقبت شمشیر آبدار دم زبان او بنفشه وار از قفا بیرون کشد و باب
تیغ ضیمرانی از رخ چون سنبلید او جشمه ارغوانی از خون روان گرداند **شعر**
در ریزد زباد تیغ نیلوفر رنگ ❊ اگر هر دم خصم تو چو گل صد تو سپر دارد
وسیوف کانها حین تثبت ورقت معزم سقوط القطار ❊ و بعد از
حصول چنین دولتی بزرگ که ایزد عز و جل ارزانی داشت لشکر منصور نصرهم الله
عنان مراد بر صوب اجمیر تافتند و باقبال روز افزون خدایگانی مد الله ظلال اجلاله
علی مشارق الارض و مغاربها بر باد بایان آتش گهر که بنعل صخره شکن زمین می شکافتند

صفت بیابان و گرما
و از موج آبگرد باد سر افلاک می رسانید چند بیابان قطع کردند که براق باد بساط آن طی
نمی کرد و شاهین تیز پر سرخ چشم پر از سواء آتش نعل آن چه شوار می گذشت و از تابش حرارت
آب در دیده ماهی می جوشید و زمین از تف آفتاب کوره سموم و حرور می نوشید و گرمی هوا
از شرارت هاویه خبر می داد و سخونت او از مزاج حمیم حکایت می کرد گفتی خاک سوخته
طبیعت آذر گرفته بود و ریگ تافته زنگ یاقوت احمر یافته **شعر**
ومهمه فیه بیضات القطا کسرت کانها بالافاحیص للفواد یشر
کان حرباءها والشمس تصهره صال دنا من لهیب النار مقرور ❊
گرماش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون طبیعت مرطوب در شتا ❊
ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود مردم چو مرغ و باد مخالف چو کردنا
در غار ها ش یافته معروف مستقر ❊ بر بستها ش ساخته عفریت متکا
بر شیر و اژدها همه مشتهاء او چون ناب شیر شرزه و دندان اژدها ❊
صفت فصول اجمیر
و چون ماه رایت همایون شاه که روی نور از روی عارض ستاند بطالع سعد
و طایر میمون بر خطه اجمیر طلوع کرد از بس غنایم و اموال که فی الحال خانه رجال
و حال در گشاده اند و عرصه آن دیار بجود پادشاه خرشید قدر جمشید فر
توانگر گردانید ❊ بلاد اذا زان الحسان بغیرها حصی تربها تقبته للمخانق
صفت هوای اجمیر
جوش مهر از جدول و از جوی گهر باری خاک مهرها ز عنبر و کافور چین است
آبش مهر از کوثر و از چشمه حیوان ❊ سنگش مهر از لولو و یاقوت ثمین است
ظلیل الایک ساجعة القماری زلال الماء آجلة المواطن
ینبته لایربها الزین وهنا اذا عبثت به ایدی الکراین ❊
وان وطئت مساربها المطایا فمال زبرجد یات الفراسن ❊
سرخ شد منقار کبک سبز شد چشم گوزن تا توانگر گشت کوه از لاله و دشت از گیا
سنبل و لاله نعمان بروی سبزه بین ❊ مست بنداری بمینا بر عقیق و کهربا
❊ کان البحر قد شقت علیها لطایمها اذا ظلت ربابها ❊

علی اوراقها رشحات طلٍّ خرودٌ قد تعرّقت وجنتاها
ومن حبب الغمام لها عقودٌ مفصّلة تناط علی طلاها ❀
عقود بات یوصیها شمال فینظم ما وهی منها نداها
وتزید من الازاهیر ما جفون اذا انفلت النسیم بها شفاها
یشق البرق فی حبرات مزن جیوبا قد تزرّ علی حیاها ❀
کأن الشمس اخت خفی وتبدو عقیلة معشر لزمت خباها ❀
فیسترها طورا فطورا تبین لنا وما تخفی حیاها   للحیاة صح

سمن شکفته فراز چمن چو روی صنم ❀ بنفشه خفته بزیر سمن چو پشت شمن
سپهر گشته چو آهن ز ابر آهن گون   و زو هوا شده چون چنگ جو آتش از آهن
ز حلهٔ ابر تهی کرده کارگاه طراز   ز نافه باد تهی کرده کارگاه ختن
بروی خاک بر آورده این هزار نگار ❀ بروی آب در آورده آن هزار شکن
هوا چو بت کر فخار گشته نقش نمای   صبا چو آهوی خرخیز گشته نافه فکن
از ابر گشته بکردار جان دیو هوا   ز لاله گشته بکردار چهر حور چمن
ز باد چون برگ گل سرخ ماند بر سر آب ❀ چو خون دشمن بر تیغ شاه شیر اوژن

صفت ریاحین

کفتی نرکس می کنار ساغر زرین از نشاط روی چو لاله بر دست گرفته است و گل
بربا ببوی از زلف مشکبار بازده زحیق   خرقه مجروح کند از سر حالت گل وصح
کین برو عاشق و آن بردم این مفتتن است   دیده بر دیده نرگس مهر کربان نکرد
سبوی لاله کز و زنان را اندر کفن است ❀ گل اگر یوسف عهد است عجب نیست از آنک
رود نیلش قدح و ملکت مصر شود از لبش   گل چو یوسف بود من غلطم نیک نرفت
آن چنان غنچه چون کوشت مکر معزولست   اغصان وردٍ زینت ایدی الذی
اجیادها بجمان وعقود ❀ فتوشحت بمناطق وتأرجت لتوائج وتدبجت لبرود
وتبلّجت کالکواکب وتبرّجت کالکواعب وتضرّجت بخدود ❀ وانا نرمستی گلزار
بر نعیم جنان منت نهاده بود و حرج سدات ز لنگ حوز بحر چشم سلطان آن شاه

ورضوان از لطافت کلها اطرای انکشت تعجب بدندان کرفته و حور از غیرت مینای
سبز سبزه مهد بصرد بیاقوت روان کرفته از سبزه پیروزه رنکار صفت کشت
وز لاله سم آهو سنکرف سیر شد ❀ اکناف زمین از زمرد پیروزه سلب کشت
اطراف زمین از زمرد پیروزه ملک کشت ❀ اطراف چمن زین سه بیجاده اش شد
نسج الربیع لربعها دیباجة من جوهر الانوار بالانواء ❀
بکت السماء بها رذاذ دموعها فغدت تبسّم عن نجوم سماء
فی حلّة خضراء نمنم وشیها حوک الربیع وحلّةٍ صفراء ❀

همی بخندد نونو بسبزه بر لاله   همی بکرید خوش خوش بلاله بر باران
ز سبزه کوه کنون برگ خوید و لاله خورد   زمردین و عقیقین کند همیه ندان
بسان غالیه دانیست لاله یا قوتین ❀ بسان غالیه اندر میان غالیه دان
کل از نسیم صبا کرده پر ز کل دامن   کل از سرشک هوا کرده پر گلاب دهان
اگر ز مرد و یاقوت تاج شاهان بوده   کنون ز خاره حرا و حسنت و خارستان
ز بس که رنک بکهسار برک لاله خورد ❀ چو برک لاله کند رنک شیر در بستان
مکلّلست و منقّش چمن بدرّ و عقیق   معطرست و مبخّر هوا بمشک و بان

لفوف حلیت در زیور ازهار باغ و بستان را پیرایه بسته اند و از لطایف بدایع انوار معود
فلک حریک و کان قرار کرده و از انواع و اصناف ریاحین روضه از بهشت برین نمایش
وجنابٍ کأنّما نشرت فوق ثراها حبرین خضراء ❀
اعین النرجس المحدق نجوم واخضرار الریاض فیها سماء ❀

معلّا ز بوی بر عطر جهان ارزنک سرخ بیا   سپهر از ابر بی نقش و نی منزل الای سکر
ز کلبن باغ چون کردون قباید نو همی انجم ❀ ز سبزه راغ چون حرباء و ز و زاید همی عنبر
کشاده چشمها نرکس بدید اندر لاله   کشیده پیچها سرو از برای زلف سیسنبر

صفت بهار

ونسیم سحری در صحن بستان عطری آمیخت و باد صبا در چمن باغ عودی سوخت
وتنفّست فیه الصبا فتعطّفت اشجاره من ختلة کحوامل ❀

وشمال جان پرور از تلت یاسمین پلاس و آستین عنبری برده و از کنار نسرین و ریاحین و ریحان
زرین نرکس و قدح عقیقین لاله عبیر می ریخت لاله شکفته سرخ و سیاه هیس درمیان
مرکز دمیان زرد و سپید بن بن کنار این جون میان ساعر سنردین نهند زرد
وانجون میان آتش رخشنده روز ناز ❊ وعیون من نرجس تتراءی
کعیون موصولة التسهید وکان الشقیق علیها دموع ❊ جفون مفجوعة بفقید
وکان الشقیق حین بدی ظلمة الصدغ ❊ خدود الغید نرکس خوش بوی دلاردار زرین
لاله رخ دروی جارد مشک سوده در کنار ویرزمین صحرا از طرف سنبل و بنفشه مشکین
شد وصلرین صبح از قبای کل لاله زنکین کشت ❊ زین سان که در باغ ماوی شکرفت
چمن رنک ارتنک مانی کرفت ❊ صبا نافه مشک تبت بلا شت
جهان بوی مشک از چه معنی کرفت ❊ مکر چشم مجنون بابر اندر شت
که کل رنک رخسار لیلی کرفت ❊ سرنرکس تازه اندر وسیم
نشان سرتاج کسری کرفت ❊ جو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مکر دین عیسی کرفت ❊ همی ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله ماوی کرفت ❊ قدح کیر بکچند و دنیا ملین فرزور
که بد رخت شد هر که دنیا کرفت ❊ وللحیا فی الربی ربط کما للاجن حبس علی الآفاق
وللشقایق ان لاؤ العرار لها سوالف وخدود لحوم صفوف ❊
وللحدایق من انوارها حدق کا لدر فیها دموع الطل منثور ❊
وللنسیم اذا ابتلت غلایله ذیل علی قمم الازهار مجرور ❊
والماء ینساب فی الشجرا ملتویا تلوی الایم یسعی وهو مذعور ❊
تعلو الفقاقات عن وجه الغدیر بها کما تنفس فی المرآة مهجور ❊
والنور منتثر بین النهار کما یخالط الورق ابیض الدنانیر ❊
والروض بالحبرات الخضر متشح برق مخضلة فیها الازامیر ❊
وفی الوهاد زرابی بثت کما علی الآکام حبیر الوشی منشور ❊

فلو رات حسنها حور الجنان غدت تهوی وترقص شوقا نحوها الحور
فاخلع عذارک واعلم ان خالعه اذا اتاه الربیع الطلق معذور ❊
فاستوف حظک فیه غیر مکترث فات حظک من دنیاک منزور

صفت سوسن

وسوسن از ادخنجر سیمین براعدای دولت و دین می کشید و لاله صحرا آتشین زبان
آتشین بمادح خسرو روی زمین کشاد ❊ خون حلل لاله هر دل لاله
برمرده شد از نهیب کم عمری ❊ شقائق فی اغصانه نور کانها
خدود بدت فیها عوارض من بهی ❊ اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها
لؤلؤ عقیق قد ملئن من الخمر ❊ کفق جهرم لعل بیکرا دیمی احمر
شسته است وا زدست ساقی در فشان شرابهار کران نوشید

شعر

سرشک ابتیلی مصعد شت مکن که شد زهوردن او لاله وار خان احمر
یلوذ فوق ابیل یمم شموت تلوح من الا ناملی بزوج
وقد طلع الشقایق فوق جذع کیتجان العقیق علی الزنوج ❊
واز بوی بهار هوا چون زلف دلبران معطر کشته بود و بساط خاک چون
ناف آهوان چین مشک آکین شد ❊ وذکی رائحة الریاض کانها
یبغی الثناء علی الحیاء فیفوح ❊ جهان بسوی بهار این چنین عطر نبود
اکر شد شت با خلاق شهریار شد مشت ❊ ودست قدرت مشاطه وار عروس

صفت باغ

باغ را بزیور لطف و جمال آراست و لعبتان کلستان را در لباس زنکاری
جلوه می داد ❊ فمدبج وموشح ومحبر ومدنر ومقمر وفهلل
فقال ذا غنا وذا تعزلا وذا خذا یخفض تارة ویقبل

شعر

صفحه نرکس جو لباس علم ❊ رسته کلبن جو کروه سوار

صفت طنبور

برق و سحاب انیه و بلبل مست ❊ بید و سمن مقرعه و ذو الفقار ❊ کقوم جاب
در بستان از آن دستان سبحان من لحسن کل شیء خلقه می سرایید
و از کمال شوق زبان صدق بنظم این معانی می آرایند

شعر

تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع المليك
عیون من لجین ناظرات علی احداقها ذهب سبيك
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله ليس له شريك

بتوقیع شریف صبغة الله / جهان بر گل مقرر می نماید
شقایق داغ بر دل زان نشستست / که گلبن دست بر سر می نماید
چمن شد طوطی گر نه گل لاله / غراب آتشین پر می نماید
سپهر از باد صبح و لاله و گل / چو سوسن از دهان زر می نماید

صفت آبها

وچشمه با آب زلال در لطافت از کوثر حکایت می کرد و از غایت صفا در شب تار سنگ ریزه در قعر آن می نمود وامواه تضل بها حصاها صليل الحلي في ايدي الغواني طلق روانست آب عمل امکان زر خلاص است خاک بی اثر کیمیا لکن از کمال عذوبت مزاج چشمه سلسبیل گرفته است و از غایت سازواری خاصیت آب حیوة یافته که چشم ابر بر بساط سبزه گوهر نثار می کرد و گاه دست باد بر روی آبگیر جوشن خطایی می ساخت و مانند جعد زنگی زره داودی پیدا می آورد

شعر

ترى الريح تنسج منها دروعا / فضاعفة او شبك
كان الزجاج عليها اذيب / وماء اللجين لها قد سبك
من الجو من رقة غير انه / مكان الطيور يطير السمك

آن حوض آب روشن و آن سبزه در او / روشن شود حلاوت چو بینی معاینه
گویی ز خرمی سبز بساطیست پر زه ناک / وانداز میان خرمی روشن آینه

و اگرچه شهر و نواحی از حسن انواع ازهار و الطاف ازهار و ریاحین بی نهایت داشت و بسبب طیب هوا و خاک و لذت آب و اشجار لذتی بی اندازه بنور حضور شهریاری آراسته تر گشت و نمیا من وصول الاشجار رونق و طراوت زیادت یافت و تباشیر صبح فتح از افق مراد پیدا آمد و اساس و قواعد بتکدها نقض و خرابی پذیرفت و معابد اصنام و اوثان

بمساجد و مدارس بدل افتاد و احکام اسلام و رسوم شریعت شایع و مستمر شد

شعر

اثرت دين الهاشمي فلم يضع / لبنى الشريعة عند نفسك ثار
وهتكت دين الباطنية بعد ما / لطت وراء عيونها الاستار

گر سکندر خواست حق نا منست از بهر آنکه / تیغ تو سد میان کفر و ایمان آمدست
عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانک / پیش عدلت عدل کسری ظلم فرعون آمدست

صفت عدل

و فتنه و ظلم الغدار چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ماند و حادثه جهان گرد از عرصه هندوستان بهمت داد و ظلم جفا پیشه جور و جفا و عنقا روی از آن بلاد و دیار در کشید و عقاب بیدادگر نشیمن جور و جفا خالی و جغد خراب جوی از آواز جلاجل شهباز فتح جهان گیر رفت و عدل دلگشای عنان امن و سلامت بمسامیر خلود ببست و انصاف سکه رو در رکاب مرکب مسرت حلیت دولت بیاراست و نهج آویزه را امکنت شر و فساد و مجال جدال و عناد نماند اقمت منار العدل في كل جانب من الارض حتى انسدت ابواب المظالم

نه انصاف و تا باز بودی / سماع کبک را زنگ باز بودی
بجز مطرب کسی ره زن نبودی / برهنه کس بجز سوزن نبودی
نکردی جز آن از سنگ فریاد / قبای گل نگشتی پاره از باد
کبوتر از عقاب آموختی پند / بجان گرگ خوردی میش سوگند

عصیان رأی

در اثنای این جمیع بلطایف حال از صولت شیر نهان رهایی یافته بود و بدقایق مکر و تزویر از تیغ جهان گیر امان خواسته دواعی خلاف در دل نهاده قدم ... ضمیر نهان و متمکن داشته

فلا تأمن الضغن القديم فانه / يعود فتيا بعد ما كان يهرم

ز دشمنان کهن دوستان نو کردن / بدست دیو بود عقل را گرو کردن
زمره زبان شدن مملکت و ملکیست / ز دشمنان کهن دوستان نو کردن

اذا وترت امرأ فاحذر عداوته من يزرع ...

شعر
إن العداوة إن لذي مسالمة إذا رأى منك يوماً فرصة وثبا
دو صد بار اگر مس در آتش کنی ❊ که دارد از او زر نیاید برون ❊
از راه زرق و شعوذه ظاهر خلاف باطن راست فرا نموده و خرد
در حقه سینه کجینی مسلمانی که نهاده در ششدر عجز نرد دغا باخته و هر قطره
خون داد و قبول مال فراوان داده و در زیر بساط تمویه نقل نفاق ظاهر کرده

شعر
لقد صدقوا والراقصات إلى منى بأن مودات العدى ليس تنفع
وأنت وإن حاربته العرجية إذا كنت يوماً من اللسع تلسع
نکو زد این مثل دانای یونان ❊ که مرکز برتری ناید ز دوران ❊
بجای زخم بدمعل مار بتریاک ❊ نسیم نافه ناید مرکز از خاک ❊
و چون اصرار آن تیره رای بر کفر و ضلال روشن شد و آثار حقد و کینه که
در سینه نهان داشت بر چهره او پیدا گشت ❊ إن العيون لتبدي في تقلبها
ما في الضماير من حقد ومن حنق ❊ بر رخ او نشر او پیدا است ❊
که دلش پر ز حقد و کینه ما است ❊ وعينيه ترجمة ارامعا
تدل على الضغاين والحقود ❊ و کیفیت خبث و عقیدت او بسمع
مبارک اسمعه الله البشاير رسانید امر فرمان اعلی اعلاه الله بامضاء
حکم سیاست نفاد یافت و تیغ الماس گون سران لم راه از تن جدا کرده

قتل رای

هر زخم تیغ او بعد امتحان کو ❊ بر سگ کنند بیشتری امتحان تیغ ❊

شعر
أقول لسعدك من تريد قتاله فالسعد قاتل بغير سلاح ❊
بر سگ کنند بیشتری امتحان تیغ
برید سگال تیغ همی ازمای ازاینک
و نهال ظلمت و شرک که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی آن را بآب غفلت
پرورش داده تبعه و ثمره آن بوی رسید و وخامت عاقبت مکیدت و شوم

شعر
بغی و مکر و الحيق المكر السيء الا باهله بدو باز گشت

شعر
اگر بد کنی هم تو کیفر بری ❊ نه چشم زمانه بخواب اندر است

شعر
بر زندان افراسیاب اندر است ❊ بایوانها نقش بیژن هنوز ❊
قضى الله أن البغي يصرع أهله وأن على الباغي تدور الدوائر
والحق در عهد این پادشاه نه الملک که یک بدخواه ❊ بیکان بقبضه در کشد
از سوی زه خدنگ برون بر حد از کمان ❊ وان سدد الاعداء نحوک اسهما
نکصن على افواقهن المعابل

ذکر تفویض ایالت اجمیر برای پتورا

و بسر رای پتورا که در شمایل حالات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا
بود و از حرکات و سکنات او آثار رشد و توسم خیر هویدا بایالت اجمیر
نصب کرده شد فقلدا السيف يوم الروع طابعه وأعطى القوس عند الرمي باريها ❊
و در تحویل تفویض منصب بدر بوی با آنکه تفرقه میان ملک و شیطان
ضروری است و تباین و تمایز میان نور و ظلمت بدیهی بمقتضای نص ما ننسخ
من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها عمل کرده آمد و آن مجلس اعلی لازال من
العلاء بمزید بانواع اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشت و مثال
فرموده آمد تا در تقدیم ابواب معدلت تعجیل و اقتدا باوامر بندگان کند که در سایه
همای همایون دولت مشتری سعادت باحوال ایشان نظر کرده است
و در صفت وجود هر یک قدر خورشید و مرتبت کیوان یافته

شعر
سایه هر که بر فکند کسر شه قرین بود ❊ قرصه آفتاب را بشکند بسایه نان
و از فیض انوار عواطف روز بروز بهره زیادت گرفته و پرورده درگاه
معظم و بارگاه مکرم عظم الله و کرمه گشته و باخلاق گزیده
و آداب پسندیده خدایگانی که جهانیان سمری ملکوت و مثلی مضروب است متخلق
و متادب شد و بطریقت خوب و سیرت محبوب پادشاهی که بر تعاقب ایام تاریخ آن
برجهره روزگار مخلد خواهد بود و صحایف مجد و جراید معالی بذکر آن موشح مهذب
یافته و بتدریج و ترتیب از موقف بندگی بدرجه شهریاری و مرتبه جهانداری رسیده
ارتیاسک عن مجد تباعد فان للمجد تدريجا و ترتيبا ❊ ان القناة التي شاهدت رفعتها
تنمو فتنبت انبوبا فانبوبا

و قدم تقدیم پیش خسروان عصر و سروران دهر نهاده و تارک ایشان بر زمین خدمت
و آستان عبودیت تاج دار و آسمان فرمانهای شان سریکه سوده شود بر ارض ... بر تو
ذیل قبول تو تا حشر تاج دار بود ∴ تجرّ علی الآفاق فی عرصاته
ملوک یرون العزّ تحت معوانه
در نقض عهد ملک حرسه الله اقبالها و ...
چون خاطر خطیر روّحه الله از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد در ضمان
اقبال و دولت و ظلال تأیید و نصرت مراجعت فرموده و مواکب منصوره چون پروانه
حریص شمع دعا بودند و بکردار سمند شیفته آتش هیجا بر سمت دهلی از راه
بلاد معندست روان گشتند ∴ و عصائب تهافتوا إذا ارتمی بهم الوغی فی غمرة الهیجاء
مثل الفراش بدت لها نار وقد لفّته ظلمة لیلة لیلاء ∴
یمشون فی زحف کأن متونها فی کل معرکة متون نهاء ∴
أبناء موت یطرحون نفوسهم تحت المنایا کلّ یوم لقاء ∴
سپاهی بهیبت چو امواج دریا ∴ گروهی بکثرت چو اعداد اختر
بنیزه مهر حافظ مهد رستم ∴ بخنجر مهر وارث رسم حیدر
نجویند فرّ عمر از صف هیجا ∴ جدای چو اعراض لازم بجوهر
صفت رسوخ قلعه
چون رایات عالیه اعلاه الله بحصن دهلی رسید هر درخت بان را آن چون
قدر خدایگان از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون قاعده دولت
تا موج رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده
و ناظر چنین در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از دور از آن
کیفیت عقد ثریا از حقه سپهر آینه داری نمود و حقیقت اشکال مهرهای
کواکب بر بساط سیمابی معاینه می‌گشت ∴ ربما اصلحت الثری و تسامت به
الی النجم فرع لاینال طویل ∴ با پشت گاو و ماهی هر اصل هم قرین
با برج گاو و ماهی هر فرع هم قران ∴ بتوان از او مشاهده کردن بچشم سر
کیفیت کواکب و اشکال آسمان ∴ و لشکر اسلام رایت نصرت گشاده و منشور

ظفر کشیده دایره وار گرد قلعه درآمدند و نقطه‌وار گرد لشکر مخالف را در
میان گرفتند و از پشت تهور عقاب وار زنبورک ... و زراد ... بر پرواز
دادند و پیوند مرغ روح اعدا از قفص قالب گسسته و سیل گردانیدند
احاط بها الانصار من کل وجهة احاطة سمط الدرّ من جید کاعب
والحوا علیها مظهرین غنائمهم برشق سهام بالمنایا صوائب ∴
إذا أرسلت تشتد حامیة لها تلألؤ نجم مرسل الرجم ثاقب ∴
صوائب لا تخطی وراء خصاصها بشق عیون او بخط حواجب ∴
بیلک ز کمان شر چان خصم ∴ چون ناوه بعدوی برجانین ∴ شعله ... در اعرن
صفت حرب
چون برق بایما ندحین ∴ و از سنان آسمان گون سیل خون بر زمین معرکه روان
شد و سروران قلعه را دوش گشته اگر این شاه جهان امان نجویند و زمام اختیار
و عنان مصالح بدست شیطان دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی و امکان
تدارک نماند و صورت حال دهلی با اجمیر چنان شود که گفته‌اند شعر
إذا رأت اختها بالامس قد خربت کان الخراب لها اعدی من الجرب
و از مهابت و سیاست ملکانه رای و مقدمان از خطه سر بر خط بندگی
و قدم در دایره فرمان برداری نهادند و بشرایط مال گذاری و مراسم خدمتی
فما ترکوا الامارة لاختیار ∴ ولا انتقلوا ... من ... ولکن هیبت ...
هبوب الریح فی رجل الجراد ∴ هر خیال دشمنی کاید خیال تیغ تو از مسام او بجای موی روید زعفران
هر حضیض خشم تو شیری بنوید جز نگون ∴ در هوای عفو تو مرغی نپرد جز ستان
فتح
و بتأیید باری عز اسمه چون بیروزی از مشرق اقبال بدمید و رایات نصرت و اعلام ظفر
سر باوج ماه افراخت و تیر دبیر فتح نامه بر بیاض چرخ ناهید خرشید نقش کرد
زهره زهره رفته و بشارت ظفرش ∴ همیشه رنجه بود پای پیک ...
قد جاء نصر الله والفتح الذی ترمی بکتبته وصفه الاقلام ∴
و بخضر مرغ فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اکبر هست سر گردنان ربقه طاعت

شعر

وفرمان آمد وتیغ آبدار آتش شر وفساد وگرد عنا وعناد فشانده شد

من ابیض بیاض و جهک ضامن جبن الوجوه مشوبه بسواد ٭

قد کان مضربه نجا لدجفنه لولم تسکنه بیوم جلاد ٭

ز آبدار سر تیغ آتش افشانش ٭ که دید بعالم مظفر آتش و آب ٭

سنان اوست عروس شکر نصرت وفتح ٭ عجب عروسی کو راست زیور آتش و آب ٭

لئن طلعت نجوم منهم بنحس ٭ لقد طلعت نجومک بالسعود ٭

فکم من مطلق وعزیز قوم ٭ غدا بالذل یرسف بالقیود ٭

لیهنک ذکر ایام توالت ٭ ببیض من فتوحک غیر سود ٭

عزیمت بغزنه

وعنان صواب بر صوب حضرت غزنه اخضرها الله بالسعادات وافاض علیها الکرامات تافته شد و روی رایت منصور بمستقر سریر سلطنت و مرکز عز و جلال آورده آمد اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم گشته وبخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده ٭ ایام بکام واختران فرمان بر و سر افلاک نهاده برخط فرمان شد ٭ و در حدود دهلی موضع اندپت لشکرگاه ساخته آمد که از غزاهت سپاه بسیار عرصهٔ آن زمین فراخ تنگ تر از حلقهٔ میم جشم و ثقبه سوزن نمود واز مصادمت لشکر بی شمار صحن آن صحرای بزرگ خردتر از چشم مور وحلقه دهان در نظر آمد ٭ نخته با سوج الغاب غیلهم من الذوابل غابت نیته اشبت ٭ معشر من غ الاتراک تحسبهم اسدا اذا ثوبت الداعی و ثبوا

شعر

جیشا یمد علی الآفاق تسطله لیلاله من اعال سمر شهب

زگرد سپه روشنای نماند ٭ ز خرشید شب را جدای نماند ٭

ذکر ایالت کهرام وسامانه بخسرو هندوستان قطب الدین

ستایش سلطان قطب الدین

وایالت حصن کهرام وسامانه که ضمیمهٔ مصالح آن ثغور نگر از تر بود و البقاع خاطر عاطر مناظم احوال آن بیشتر خرشید سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین خاتم سعادت و واسطهٔ عقد جباری و هر صدف کامکاری

خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم شهریار جهاندار کشورستان ارسلان سرور خسرو جمشید فر شاه فریدون سیر قطب الدنیا والدین اعلی الله قدره و نفذ فی الخافقین امره که در غرهٔ میمون و اسرهٔ همایون او انوار جهانگیری واضح و رخشان بود و آثار کشورگشائی لایح و درفشان تفویض افتاد و انضمام این اشفاق بموقع و اصطناع بموضع وضع الهناء مواضع النقب روی نمود و کسوت استقلال و لباس استیهال خسروی بطراز این تشریف بها و زینت افزود

علی انها فوق التهی غیر انها ٭ اضیفت الی مقداره فاستقلت ٭

وقد جل عنها قدره ومحله ٭ ولکنها عن سایر الناس جلت

سپاس و شکر خداوند را که کار جهان ٭ بدو سپرد و جهان کرد خالی از بدخواه

و بعلو همت و عقیدت پاک بی شبهت سزاوار ملک و شایان سریر سلطنت شد و بیمامن تیغ یمانی و خنجر هندی بر ممالک هند و سند فرمان و فرمان روان گشت

تخت خرشید کی بتیغ زند ٭ بر سر چارم آسمان بنهند ٭ نفس عصام سودت عصاما

وعلمته الکر والاقداما ٭ وصیرته ملکا هماما حتی علا وجاوز الاقواما

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ٭

و در سایهٔ آفتاب عنایت از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسید واز مرکز طاعت داری باعلی درجهٔ جهانبانی ترقی کرد ٭ ومیم راه بقصر شرف محی رسید کرچه نه کرسی کرد ولیکن بر قدمست ٭ و با ستجماع مفاخر و مآثر قدم تقدم پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاده و در میدان مباهات و مبارات گوی سبقت از سرکشان گیتی و صفدران جهان بر بوده پای جاه فلک را که بشدیز بر رکاب

بدست امر جهان را گرفت زیر نگین ٭ ولما رایت الناس دون محله تیقنت ان الدهر للناس ناقد ٭ و صیت شمایل و فضایل پادشاهانه در اطراف و اکناف عالم سایر و شایع شد و از ملوک و سلاطین بخصال ملکی و همت فلکی منفرد و ممتاز گشت ٭ له همة عز علی المجد برحت

بنفس من الایام منتهبها غضبی ** زبار منت او گشت کوی بدین کردار شرح جنبش
ذو وهمه لن ینال الشهب غایتها ** وانما احتفلت منها بمزدلف
جمع التواضع والاقدار تخدمه ** ولا تضعضع خدیه من الصلف ** ودر اشتهار
قدر وانتشار ذکر بدرجه رسید که اعدای مملکت و دولت بدان علو مناقب و سمو
مراتب اقرار و اعتراف کردند ** یقر له بالفضل من لا یوده ** ویقضی له بالسعد من لا ینجم
مهر بعزت تو نازند دوستان لکن ** به بی نظری تو دشمنان دهند قرار
و بر بلیه فهم دور اندیش و سفینه ضمیر دوربین که منهیان اسرار فلکی و جاسوسان
عالم علوی و سفلی اند از تصور علو و ثنا او عاجز گشتند جایست مدح تو نه آنجا
که فکرها و حلق بر آمد ** یفوت صفاتها غلوا ادراک وصف ** اذا رامه فهم وفی بعد الثوتها
کمال وصف تو چشم خرد چه گفت مرا ** مجال غایت صنع خدای عز و جل
و زبان را که ترجمان دلست ** حدث عن البحر ولا حرج ** تلقین کردند و در موقف
دهشت و مقام حیرت این معنی را مرزی این عبارت تزیین دادند که لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد ** گرت زمانه ندارد نظیر شاید از آنک ** تو از خدای بر عمر زمانه النظری
و در جمله کدام شرف و منقبت ورای آن تواند بود که ایزد جل ثناؤه و تقدست اسماؤه
بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزانی دارد تا بصدق نیت و حسن رغبت در راه دین
کمر اجتهاد دربندد و از بهر امتثال فرمان از سر مال و جان برخیزد که انفروا خفافا و ثقالا
و جاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله متبوع و مقتدای طایفه گردد که بدین کرامت مشرف
گشته اند که اولیک لهم مغفرة واجر کریم و فضیلت و مزیت جهاد بر خردمندان
و ارباب دانش پوشیده نماند که علم انک باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف مجید و شرف
بیان فرموده است حال بعضی از مومنان که در تحصیل اسباب طهارت بکوشند و در نفی
الایش بواسطه جمع میان آب و خاک مبالغت نمایند برجاحت انزاحت قدم در دایرة
محبت الهی نهند که فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین از اینجا باید
قیاس کرد حال صاحب دولتی که با آب تیغ خاک معتدی را از نجاست کفر و ضلالت شسته باشد

و تمامی آن زمین را از شرک شرک و خبث بت پرستی پاک گردانید و بصولت و بأس
ملکانه در آن کشور یک بتخانه نگذاشته تا مزید اختصاص وی بمحبت الهی و اخلاص
مقاساة شدایدی که افضل العبادات احمزها روشن گردد و اقدار و مراتب اصحاب
همت بتفاوت درجات مساعی که علی قدر اهل العزم تاتی العزایم پیدا آید
تیر تیرش بدیده دوزی خیاط جسم دشمن ** تیغش بکفر شوی قصاب جان قیصر
یکاد قسیه من غیر رام ** تمکن فی صدورهم النبالا ** یکاد سیوفه من غیر سل
تجد الی رقابهم انسلالا ** و چون رایت مه پیکر خسروی که در رتبت پای رفعت بر اوج
کیوان نهد و بدست همت از گردون کلاه آفتاب فرو گیرد بر حصن کلم ام سایه
افکند و احوال آن طرف به یمن رای جهان آرای زینتی اندازه یافت و محن الکفار
خاطر مبارک و ضمیر منیر آرایش تمام گرفت و اقبال دولت را در انصاف خوح استقرار
پیدا آمد و از ابر دست درفشان که بر ما حضر نخاخ خزاین کان بخشد از خط
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند ** دست تهی برون ندهد هرگز از جناب
کانما القطر من ندی یدیه والبرق من بشره و من خجله ای که از جود تو زمین و سما
تهی ناآز گشت و نیز زد عا ** و دقایق آداب بنده پروری و رسوم چاکر نوازی
بجای آورده شد و در رعایت حقوق رعیت و لشکری اشارت کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته پیش چشم داشته امد و قاعده ملک و ملت بجان موسس
شد که و معمار آن در وهم مستقبل خود و بنا دین و دولت بدرجه معمور گشت
که خرابی آن در تصور عقل نیاید ** حمی بیضة الاسلام فاستقامت
عراه وقد شدت لدیه باوراس ** جهان بعدل تو هرگز خراب چون گردد
چو تو بر سم دهاقین روی بروز قتال ** زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی
بر انکه بنشانی در و زرخ نهال ** و مناهل و مشارع شرع از شوایب
ضلالت و اقذار بدعت مصون ماند و از تجلی نور عدل و تباشیر صبح انصاف
آتش فتنه انطفا پذیرفت و وجود ظلمات ظلم از عرصه ممالک منتفی گشت

شعر فنصبت للاسلام اکرم رایة وقصمت ظهر الشرک والالحاد
نیست زانصاف تو در همه عالم کنون ∴ جز تن عدل بر زخون جز دل الا له فگار
عدل تو تا زاهتمام جای آفاق شد ∴ باگل و بلبل کس دگر خار ندید و خار
از اثر عدل تو بر سر و بر پای رسید ∴ ابر شکینه شکال ادهم فتنه فسان
و خادمت درگاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان سایل و گردون این سقف
پیروزه با آن ذره نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی نهاده اند و سروران گیتی
و گردن کشان اطراف در حریم حرمت بارگاه معظم که همیشه کعبه و مزار یمن آدم
باد طواف کردن گرفتند ∴ یضیق علی قصاده کل منهج فقد ملئت اقطاره عنه قفار
وساحته مثوى الوفود فلم تزل یفارقها وفد ویتنابها وفد از این خادم در بارگاه لطف
صفت روضه جنان بر داشت ∴ مور را ضعف خود کمر بر بست ∴ پشه با عجز خود سنان بر داشت
فالارض دارک والبرایا اعبد وعلی اوامرک اختلاف الاعصر ∴ و همت ملکانه در نظم
پادشاهانه روز بروز رایت ترتیب افراخته تر می شد و قصر جلالت رفیع تر می گشت
فبای ما قدم سعیت الی العلی ادم الهلال لاخمصیک حذاء ∴ ای بقدر آسمان
هستی تو در ملک زمین ∴ از محمد و ز سلیمان وارث تیغ و نگین ∴ و در مدتی
نزدیک از کوه تا کوه لشکر گرفت و از زمین تا آسمان آوازه فتح و از آسمان تا زمین نام
واذا رایت الی الجبال رایتها فوق السهول عواسلا وقواضبا ∴
واذا نظرت الی السهول رایتها تحت الجبال فوارسا وجنائبا ∴ هست
تا زمین و آسمان بر جز آه و انجم بود ∴ لشکرت از انجم و از خرآه افزون باد و
مهر رویت همچو روی مهر پر نور گشته باد ∴ صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و همت
و اکثر سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نهاده اند و گردنان روی بخدمت این بارگاه
آورده در مجلس انس و خلوت سطر لطف و تواضع چنان معمور دارد که از فرط بنده نوازی
تفاوت میان مالک و مملوک او پیدا نیاید و روز بار بر سر سریر خسروی فرمان خسان در عدل
که اگر قیصر روم و فغفور چین در آنید از هیبت و سیاست در صف بندگان دست در کمر زنند

رایتک محض الحلم فی محض قدرة ولو شئت کان الحلم منک المهندا شعر
لطفت ار مایه وجود شود ∴ جسم را صورت روان باشد
باست ار بانگ بر زمانه زند ∴ گرگ را سیرت شبان باشد شعر
دنوت تواضعا وعلوت قدرا فشانال انخفاض وارتفاع
کذاک الشمس تبعد ان تسامى ویدنو الضوء منها والشعاع ∴
و چندانکه زشمار خدایگانی معتاد و مألوف است معاره در مسند عز و جلال درست
برد نوال گشاده بود و همه عدل انصاف باز نهاده و بجنبا طیر احسان
جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها دلها و جهانیان
حذب کند و نام نوشروان ز حدیث طایی هر طی نسیان در آورد شعر
ملک تلالا تلالا من معالیه غرة شرف المناصب
شعر ∴ نشأت سحایب رفده فی الخلق تمطر بالرغائب
سخا و عدل تو آوازه در جهان در روز و بشب ∴ چنان رود که بروز آفتاب و شب مهتاب
صفت مجلس
و پیوسته گلزار خرمی از نخار نام اجری مزاسته بود و مجلس بزم ضیاگران
بر وجه آراسته چنانکه دیدن که آینه طارجمال خوبانست از دیدن
خرشید رخسار ایشان آب گرفتی و از باغ عارض در لعل و زعیک گل و نسرین
جیلی صلح الجمال بمن یمر بوجهه مانی و قولی ساعة من باس
آینه دارشیت چشم شانه مژگان بکف حاصل از بزم حر فتنه جهو دنیا است
طبق بجار الطرف فی حسنه وبجنی من خده الورد ∴ هر تار از زلف
دوتا ایشان کمند بود هر شکنی و تابی از آن بای بند شعر
لبس الوشی لا متجملات ولکن کی یصن به الجمالا
شعر وضفرن الغدائر لا لحسن ولکن خفن فی الشعر الضلالا
زلف چون رحین کند خواری نماید مشک را ∴ غمزه چون سهم زند قیمت فراید تیر را
صفت مغنیان
وبا آن مه رویان مه روی آن بندیدی که لاف حسن زدی و از زهره زهره نداشتی
فیتمه نماند بر

که پیش ایشان دست بر مزمر نهادی غانیات سابات للنهی
ناجمات فی تضاعیف الوتر منبزرات الکائس من مطلعها
ساقیات الراح من فاق الشرق در بربط و چنگ خوش خنیاگران بزم تو
برده آب باربد بنسا نده باد رامشین و از ناله رود و آواز سرود بلبل
جامه وجود بسان صبا قبا گل چاک می زد و شکر بزم هر نغمه آب چون لاله زهره را
رقص کرد غنی تغنی الظلام غنة غنا فغضت بشدوه الافق
فردت العین انها اذن تسمع والاذن انها حدقت
شعر
والله لو کانت المزاهر والاوتار ناسا فابصروا عشقوا
چرا بنالد هر بزم او بمی هم و زیر اگر نباشد هر خلد همچو کرنا لان
اگر جنان بصفت چون سرای او بودی برهنه آدم بیرون نیامدی ز جنان
صفت ساقی
و عقرب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه گشته بود و از سلسله مویش هر حبشیه
کمند عنبر بر افتاده و از سایه جعد پرتابش بر گلنار رخسارش بنفشه زار سیاه امده
قلبی بوصد فک لم یحترق بها لهبت کلاهما احترقا من نار خدیکا
اگر نگردد بر نور سایه مستولی چرا همی شب تو سایه گسترد بر نور
خسوف مه بود ای ماه من ز سایه خاک خسوف ماه تو از سایه جبین و خود
شعر
خدک نار دنت سلاسلها من جنة لاینال سلسلها
گاه از سر زلف بسته نافه مشک تاب بسته گاه بچوگان سنبل تافته
گوی سیمین زنخدان ربود سازجار زلف و زنخ هر ساعتی چوگان و گوی
تا دل و پشت مرا چون گوی و چون چوگان کند امن سرح فی عارضیه
صولج معطفة تفلح خدیه تضرب کدام داغ نگردیده کو محنت
چو گوی زان خم سر زلف همچو چوگانش کدام جان گرامی که آبگینه نهاد
شکسته بسته نشد زان جمله چو سنگ دلانش و لعل خوشاب او از چشمه نوش
آب حیوة را مددی داشت و نرگس نیم خوابش بتیر غمزه از کمان ابروی جانها
خسته میکرد

نفسی الفداء لشادن فتن الوری ودمی بوجنته اسال الثری
تم من الاتراک فیه شمایل کاملا عاذله للنسیم اذا جری
ندر تیر افکن او همچو فلک خیره کشی سنبل بازیگر او همچو جهان بوالعجبی
عطر فروشان ختن برگ گل زلف کرمی جهد قشایال حمزه گرده مروین بسبقی
از شکر گفته سخن خوانده بنا مش دهنی بر عدمی بسته کمر داده میانش لقبی
شد سبب کشتن عشق میان و دهنش حبت من است این که ...
و منشور عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنگ حسن و کمال یافته و آینه
ماه عذارش از مشک سیاه زنگ بدیر رفته آن خم نه زلف است کز مشک سیاه
وان نه نقطه است که هر گوشه ماه آوردی خط چون زنگ تو ز آیینه عارضت بدمید
تا نگیری دل گفته که آه آوردی خط مرا وردی تا عذر گناهت خواهد
روی مقبول ترین عذر گناه آوردی بلا الشعر خدیه فازدرت صبوة
الیه ولم یهد الجوی والتشوق واحسن ما کان القضیب نضارة الی العین
ابانه حین یورق گفتی چو بهار رخسارش هیه فتنه پرور و گل بنفشه
می ماید و با سنبلت عارض نسرین آراید لولا سواد خدیه و عارضیه
لم یستطع نظرا الی وجهه البشر کم بین روض فقاد لانبات لها
و بین روض بها الانوار والزهر خط گرچه شور و شر نویسد از غالیه بر قمر نویسد
کاغذ جهان شود تا خط گرد رخ آن پسر نویسد خطش تب عشق را فسونست
زانست که بر شکر نویسد وکانما قلم الزمرد نوق عارضه مشق
صفت شراب
و از باده گلرنگ خار عنبر و خور عبیر بها لا برام و هوای مجلس چون زلف
و جعد دلبران معطر و معنبر گشت و دهان میخواره بسان ناف آهوی ختن
بمشک آگین شد و مغز باده نوش از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت یافت
و لها نسیم کالریاض تنفست منه اوجه الارواح والانداء هوا ابر بست
صفت جام
خندید جام و بنالید زیر و جام بلورین از نبید احمر بسان جام گل عقیق

شعر سیما کشت دقدح سمین از می لعل چون قدح لاله یا قوت شکر شد
می برنگ عقیق یمنی چون نقل او ... دهد فروغ تو کوئی ستاره یمنی است
رق الزجاج ورقت الخمر ... فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح ... وکانما قدح ولا خمر
کفتی زمین از جرعهٔ او لباس ارغوانی پوشیده است وهوا از فروغ او گلستان
کسوت بهرمانی یافته سرکه نهاده لعل می کرد فروغ او ... اندیشهٔ لاله زار شود در دل
ساقی ز عکس نورش گوئی بیاوشلت ... آتش شام ساخته از بهر امتحان
خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ... روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
ور بکلاه بری بست اندر شعاع او ... از چشم او همی نتواند شدن نهان
جام چو جرم زرق گرد بدکرد کند ... عنقا بزخم شهپر وکشتی ببادبان
مشعشعة تامة بصفائها ... تحجب عنها الشمس مهما تجلت
ربیبة شمس حرمت للطعم حرمت ... علی الوجد لکن للکرام احلت
سلاسل یاقوت لدی البزل صففت ... بها ودوننا ایدی الهموم وغلت
حلال گشته بفتوی عقل پیر دانا ... حرام گشته باحکام شرع پیر احمد
ونور او هر آبگینه را شادی باد شوق هر دل وجان می افروخت ودعوی جهان دلکشی
چون عارض نکوان حسن سوز می کرد ... رقت زجاجات اتتنا دون ما
حتی اذا ملئت بصفو الراح ... خفت وکادت ان تطیر بما حوت
وکذا النفوس تخف بالارواح ... زانکینهٔ آلی چون نور بر دست افلاک
دست برون کرده پنداری کلیم از آب دهان ... چهره ساقی هر و پیدا شود کوئی مگر
در بلورین پیکری کردند یاقوت روان ... طبع او و پر آفتاب و جام او و پر مشتری
چشم او بر مه و لعل و مغز او پر بوی جان ... سرشک لعل رنگ از چشم صراحی
بسان یاقوت احمر می فرو ریختند ... شراب دهان ساغر بکرد ار شعله
آذر زبانه می زد ... وقهوة من ذخر الابریق صافیة ... کدمع مهجورة بالالف معتاد

شعر کان ابریقها والراح فی فمه دیک ... تناول یاقوتا بمنقار
از صراحی چون بریزان جام بلور اندر جگر ... مشتری گوئی زدور به پیغام آمده است
در میان جام روشن می بسوی عکس لعل ... راست پنداری که خورشید اندر آن جام آمده است
وندیم شاه ازهت ساقی مجلس افروز بزم آرای سغراق آتش افشان بیاپی می گرفت
وهر ساغر زرین وجام بلورین یا قوت روان ... یاقوت روان دمادم می کشیدن
من اکابر یق لجین شرقت فیها الکئوس
وجام فیه کسری وحوالیه المجوس
مقطع الاعناق للخمر وللماء الرؤوس ... رونق گرفت مجلس ساقی شراب درو
سغراق آتش افشان یاقوت ناب برکرده ... قرا صدف ... لاکن صحن حلال زرین
گوهر نکار پر افکن برق سحاب کرده ... چون صبح آفتابی می پرور آن بتبسم
چون شمع مشتری را پروین نقاب کرده ... قولیه شرفه دل درجان می کند صراحی
زان شرفه جام پرکن زان جام شراب کرده ... تدور علینا الکاس فی عسجدیة
حبتها بانواع التصاویر فارس ... قرارتها کسری وفی جنباتها
مها تدریها بالقسی الفوارس ... فللخمر ما زرت علیه جیوبها
وللماء ما دارت علیه القلانس ... واز بس قلقل مالامال وجام لبالب از جهت
ساقیان نوش لب گرفتن و باده ارغوانی و شراب ریحانی بر روی لاله رخان
پریوش نوشیدن صبح امانی سر از جیب مراد بر آورده بود وآفتاب
عیش روی از مشرق خرمی نموده ... عصبة من قبل الترک ما ترکوا
للبرق لمعا ولا للرعد تصویتا ... قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة
حسنا وان قوتلوا کانوا عفاریتا ... شیر بد که رزم که بزم مهه ماه
دیو بند که جنگ و که صلح مهر جور ... وهر دم لشکر شراب که مایه شادی
و سرمایه خوشدلی بود بر عرصهٔ دماغ می تاختند و بازار غم و بازنامه
فکرت شکست و ریاض خرمی ونهال عیش را تازکی مجدد داد وروی

وسلوت

آینه دل را صیقل داده توانست از زنگ وحشت می زدود و مواد نزهت و سلوت
زیادت کرد و اسباب نفرت و کراهیت از کرانه بر میانه می داشت **شعر**
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها ∴ لو مسها حجر مسته سراء **شعر**
شرابی باشد که مست و نیست باز خرد ∴ هزار جان گرامی فدای نام شراب
صفت جشن
اذا ما الاشربات ذکرن یوما ∴ فهن لطیبه الراح الفداء ∴ و در چنین جشنی
چون بهشت برین بحور عین آراسته و مجلس بنیان باغ ارم بگل رخان ختن
و چگل زیب و تزیین یافته **شعر** که لب سوی باده و گه دست سوی گل
که گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار ∴ مرتبه مراد که در کعبه آمال بود
انداخته می آمد ∴ فیا مجلسا عز له خلافه محدق باقطاره واللذ والنور والحمی
وقد ارجت اجاوه و تعطرت بساط نشرها بقا من بنشر **شعر**
زحال مجلس او بوی خلد می آید ∴ چنانکه نکهت عنبر ز کلبه عطار
وازبهر نثار جشن خسرو کیوان قلاده مهر و کیش مشتری و بهرام سعد و نحس دهد
ز رکلاه آفتاب سنگ ریزه را در صمیم کان گونه زر می داد **شعر**
ز بهر زینت ایوان و بزم او شده اند ∴ مکان اختر کان و ز آسمان در سب
و زهره رامشگر بر کند اخضر رقص کرد و عطارد را از غایت نشاط و طرب
ماه را نوش کرد گفت اشرب علی طرب من کف ذی طرب فقد قام نعط بسعی الی طرب
شعر
من خندریس کعین الدیک صافیة ∴ مما تخیرها کسری من العنب
فالراح من ذهب والکاس من ذهب ∴ یا من رای ذهبا یسقی علی ذهب
ز عکس می زرد و جام بلور ∴ سپهری شد ایوان پر از ماه و هور
می زرد و کف برسرش تاخته ∴ چو خور بر سر زر بکند اخته
شده هر دل از خرمی نازجوی ∴ لب می کشان با قدح راز گوی
نوازان نوازنده هر چنگ چنگ ∴ ز دل برده بکام ز خون زنگ زنگ
زبس کز نوا بود بر چرخ جوش ∴ می زهره مر ماه را گفت نوش

شقیق النفس هاتی الشقایق ∴ شرابی کان درین وقت لایق
اذا ما الصبح کاذبة تجلت ∴ برآرد از مشرق خم صبح صادق
ز جام لاله می خور بر رخ گل ∴ فما لک مانع عنه و عایق
جهان با دست یکسر باده پیمای ∴ و خالف من علیه لا یوافق
و بلبل خوش نواد ستیار نوازنده گشته بود و بنان شگفتگان بر سر گلبن
بانگ و خروش بر آورده که هشیار در موسم گل جز مست نباید **شعر**
در جهان شاهدی و ما فارغ ∴ در قدح جرعه و ما هشیار **شعر**
وآلیت لا اصحو و فی الزق فضلة ∴ واقسمت لا اسلو و للعود ضارب
و طوطی زمردین شکر بر زبان لاله و یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام می داد که
عاقل در فصل بهار کاس می خوش گوار گیرد و خرد مند بر لب جوی خمار چون گل و نسرین
جام عقیقین و قدح زرین خواهد ∴ دع یوم خمارک بالاقداح مترعة
فلیس کالخمر للمخمور تدبیر ∴ می زده کاینم کی از دل ما غم بود
چاره ما بامداد رطل دمادم بود ∴ مرهم کژدم زده کشتن کژدم بود
می زده را هم می چاره و مرهم بود ∴ احسن الاشعار عندی داو بالخمر الخمارا
واللذ اللای عندی و تری الناس سکاری ∴ و عاشق بر بوی زلف دوست
دست از بنفشه طری خالی ندارد و بر یاد روی یار می ارغوانی نوشد
ارغوانی میی که مهر ترشد ∴ از عقیق گداخته نشناخت تا بعوده دود دست زلیس کرد
تا چشیده بتارک اندر تاخت ∴ وراح غذتها النار حتی وقت شر لهیبها نار
یذیب الهم قبل الشرب لون لها نه مثل یاقوت مذاب ∴ و سوسن آزاد
در صف بندگان بصد زبان می گفت که ذات همایون خسرو که سرو روان شهریاری
و نهال چمن جهان زجاری است ∴ در عشرت شاهدان گلرخ ∴ بادا ز حیز بادها باقی
بر صیت ندیم و زهره مطرب ∴ خورشید غلام و ماه ساقی ∴ فکن فی الملک یا خیر البرایا
صفت شکار
سلیمانا و کن فی العمر نوحا ∴ و خسرو شیر شکر بعد از نشاط شراب عزم شکار فرمود

چون باد پای هر مرکب باد پای آورد و عنان سمند آب سیر آتش گهر داد گفتی سلیمان
مقود صرصر گرفته بود و یا خورشید بر چرخ فلک سوار گشته شعر
در گرفتن و بیرون گذاشتن عجب است ستاره از سر کلک آسمان تا بدوال
عجبا له حفظ العنان بانملٍ ما حفظها الاشیاء من عاداتها شعر
از غایت خای ترمه آفریدی ؛ ؛ هرجت تو قرار نگیرد مگر عنان
و باره ز زیر چه زین سم گنبد فیروزه گون از گرد چرخ فام می کرد و شعل آتش صفت اسب
افشان از سنگ خاره شکل هلال پیدا می آورد هلال شکل نعل سمند او گرد
از بن سیب خسوف ایمن است شکل هلال و باز زره پوش بر اندام سیمین از پشت صفت باز
معنبر پیکر ماهی شیم می نمود و از سلسله از جرم خورشید نظاره می کرد گفتی زلف
پربند و چین بر عارض چین افتاده بود و یا دام مشکین سایه بان گل و نسرین
شد ماه تیر از شست شاه جهان گیر می برید و در پرواز با گردون همراز می دست
و از طراحل صلا در کوه و صحرا افکند و به زخم شهپر مرغ تیز پران بالا ، گردون
بزیر می انداخت و مخلب قهر او یک حربه راجل و خنجر قضا و قدر بود هر دل
و سینه ء شکاری بسان مغز جز بسته و کل حر رفعه می نشست و منقار
الماس فعلش که نیشتر او داج صید بود تن مرغان چون خانه ء زنبور سوراخ می
کرد ایا ما احیسنها مقلة ولولا الملاحة لم اعجب
خلوقیة فی خلوقیتها سویداء من عنب الثعلب ؛ اذا نظر الباز فی عطفه کسته شعاعا
بدستش بر یکی مرغ زره پوش ز سنبل بر گل از دم تا بنا گوش
چو بر قرطاس شامی خط عنبری ؛ و یا چون بر حواصل طرف تمری ؛
بدان مانند نقشش بی پر و بال ؛ که مهتاب او بر قد بر گل نقش بال
چو بر خط بتان از مشک چنبر ؛ چو بر دست عروسان نقش حنا ؛
و یوز از شرم دیدن نخجیر همه تن چون برون چشم گشته بود و از خون صفت یوز
خوارگی چشم او بسان دیده ء کبک و خروس مسکن خون شد و چون چشم می

خواره و جلاد رنگ لعل بدخشان گرفته و بشکل اطفال سرمه از چشم او
برخ فرو آمده گفتی شبه در زیر ترکیب کرده اند و یا بر ورق گل زرد خط
بنفشه گون کشیده و خالها ء مشکین چون شیر نقطها بر پیکر زرین او گفتی بر توده ء
زعفران مهرها ء عنبرین نهاده اند و یا حریر دیناری را بمداد منقط کرده
والمردفات علی الاعجاز تحسبها فوق المهود من المشکوبة الیحق
من کل اهرت بادی السخط مطرح الحیا جهم المحیا سیئ الخلق ؛
الشمس من لقبوها بالغزالة اعطته الرشا حسدا من لونها الیقق ؛
ونقطته حیاء لا یصانعها علی المنایا نعاج الرمل بالحدق ؛
هذا و ما ابرزوا یوما لناظرة الا و منه باسه کانت علی فرق ؛
و از کمین گاه برق وار می جست و ماه در گنبد گرچه نهان کرد در حد
نشیب و بالا بسان شیر حمله می آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم
از چپ و راست می انداخت ؛ کان الظباء العین فیها کواکب
تکشف عنها بعد حجب غمامها ؛ ماهی چو آبگیر چون عین دلبر زره
آهو در غرار سیمین دار شکم ؛ وخد کبرقوع الفتاة ململم
و روقین لما یعدوا ان تعشرا ؛ و بزخم ناب برکان بکر آنرا در دوخت
و بلاسها سیمینش در غمره ء زرین نهان داشت سر شکار روی در ود
و در دسته فرهنگ بر تارک دو پیکر زدی بخون خضاب کرد و روی
خاک جامه عنابی می پوشانید و گیجت زمین تا بشنگرف و نار دار می شست
شربتی خورد از رگ نخجیر یوز شنا شتا ؛ افسری شد بر سر خرگوش باز شاهان
گرچه هست از مهر آن خورشید یوز شیری سوار ؛ و دم کشتا نیم این سیمرغ شهباز نهان
و سگ تازی از حرص شکار چون باد آتش بلیغ گشته بود و بچرخ زمین پیمای صفت سگ
شد و هر تک حمله هوا از گرد کحلی می کرد و بنشتر ناب شریان صید می
گشاد و از خون جرم خاک رنگ بقم می داد ؛ بکل مستقی الدماء سوج

معاوج مقوج مقلب ∴ بكل نابت وبه محدد ∴ على حقفا في خلك المبرد
لطالب الثار وانم لحقد ∴ يقتل ما يقتله ولا يدري ∴ ينشد من خا الحشف ما لم يفقد
كانه مدو عذارا لامرد ∴ فلم يكد الا حيفه يهتدي ∴ هوا بس باز بود و دشت بزرگ
نستابان هر دو هر پرواز و هر تک یکی کرده هوا را چه پرنده یکی کرده زمین را چه درنده
تراه في الحضر وفي ذهابه ∴ يكاد ان يخرج من اهابه ∴ واز هول آتش شمشیر
مغز در سر ببر و شیر آب شد و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع و وحوش
خون گشت ∴ فغدرت كلا الفرجين تحسب انه مولى المخافة خلفها وامامها

صفت

و شدکان خسرو چون ابر بر باد سوار گشته بودند و هر تاختن بسان ماه بر فلک
دوار نی قرار شده و تیر از زخم تیر دیدن دو زا انگشت تعجب بدندان گزیده
و ناهید غزل سرای بشکل سوفار دهان بمدح و ثنا بر گشاده و شهسوار گردون
کلک صفت کمر خدمت بر میان بسته و ترک فلک بسان کمان زه طاعت بجای طوق
در گردن افکنده و برجیس سر کسر و بستن شست و کشاد آیت وان یکاد
خوانده و کیوان بر اولاد عقاب و تیر و زاغ کمان زحل تحسین بچرخ برین رسانیده

الثابتين فروسة بجلود هائ ظهورها والطعن في لباتها ∴
العارفين بها كما عرفتهم والراكبين جدودهم امهاتها ∴
فكانها نتجت قياما تحتهم وكانهم ولدوا على صهواتها ∴

نهاده پای ز گهواره در رکاب و هنوز ∴ ز شیر خوردن خون خوارگی گرفته بخو

صفت اسبان

و سم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت و نعل که گفتی قوس
هلال است از شرار ناوک زرین سه انداخت و فرش زمین از نوی نقش دیبا
چینی گرفت و بساط خاک چون آب از باد شکل زره می پذیرفت و در
جستن دست باد پایان چوگان وار گوی خورشید می ربود و بدر نعل هلال کردار
هر یک را بوسه می داد شعر امروز بدان غریکی کز ماه بیشتر نعل او
جرم خاک اندر سپهر نیلگون سازد مکان چون سحر چون بیازد راست بیداری

اسقوا ان ندتن لو حلقها خيزران ∴ چون بر انگیزی بهیجا آتش تحریک او
همچو آتش بر فروزد غیبه بر کشوان ∴ در میان نقش خاتم ره برد مانند مور
بگذرد بر چشم سوزن همچو تار پرنیان ∴ تند رو همچون سپهر و بارکش همچون زمین
راه دان همچون قضا و دوربین همچون گمان ∴ نشانان مع النعام بكل حرق
فقد الفت نتائجها الرئيا لا ∴ ولما لم يسابقهن شيء
من الحيوان سابقن الظلالا ∴ ترى اعطافها ترمي حميما
كاجنحة البزاة رمت نسالا ∴ وقد خابت بنا الجقلب منها
شكائمها فما زجت الزوالا ∴ و خدنگ چهار پر که عقاب جان شکر

بود جگر شکاری می دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه
خون می گشاد و الماس تیغ نیلوفری از تن گور سیل ارغوانی می راند
و حد خنجر ضیمرانی خط بنفشه فام اورنگ لاله و خیری می داد شعر
كانما كلما ارفضت جرنقته بالصلب من نهشه اكفا لها كلب شعر
خط عنبر صفت بر پشت هر گور ∴ بسان نقطه مار و خط مور
تیر از وی شد هر جای پر خون ∴ چو آن شمشاد بر رسته طبرخون

اقب كان منخره اذا ما ارن على تولبهن كير ∴
له زجل يقول اصوت حاد اذا طلب الوسيقة ام زئير ∴
فاصبح بالفلاة يبين طرفا على وجل توجسه كبير ∴

لفق از زخم سنان شان گون تن گور چشمه گلگون خون بالا گشته بود
و از نوک پیکان الماس فعل احشا او پیکان هدف معدن پولاد شده

ذکر انهزام چتوان و کشته شدن او در جنگ

و چون ماه معظم مبارک سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه که موسم رحمت
و موعد مغفرت است استقبال نمود بدرگاه همایون خبر تازه شد
که چتوان لعین غرور شیطان در دماغ گرفته است و کلاه سروری

[illegible]

وشرکشی بر سر نهاده و در پای قلعه‌ها بنی دست بچنگ نصرة الدین سالار دی
براورده با لشکری یکدل که در موقف جان سپاری در هنگام سواری **شعر**
باد تازی را بر عرصه خاک رانند   آب هندی را در شعله آذر کشیرند
التارکین من الاشیاء اهونها   والراکبین من الاشیاء ما صعبا
مبرقعی خیلهم بالبیض متخذی   هام الکماة علی ارماحهم عذبا
ان المنیة لولاقتهم وقفت   خرقا تتهم الاقدام والهربا
واز مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته بود و کوه و صحرا از غلبت و اهبت **صفت لشکر**
بستوه آمده و از عکس تیغ مینا فام میکاب چون آتش عقیق سیما می شد و از تراب سم
خنجر الماس گون در دل سنگ پولاد آب گشت گفتی رسول اجل در حق تیغ و خنجر
هر یک مکان ساخته است و تیر قضا و قدر با مضاء شکوف بهلوی ایشان قرار کرده
طریقة موت قید العیر وسطها   لینعم فیها بین مرعی ومشرع
کان الاسنة الخدری بانه   سعی له من آل اعوج مشرع
نعوذ بالله ازان آب رنگ آتش فعل که باد زخم دهد و تخال رنگ الرحیم
تیر قنا ندو کر برق رانندید سکون   بباحمانده و کر باد راندید جسیم
وازو صول این خبر در دل حضرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد و کوه شجاعت
خاصیت پیدا کرده و صحت نصرت اسلام سوسن وار کمر بست و چون گل تازه و خندان شد
دل شاه خندان بدی روز خشم **شعر**   که چون چشمه بودیش دریا بچشم
تبکی للبدور لطوله والسیف یضحک ان عبس   و آب کردار سوی آتش بیکار
روی نهادند و سمند بادرفتار در جرکه خویش چشمه خور نهان کرده و خاک را
با ماه همراز کردانید   واذا جری ترک الریاح ورآه حسری وطوالمسه البحاج الاقعم
بر همه زرین و بر سیاره سیمین لنگ   آسمان رفتار اسبش خاک را از نعل خویش
ورغبت بندگان دولت در جهاد چنان صادق بود که عشق بر حیوة متغیر گشته اند **صفت لشکر اسلام**
و در امضاء عزیمت غزو حرص علی الموت یوهب لک الحیوة برخوانده و سر والله

ما الموتنا الامع حیوتکم مقهورین وما الحیوة الامع موتکم قاهرین سعد دانسته
یتسرعون الی الحتوف کانها   وفر بارض عدوهم یتنهب **شعر**
جان حریص جنگ اند زون که لقوق حرب   عزیز بود بر ایشان و جان شیر خوار
و شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار بودی و شیر بیشه
چون شیر سرما به نی قدر نمودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر هلو
تهی کردی و قبه از زرین سپهر گردان سر چون تیغ رنگ چون خار پشت پر خار
پیکان شدی و ماهی سپهر دولابی بسان کشف سر در کشیدی و کژدم این طاس
آبگون نیش در دم نهان کردی و حمله هر خرچنگ چرخ نارنگی بسان انار شکافته
شق و هر یک بنوک ناوک در شب تار سینه مور و حیله مار بدوخت و حکم کی از آزاد
نقطه سپید از سیاهی چشم برداشتی و بی کلفتی کلف از روی ماه و خال از چهره سیاه بر بودی
کمان سخت اگر گیرد بپیش حمله دشمن   سپکدستی اگر جوید بپیش لشکر اعدا
بزخم تیر بستانند نور از دیده دشمن   بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا
یکاد یصیب الشیء من قبل رمیه   ویمکنه فی سهمه المرسل الرجع
وینفذه فی العقد وهو مضیق   من الشعرة السوداء واللیل مسود
بندگان تو که روز هیجا طاعنند   گرچه خیاط نه اند ای ملک کشور کشای
بکشند همه تن خصم سی سی ثمانیند   تا بتر زنند بشمشیر و بدوزند بتیر
واز ابر شمشیر هر یک برق ظفر می افروخت و از کوه جوشن ایشان آفتاب نصرت **صفت شمشیر**
می تافت   آتش روان لمعه جوهر نصرت منتخب لعمیر روزی سر شکر و لشکر بحصار فران
کان یجاد هاست گویی در نقاب لاجورد   صد هزاران چشمه سیماب در اجرا کمان
آب و آتش را تو بنداری بهم آمیخته اند   آب برق جوشن سرشک و آتش مرجان زدخان
یمانی تبرج من خدره وحلی الثریا علی نحره   کضوء من الشمس فی کوة یموج الهباء علی نحره
بهنا و در از او بکو تعنی   خوش شیلان که در تابد برو زن   و بر روی هوا **صفت نیزه**
نیزه‌ها و خطی نیستان پیدا می کرد و در سایه آن چون زمین پر مار بیجان می نمود

مرعدو را از خیال رمح افعی شکلشان ∴ مغز بارک طارافعی کردد اندر استخوان
ولا تعبر الریح نه جزءً اذا لم تخط القنا او تثب ∴ ز نوک نیزها بیندار ان
شد گیتی چو اطراف سنابل ∴ و از بیم سنان آتش افشان جگر تیر و ماه و زهره
زهره و برجیس خوناب کشت و رخسار چون گلنار شیر هولا فلک بسان جرم
آبی زرد فام می شد و بهرام خون ریز بسان زحل سیه ابر سپهر سپهر زنکاری
بدانکه به زخم سنان و زخم تیر ∴ ز بشتماره کزدان کرین جوبک ماه
بر آسمان زنبی کرد و خون ستاره حرب ∴ نیم تیغ بدریا هراو فتد بشناه
شعر ∴ اری سیوفهم بیضا کاوجههم لما الاعینهم محمرة غضبا
تحمون نجدا بارماح مثقفة تجلی الاسنة نه اطرافها شهبا ∴ زان سنان حو جمع و تکه
کست باطل صناعت تنجیم ∴ کفتی تعضو دلیران بسان ماهی جوشن پوش رکسته اند و کرونی
بشکل طارزره و رشد ∴ علیها اللابسون لکل نجح بروداً عمض الا بسها سهاد
کانوابل لادراقم فرقتها نخاطتها باعینها الجراد ∴ مبارز جوش و برجوش او
خنانی بار حصبا روی فرغد ∴ زره و رسک جون کبوتر و لکن برو بر زره بیمو دلیم کبوتد
کمان جاردرا بر کمان تیر جونان ∴ که بر پشت دلبری قد دلبر ∴ ز بازوی مردان زوال خشت کوی
نجوم نجوم لشکری دیوا بتر ∴ و از غایت حرارت آب و هوا جون سموم اثر فشانی کشته بود صفت گرما
و از نعل زمین عین نعل اسبان که ارغوان نه کرده ونی کذر کردی رنک لعل بدخشان کرفته
وشرب احمت الشعری شکایمها و وسمتها علی آنا نها الحکم
∴ حتی وردن لسمنین لیس تهاتنش بالماء نه اشداقها اللجم ∴
روی ماه اندر کابسان نخبه ∴ پشت ماهی زسمشان افکار ∴ کوی کرد دیحم خلوت مین
جون برانزید دستع کاز ولو ∴ انس الجرج حتی کاد تحضرها حب اللقا اذا ما نفتع اللجم
و از ماه رایت خسرو تاج خرشید رخشه کشته بود و از کوشه چتر ساهش سایه بر کرد دولت
افتاده و ابر خاک مواکب و کتایب او بدیله آبی می ریخت و ملاخا شیه زخم اتر ناکی او بر کردون می کشید
می کشند ابر دندان مه و مریخ و زحل دیلمی ناچخ و معقلو شاق و کیل سیرش

کتائبه یلوح النصر فیها باعلام تطیر بالنجاح ∴ کفته بلند موکب او باظفر سخن
کرده در از خنجر او باعدو زبان ∴ با شیده نور کوه قر با جبین او آفتاب کسترده سایه کوشه چتر بر
و دولت از صفحه صحیفه او آیت فتح و نصرت سخوانید و اقبال هر کوهر چشمه تیغ او
جنانک در آیینه نقش ظفر می دید ∴ نق بالحسام فهند میمون بلادقل للنصر کن فیکون
مهر سلامت آن آب رنکا ترنعل که کوهر فتحست و در بح بد کوهر ∴ و کسوف مندان زیب
سواران حشمت محشر شد و مرکز خاک از بی قراری فلکی دیکر کشت کفتی اسمان از عکس تیغ و خنجر دریا
اخضرست و روی هوا از رایت سرخ و زرد حبابی پر از زر ∴ وقد خفقت لک الرایات فیه
فظل یموج بالبیض الحداد ∴ مست رایات دولت از تو بلند ∴ مست رایات حسن از تو مبین
ای بسا رزمکاه کز دولت ∴ هر جم بیر کشت فرق حسین ∴ و اژدهاء فلک از بیم اژدهای علم
نکون می شد و شیر چرخ از شیر رایت جان امان می خواست ∴ مفرار با رهر خطره فرو خواهد
ز شیر رایت او آسمان زنهار ∴ وتحت رایاته اساد ملحمة نه ظهر کل اقب البطن ملبون
جو بقلید زرین بهر آسمان مه نو برده کرد سیمین کمان ∴ روی بچکل نهاد شعر
کان اللیل حاربها ففیه هلال مثل ما انعطف البنان ∴ و من الم النجوم علیه درع
یحاذران تمزقها الطعان ∴ و از شرم کار زار و شعف بیکار رشتا بنات تراز ابر و باد
بر روی کردون و حون ماسون هر دار شب تار روان شدند ∴ فبت لیالیا لانوم فیها ∴
تخب بک المسوحة العراب ∴ یهز الجیش حولک جانبیه کما نفضت جناحیها العقاب
روز چون خرشید و فن شب جوماه و لختران ∴ می رود هر ملک و بی اندازه لشکر می کشد
و سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری کشته بود و باز اشهب روز در ایشان ظلمت نهان
صفت شب شد و زاغ شب رنگ شب بیضه زرین هر زیر بال کرفته و سوا ابر و از خرشید برنک غراب
جامه سوک بوشیده ∴ هوا ان فحره دریا تیره تر شد ∴ فلک جون قعر دریا پر کهر شد
ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی باصناف الهموم لیبتلی ∴ فقلت له لما تمطی بصلبه
وارد ف اعجازا وناء بکلکل ∴ الا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح و ما الاصباح فیک
ویا لک من لیل کان نجومه بکل مغار الفتل شدت بیذبل ∴ هوا اندوده دخاره بدوده
سپهر آراسته جوهر بکوهر

کمان بردی که باد اندر برافکند ∴ بروی سبزه یا برگ عنبر ∴ خم شوله چو خم زلف جانان
مغرق گشته اندر لولوی تر ∴ مکلل گوهر اندر تاج اکلیل تبارک بر نهاده غفر مغفر
گفتی از آه دردآسای عاشقان فضا یکسی را کجا بسته اند در وی نعل نو را چون نامه عاصیان
روز محشر سیاه کرده شبی چنان بدرازی که گفتی بمردم ∴ سپهر تازه برآید همی شبی دیگر
هوا سیاه بکردار قیر بوزخنان ∴ فلک کبود بکردار نیلگون مغفر ولیلة کواکبها حیران
فلیس لطول مدته انقضاء ∴ عدمت محاسن الاصباح فیه کان الصبح جود او وفاء
ماند این شب سیاه بیک جایگه مقیم ∴ چون زنگی منقرس و برپای بای بند
صفت کواکب
وخط سمین مجره او در بوستان گل نمای چون عارض نسرین که تافت وعقد پروین اندر
سپهر زنگاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زاری نمود وتری الثریا للسار کانها
بیضات ادحی یلحن بفدفد سپهر از دور گفتی سیمرغ است فرده واملی گشته نگونسار
چو فندقها سیم اندر دو پروین ∴ ببروزه طبق بر هفت بشمار مجره جای جای از وی گفتی
شد از کافور کرد آکرده زنگار ∴ والنجم یصغی للمغیب کانه طرف یهوی من القرن فی الهیجاء
وکانما الجوزاء ترجف خلفه سرعان خیل هزمت تحت لواء ∴ وکانما الشعری العبور سبیلة
مجلوبة من فضة بیضاء ∴ وبدت بنات النعش مثل فراید قد بددت فی نطع خضراء
صفت مفتونک
وتری المجرة فی السماء کانها نهر جری فی روضة زهراء ∴ وبنات نعش از افق آسمان زنگاری غروب روی
روی ننمود وبکردار کمر شمشیر سیمین سه صحن زبرجدین فلک بدید آمد ∴ داده بنات نعش سوی
برچرخ آبگون سر او زیر و بن زبر ∴ مانند بطی که با بدان از هوا کرد زهر از کرده وهم کشیده بر
بمثال اوز یوم الغدیر نضم الجناح ومد العنق ∴ گفتی کعبتینها عاج بر تخت
لاجوردین سپهر روان گشته است ویا مهره بلورین بر بساط آبگون گردون گردان شد
وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش چون غنچه شکفته ورا گلستان وطن
گردان بران مثال که از کاغذ آسیا آرند کودکان سوی بالا ز باد خن
کانما اذ هی لاحت کواکبها خرجت من الزنج تجلی وشحت خضضا ∴
کانما النسر قد قصت قوادمه فالضعف یکسر منه کلما نهضا

صفت هلال
والبدر یحنث نحو الغرب اینقه فکلما خان من شمس الضحی رکضا
وهلال از میدان سپهر ناچخ زرین برافراخت وچوگان زعفر گوی سیم اندر خم
زمین بربود وچهره سیماب گون اش از کمان زرد توز بیانداخت ورایت الهلال وقد
نجوم الثریا لکی تسبقه فشبهته وهو فی اثرها وبینها الزعفر المشرفة ∴
بقوس لرام رمی طائرا فاتبع فی اثره البندقة ∴ بیدا آمد از کناره میدان آسمان
شکل هلال چون سر چوگان شهریار دیدم ز زر چه بر بن صحن لاجورد
نونی که گفتی بقلم کرده و نگار ∴ روی فلک چو لجه دریا و ماه نو
مانند کشتی که ز دریا کنند کنار یا بر مثال ماهی یونس میان آب
آهنگ هر کشیدن او کرده از کنار ∴ یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت
افتاده بر کناره دریا نحیف و زار ∴ گاه بر مثال داسی از زر تابان کرده از زروی
مرغزار فلک بدید آمد وگاه بشکل نون که نزراب نوشته بر لوح سیمگون آسمان
شعر
والاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب ابن هلال
هلال دوی نمود از سپهر آینه گون ∴ چنانکه برکشی از آب زر برآینه نون
اما رایت هلال الفطر معترضا فی الافق غط به فی الغرب تغطیطا
کان تقویسه نون مذهبة قد خطه کاتب بالحذق تخطیطا ∴
والمشتری فوقه بالقرب منه کما تنقط النون للایضاح تنقیطا
وقد یشاکله قرط لغانیة فرید لولوة من وسطه نیطا ∴
گفتی از غایت نزاری چون مسلول روی براه کاهش و دو بول آورده واز کمال
نقصان چون مدقوق بمحاق نحول وگداز گرفتار آمده
شعر
کان الهلال للسماء قلادة من الدر او مدری لحین ما قدا ∴
یلوح نحیلا کالسقیم وحوله الکواکب کالاصحاب قد جئن عودا ∴ گفتی مگر از
بیکر او بهر بزم شاه کابچه وکردنا ورباب ساخته اند واز جرم او براق خاتون
شبستان افلاک یاره وخلخال زرین زده ∴ همی شد از پی رزم و ز بهر بزم ملک
گهی چو دشنه زرین گهی چو جام شراب

جانب کوه

وهلال یلوح فی ساعد الغرب کدملج فضة او کالسوار :. بدید آمد هلال از
بسان زعفران آلوده مجنی ویا چون حد سر از سیم باز کرده زز سر جی بیکاد ... بر سخن
ویا پیرایه زطلی که دارد زشعر زرد نیمی کرده دامن : وصبح آینه جان از نقاب قیرکون
از رخ کردون برداشت وچتر سیمابی بر مهد سفینه فام آسمان باز کرد وتل نسرین بر روی
بساط نیلوفری ریخت ودر قطره غالیه رنک شب کافور بیخت وبقلم سیم آیت نور بر
صحیفه زانقاس کون او نکاشت وزلف سیاه از عارض دلفروز روز بر کرفت ورایت سپید
بر سپهر سرمه رنک برکشید بفراخت انظر الی اللیل کیف تصدعه راحة صبح مبیض العذب
کراهب جن للهوی طربا فشق جلبابه من الطرب : صبح را بنکر بر آورده بدان سان کویا
از بس سمین تذروی بسدین عنقا ستی :. جرم کردون تیره وروشن هر و آیات صبح
کوئی اندر جان نادان خاطر دانا ستی :. وخنجر آبکون از نیام طارم نیلکون برکشید وتیغ
الماس رنک از روی سپر کردان بر آورد وزبان سنان شهاب کرد از دهان شب تا بیرون کشید
وپشت ماهی شیم از کام نهنک شب باز نمود وقالب دوشق از دامن افق جیب چرخ بیک بای
بکاه وشمع مهر باز از این کنبد دو الکر بار بفروخت وهندوی زاغ چهر شب را پروانه
بسوخت واز رخ رومی وش روز جهان مینو فر شد واز خنده ترک سپیده دم صدف خاک پر درج
کهر کشت :. اهلا بفجر قد نضا ثوب الدجی کالسیف جرد من سواد قراب
او فاختة شقت قمیصا ازرقا ما بین ثغرتها الی الاقراب : صبح آمد وعلامت مصقول
وز آسمان تمامه کافور بر دمید کوئی که دوست قطره شعر کبود خویش تا جایکاه ناف بعمدا فرو درید
هر شد چو سر ماه ستانها را آفتاب :. ورخند شعر ماه سر اندر سپر کشید :. وسپر زرین
آفتاب از تیغ کهسار سر بر آورد وسنان زر دار خطها نور او در آفاق روان شد وآینه
هوا از عکس او رنک آتش وجرم خاک از تاثیر او ضیا را آب بذیرفت
اما تری الشمس کانها ترس ذهب کانما قد رکبت للناظرین من ذهب
فالنور باد عند مطلعها الظلام منتهب اسکر عنها فلکا احسن فیما قد ذهب
سر از کهسار بیرون کرد خرشید :. چو خون آلوده مردی سر ز مکمن :.

بکردار چراغی نیم مرده که هر ساعت فرون کردد تر روغن :. وخسرو پیروز جنک
همیشه انشر درکاه او بر تر از کنبد مهر وماه باد هر یک شب دوازده فرسنک براند
ومی کشند که مرغ از فراز کهسار آن دشوار کذشتی وباجان مساحت شان عاج اسری
کوه آن چون نطم مرشده بلند واستوار :. دشت او همچون شب بحجم دراز وبی کران
وهم از وافتان وخیزان رفتی اندر وی برون عقل از وترسان ولرزان کذا دی اندر او کذشتن
وبیماء لا تخطو بها الوهم خطوه تعسفتها بالمرقلات الرواسم
وقد نشرت ایدی الدجی من سمائها رداء عروس نقطت بالدراهم لقی ابن انس فشل
او نمودار از جحیم است وهوای هاویه مانش ایة از عذاب الیم
وکم مهمه طاحت قیا فیه بالصوی اودی بظلی فیه حر لودا یوی
توقلته والآل یزجر لجوه بمجتمع الاخفاف قتل المراتف
راهی چو چشم مور وهر و حلقه کرده مار بو سهل بوده سهلش وحرش ابو الحزن
از دست چپ هلال چو سیمین یکی کمان :. وز دست راست مهر چو زرین یکی مجن
کفت هلال دلو وشب تیره چاه بود :. عیوق دلو بسته بجرم هر و زشن

فرار الجوان

وچون لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت بضرورت را زپای حصار بر خاست
وبدست نامرادی عنان از دست جنک وپیکار بتافت وصاحب واقعه روز خیل منهم
وبی طاقت مستهون شد وانصر مر قهر خسرو باجمعی ملاعین در وصفت از پیش سلیمانی کرکست
وچون کورا نصولت شیر ژیان در بیر دمان رمیدند :. مضوا متسابقی الاعضاء فیهم
لا رؤسهم وارجلهم عثار :. روان ستم اکر بازده حرص شوخ کونی چو بداز وحون
واز نهیب سنان چون کز زنان افعی افعی صفت برخود می بیچید واز سهم سکان ماهی
پشت بسان ماهی برخشکی اضطراب سکرد واز بیم خدنک ماند فنا رخا ملک دا بوست
می فکند وذره می انداخت :. از بس ذره وران که فال آوری زرین ازبیم هر ذره کشود
واز ترس سپاه تا رسطوت هر دیده مور راه می جست واز هر ابر لشکر مور شمار برکرداد
مور بی فراد بر می آورد :. باشد هلاک مور چو چون پر بر آورد بلخواه تست مور چو پر بر آمده

و در صعوبت چون باد بساط خاکی طی می‌کرد و نشیب و فراز بگرداب آب و آتش می‌رسید و از
مهابت تیغ آب‌نمای آتش‌تکر باد سان بر مرکز خاک آسای می‌گذشت و از شکوه خنجر سیم سیما
سیماب‌وار می‌لرزید وجدا النوابر منک فی ابدانها اجری من العسلان فی قرانها
و از غایت مخافت خون در مجاری و عروق دل و بسته می‌شد و از فرط هیبت مغز در
تجاویف عظام و کتل‌ها سرا و می‌گداخت ∴ ز بیم او بتوان دید روز تنگ و نبرد
ضمیر دشمن لعین از برون پیراهن ∴ ز تف هیبت او هر دلش ببندد خون
چنانک بر تن عناب در دل روئین ∴ کفوق خیال سنان خون خوار او بخواب دیده است
و با شرار حسام ابدار تیغ بیداری مشاهده کرده و کیف تبیت مضطجعا جبان
فرشت بجنبه شوک القتاد ∴ یری فی النوم رمحک فی کلاه و یخشی ان یراه فی السهاد
بشب نیارد خفتن عدوی تو ملکا ∴ که جز حسام تو هرگز نه بیند اندر خواب
و باد و باد بخوی مکر سنان و هلال ∴ چو رمح و سیف ندانی مگر طعان و ضراب
رخ عدوت زراندود گشت از پی آنک ∴ مرکب است حسامت ز آتش و سیماب
و خسرو شیر دل نهنگ چنگ و اژدهای بزیب بر عقب می‌تاخت و خون همشیر نعیدی
ز خوی خفتان رومی بر تنش تر ∴ موف علی مهج فی یوم ذی وهج ∴
کانه اجل یسعی الی امل ∴ و شب رنگ براق اندام او چون باد در برق صفت شب
می‌شتافت و سنان حرخ تیز کرد کره خاک می‌پیمود و در جستن با سپ سیم جنبه
فلک می‌شکست و شهاب سر کرد ابر روی هوا تعجیل گذشت و ابر ما سندها گردون
گردان همسایه می‌شد و هلال نعلش با نجم مریخ آراسته سایه بان ماه می‌گشت و آفتاب
از لت سایه خاک سم او می‌بوسید و بلطف رفتار چون سایه بر روی دیوار می‌رفت
و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت می‌گرفت و سنان تیر از هدف خاک بر جاس افلاک
می‌بوست ∴ و مشرف الاقطار خاط نهضه فی القصیری جرشع عرض النسا
قریب ما بین القطاه و المطا بعید ما بین القذال و الصلا ∴ سامی التلیل فی دسیع مفعم
رحب اللبان فی امینات العجی ∴ رکبن فی حوافیب نکسنه الی نسوب مثل مقوط النوی

یرید اعلیطین فی ململمه الی لموجین بلحاظ اللاّی ملاجل الخلق رحیب شجره
مخلوق لنصوع ممسود و آی لا صکک یشینه و لا فحا و لا دخیس و لا عزل و لا شظا
لجری فکبوا الریح فی غایاته حسری یلوذ بجراثیم السحا تطنه و یعوپری مجبا
عن العیون اذ خای وان ردی ∴ اذا اجتهدت نظرا الی اثره قلت سنا او مض او برق خفا
کانما الجوزاء فی ارساغه و النجم فی جبهته اذا ابدا ∴ چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار
چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کار دان ∴ چون سم شیاه زمین از زخم نعل او زده
بر کلیل آسمان از گرد او برگستوان ∴ و مسرع صبا و نکبا از تک آن باد سیر
ابر حرکت واله و خجل شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا گشت
شکل شب گویی مجسم گشت و جان داد خدای ∴ بر جبین روح بست و پای او بید آمد صبح
اغر یلوح علی صفحته الصباح و سائره الغیهب ∴ اذا ما تمزبرات الصهیل
ثنی سمعیه له المغرب ببشت او بر نخجیر بد توان زد از آنک شعر
همیشه در تک از و باز پس بود نخجیر ∴ مسیر او طرب اندر سرا فکند چو سماع
صهیل او فزع اندر دل افکند چو نفیر ∴ اگر مکانش ممکن بود که بنا ورد
مساوی فلک اعظمش بود تدویر ∴ و سپاه اسلام هر جا رود با گریا لشکر هند برابر شد
ولو انهم رکبوا الکواکب لم یکن لمجدهم من جدّها بامک مهرب شعر
بماند گیر بگاه هزیمت از خر لنگ ∴ ستور دشمن اگر او جست و کر بجموم
و با آنک چون از ایشان مکنت مقاومت و مجال جنگ نبود اما چون نهنگ کام خود را در کام
اژدها قتال دید و راه هزیمت و گریز بسته و رایات دولت و اعلام نصرت
خسروی گشاده بضرورت حال از سر اختیار که مکره اخوک لا بطل
خنجر کین از نیام عداوت برکشید و باد کردار گرد فتنه بر انگیخت و تیغ ابدار
آتش حرب برافروخت فاقحم لمالم یجد فیک مطمعا و اقدم لمالم یجد منک مهربا
فلم یغنه ان کر نحوک مقبلا و لم ینجه ان حاد عنک منکبا شعر
مخالفت ننهد تیغ آبدار از دست ∴ و گر چه تیغ بود بر مخالف تو و بال

کمان برچه که اگر اشک او نمی گیرد ∴ ز آب تیغ توان کرد دیده ها لالا

همّوا وامّوا فلمّا شارفوا وقفوا کوقفة العیر بین الورد والصّدر

صفت حامه

واضعف الرعب ایدیهم وطعنهم السّمهریّة دون الوخز بالابر

والنعره جلاجل برگوش چرخ کوس خروش براورده و بانگ تبیره و آواز سهیل

مهر جهان بر سر گرفته ∴ ز زخم کوس و خروش یلان جهان کر گردد

که از نهیب هر اصلاب لرزه گیرد باه ∴ وصدای رعد طبل و دمامه بعیوق

برامد و دم نای رویین نفخ صور بیاد اورد ∴ دم نای رویین تو چون برآید

بداندیش را بر نیاید ز بر دم ∴ وزان هندوی تیغ زهر آب خورده ∴

چو یخ بفسرده در عروق عدو دم ∴ وانیم جهن رسیم بیکر ماه رنگ زعفران گرفت

صفت خون

و کلک زرین تیر از مسیر باز ایستاد و شهسوار چرخ چون ناهید شیون آغاز نهاد

و زهره بر برجیس و بهرام جوشن از هیبت حلقه رسینه و کیوان پر کینه خوناب شد

حسام تراحیل بهرام در کف گرفته دو ان بیم و خنجر نهاده ∴ و هر دو لشکر

چون دو دریا خضر در موج امدند و سنان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله آوردند

و معوا و برجا از گرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین خنگ از خون دلیران لعل پوش گشت

شعر

فالجوّ من نهر النجوم مضرّج ∴ والماء من ماء التّرائب اشکل ∴

والنقع ثوب بالنسور مطرّز ∴ والارض فرش بالجیاد مخیّل ∴

تهوی العقاب علی العقاب ویلتقی ∴ ومن الفوارس اجدلٌ ومجدّل ∴

وسطور خیلک انّما الفاتها ∴ سمرٌ تنقط بالدماء وتشکل

پر از گرد شد روی ماه از نبرد ∴ پر از خاک شد کام گیتی ز گرد ∴

زمین همچو کشتی شد از موج خون ∴ که راست جنبان و گاهی نگون ∴

ز گرد سیه خنجر جنگیان ∴ همی تافت چون خنده زنگیان ∴

ز بس کشته کامد ز هر دو گروه ∴ ز خون خاسته دریا و از کشته کوه ∴

نه پیدا بد از خون تن رزم کوش ∴ که پولاد پوش است یا لعل پوش ∴

صفت شمشیر

و سرشک تیغ یمانی عرض نا ورد چون خون سیراب کرد و جرعه خنجر هندی
خاک معرکه را مست گردانید گفتی برق شمشیر و خنجر بر جان مبارزان می خندد
و ابر شلف بهلو بر تن کشتگان می گرید ∴ و بیض تری الهامات عند جفونها
تطیر کما طار الشرار عن الزند ∴ نار کفیلی گشت سر سرکشان ز تیغ
زان نار مشک ریزه میدان خون نار دان ∴ و ز عکس تیغ جوهر بد دل که از بیم
کابستن است تیغ یمانی ز زعفران ∴ وابر کرد از تیغ از شاخ مورد سرشک
عنابی باراند و بر برگ سلاب سیل ارغوانی راند و رخ گل‌ها با آب لاله
می شست و زلف بنفشه بمی احمر خضاب کرد گفتی از خنجر پولاد بیجاده می
بارد و یا از چشمه الماس یاقوت می راند و یا قطرات خون بر سبز زنگار گون
او گفتی قطرها شنگرف است بر مینا سبز چکیده و یا دانها نار است بر برگ انار افتاده

شعر

همی نمود ز روی حسام خون عدو ∴ چو آب شنگرف از روی تخته ز نگار

یلبس النجیع علیه وهو مجرّد ∴ من غمده وکانّما هو مغمد

ریّان لو قذف الذی اسقیته ∴ لجری من المهجات بحرٌ مزبد ∴

ما شارکته منیّة فی مهجة ∴ الا وشفرته علی یدها ید

تا ریست ابر رنگ و شرار اندرو جهان ∴ آبیست تا ز فعل و چهان اندرو شرر

در آب اگر چه قوت نهادند بس چرا ∴ هر کس آب او نخورد جیوتر رسد بسر

طبعش همی نخوردن خون معتدل بود ∴ کو سرد و خشک باشد و او بار گرم و تر

آن شب که آسمان ز بر کان او گذشت ∴ تا شرار و مجرّه کشد اندرو حجر

صفت خنجر

و رخ خنجر هر گه چون آتش از میان دود می تافت و در میدان جنگ
یاقوت بر صحرا شب ریخت و هر زخم باد را گونه مرجان داد و خون
گنبد فیروزه را لعل فام کرد ∴ یذر الجماجم ضاحیاً هاماتها بله الاکف
کانّها لم تخلق ∴ از تف خنجر و ز خون عدو ∴ روز پیکار آن شه صفدر

موج بحر محیط گردد خشک ∴ اوج چرخ بسیط گردد تر ∴

وکوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا در آب هر فشید گفتی مروارید ریزه

در مینا نشانده اند و یا الماس پاره بر برنیان ریخته شعر

از خرد اگاه نه در مغز باشد چون خرد و نکار آگاه نه در دل بود همچون گمان

آینه دیدی بر و گسترده مروارید خرد ∴ خرده الماس دیدی بافته در برنیان

گوهر از زنکس چشم اندر نماید درست چون ز آب روشن اندر بر ستاره آسمان

در بر او جسته سیماب باشد بی قیاس ∴ و اندر امعن گنج مروارید دارد بیکران

رشحه گوید ستم سیماب را جسته سند رشحه گوید بدست مروارید را بولاد کان

ابیض کالملح اذا انتضیته لم یلق شاء حده الا فری کان علی عرضه

مفتاحا تاکلت فیه الجذی ∴ تری المتون حین تقفوا اثره تظلم الاکباد تبلا الاثری

صفت سنان

اخا هوی فی جثه غادرتها من بعد ما کان زخشا و هی نکا ∴ و بیکر شهاب کردار سنان

در طعن بشکل نون هلال منخوق می شد و قد الف از تیغ در ضرب چون عیف نعال

خم می بدیرفت تیغ خون ریز پس خلده شده سیمین سپر قد چون خواره زیر بحج

وجم خون الود هر یک بسان شعله آذری هر فشید گفتی خنجر سیما سوسن با تیغ

در وی نشسته اند و بیکان زمرد فام بیک می احمر خضاب کرده شعر

از بیم زوره خنجر سبز تو می کند ∴ دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

کم من جرم رویت منه اسنته و مهجه و لغت فیها بواتده ∴

وخاین لعبت سمر الرماح به فالعیش هاجره و النسر زایده

تا زاب رنگ تیغ تو الماس بر دمید ∴ الماس جز در آب نگیرد همی قرار

خونی که از عدو چکاند سنان تو ∴ بر خاک سطر عاره مدیحت کند نگار

در سایه سنان تو گرد در گیاه سبز ∴ رنگین چو لعل سوخته و سوزنده چون شرار

صفت تیر

و تیر چگر دوز ترک تارک سرکشان می دوخت و هر شب کرد چون شهاب روی هوا

می افروخت و در ابر غبار باران برق و صاعقه می هر فشید و با تیر رخم از سبهر

آبگون کوکب می افشاند و بیکان در مغز مبارزان بولادی گشت و در تن دلیران

بسان خواب در چشم روان شد و در سینه رجنگیان چون راز در دل نهان می گشت

والسهام خفیف سهامعهم کالنحل الفیت فی النیانها الضریحا --

اذا استطارت طلاع الافق ارحافها با بیض عوض عن اکمادها العما

کر صاعقه بر سنگ همی کار کرایک تیر تن به ازان کار کرایک بسپر بر

آن تیر که تیر ست عقابست بجست ∴ خط اجل و فتح بمنقار و بسر بر

صفت اسب

وخسرو بیرون چک چون ابر و باد حمام می آورد و بهنا خاک از تک باد پای آتش

طبع آب سیر تنگی می یافت و غبار سم مرکب انجم سیر ش تاج خورشید می شد

و هلال نعل شبرنگش در جستن یاره ناهید می گشت وادهم یشبه اللیل منح

ویطلع بین عینیه الثریا ∴ سری خلف الصباح یطیر مشیا ویطوی خلفه الافلاک طیا

فلما خاف و شک الفوت منه تشبث بالقوایم و المحیا ∴ سیه چشم و گیسو فش و مشکدم

نورد

بری روی و آهو تگ و گور سم که اندام و متانت و محرخ گرد زمین کوب و دریا بر نورده

بتن مرباد و با لاجوابر ∴ شنا ور چو ماغ و دلاور چو ببر از اندیشه دل سبکبوی تر

زرای خردمند ره جوی تر ∴ چو شب بود در گرم بستافتی بتک روز بگذشته دریافتی

نهادی بطی از کره بسته دم ∴ دو سه جای بر یک درم چار سم گفتی رولا از ریاض

جبینا درهم او نور بدر رفته است و شب از سواد بیکر آن کوه هیکل ظلمت افروده

عجبا للشمس اشرقت من وجهه لم تمح منه دجی الظلام المطلق شعر

ستاره چشم و فلک سینه و مجره شکم ∴ هلال گردن و شب رنگ و ماه پیشانی

و شهریار شیر شکار بزخم بولاد از سنگ خاره آتش افروخت و از کشته بجسته

ممر باد بسته می کرد و از خون نعل اسب رنگ لعل بدخشان می داد و سر سروران

در پای لجه پایان چون گوی در خم چوگان می افکند کان الهام فی الهیجا عیون

و قد طبعت سیوفک من رقاد ∴ و قد صیغ الاسنه من هموم ∴

تا یخطرن الا فی الفواد ∴ هر یده رمح تو دلها چو قرطه لا له

گسسته تیغ تو سرها چو خوشه انگور ∴ گرفته فایده پیچ تو زمان و زمین

نهاده مایه دیع تو وجوش وطیور ؛ وبالماس خنجر ترک وتارک اعدا را دو نیم شکافت صفت خنجر
ودلاوران بان قبا لاله چاک می زد وجرم بنفشه فام ارغوانی می کرد
وبیکر بریان رنک تاب معصفر می شست وازعکس صفحه خون الود او سپر
قیرکون کرده شنکرف می شد ومع زنکاری جرخ به لمغی می کشت صفت شمشیر
جون برک کندناست ولکن جو بنکری کردد بروز معرکه جون شاخ ارغوان
نیلوفر ارهر اب نهان زاید ای عجب نیلوفرست کاب بود اندرو نهان
در ابر کرد هیات او مست جون نهنک در کام فتح بیکر او مست جون زفان
معستانی دود برارد بر خم رحم ؛ از قیصرها قیصر واز خانها خان
وفی الکف منها الناز الذی غبدتها قبل الجوس لعدی الیوم تضطرم ؛
هندیة ان تصغر معشرا صغروا بحدها او تعظم معشرا عظموا ؛
واز سر تیغ جون برق از میغ آتش فشاند وکرد نبرد بباران خون نشاند
واز جکر شیر زبان جشمه خون دل می کشاد واز تن زنده پیلان سیل یاقوت
ناب وعقیق مذاب راند ؛ کان قضائی فی کفه یدلون یوم اللقاء والردی
شو هست کف وتیغ اوبرزم وبرزم ؛ جوهر کوهر موج وجوابر صاعقه بار
همی کشاید کشور همی ستاند ملک بتیغ جان انجام وبکرز جان او بار
کفی ابن تیغ سر بار ترس قرار افسانست وبهنک حنجر کون خوارش مهر برجان شان
خنجر او سر فکن کرزش مغفر شکن ؛ تیرش بولاد سنب رمحش سندان کذار
وبا اژدهای رمح شیران جنکی از پشت اسب می ربود وسان برجم سر دلیران صفت نیزه
از نوک سنان آوخت وجعل ما عاداه فلا نشی یلبسن لی تاما
از نیزه او بینی لی الکبیء او ؛ آویخته جون شیر علم شیر ژیان را
واز زبان سنان آبدار آتش حرب زبانه می زد وبلمعان رجم شهاب
وار روی هوا می افروخت وازخون بشکوه یک رنک یاقوت رمانی
ولعل بدخشانی می بخشید واز نیم جهن جی رنک زعفرانکونه زرد وزر برحی بافت

وبهرام تیغ زن سر هر سپر جوشن نمای می کشید ؛ سپر راه راه بنوک سنان
جو جوال زراه کهکشان بر داشت ؛ مشتری وار پیش او بهرام تیغ بنهاد وطیلسان برداشت
علیه سماء من قیام خیوله کواکبها فیها الاسنة تلمع واز ابر وار بباران تیر جشمه
خور می بوشید واز حقه کردون مهرها سیمین کواکب بر بساط خاک می افشاند
وتن مخالفان جون هدف خارخاری کرده ونوک پیکان زرین
در سپهر ماه می نشاند شاهی که بروز رزم از کاری زرین نهد او به تیر جو پیکان
تا کشته او بدان کفن سازد تا خسته او از آن کند درمان ؛ وبکرز کران صفت گرز
کردار تارک کردن کشان برمی آورد وسر اخراب شیاطین بزیر سم باد پایان
با زمین پست می کرد وبباد زخم کوپال وتبرزین جون صاعقه از آب می
افروخت ومغز مبارزان جنانک انابر ژاله بر خاک میدان نبرد می ریخت
کرز تو بنید ثابته بکشاید از فلک ؛ تیر تو برج وکنگره یابد ز حصار تو ز
ختم ظفر قرین شد ایرا بکرز تو ؛ جون حربه کرد از تن بدخواه استخوان
وسر پیکان از تن خون آلوده رنک لعل بدخشانی کرفت ونوک پیکان
از عکس جهن زر اندود کسته زردی کهربا بدبیرفت ؛ بیض وسمر اذا ما عمر زخرت
للموت خفقت بها الارواح والمهجا ؛ بدلالة النفس من لاقت ولا سیما ان صادفت
ثغرة او صادفت ودجا بنوک نیزه خطی ورمح خاوری کرفت زیرنکین ملک سلیمانی بسنج
ز تیغ روشن او خانه عدو تیره است زکلک نیره او صحن ملک نورانی ؛ سپهر ملک ورا رمح او شهاب
جو سریر ارجا زو فنها رشیطانی منقفات سلبن الروم زرقتها والعرب احمر متنها والعاتق
القصفا کفوف خنجر فما برجهن سیه رنک هند وان زر بیخته بود ودست اجل
بر تن قیر کون ایشان زعفران ریخته ؛ ز بر کسته هندو زمین شد سیاه ؛ بوز افغان
افکند بر روی راه ؛ درخشان زتن خشت افروخته ؛ جنان کاتش از نیم بر سوخته
فیوم یشرح الآجال فیه اوانس بالعناق وبالطراح ؛ تسقی برقه فی کل آفاق
واقبل سیله من کل واح بضرب مثل آثار المساحی وطعن مثل افواه المزاح ؛

کان معارف الابطال فیه مصبغة بقیر او مداد زمین همه کاسه ایکی نمود بچشم ...
زبرسح بر سر ابنان فرو نشست غراب فکانما هام العدای شبهاء الغربان
ممیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ز بهر آنکه بر سر او زبهر استخوان آید و جتوان
که مایهٔ شر و فساد و اصل کفر و عناد بود همنشین غم و ندیم ندم شد و اعلام شرک
و رایات ضلالت او بدست قهر نگون گشت رایت بدخواه تو خرچنگ را ماند همی
باز پس رفتن بطبع اندر بود خرچنگ را و در شد دولت و این بلا و نوایب عنا گرفتار
وفات جتوان
ماند و در دریای حرب و غا و آتش هیجا چون باد خاکسار شده جان بمالک سپرد شعر
شاهیست شاه زاده که خون عدوی اوست در رفتن حلال تر از خون کو سفند
مالک نهد در انجمن روز رستخیز بر مجمری جهنم از اجزاء او سپند
و بایان کار و سرانجام بیکار تیغ جون الف تا در سر بکوفت جو میم
بدان گمان جو نون قامتش بخفت جو دال و شخص آب دار خاک ذره گاه
چون آن مخذول سرشته آمد و عرصهٔ ممالک از نجاست شرک او شسته شد
آتش هر کشتن خصمت بخاصیت شمشیر آب داده شود در میان کان
یا من یقتل من اراد بسیفه اصبحت من قتلاک بالاحسان و شمشیر
گوهرنگار که کفق روی سبزه بقطرهٔ شبنم آراسته اند و یا شاخ مینا بدق
شهوار مرصع کرده چهرهٔ ملک و دولت و رخسارهٔ فتح و نصرت مورد ماند
نمود تیغ تو آثار فتح و گفته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار
مشارق ملک صح بالسیف قطرها فلم یبق الا ان یصح مغاربه و صیت
غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار
مفاخر و مآثر در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفه
روزگار مدح و ثنا سمت تخلید و تابید یافت اری المجد سیفا و القریض نجاده
و لولا نجاد السیف لم یتقلد و خیر حمالات السیوف حمائل حلت بابکار الثنا المخلد
عمر مردم اگرچه بر گذرست عمر ثانی مدایح شعراست زنده رستم بشعر فردوسیست

صفت غنایم
ورنه زو مر جهان نشانه کجاست و ملک ان دولت از بس غنایم بسیار که و مغانم
کثیرة یاخذونها چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند و بسان سوسن و نرگس
بالمر سیم و تاج زر گشتند و خسرو پیروز جنگ تیسیر این فتح بزرگ که طراز فتوح
ملک و زیور عروس دولت بود و باد رحمت شمال آن عقیم از نتایج لطف یزدانی
و سعادت آسمانی شناخت تساعده الاقدار فیما یرید و تسعده الافلاک
کیف تدور و ما کان للجوزاء لولا جوازه مجاز و للشعری العبور عبور
لخت نی در گاه تو یکدم شکیبایی نکرد فتنه را جز غصهٔ عدل تو سودایی نکرد
لحجواز رای تو کافاق از و آراسته است از افق خرشید قصد عالم آرایی نکرد
حمد کردن شکر
و چون برای انور خسرو دین چو روز روشن بود که اگر بنده برامتداد روزگار
باقی ماند و بر تعاقب لیل و نهار بشکر نعم آفریدگار عز اسمه مشغول شود عاقبت
مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او با قسام آن نعمت و انواع آن موهبت محیط
نگردد بر در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی و بیچارگی عرضه داشت و بعجز
و قصور که لنا لا احصی ثناء علیک اعتراف آورد و لیس فی هذا المضمار حصان
و بمجازات نعماء یزدان برخواند و در تمهید قواعد عدل و تشیید ارکان شرع
مبالغت نمود و در طلب این تجارت مربح و بضاعت منجح منطق و جد و جهد
بر میان بست و ربع مسکون را بجمال انصاف و انتصاف معمور کرد و انید و بیمن
همت بلند رنگ هر روی رونق بازار فضل و براعت باز آورد شعر
لک الفضل و الافضال و الهمة التی اناف بها علی زهر النجوم و اوفت
و لولم یکن آثار مجدک اثمد العین المعالی و المفاخر کفت شعر
بزرگوار کریما تو آن شهی که جهان خراب بکرد که شاهانه همت فرمود
عریض جاه تو هنا و هر چه یاد گرفت بلند قدر تو بالا و هر فلک پیمود
نه چشم کرد و ن جو گرد و تو صفدر دید نه گوش گیتی چون تو گفته و تو لفظ شنود
صفت علما
و توقیر و احترام علما که ورثهٔ انبیا و خزنهٔ علوم شریعت و حقیقت اند

وتشریف قربت ومزید درجت اختصاص یافته واجب متعین دانست و اعزاز
واکرام ایشان بروفق کتاب وسنت مقدمهٔ عیاری وعمدهٔ جهانداری ساخت
کما بین الله تعالی فی زواهر الآیات وفصّل فی جواهر الکتاب یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات وقد صح فیما اُثر الخبر عن سید البشر صلی الله علیه وسلم
انه قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله
ورسوله وقال علیه افضل الصلوات والتحیات کن عالما او متعلما او مستمعا
ولا تکن الرابعة فتهلک لاجرم میمن این عقیدت ستوده وحسن سیر پسندیده
هر روز بر احوال ملک آثار لطف وانوار عنایت الهی ظاهر تر میشد وامداد نعمت
وفیض فضل نامتناهی او بیشتر وکافهٔ خلق آوازهٔ کف گهربار او روی بدین
درگاه جلال که قبلهٔ اقبال وکعبهٔ آمال جهانیانست می آورند وعنان همت
علی تباعد الدیار وتدانیها بخدمت این حضرت حسنت صفت جلوه می دهند

شعر

هی الحضرة الغناء تهتز زهرة وتزری بانواء الربیع المدبج
هنالک لا زند الرجاء لمرتج بکاب ولا باب العطاء بمرتج

شعر

بوستانیست صدر تو ز نعیم　　واسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت ∴　　حضرت تو مقبل اقبال

وبتقبیل بساط همایون که پیوسته بوسه جای نام آوران گیتی است عز اصلی
وسعادت کلی می یابند وبتشریفات کلان مایه وخلع فاخر فایز و بهره مند
می شوند وبعلو رتبت وجاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند ودر میدان معالی
گوی سبقت از شهسواران گردون می ربایند واز حق تعالی وتقدس می خواهند که
طناب خیمهٔ جهانداری بمسامیر خلود بسته دارد وعقود شهریاری در سلک
دوام پیوسته وگلزار خرمی از خار نامرادی پیراسته ورایات مملکت بآیات
فتح ونصرت آراسته وآفتاب اقبال بر درجهٔ شرف ونقطهٔ اوج ثابت قدم
واز آسیب چشم زخم کسوف وآفت نقصان مسلم وماه جلال بنظر سعد اکبر فایض

از هر دار شکر مقرون واز چنگ ضرر خسوف وخطر محاق مصون واولیا دین
واعضاد دولت پیروز واعداء ملک وحساد ملت بی روز ∴ بشکل مار کهنه باد دشمنت جاهم
که باد خیمهٔ جاهت بر اوج علیین ∴ دو نیمه همچو ستون و هر یک دلش چو شرح
چو میخ کوفته سر چون طناب رام نشین ∴ یفدیه من نوب الزمان معاشر
احرارهم لا یلحقون بعبده ∴ ابدا تری مقابحهم محاسن فعله والضد یظهر حسنه الضد
وچون ابواب شادمانی ودر فتوح کامرانی متصل شد وانواع یمن و سعادات روی نمود

عزیمت

رکاب عالی لازال عالیا در ظلال پیروزی بر صوب معانی روان گشت وجهت عمارت
حصار روزی چند آنجا توقف فرمود وبعد از آن عنان عزیمت بر سمت کرمان تافت
وآن خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت وبفرمان رایت همایون آفتاب معالی
با حیز خویش خرامید ودر اوج اقبال بنقطهٔ شرف و مرکز سعادت رسید

شعر

بر رخ فتح رسید آفتاب حیز آرای
فما اقبح الدنیا اذا کنت غائبا وما احسن الدنیا حیث تکون　وانبساط
سرور وسلوت وفراغ ورفاهیت خلق هر یک پیوست وخاص وعام در ظل عاطفت
وکنف مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن وجوار سلامت از مخلب نوایب وحوادث
خلاص یافتند　غدت بک آفاق البلاد خصیبة وصل تجمل الدنیا وانت ثمالها
خان ساخت جهان را معول دولتی ∴ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخی کند بر این ∴ سحر پرده دری یا صبا بغمازی
وتباشیر صبح انصاف باطراف ممالک واقطار بسیط رسید وشعاع آفتاب
معدلت بر کافهٔ رعایا وزیردستان تافت　نوی که سایهٔ عدالت خان بسیط مدت
که بیشه کردن آن مشکلست بر خرشید ∴ سائر الانام فظل الامن منبسط
فالطوع مرتبع لیث الشری سرحا ∴ ان شام رایح ومیض الجود منه سخا
اولاد خان لحقوی حلمه صفحا ∴ وانوار میامن رای ورویت بر صحایف
دین ودولت بیدا مد وآثار محاسن شمشیر وخنجر بر وجنات ملک وملت ∴

ظاهر گشت ∴ دهر مملکت نخواهد خویش ∴ تا سر تیغ او نگرید زار
آراؤهم ووجوههم وسیوفهم ∴ في الحادثات اذا دجون نجوم
منها معالم للهدی ومصابح تجلو الدجی والاخریات رجوم
خجسته رای او در ملک راه فتنه بربندد ∴ مبارک روی او بر خلق کار بسته بگشاید
وخبر این فتح فرخنده وبشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد وصیت آن بقاصی
ودانی بلاد ودیار هند وسند رسید و فتح نامه مشتمل بر کیفیت نصر اولیاء
دولت وقهر اعداء مملکت بحضرت اعلی حرسها الله بالدولة والاقبال
ارسال کرده آمد تا رای منیر منور الاحلام منور وروشن گردد که بر تجدد روزگار
مقاصد وآمال که حصول می رسید ومطالب واغراض که بنجاح مقرون می شود
بنای آن همه بر همت عالی وعقیدت پاک خدایگان است ودهر بر امانی وسرحد فرح
شادمانی وفاتحهٔ کرامات ومقدمهٔ سعادات لطف غایت وانعام
بی نهایت پادشاهی ∴ خسروی کاینه روی ظفر خنجر اوست ∴ رونق سلطنت از تیغ
ظفر پرور اوست ∴ ملک یشق حینه حجب الدجی والجو قار والدجنة اسود
ملک تحل حبی الملوک بجاهه وعلی مناقبه الخناصر تعقد ∘

ذکر استخلاص غزنین وحد مغل

وچون نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند وسپاه تیرماه در صحن باغ وراغ دستکاری
آغاز نهاد وحلل سبز کار اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد ومینای چمن
باغ وبستان برنگ کهربا گشت وانهزام لشکر گل با نسیم هوا اعتدال بدر رفت
وباد بر روی آب چو کف راد خسرو زر افشان گشت ∴ هنیئت اقبال الخریف علیک
یحکی الربیع بحسنه ونسیم ریاه الذکی ∴ ویفوح ریا الزعفران لها عز الورد الجنی
باد درختان را همان زرداد و هستی بود ازو قدیم ∴ زرد شد روی درختان اندر ایام خزان
آسمان از بهر ایشان پرده بر روی بست ∴ تا نه بیند زرد گشته رویهای دوستان
ودر چنین موسمی ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین ودولت مصروف گشت واز الهام

بطالعی که قضا زو بیر حرز نفخ بشیر ∴ بر صوب میر تن هنان مسارعت بگشاد
و بر سبیل تاختن پادشکر دار   بزین اندر آمد که زین را ندید همان نعلت
ملکانه که کل یوم کریهة اقدام عنتر واغراء لم یجرب ∴ وتکرشه جمر الوغا فتخاله
قمرا یکر علی الرجال بکوکب ∴ وخسرو منصور بمشیر نصرت اختر واعلام دولت
افراخته در خدمت روان گشتند واز خفت رجال ونحول ابطال عرصهٔ هند تضایق
پذیرفت وبر دلیران روزگار ومردان روزگار فضای آن دیار تنگ آمد شعر
چو نزدیک اندر لشکر منصور بی عدد   لکن چو آفتاب بحجت جهان ستان
جمله چو نار همه دل وچون باد همه نفس ∴ همه یکی چو سرو همه سر وچون بید همه زبان
أسود ولكن الحراب عرينها شموس ولكن الصفوف مطالع ∴

صفت حصن

وچون حصار میرتخ از قلاع وبقاع مشهور کشور هند است وحصانت
قواعد واستواری ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشیاع ملک ودولت
که بکمال شجاعت منسوب بودند وبفرط نجدت موسوم بجنگ مشغول گشتند
واهالی آن قلعه را از هیبت وباس خسروی در صف کارزار کار زار گشت
وهنگام کارزار دست از نبرد وپیکار بر کشیده ماندند وچنان حصنی حصین
وقلعهٔ منیع که باره چون کوه شامخ ثابت وراسخ داشت وخندقی چون
بحر محیط عریض وعمیق بایان نه شاهین تیز پر بر پرواز فراز کنگره و نه شعاع
بصر از حضیض بشرفات آن رسیده ∴ فکل طرف قاصر دونه
وکل وصف دونه یقصر ∴ لو جرت الریح بها لانثنت
کلیلة من حزنها یفتر ∴ بنقش دیده بهامی سر بر رسیده بماه
نهاده مردم از وجد شیدا النار برق   قیاس خندق وبستیش گذشته زحد
شمار برج وبلندیش در گذشته ز مه   گشاده شد ∴ الله ایدکم واعلی ذکرکم
بالنصر یقرا في السماء ویکتب ∴ وکوشش مخالفان ملک با بندگان دولت
که همه از حدت تیغ ایشان خبر فتح وظفر مورد دست نافع ومفید نیامد ودر دست

وحصار آهنین بُرش سنان کوه کداز مجاهدان دین ملّت وحایل نکشت **شعر**

زمانه گشت براعدا چو حلقه خاتم ٭ چو روز فتح کرفتی زمانه زیر نگین

لو اتخذوا فوق السماء معاقلا لحلّت بهم فوق السماء تضا [illegible] ٭

مخالفت بمثل کرمه سما کرد ٭ شود ز خنجر انکشت شکل نون بدو نیم

وجمعی انبوه از ظلمت صوامع [illegible] بنور خدا شناسی رسیدند و مسجود [illegible] معبود [illegible] اجابت [illegible] بپاکی و یکتائی یاد کردند و بنیاد کفر و ضلالت [illegible] نهاد [illegible] خراب بذیرفت و معابد اصنام و اوثان مسکن اهل توحید و ایمان گشت و شعار دین و شعایر اسلام بوضوح و ظهور پیوست **شعر**

وأُقيمت الصلوة [illegible] معشر لا يعرفون الصلوة الا مكاء ٭ مهر [illegible]

[illegible] خدا و پیمبر نه [illegible] ٭ نه [illegible] الله اکبر

و در حصار [illegible] کوتوالی ممکن نصب کردند و از افراز رایات همایون و اعلام میمون بتائید نصرت هر جنبش [illegible] و بر عزمت جهاد اعظم روی با ستخلاص قلعه دهلی آورده شد و بوقت وصول سواد آن خطه مخیم دولت و اقبال و مخط سراپرده جلال گشت و لشکر آتش هیبت باد حرکت چون آب بر روی خاک نبرد روان گشته و آب [illegible] هر آتش زخم [illegible] انکشت ناامید و قلم هر زبان تیر [illegible] و بادافراه [illegible] بر جا نشسته کرد آن قلعه [illegible] سیاره كالحاطة الهالة بالقمر والاكمام بالثمر در آمدند ٭ وتُقصى للحصون المستجزات فى الذرى وخيلك [illegible] قلايد ٭ نه خرشید را سوی بالا [illegible] نه اندیشه را سوی [illegible] ببالا [illegible] افلاک و انجم [illegible] خاور و خور ٭ و ساکنان آن قلعه جنگ را آماده بودند و قتال را ساخته و متشمر شده و [illegible] و شوکت غرور یافته و ان [illegible] وان يخذلكم فمن ذا الذى ينصركم من بعده غافل مانده كالسيوف السايلة والسيول الهائلة بر صحرا نبرد روان شدند يتسرعون الى الهياج كانهم نسيل [illegible] من الربى ٭ صف جوشن وران بر روی صحرا

چو کوه اندر میان [illegible] دریا

اظهار اسلام

عزیمت بدهلی

صفت لشکر هند

بموج اندر دلیران چون نهنکان ٭ بکوه اندر سواران چون پلنکان **شعر**

کأن حباب الغدر [illegible] عليهم وما هو الا السابغات المواير ٭ مهر جنک چون باز [illegible] نهاده و بیان [illegible] مغفر جینی افسر ساخته و مانند [illegible] از تموج آب جوشن سیم اندود پوشیده و در مثال حام کبوتر هر میان [illegible] تنگ حلقه نهان شده [illegible] بشکل [illegible] ماهی جوشن خطائی [illegible] راست کرده و بنفس جشم [illegible] و جشم ملخ [illegible] داودی سلب ساخته حلق الايام خيطت خلتها والنبال كرجل الجراد ٭ شبيهما [illegible] القتادة كالقتاد شوكها [illegible] اليها [illegible] باقيه باد ٭ و بصورت خار پشت نوک پیکان خار صفت سنان [illegible] کرده و بکردار [illegible] تیر [illegible] خار کرفته

ز بس [illegible] انبوه چون خیل زاغ ٭ ز بس خشت و خنجر چو رخشان چراغ

یکی بیشه بُد کفتی از آبنوس ٭ مهر شاخ الماس [illegible] سند روس

تصفو عليهم ادرع موضونة مرتد عنها السيف مفلول الشبا ٭

متشبكات حلقا كانها مسرودة باعين من الدبا

ان نفذت فيها الرياح خلتها اراقما يسبحن في الماء الروى ٭

فصلغت اذيالها صوارما كانها مطبوعة من الجذى ٭

و حفظه ثغور اسلام و حماة حریم دین که مجاهدت [illegible] كالبرق اللامع والماء السائل جنگ [illegible] برده [illegible] صفحه [illegible] ایشان [illegible] و روی خنجر نیلوفری هر یک [illegible] آجال [illegible] دشمنان [illegible] شمشیر شان راست بنادری شقایق [illegible] بر نیلوفر [illegible] ٭ از [illegible] ایشان بر زمین معرکه آب چون خون [illegible] و خاک چون خاکستر [illegible] ٭ وقد انتضوا هندية مصقولة بيضاء وجه الموت فيها اسود ٭ و از فر شکوه شاه [illegible] نصرت بالرعب برید باس [illegible] ضمایر اعداء دین اختلاف ساخت و [illegible] بیم [illegible] سینه ایشان آمد شد کرفت و از رابطه [illegible] خسرو [illegible] تماسک

المواير

صفت لشکر اسلام

ارقالا

فتح

از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون شد ∴ واقسم لو عطبت علی ثبیر الازمع مختلع
اثر هیبت ترا باشد اختر و اسمان بر او دو خان ∴ و بر علامات و رایات انوار فتح
مبین و نصر عزیز پیدا شد و امارات پیروزی و دلایل ظفر و بهروزی واضح و ظاهر
گشت و تباشیر صبح نجاح بر قانون معتاد از مطلع کار و مبداء پیکار پدید آمد
قد خلت
سنة الله التی من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا له عادة من نصر الله الهدی
اقیم بها درء الثغور فشدت ∴ نصرت طلایه حشم آستان تو ∴ فتح
دولت کتابه علم آستین تست ∴ نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس
در صلح و جنگ تیغ تو در یک ساعت سرباره و پای حصار بتر و هم دفتا در ورع نعبان
گرد او از مرجان جنگی خالی ماند و چنان قلعه که سر برج آن هر برج دو پیکر می‌سود
و از غایت احکام و استواری گشادن آن در معموره خانه ضمیر متصور نمی‌شد و از
فرط رسوخ و منیعت همای همت ملوک پیرامن استقلال آن بر نمی‌گشت و منهی وهم
در وسیل ز کیفیت ارتفاع آن خبر نمی‌داد و مسرع و هم تیز تک بر شهره طول و عرض
آن گذر نمی‌کرد مسلم و مستخلص شد ∴ فقد وسع عرصه بالبید و اعترضت
طوالا علی منکب الشعری مناکبه ∴ حضن الی الجو اعلاه فان خفقت زهر الکواکب خلناه تخاطبه
کان ابراجه من کل ناحیة ابراجها و الجو و حف غیاهبه ∴ حصنی چو سپهر جواهر و پاک
میخش چو زمین ستون افلاک بیخش بنشیب برده ادهنک ∴ زانسو سوی سماک فراز فرسنگ
تیغش بفراز برده خرگاه زان سوی سماک سالها راه ∴ سیمرغ بدامنش فرو چرید
سیمرغ دگر چو خوچه برو دید ∴ صد سال بلند رفته هر یک ∴ قانی بدمن گرفته هر یک
و چنین حصنی مشهور با اسم منشور خرگرد و اسطه دیاد و نقطه بلاد هند مثبت
در عرصه مملکت افزود و تمامی ولایت مع بسطة ارجائها و افحائها بقهر و غلبه در قبضه
اقتدار آمد و رایات و اعلام دولت در اطراف و اکناف بیع لحن مظفر و منصور
شعر
گشت و حقیقت معول ان الارض یرثها عبادی الصالحون جمال جادر شد
علیک عین الله من فاتح للارض مسبول علی الفتح ∴ زبس که تیغ تو لشکر شکست و قلعه گشاد

هزیمت شدند که خداوند نصرت و ظفری ∴ و سر تیر از آن خط از مهابت تای تیر قد الف
وار پر کردار پشت نون کمان خم دادند و از پای سهم جای رمح مانند منطقه خدمت
و بندگی بر میان بستند ∴ تا کمر خدمت او بسته است چرخ خورشید بشد تاج ور
و از سموم قهر خسروی که ژاله در چشم سحاب اخگر گرید و با بحر جیحون طبع آذر دهد
نیک ترسان و هراسان بودند و بنسیم لطف که از سنگ خاره چشمه سلسبیل گشاید و از
چوب خشک در ماه دی گل طری شکفاند امیدوار و دل گمان ∴ یرجی و یخشی ضره و معروفه
کذا البحر آذیه متهیب ∴ یروع و یبدو الانس منه کانه هوی لا عیش من لوانه یعذب
و ازهر بیض اللیالی منیة التضی و یحمر اطراف القنا حین یغضب ∴ مهر تو بر ایجاب نعت
انیر مهر یوسف مصری بیدر برد کین تو بر اعداء تو غرن خواره تر آید ∴ از باختن
عفو
و از لحاظ شمول رحمت و فیضان رافت خسروی بود و المؤمنون هینون لینون
گناه ایشان بدامن تجاوز و اغماض بپوشانید و خط امان بر صحیفه خطا و جرم همه
در کشید و عفو قدرت آمیز را از لوازم و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق
شناخت ∴ رقت و راقت سجایاه فنفحتها تنوف ایک بریا الروضة الانف
سعد
و ینتضی الحلم منه عفو مقتدر عن کل معترف بالذنب مغترف
جرم را بگذاشت عفو او بس جهان بگذاشت ∴ ظلم را بگرفت عدل او بس محکم گرفت
صفت شهر در آمدن
فلن یرتجی نه مالک غیر منجح فلاح و لا نه قادر غیر صافح ∴ و بطالع سعد
و اختر همایون زمانه کار گشای و ستاره راه نمون در شهر ... و عرصه دهلی
که منشاء دولت و مبداء سعادت است بیامن قدوم مبارک آراسته شد
و بلدة طیبة و رب غفور صفت و صورت حال ساکنان آن خطه گشت ∴
افقی قوقا انت فیهم مخیم و احمد رضا انت فیها مطنب ∴ گشت از اقبال او
خاک در همت و آب در فرغر ∴ ثم بر آمد زریک تفته زمین پر برون نهد زشاخ
شب تاری نمود گونه روز ∴ زهر قاتل گرفت طعم شکر ∴ و بفر دولت قاهر
و اقبال روز افزون شاه ... قرار گرفت و رعایا در سایه امن و امان

از صنوف محن و صروف زمن نجاة یافتند ٭ یلوذ بحقوی ایدیه الرعایا
لیاذ المضرحیة بالرعان ٭ ز فر دولت شاه و کمال همت او ٭
زمانه ایمن و آباد شد بهشت آیین ٭ همی نهاد آهو ز پنجه ضیغم
همی نهد تیهو ز چنگل شاهین ٭ و کافه خلق از فیض کف سحاب آثار و لطف
و انعام بی شمار بسان گل احمر با جیوب لعل سکه گشتند و از جود او دست گهر بخش
و دل دریاوش چون بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند ٭ دریا که دیدم هرگز کو گوهر افکند او
اینک دل تو دریا و اینک تو گوهری ٭ هو البحر من ایة النواحی اتیته
فلجته المعروف و الجود ساحله ٭ تعود بسط الکف حتی لو انه
دعاها لقبض لم تجبه انامله ٭ و لو لم یکن فی کفه غیر روحه
لجاد بها فلیتق الله سائله ٭ و ابواب بر و احسان بر جهانیان و اصناف
خلق گشاده آمد و نام مکرمی و صیت مردمی در معموره عالم شایع و مستفیض شد
لو کفر العالمون نعمته لما عدت نفسه سجایاها ٭ کالشمس لا تبتغی بما صنعت
منفعة عندهم و لا جاها ٭ جهان کرد در گفت بودی سخای تو یک ساعت
ز دریا بر کشیدی گرد آتش بر فشاندی دود ٭ هوا از کوه بر کردی و خاک سیه شد بخشیدی
کنون تدبیر آن جاری کز آتش بر کشی کوهی ٭ و بر عادت گذشته در اظهار شرع
و منار اسلام تاکید بسزا رفت و بنای طاعات و ارکان خیرات افراشته آمد و رسوم
بدعت و قواعد ضلالت اندراس پذیرفت و شهر و نواحی آن بت و بت پرستی خالی
ماند و بجای هیاکل اصنام مساجد بنا افتاد و جایگاه عبده اوثان آرامگاه موحدان
شد و زجل تسبیح و تهلیل مؤذنان بکیوان رسید و مرکز کفر بانوار خورشید مسلمانی
دکانه علیا آرایش پذیرفت ٭ چو نار در دل کفار بود در مسجد
چو نور در دل ابرار نار در قندیل

ذکر عصیان نهاوج برادر رای اجمیر

و چون بدین سیاقت عقود دولت در سلک راحت انتظام تمام یافت و معاقد دین
بر سنن استقامت بواجبی احکام پذیرفت صدر عالی قوام الملک رکن الدین حمزه

که در میدان ادب گوی سبقت از ابنای زمانه ربوده است و برهان فرزانگی بر دوران
گیتی نموده و انوار مفاخر آن در جهت ممالک تابان گشته و آثار مآثر او بزرگ بر کفاة
دهر و دهاة عصر تاوان کرده و پیوسته همت و نهمت بر افعال خیر و اعمال بر موقوف و مصروف داشته
فتی کان ما یثنی صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا ٭ فتی کملت اخلاقه غیر انه
جواد فما یبقی من المال باقیا ٭ ولی را مهر او سازنده آبی ٭ عدو را کین او سوزنده ناری
و باصابت تدبیر و اصالت رای زنگ از روی آینه دولت زدوده و بر جلی و خفی
دقایق و غوامض کارها بدرجه وقوف یافته که صیت آن چون فیض آفتاب بهر جایها
رسیده و بیان اخبار وفور فضایل و طیب شمایل و مهر گوشها شنیده ٭ بدیده ست ترا دست دو جهان
رسول حکم ترا پای در رکاب چو نور ٭ اذا عد الکرام کنت منها بمنزلة الجبال من الوهاد
فان ذکر الاکارم کنت نارا مضرمة و کانوا کالرماد ٭ از جوانب زنتبور بدرگاه همایون
که مهبط الطاف و مقصد اشراف است قصه فرستادند که مقدار برادر رای اجمیر بسغبه
شیطان و عرضه خذلان شد و از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را حاضر بر زد و میان
با فروختن آتش فتنه و انگیختن گرد عصیان در بست و از مورد صفا و مشرب وفاق
روی بنفاق آورد و تنگ مرکب بغی و عدوان تنگ بر کشید و بر باره طغیان یاره خذلان
در ساعد افکند و سر از ربقه متابعت و گردن از طوق طاعت بپیچید و پای از حد بندگی
و دایره طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و بیدادی بنهب و تاراج برگشاد و با لشکری
که در عدد و عدد بدان مثابت که و ضاقت علیهم الارض بما رحبت روی بمحاصره حصار
زنتبور آورد ٭ مهر چون آب ز تند باد کینه در تموج آمده و غبار فتنه و شرار شر از
از زمین بهر و بزن ساینده ٭ قوم اذا مطرت موتا سیوفهم حسبتها سحبا جادت علی البلد
لشکری نا کشیده قهر گشت ٭ سپهی نا چشیده زهر فراق ٭ مهر را با سیوف هندی کار
باره در زیر شان خوغران شتی ٭ نیزه در دستشان چو عاج مار ٭ و بسبب تورا صنیع
درگاه و بر کشیده بارگاه اعلی قاهری ضاعف الله جلاله است در مضیق ضرر و معرض
خطر افتاد و باظفار اذیت و مخالب بلیت گرفتار شد چون مضمون این قصه عرضه داشت

ذکر ایالت

وکرامت استماع یافت بر فور ترتیب امور ایالت و تنظیم عقود ولایت با میر سابق الملک نصیر الدین مسعود زید تمکینه باز گذاشته آمد که شاخی بود از دوحهٔ نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و دری از دریاء طهارت و بدری از فلک رسالت و رهط الرسول الذی تقطع اسباب البرایا سوی سببه ٭ مهذب قلت للنبوة والاسلام قد اشرک من نسبه

شعر

تفاخر نمود به دو آل هاشم ٭ تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب ٭ با سلاف او فخر محراب و منبر

و در ساخت قوانین و رسم و آیین ولایت داری بر اقران و اکفا سابق و در شجاعت و مردانگی بر امثال و نظرا فایق و بعلو نسب طاهر مشهور و در اقالیم هند و اداني و بجمال حسب ظاهر و احد ماله ثان ٭ همی کند نسبش بر زمانه استخفاف
همی کند حسبش بر زمانه استهزا ٭ الیکم کل مکرمة یؤل اذا ما قیل اکرم البتول
لانکم من مدیح الناس طرا مقال الناس حتم للرسول ٭ و خرشید سپهر دولت جمشید
سریر مملکت شهنشهی که بهیجا ز تیغ و نیزه او ٭ بترسد باشد ترس و جیب بیم بالش بیم
صعب الکریهة لا یرام جنابه ماضی العزیمة کالحسام المقصل بر سمت حصن

صفت اسب

زنبور نشاط حرکت فرمود و پای در رکاب فلک سای ادهم زمین پیمای آورد و عنان تایید بدان شبرنگ شهاب رفتار داد ٭ کفوی نیک عروس بدیع آمد از حبش
از عنبرش سراغچه و از مشک پیرهن ٭ سیمرغ وقت بود و لکن ز بیخ مرغ
ترکیب داده بود ز جبار خود المنن ٭ همت ز باند فرزمهای و نیک لذ نعامه
طوق وفا ز فاخته قوت ز کرکدن ٭ قد لاح تحت الصبح لیل مظلم الراح فی البرج
فحک الحین مع سواد ادیمه مثل الظلام بنیر من الانجم و کانه بدنا نعش نلبث
وکانما هو بالثریا ملجم ٭ و مرکب ماه سیر او از گرد تک چشم خور می بست و در چشم نعل
هلال کردار گوشوارهٔ ناهید می کرد و چون صبا و نکبا دشت و بیدا می نوشت و بسان کوروا مسوکوه و صحرا می سپرد جموم الشد شاملة للذیابی تخال ساض غرته سراجا

وقضا با حزم حسن و همم رکاب و قدر با عزم او هم عنان شد و نوک سکان موی شکاف بر فلک حلیده ٭ شهب در دوخت و بیلک کوه کداز بر از تحرق جرخ عقده ذنب کشاد و شرار سنان آتش بارش سینهٔ سهیل سوخته و صاعقهٔ گرداب برق رجم ده روی ملوی افروخت و نهنگ تیغ او از نشاط بردن جان هر شکم دندان بدیدی می آورد و انعی بخرش از حرص خوردن خون از جشم گهرد هلال می نمود تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعادیه لقاء حبایب ٭ وصاعقة من کفه تنکفی بها علی ارؤس الاعداء اخمس

شعر

یکاد الندی فیها نیفیض علی العدی مع السیف فی تنقی قنا و قواضب
غبار موکب او بسته راه باد بزان ٭ شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
سیه کند بگشاد خدنگ چهرهٔ روز ٭ چنانکه نوک قلم هر شباب حائق رمیم
فرو خورد حشرات زمانه نیزه او ٭ چنانکه جادوی جادوان عصا کلیم
خیال تیغ تو وی اندر میان پشت بدد ٭ عدو به دولت و دین از میان ز نیل بدو نیم

صفت اجناد

و مردان گزیده و دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ و هم زخم ایشان عقاب از اوج گردون هزیمت کردی و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشهٔ خالی کداشتی ٭ مه چرخ نا ورد و اختر ستان ٭ مه جمله را با زبان هم عنان
ره ور ایشان رزم و کین ساختن ٭ هوا ریزش خون و خو تاختن
زره جامشان روز و شب جای زین ٭ زمین پشت اسب آسمان گرد کین
مترادفین علی سرادق اغلب تعنو لهن نطر الملوک الصید
ومذرتین علی اللقاء یشفهم شوقا الی یوم الوغی المشهود ٭ و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشم خرشید در فضای ظلمت گرد نهان گشت و روی هوا چون صحن خاک تبار اغبر پوشیده و قبهٔ آتش نکار سپهر کلاه دخانی بست و ما

شعر

واعرض نقع فی الهواء کانه ضبابة دجن ملبس بقتام

شعر

ز سم ستوران و گرد سیاه ٭ زمین ماه روی و هوا روی ماه ٭ و چون هراج ان وصولت معالم لا ازال خفاقة العذبات خبر یافت با لشکر اسلام روی نهاد

فراند آید

ورق اوراها

تدلیل بضرورت همت عجز در دامن فرار زد و از مهابت شمشیر آبدار آتش پای گشت و باد کردار
با فوجی بد عاقبت بساط خاک بپیمود حنکروت کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة صفت
ایشان گشت و ادبر منکوثا برای مضعف الی الکرخ القصیا و وجه منفتح
فرار او عظم الجیش لم یمس منهم قریبا و نال الحرب لم یبلغ مکر مکری ...
بهر کجا که دری باز یابد و روزن و حضور حجت رایت در استکفا ازین مهم و کفی الله
المومنین القتال بر خواند و در مقابله چنین موهبت جزیل شکر باری تعالی و تقدیر ارزانی
داشت رسوم سپاس داری که الشکر قید النعم قیام نمود و به ادای ثنا حق ... زبان
خضوع و خشوع بگشاد و در اجرای امور بر مناهج عدل عادت گذشته را اعادت
نمود و خاص و عام را در ظل عاطفت و حجر عنایت ماوی داد و از انعام شامل و احسان
کامل حظی وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت و احسن وجیه الوری وجه محسن
وایمن کف فیهم کف منعم کرد و جود بر روزی اولاد آدم ضمان گشت و این رونق احوال عالم
بر طریق طاعت او مدخل دار السلام در فضا رحمت او منزل روح الامین و بدست
ابر مثال شریعت کرم و اعطا احیا فرمود و باران جود و نوال کشتزار امید را تازه و نهال
گردانید ملک رای الاحسان من عدد العواقب فاستعدا یکسو نشر العرف کف من خول الطل
اندی گرد دست جود چه مکان گیر دارد چو جود ترا فراز فلک باید مکان
بر کان زکف دست تو گر صورتی کنند زر نقش مهر گیرد و بیرون جهد ز کان
بر سکه گر نگار دکف شکل دست خود بر زر رقم شود که ببخشید رایگان
از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستن خواهد که موی بر تن سایل شود زبان
لاشی احسن عنده من نایل کف سایل کان کل سوابغ صاعه قمیص یوسف
یعقوب و درین وقت بسر لطف بتو را بتشریف و کرامت مخصوص و مشرف شد
و صدق اعتنا شامل احوال و رعیت گشت و بر مقتضاء اخلاص اموال و ...
بخلعت خرسند با سخریزه زرین که بلطایف عمل قالب بدر آسا آن پرداخته بودند
و بدقایق و بدایع اضلاع هلال کردار آراسته و مصور کاینات بپرکار قدرت

بر کار قدرت در مسکن صلب سنگ بر نگ اصل وجود شرف داده و نقش بند ازل در مکمن رحم
کان چهره دلفروزش نگاشته و دایه آفتاب در مهاد احجار سالها بلبان الطافش
پرورش داده و متدرج و ترتیب قماط شبرنگ ازان بکر ... کاده و صباغ
وار حله رنگ و قرطه حلی او باب زعفران پرورده چشم خورشید اگر چو زر بر بودی
نیز ندیدی هبوط خویش بمیزان اکرم به اصفر راقت صفرته جواب آفاق ترامت
ما نورة سمعته و شهرته ولا اوحشت سر للغنا اسرته وقارنت نجح المساعی خطرته
و حببت الی الانام غرته کانما من القلوب نقرته به یصول من حویه صرته
وان تفانت او توانت عترته یا حبذا نضاره و نضرته کم آمر به استتبت امرته
و مترف لولاه دامت حسرته و جیش هم هزمته کرته و بدر تم انزلته بدرته
و مستشیط تتلظی جمرته استرخواه فلانت شرته و کم اسیر اسلمته اسرته
انقذه حتی صفت مسرته وحق مولی ابدعته فطرته لولا التقی لقلت جلت قدرته
و در اثنا این حال پیش تخت فریدون سای چنان تقریر کردند که رای ادهم ملک ... بود
حشری انگیخته است و قومی را از اهل شرک و فساد و بغی و عناد فراهم آورده و در
هوای ولایت داری و تمنی ملک خیال فاسد بدماغ راه داده و از غایت غرور و غفلت
دلش مسکن خانه دیو ساخته که الشیطان قد باض و فرخ در صدره و دب و درج
و چون سر این معنی رای انور از اده الله اشراقا روشن گشت با فوجی از حشم منصور که
اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لایة حرب ام بای مکان بعزم
جهانگشای کمر مجاهدت ببست عزم تو گر زند بکمر کاه چرخ دست از زور او کلاه
بعزم لعضبه الوغی متجرد و رای لنجم النجح متوهج کند ...
گذارنده عزم تو چون تیر ناوک و در تاختن قاید تایید و نصرت در اید فتح و ظفر
هم عنان حضرت شد و از مساعدت روزگار و مساعدت قدر ازان ملعون گرفتار گشت و بقلم
تقدیر رقم زوال بر صحیفه اقبال او کشید و تیر فنا از کمان شست قضا بهدف جان
او رسید و اجل خسوم منشور بقا آن مغرور طی کرد و از جرعه خنجر که ما جرح الخطب
الابعد کاس ممات بخورد

وازباد زخم آن آبدارآتش فعل سرآن خاکسارازتن جدا ماند وقطرهٔ دمعای دارالفلق
ومسکن اصلی او بود فرستاده آمد ∴ ولم يلف عضو منه الا ضربه بابيض مانو
تهز مضاربه ∴ تعجل عنه راسه وتخلفت لطيتها اوصاله ومناكبه
سحر
بیک خطه قانع نکشت ازممالک ∴ دو خطه شد اکنون مرا دوا میسر
سرش جدا ماندوزیک خطه تن ∴ تنش جدا ماند وزیک خطه سر بسته
وجاد لكنه راس بلا جسد يسرى ولكن على ماب بلا قدم ∴ واذا ترآ اي على الى السفر
عزیمت
حال العبوس لنا عن ثغر مبتسم ∴ وبعد ازیافت مطلوب وذیل مقصود رکاب فلک قدر
کاتب دهلی که منشا رفضا بلک و مرکز افضال است روان گشت ومنازجهان بجای
فرظل ظلیل اقبال برسمت ارخطه انعطاف پذیرفت ومؤید ومنصور وغانم ومسرور
بمقر عز وحریم دولت باز رسید جهان بکام وفلک بنده وملک داعی امید تازه ودولت
قوی وبخت جوان فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار ∴ سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان
فتح نامه
فعادت به الايام زهرا كانما جلا الدهر منها عن خدود الكواعب ∴ وتحریر فتح
نامها حضرت غزنه مد الله ظلالها وبسط جلالها نافذ گشت مشتمل بر کیفیت استخلاص
قلاع وحصون وذکر فتوح وغزوات ایام همایون تا رای عالی اعلی الله رایتها را
واضح وروشن شود که انواع مخاوف وصنوف شدائد که هر موقف کار معاینه گشته است
وهر مقام کارزار مشاهده افتاده خلاصهٔ عزم وزبدهٔ مقصود اظهار خلوص
بندگی وتحصیل مراضی حضرت خدایگانی بوده است وپادشاهان گیتی آن را ملجا
وملاذ ساخته اند ومقبل اقبال ومآل آمال دانسته ∴ شده بیش هر کا هش انداز درین
مغاک از لب تاجداران کشود ∴ مغناك للراجى حمى وذراك للاجى حرم ∴
صفت حبر
تلقى حضرتك المنى تنفى بغرتك الظلم ∴ ودبیر خاص تر فلک بنده بیان در حیطه
بنان او سرجه بالماس فکرت در معانی می سفت وازراه سلک الفاظ عذب وکلمات
خوب نظم می داد وحسن کتابت ولطف عبارت ید بیضای می نمود که فوق زبان کلک
سیه سار او مقر اسرار بلاغت وصریر خامهٔ او عندلیب گلبن باغ فصاحت است

اذا اخذ القرطاس خلت يمينه تفتح نورا او تنظم جوهرا ∴ ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی
منشی فلک چاکره تو قبول کواهی ∴ تا مورچه مسیر قلمت عنبر توقف
نادیده نظام سخنت ننگ تناهی ∴ زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد
بی دایره خاصه ز اسرار الهی ∴ باجذبهٔ نوک قلم کاه ربا بیت
صفت قلم
بدر رفته هیولی سخن صورت کاهی ∴ وکلک خیزران صفت او جرم نحیف با آب
زعفران می شست وبرقعهٔ رخام رقتار ثعبان می نمود وازسر زبان تیزش سنان
ونوک پیکان عیان کرد له حد ضمصام ومشية حية وقالب عشاق ولون حزين
تیری شمشیر جارح وروش طال ∴ کالبدعا سقان و کونه غمگین
للاديم نفثته وشق لسانه وله اذا لم يجر من اطراقه كلحية النضناض الا انه
من حيث جرى سمه ترياقه ∴ وبنان مرغ زیبن هر دریا قیر غوطه می خورد
وازمنقار رقار بر ورق بیاض رخت وازشاخ مشک بر صحیفهٔ سیم می افشاند
وبر لوح نقره لعاب نحل می راند ∴ لك القلم الاعلى الذي بشباته تصاب من الامر الكلى والمفاصل
له الخلوات اللاتي لولا نجيها لما احتفلت للملك تلك المحافل ∴ لعابه الافاعي القاتلات لعابه
واري الجنا اشتارته ايد عواسل له ريقه طل ولكن وقعها بآثاره في الشرق والغرب وابل
فصيح اذا استنطقته وهو راكب واعجم ان خاطبته وهو راجل ∴ كلك توام غلست وخلقت بنيم
از شبه منقار رش وار سیم پر کفش او مشکل وتن نکون ∴ خوردن او عنبر وزادن خرد
از عزل کاه و بدلند سخن ∴ وز فکر کاه و بدلاند فکر ∴ زرد وبدو روضهٔ خیرات سبز
خشک وبدو گلبن اقبال تر ∴ وبر عارض رولنان زلف شام دلم غالیه فام می کشید
وچهرهٔ کافور خشک بعنبر تر می آراست وبساط حریر مشک ناب می آلود ورومی سوسن
وسمن بقطران زنگی اندود ودر میدان عاج جون پرکار بسر می پویید ∴ دو اسپه سوار پیاده دوان
نقش رومی وجرم از هندوان ∴ نحيف الشوى يعدو على ام راسه ويحفى فيقوى عدوه حين يقطع
يمج ظلاما فى نهار لسانه ويفهم عمن قال ما ليس يسمع ∴ ذباب حسام منه انجى ضريبة
صفت خرما
واعصى لولاه وخادمه اطوع ∴ وچون خورشید علم آرای بر برج سرطان سایه افکند

واز استداد حرارت بساط آتشی بر بسیط زمین گسترده شد واز فوران نایرهٔ هوا
در قوت گرما ابواب درکات جهنم گشاده آمد و نفس نفس از دم تنین سموم حدود
التهاب واضطراب بپذیرفت و سنگ ریزه در صمیم کان چون یاقوت روی بگداز آورد
ونهنگ در غرقاب بحر چون ستاره در درجات احتراق محترق شد واز تف آفتاب روشن
تا بحدی که دریا را اخضر خورشید و سریر بره بر خط محور چون مرغ بر تابه زن بریان — در سموم بروج
شد و سروی ثور فلک تند داس وخلخال آتشین گشت وجسم دو پیکر بشبه عود در
بر مجمر دخان ظاهر کرد ودل سرطان بر خرچنگ بگداخت بوته در آتش بتفسید وناخن
در پنجهٔ شیر بسان آهن در کوره نرمی بپذیرفت وگندم در خوشه خاک سپند بر آتش
بسوخت و زهرهٔ زهره بلرزید وترازو بر مثال نعره درگاه بگداخت و نیش کژدم بر تن
طاس آبگون بیک گونه لعل وعقیق یافت و زه بر کمان کردن تیغ رنگ تیر وار بتافت
وسم بزغاله بر مرغزار سپهر لون اخگر گرفت ودرمن یکباره دلو چون پنبه بر خرابه حرص
دوتا بیفروخت وشیرهٔ ماهی بشکل داغ تافته بر سبز خر فلک پیدا آمد — شعر
ومعاجرة شهباء تاکل ظلها ملوحة للعز امضی الجنادب
تری الشمس فیها وهی ترسل خیطها فتمتاح ریا من نطاف المذانب
بگرم گاه بدشت اریغلش یاقوت ∴ چنان بگداخته گردد که نقره اندر گاه
چو کوره آتش افروخته بدید آید ∴ کبوتر از هوا بر بلند گیرد راه
چنان شدست ز گرما که موی خویش زند ∴ سمی ناخن و دندان جدا کند روباه
ومعاجرة تشوی الوجوه کانها اذا لفحت خدی نار تاجج ∴ وما رکوب الرنیت
ملح کانما توجدک یغلی او بهصرک یمرح ∴ از حضرت غزنه ادام الله جلالها وحرسها
ظلالها که مطرح شعاع اقبال ومطمح بصر آمال ست مثال استدعا موشح باصناف
الطاف وعواطف پادشاهانه رسید واز مطاوی فرمان خدایگانی اعلی الله
التفات خاطر مبارک وفراغ ضمیر منیر بهمن منظر وحسن مخبر شهریاری معلوم شد
یا خیر من یدعی لخطب فادح ویحل عند الحادثات المناد — شعر

هر دل از تو مالامال

خدایگانا که ندارد ترا همی بر خویش ∴ بدان ندارد کش نیست دل بتو مایل
شهی است مهر تو ماهی و مهر مه را ∴ بعد بدر نماید همی بقرب هلال

ذکر نهضت مبارک بر صوب غزنه حرسها عن الآفات

وچون کار جهان حماست وبسالت بگوهر شمشیر آبدار او در بسته بود و رایات
واعلام فتح ونصرت بنوک سنان آتش بار افراخته و بحسب صفاء عقیدت و خلوص
طویت کمر فرمان برداری و متابعت بسته روی بدان حضرت بهشت صفت که واذا
صفت ابر — رایت نعیما وملکا کبیرا آورده در وقتی که ابر تیره سراپرده سیاه در فضاء عالم
علوی می کشید وکلها حدایق ازهار فلک آتش نکار می نمود وتتق نیلی بر چهره
نور بخش آفتاب پوشانید ونقاب کحلی بر رخ روشنان کشید و نعم بست و سیلان مع
سیر بر صحن میدان فلک قطاری کرده واصولی کوه بیکبار از روی دریا باخضر
بدیدی آورد ∴ کان الرباب دوین السماء نعام تعلق بالارجل — شعر
هوا از ابر بپوشید جوشن وخفتان ∴ زعکس جوشن کمان کرد مهر روشن تاب
صفت برق — وبرق از میانه ابر تیره چون قاروره نفاطان شمعهای سوخت ومانند چنجی
زنگیان شعلهای افروخت ∴ الا یا اخ وقد رای برقا بلیحا سری فاتی الحی نضوا طلیحا
اذا ما اهتاج احمر مستطیرا حسبت اللیل زنجیا جریحا ∴ کما اغضی الفتی لیذوق غمضا
فصادف جفنه جفنا قریحا ∴ چو برق از میغ بدرفشد تو پنداری یکی زنگی
ز حرکاه بخکاه دو اندازد اخگر ∴ براه اندازد آن اخگر بسوزد دست از تیزی
یکی زان هر دو اخگر برشده بر بفکند آذر ∴ کانما اللیل زنجی بکاهله جرح یثعب احیانا بالدم
وکانما اللیل حضن والبرق فیه حین من الشمس تبدو ثم تنطبق ∴ وپیکر نور
گستر او از سپهر زنگاری رایت شگرف افراخت واز روی هوا مظلم علامت مصقول
می نمود مثل السیوف هززن عارض والسیف لا یروع ان لم یهزز ∴
بدت لنا حاملة اغمادها حمایل من الدجی لم تخرز ∴ وپیکر خار شعار آتش
بر مردم چشم آسیب می زد و در اثنا جستن روح باصره تحلیل داد

كأنما البروق في جوانبه معركة ينتضي مهندها او يبعثر لايذال واصبها
يذكى مصابيحها ويخمدها * بروق اندر ابر تيره برقى بسان كوهر رخشان ز دريا
همى غريد رعد از هيبت او * چو پيل مست اندر صف هيجا * توضح يستطير كما تمنى
لسان النار في طرر الدخان * كان ما التوى عنه من معصفر قميص يوسف غشوه دما كذبا
واز خروش نعره رويين رعد طارم نكون كردون برو لرزان مى شد واز نهيب صيحه او نفخ صور
بياد مى آمد * برق كاشجاني وقطر كادمعي ورعد كعولي للنوى ونحيبي
ترى الغيم مسودا خلال بروقه كما لاح فحم من خلال لهيب
بجستى هر زمان از ميغ برقى * كه كردى كيتى تاريك روشن
چنانكه سنكى از كوره تنك * بشب بيرون كشد تفسيده آهن
خروشى بر كشيدى رعد چونان * كه موى مردكان كشتى چو سوزن
تو كفتى نالهء رويين هر زمانى * بكوش اندر همى آمد يك دميدن
بجنبيدى زمين از زلزله سخت * كه كوه اندر فتادى زو بكردن
تو كفتى زنده پيل هر زمانى * بجنباند زبيم بشكافن تن
واز درخشيدن شمشير رومى مينا برق چشم سپهر خيره مى شد واز غريدن
پيل مست رعد كوش كيوان كر مى كشت * والبرق مؤتلق ما بين ظلمته
كأنه في اليبس في اشفار تغمير * كأنه صارم او مصى السحاب الى الرياض لتحريف وفي زبر
ولشكر ابر بشكل سورت آتش هوا مى شكست وفضاء دار الملك ابر نجلى مى كشت صفت باران
واز چشم ميغ قطرات نم مى افشاند و در رود مرغزار لولوء شهوار نثار مى كرد
فكانهن زمرد متقارب والقطر در فوقهن منظم شعر
با كوه درج كوهر وبا ابر عقد خرد * با باد مشك سوده وبا خاك بهرمان
سحاب نيسانى از روى سپهر سرشك باران كرد وكوش وكردن لعبتان صفت ابر
باغ وبستان را بزيور قطرات مى آراست وبا كردستى سلك غواصان
بحر فلك مى كشت وكوهرها فيمتى از رخته مينا كردون بر بساط

سبزه مى رويد ومعرس للغيث تخفق بينه رايات كل دجنة وطفاء
نشرت حدايق نضرن فانما بطرايف الانوار والانداء
فسقاه مسك الطل كافور الصبا والحل فيه خيط كل سماء
غنى الربيع بروضه فكانما اهدى اليه الوشي من صنعاء
سبزه اندر حمايت شب نم * سر زبستى كشيده بربالا
ابر لى شرط مهر وعقد نكاح * كشت حامل بلولوى لالا
اينك از شرم آن همى فكند * لولوى نارسيده بر صحرا
كاه باد سم مركب او سرمه مى كرد وكاه ابر كرد مركب او بار ديده مى نماند
چو ابر ديد كه از كاخ شد بدشت برون * بزرك مايه فرزانه واصل فخار
بخدمت آمد تا كرد راه بنشاند * زديده كرد برو خ زشاهوار نثار
اشهد ان الامير اضحى يخدمه الغيث والسحاب
بل تراب الطريق كيلا يوذيه في المركب التراب
وتواتر امطار از اينه هوا از يك كرما مى زد وچون نم بسيار در صميم
تابستان فعل بهار داشت كرامى نمود * بسكه در خرمن خود آب زندان نم ابر
تا شعبى قدر تر ابوك بهمان آرد * فلا تاك الربيع يفعل ما تامر يفعل
عبدك المامور * وكسا الارض خلعة لك يا مولاه دون الملوك خضر الحرير
فهى تختال في زبرجدة خضراء تغدى بلولوء منثور
وغدت كل دبوة تشتهي الرقص شوقا من الثياب قصير
صفت تابش و در حين موسم سمند خسرو خورشيد فرجون ماه كره بخاك مى نمود
وچون ناحر منازل ومراحل طى مى كرد وصاعقه كردار بزخم نعل از آب
آتش مى افروخت وبرق وار بر مسالك ومضايق مى كذشت وبكرد
چشمه آفتاب واينه هوا تاريك وسياه مى داشت ودر نشيب وفراز
هم ركاب صبا وهم عنان نكبا مى كشت شعر

وتهوی من بنات الریح تحق وساغ للخطو محمول قراها
ویدرک امسه عفوا علیها اذا ارخی العنان زمام امتطاها
وترمح ظلها وتظل تهوی مخافه ان تجاری مع مطاها
وتکتب بالیدین معا فتمحو برجلیها التی کتبت یداها
شبرنگ نوردی که بتندیش نبود چون نکبا ، راهواری که بتیزیش نبود چون صرصر
از فراز او سوی پستی نشدی جز چو قضا ، وز نشیب او سوی بالا نشدی جز چو قدر
له سبعة طلن من بعد ان قصرن له سبعة فاستوی
وسبع عرین وسبع کسین وسبع رواء وخمس ظماء
وسبع قربن وسبع بعدن منه فما فیه عیب یری
وسبع غلاظ وسبع دقاق وصهوة عیر ومتن خظا
حدیدا الثمانی عریض اللثمانی شدید الصفاق شدید المطا
وفیه من الطیر خمس فمن رای فرسا مثله یقتنی
غرابان فوق قطاة له ونسر ویعسوبه قد بدا
قصرنا له من خیار اللقاح خمسا محالیج کوم الذری
ونوثره بالزاد دون العیال فکل بسیرته یقتفی

گفتی آن فلک سیر زمین پیمای طبیعت صرصر جهان گرد گرفته بود و چون اثر آن غایت خفت از حیز آب و خاک استانی بریده شعر

فللزجر الهوب وللساق درة وللسوط منه وقع اخرج مهذب
ثری کوفق نعلش از کفتی همین ، ثریا بسر سودی از کفتی همان

صفت وصول بخدمت خدیوی

و در رکاب همایون در ضمان اقبال حضرت غزنه اجلها الله رسید وسعادت دست بوس و شرف امتثال پیش سریر اعظم دریافت و بنظر عنایت وحسن عاطفت ملحوظ و مخصوص شد و در بلندی درجه وارتقاء منزلت از ملوک جهان امتیاز پذیرفت و از تقرب و ترحیب

مجلس عالی اعلاه الله بحصه تمام گرفت و بخاک بساط اشرف محل بوسه جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت شعر

تصادم تیجان الملوک ببابه ویکثر عند یوم السلام ازدحامها
تو آفتابی و برمه سوده ز فر تو خاک ، ز بس که پیش تو شاهان برند هند جبین

و نفایس جواهر و جامها و فاخر همه وقف عرض رسانید و اسلحه قیمتی و غلامان بیش بها خدمتی پیش کشید و گفت ، الملک یعذره اهداء ما حملت شعر

والعبد یعذره اهداء ما ملکا ولو اطاق لاهدی الفرقدین معا والشمس والبدر والعیوق والفلکا

صفت سرای

و در بوستان سرای خلاء اباء دستور مملکت و مشیر دولت ضیاء الملک نزول فرمود سرایی که چون قلزم ... رتبت او بنای رفیع داشت و چون جام ریاض او نزهت بخش دلها ، لو مرت صبا الریح بینها لضلت فظلت تستنیر الادلاء

هواء کایام الهوی فرط رقة وقد فقد العشاق فیه العواذلا
وماء علی الرضراض یجری کانه صفایح تبر قد سبکن جداولا
کان بها من شدة الجری جنة وقد البستهن الریاح سلاسلا
سرایی از خوشی چون عارض دوست ، چمن از دلکشی چون چهره دوست
یکی از وی ارم باطل بنزهت ، یکی از وی حرم نازل بمقدار
بزان باد بهشت از ان هر اطراف ، روان آب حیوة این که هر انهار
ز چوب طوبی این را ساخته خلد ، ز جنت کرد آن را کرده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور ، یکی را بخت میمون بوده معمار

صفت خزان

و مقارن وصول رکاب مبارک حضرت غزنه که مطلع خورشید کامکاری و مستقر سریر جهانداری است آفتاب نور بخش در کفه میزان راست بایستاد و از طلوع سهیل روشن تابش طبع هوا اعتدال پذیرفت و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دیگر گرفت و باجرم سپهر سیمین آب زر افشان شد و ابر کان زرین شاخ کوهسار گشت و درخت از برگ و بار و لطایف ثمار خالی ماند

وباد خزان بخاصیت زر جوب آتش افروخت وتاج مرصع از تارک لعبتان
گلستان برداشت وگوش عروسان چمن پاره وگوشوار بستد وحلهٔ سبزکار واز دست
وحریر زمردی باغ وراغ بربود وبر مینا چو بیاد و مرغزار جزع و کهربا
ریخت وبر زنگار کوه وصحرا از زریخ وزعفران بیخت وصحن بستان
خرمن شمع وجامهٔ زربفت بیاراست ❊ لاحت تباشیر الخریف وعارضت
قطع الغیوم وشارفت ان تهطلا ❊ چون زر سرخ سیهی سوی تر از ورسید
راست برابر بداست بار لیل ونهار ❊ حلقهٔ سیمین زرع چون شمر شد بدلیه
غبیه زرین فشاند بر سر از شاخسار ❊ دست خزان در رفاند جاه زنخدان سیب
لعبت چمن برگشاد گوی گریبان نار ❊ تا که سر انگشت گل کرد خزان فندقی
کرد چمن بر نگار پنجهٔ دست چنار ❊ گر نه خرف شد خریف انچه تلف می کند صفت فواکه
بر شمر از دست باد سیم و زر بی شمار ❊ وشاخ زرباد وحمل نار عنبر نثار شد
وحلقه زرد ترنج وآبی از اوراق دیناری روی نمود شعر
چو یک کیسه از خز زرد شد آبی ❊ نه پیدا دروش در و نه ریسمانش
بسان سر شیر شد نار کفته ❊ که باشد بیالوده از خون دهانش
چو گوییست نارنج گوی زمرجان ❊ سر رسته مینا صفت صولجانش
ترنجست چون زرد رخسار امرد ❊ که بنجال پیدا شود بی کرانش
اما میست دنبک مگر خوشه رز ❊ بر افکنده زنگار گون طیلسانش
وگوی سیمین سیب در سایهٔ برگ زرین پرورش یافت واز سر شاخ صفت سیب
چون زنخدان محبوب و رخسار معشوق پیدا آمد شعر
در سیب عقیق نگر وآبی زرین ❊ هر دو بصفت عاشق و معشوق نشانند
آویخته چونند بیکبار نگوسار ❊ گرشان گنهی نیست نه مستوجب آنند
بر سیب نقطها سیه بین که سیاکش ❊ گویی زدل لاله همی وام ستانند
❊ وتفاحة من سوسن کان نصفها ومن جلنار نصفها وشقایق ❊

کان الهوی قد ضم من بعد فرقة لها خد معشوق الخد عاشق شعر
سیب سیمین نگر چو گوی بلور ❊ یا چو نو خاسته بر جور نشست
خوش ترش زرد چهره آبی را ❊ طبع مرطوب لون مخمور شست
شاخ امرود گوییا فرو خ ❊ دسته و گردنا طنبور شست
نار از نو نار دانه کرده جدا ❊ چون عزب خانها ز نبور شست
وترنج کهربا پیکر چون ناف اهوان چین مشک آگین گشت ولبان سیم پاک صفت ترنج
تنی بی سر بزعفران شاخ بیندود ❊ جسم چین قمیصه ذهب
زر علی لعبته من الطیب ❊ فیه لمن شمه وابصره
لون محب وریح محبوب ❊ ترنج آن درج عنبر بوی سیمین تخم در داخل نه
چو بسته بیضه کافور بر دنیا رکون محجن ❊ رخ شنگرف گون نارنگ زیر برگ زنگاری
چوبت رونیست آلوده بآب زعفران سیکر ❊ کان اترجها تمیل علی اعضانها جالا وتنجهن
سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر قناد یلا ❊ ونارنج لعل فام صفت نارنج
از چمن چون گل وحل چراغها افروخت وبکردار زر ناب سری بی تن
بشنگرف رومی بیالود ❊ انظر الی شجر النارنج مبتهجا غضا ببهجته الابصار تلتذب
فیه کواکب بروق العین منظرها کانها سفن قد مستها ذهب شعر
نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو ❊ هر دو بزر سرخ طلی کرده برون سو
آکنده بکافور وگلاب خوش ولولو ❊ وانگاه یکی زرگر زیرک دل جادو
رویش بسر سوزن تیز آژده همواد ❊ بازاو هنر باز نهاده لب هر دو
واشجار نارنج کان ثمارها حقاق ❊ قد ملین من الذهب ❊
تطالعنا بین الغصون کانها خدود عذاری فی ملاحفها الخضر ❊
وبلبل خوش دستان ارغنون وموسیقار بنهاده وقمری طوق حلقه از منقار بیفکند بمنقار زخمه از
❊ دشت بر بولاد وکوه از ناله محروم از حرا کوه پر کافور وگلگان گشته
عقدهای گلستان بر هم گسسته ماه وحزن ❊ سازهای بلبلان در هم شکسته ماه تیر

ناوک اسفندیار انداخته باد شمال درقه رستم بروی اندر کشیده ابر
والغصن خوف جنوح البرد من تعدد وجوه اوراقه تقصف من رعد :.
بيت تخفق انفس الرياح بها كقلبي الصب مذ عوجلت بالسفر
تحت اوراقها ترى على عجل كما تطايرت النيران بالشرر
ترى الدنا تبرئه المرآة قد نشرت اذا نظرت الى الاوراق في الغدر

صفت بستان و ابر

وطلیعه لشکر دی از اطراف هر کشور روی نمود و طلایه شتا اعلام سرما افراخت
و سپاه زمستان بنهب و تاراج درختان بشتافت و فلک از ابر تیره لباس آهن
و مطرف ادکن بوشید و چتر نیلی و رایت کحلی باز گشاد و هم چادری و جوشن
خطایی باز کشید وغدا السحاب يكاد يسحب ما ترى اذيال اسحم حالك الجلباب :.
وترى السماء اذا اسف ربابه فكانها لحقت جناح غراب
کاسمان سحاب بوشید باک نیست :. کز آب چشم خویش زمین شد چو آسمان :.
باچشم بر سرشک سرابزر هوا نهار :. میغی برنگ قیر ز بالاء قیروان
و گاه خورشید چون شرم زده سر در نقاب ابر کحلی می کشید و در سایه غمام روی
فلک ازرق نهان می کرد و گاه بسان حایری جرم از شوق ظلام اشکال می کرد
و جرم روشن تاب از حجاب سحاب نمود تظل الشمس ترمقنا بلحظ مريض مدنف
من خلف ستر تحاول فتق غيم وهو يأبى كعنين يريد نكاح بكر :.
و آسمان مساح النقاب و زمین فتح الجلباب شد و روی هوا و صحن خاک
با جنحه زاغ و بیضه غراب نهفته ماند :. خالی مدار خرمن شادی ز دود عود
تا در حرز بیضه کافور خرمن است :. آن عهد نیست اینک ز الوان گل چمن
گفتی که کارگاه حریر ملون است :. سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند
بینی که جور صرصر دی جوز چهال گشت   هر خفیه کز نهیم خروجست باغ را
چون آبگینه ماه بر تیغ و جوشن است   نفس نباتی کز غیب خانه باز شد
عیبش مکن که مادر بستان سترون است :. الارض صارت حسكا كلها وغضر من البرد قد نار

والابر الزرد على ضعفها تحملت الخلق بمقدار
وحبس الامة برد الشتا فيعبدون الشمس والنار :.

صفت برف

و سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم افکند و ابر و اختر
گون بر سر گلبن بجای دم طاوس بر حواصل پوشانید **شعر**
تو ده ده بر حواصل بر زمین این همی :.
:. چون فلک در زیر پر قاقم نهان کرد جهان
نثر السحاب من السماء دراهما وكسا الجبال من الحواصل ملبسا
والريح باردة الهبوب كانها انفاس من عشق الحسان فافلسا
بروی سنگ سیه بر نشسته برف سپید :.
:. چو موی قاقم بر روی جامه سنجاب
و میغ بر تیغ مینا فام آب خرده الماس افشاند و بر بساط
زمردین سبزه در گوهر نثار کرد **شعر**
فاذرت عليها ثلجها كذراهم :.
:. توالت الاطباق عند نثار
اذا قابلتها الشمس خلت سجنجلا :.
:. مقابل شيب نازل بعذار
زمین صحیفه سیم است و ابر گنج گهر :.
:. درخت قبه کافور و سنگ در عدن
فلک درخش همی مالد و هوا الماس :.
:. ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن
سنانها بلور است شاخ هر گلبن :.
:. خلالها عبیر است خاک هر معدن
:. الثلج يسقط ام لجين يسبك :.

ام خاحصی الکافور ظلت یفرک
فعکت به الارض للقفا دکانها
من کل ناحیة بثغر تضحک
شابت مفارقها فبتن سثیبها
طربا وعهدی بالمشیب تمسک
اوفی علی خضر الغصون فاصبحت
کالدر فی قضب الزبرجد تسلک

وکوه وبشته معجر سپید بر تارک سیاه افکند ودشت وصحرا
از کسوت زنگاری لباس سیمابی بدل کرفت شعر

لبس الثلوج بها علی مسالکی
ولکانها بسیا منها سوداء
سواد شب بوقت صبح بر من
همی کشت البیاض برف مشکل
زیخ کسته شمرها مجوسیمین
طبقها بر سر سنکین مراحل

صفت یخ

وچمن از درخته نغزه رخام بدل یافت وچمن باغ وراغ
مکان کافور وکان چشمه رسیماب کشت شعر

وکان السما صاهرت الارض فصار النثار من کافور

واز میان حوض وجوی کان سیم بدید آمد واز کنار غدیر
وآبگیر معدن رخام پیدا شد شعر

لبس الشتاء من الجلید جلودا
وکسا الزمان من البرود برودا
واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوا

عادت الیک من العقیق عقودا
وتری طیور الماء فی ارجائها
تختار حر النار عوداً والسفودا
یا صاحب العیدین لا تهمل همّا
حرک لنا عوداً وحرق عودا

صفت سرما

وقطرات سرشک سحاب بر نرکس چشم انعقاد بذیرفت
وآب در میان غنچه دهان حتی میاه السیف والسکین
انجماد بذیرفت شعر همی فسرده شد از باد خون میان جکر

همی فسرده شد از برف می میان دهان
همی جمیدی بر چشم بر فرون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان

کان الارض رق صقلته الکف صوانع مترفقات
وان غلط الزمان بشمس دجن بدت نقط علیه مذهبات
تدوس الخیل زمرته علیها متون بیع مجلل مترا صفات
کان سنابکها تنساب فیها اساود من لجین سایرات

واز کشاد تیر باد سپر آب چون آبکینه شامی وآینه چینی بسته
شد واز شدت سرما فلک اثیر کره زمهریر کشت شعر

یوم من الزمهریر مقرور
علیه ثوب الضباب مزرور
کانما حشو جوه ابر
وارضه فرشه قواریر

دشمنش حرة مخدرة لیس لها من ضیائها نور ∴
روی زمین زخرده زر کافور شد نهان ∴
وز خرده هر خرد روی بپوشید آسمان
بگذشت ملتی که زکثرت سپید گشت ∴
چشم جهان در آرزوی روی این و آن
شاه فلک ز انجم می نکرد ازانک ∴
در زیر چادر زند عروسان بوستان
از برف در غضارهٔ چینی است کوهسار ∴
وز تیغ پر از کتارهٔ مفندیست آبدان
بر روی حوض خوشک سیمین نهاد باد ∴
تا کوزهٔ نبات برون زد زنا ودان
روبین شدست چون تن اسفندیار خاک ∴
تا همچو رستمست بزه باد را کمان
هم باغ را زخلعت عباس کسوتیست ∴
هم باغ زرایت شیعست طیلسان
نشگفت اگر زشدت سرما باختیار ∴
مرغان بسوی بابزن آیند از آشیان
چون گرم دل تنوره نسازد مفرحی ∴
گر باغ و راغ دارد کافور رایگان
وا ز تنوره کوشکری مریخ صفت چون چهره ماه و جبههٔ صفت آتش
آفتاب می تافت و چشم زحل محل بسان جرم مشتری و جبین
ناهید می درفشید و نور او در شام مظلم چون صبح نیر

نیز مشعله و شمع روز می افروخت و شب چون پر زاغ را از رنگ دیده
باز و افسر خروس می کرد انیک ∴ شعر
حمراء ساطعة الذوائب فی الدجی ترمی بکل شرارة کطراف
نار لهم ضرمیتة تادیتها
تسقیک الاری لضرب لو عدت نهی الاله لتلثت بسلاف
یمسك لطرید امامها وکانه اسدا لشری او طائر بشراف ∴
واذا تضیفت النعام ضیاؤها حمل الهسیل لهامه الالطاف
زهراء تحکمه العواصف جمرها وتفرق الاجزع الاعطاف ∴
سطعت فما یستطیع اطفاءها احد نور الحق لیس یطاف
تصل الوتوحد فالجمود لو جری بالیم صوب الوابل الغراف ∴
ثبتت بعالیة العراف ونورها تغشی منازل نایل واساف
گوهری خرم چو دانش پیکری روشن چو جان ∴
صانز عکس ادا اختر نمای فرق او عنبر فشان
باد گردش سیل هیبت ابر سیما خرخوش ∴
صاعقه رخ ابر جرم باران شرر تندر فغان
از شرار او بود پر پشهٔ زرین فلک ∴
وز نثار او بود پر خرده سیمین جهان
گاه چیدن چو ابر و وقت گردیدن چو چرخ ∴
بحر بحاده بخار و ابر سیاره نشان
روی او داده زمین را از شکوفه پیرهن ∴
فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان
گاه چون ژاله بگریه دیده اوی دماغ ∴
گاه چون لاله بخنده جرم اوی دهان

برايد

عکس وی در باد رخشنده جو اندر شب قمر
نور او در خاک تابنده جو اندر تن روان
که بگردد بیکر او بر زمین جون آسیا
که بگردد قامت او بر هوا جون خیزران
که نماید شهای جرم او جون کهربا
که جو بارنگ سحابی اشک او جون زعفران
در دم مشکین او بیدا رخ رنگین او
جون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان
جرم او جون مهشت و خاک از و جون ماهتاب
گونه او جون گلستان و باد از و جون گلستان
شخص او سیماب لرزه جرم او سیماب رنگ
ساق او زنگار سیما روی او سنگرف سان
و آفتاب صفت از مشرق تنوره علم شنگرفی و طراز نور می نمود
و برق کردار از ابر دود بیرق لعل و رایت احمری افراخت
و از ظلمات رماد خنجر خون آلود و شمشیر زر اندود می کشید
و شبه انگشت بشبه عقیق یمانی و یاقوت رمانی می کرد شعر
فحم کیوم الفراق یشعله نار کنار الفراق فی القلب
اسود قد صار تحت جمرتها مثل العیون الکحل بالرمد شعر
درفشان گوهری علوی بسنگ از آهن تیره
برون آورد بر زیبش جو از تاریکی اسکندر
دلیش پر ز لاله از عکس و نشیبش پر گل از شعله
سرش پر عنبر از دود و برش پر گوهر از اخگر

قوی گردد وی از باد بسوزد مغز آتش را
و لکن با شکوه آب عاجز آید و مضطر
مگر نهر هلاک او برادر بعث کرد او را
که بچگان زمین را خورد و برد از خواهرش کیفر
بیاراید بلمع خود همی کانون و طاردم را
جو خرگاه مرصع را بنور خویش جرم خود
کانما النار و الرماد معا و ضوءها خلال ظلامها یحجب
و جنة عذراء مسها خجل فاستترت تحت عنبر اشهب
صفت مشعل
کفی انگشت آتش گرفته هندویست خویشتن جوهر کرده
و یا زنگی بدر ده رومی گرفتار آمده شعر
کان علی النار زنجیة تفتح بردا لها اصفرا
و ذوادیع لا یطیق النهوض و لا یا الفالسیر فیمن سری
تحمله سبحا اسوطا فیجعله ذهبا احمرا
و شعله او از دهان تنوره زبان افعی می نمود و از دهان اژدها،
مشبک او شوشهاء زر بیدا می آورد و شهاب آسا روی هوا پر گون
بسان آینه، جبین از زنگ ظلمت می زدود و بر مثال سهیل روشن
تاب از میان دز آهنین و حصار روین سر تافت شعر
گویی که زنگیست سیه سار و سرخ پوش
در آهنین دزی که بمهر روز نشست و در
که شوشهاء زر لنک از مهر جرخ برون
که بر هوا فشاند گاه و شهاء زر
حصنیست بر بنجره و اندر میان حصن
قومی مشعبد ند علی رغم یشکر

درد ستها گرفته نهر گونه لعبتان ∴
∴ هر یک ز زعفران و بشنگرف کرده نشر
هاروت وار شعبده سازنده هر زمان ∴
∴ تا لعبتان ز بنجره بیرون کنند سر
و نار کنجس العود ترفع ضوءها ∴
∴ مع الليل هبات الرياح الصوارد
وشرارات قوس شعاع چون صاعقه تیر پرتاب سر انداخت واز
گل زرنج بشه زرین می پرانید واز بشته زعفران غنچه
ارغوان می افشاند واز توده سنبلیه دانهای انار نثار می کرد
واز خرمن گل زرد ارزن وکاورس بر باد می داد شعر
كأن شرارها المبثوث مهما ∴
∴ رهته الريح وهنا فاستطارا
قراضات من العقيان لجتث ∴
∴ بها النكباء تذروها بدارا
فتعلوا فوقها صفرا كبارا ∴
∴ وتهوي دونها بيضا صغارا
كأن دخانه قطع السواري ∴
∴ ترد على السماء بها القطارا
اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه ∴
∴ چو آرمیده شود باز بسدین خرمن
شبی که او بنماید بخلق صورت خویش ∴
∴ عقیق بارد و عود و مشک ختن

درمصاز

شعاعهاش بدید آرد از زمین یاقوت ∴
∴ شرارهاش برویاند از هوا دفين
زبانهاش چو شمشیرهای خون آلود ∴
∴ بزرم که بکف شهریار شیر اوژن
وعکس او سقف طارم چون روی سپهر بانجم می آراست و صحن
بارگاه چون جبین ماه بتلالؤ ضیا و سنای نگاشت وصفحه
دیوار از زنگ تیرگی بسان صحیفه تیغ خرشید می زدود شعر
چو زرین گنبدی بر چرخ یازان ∴
∴ شده لرزان و زرش ملک گدازان
بسان دلبری در نغلس الجم ∴
∴ خروشان و گرازان مست و خرم
چو روز وصل او را روشنایی ∴
∴ همه او سوزنده چون روز جدایی
زچهره نور برگیتی فکنده ∴
∴ ز نورش ملک تاریکی رمنده
فالنور تلعب في اطرافها مرحا ∴
∴ والجمر يرعل في اكنافها ذهبا
وطا وعنها شرار لو تجري معه ∴
∴ برق وفي او تلقى كوكبا لكبا
لو كان وقت نشا رحلته ذررا ∴
∴ او كان وقت انتصاخلته شهبا

وسقف نائره آب در صمیم سنگ خارا غاری کرده وتاب وقدرت آهن بولاد موم صفت می کداخت وطبیعت زمستان بتسویه بر مزاج بهار می داشت وبزبان زبانه در کوش اهل زمانه می گفت **شعر**

:. من برد نه الشتاء فاکهة فان قلب الشتاء فاکهة :.

چه بهتر زخرگاه وطارم کنون :. خرگاه وطارم کنون آذران
فروبرده مستان سراز بیهشی :. برآورده آوا زخنیاگران
سربا بزنه دسر وران مرغ :. بن با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره درآویخته :. چو چوبین در قهاء جوشن وران

وچون نوبت موکب فصل زمستان واستیلاء سپاه سرما بآخر رسید ناگاه از آسیب وچشم زخم زمانه عارضه حادث شد واز تصاریف ایام ونی فرجام حادثه عارض گشت وخاطر معمار خسرو که خزانه افضال ونشانه آمال است از صدمت ناتوانی اثری پذیرفت وبعرض همایون که مبداء سخا وکرم ومنشاء عطا ونعم است عرض مرض راه یافت

:. وکیف تعلّلک الدنیا بشیء وانت بعلّة الدنیا طبیب

شعر وکیف تنوبک الشکوی بداء وانت المستغاث لما ینوب

کر تیغ بیکدم از میان برخیزد :. عصمت مهر را زمال وجان برخیزد
از بستر تب که جای بدخواه تو باد :. برخیز مبارک ونه جهان برخیزد

وما الکلب محموما وان طال عمره :.
:. الا انما الحمی علی الاسد الورد

وازحریم سرای وزارت بارگاه خدایگانی که دولت خانه اقبال است حرکت فرمود وبسبب ضعف وناتوانی خسرو مورد عیش هنی ومشرب عذب خوش دلی تیرگی یافت

وراه انس وسلوت که گشاده ومعمور بود بسته ومغمور گشت وخاص وعام قرین اسف وهمنشین ضجرت شدند واز تقسیم خاطر وتوزیع ضمیر از لذت عیش وفایده حیوة بی نصیب ماندند **شعر**

:. محاذرة علی المجد المرجی واشفاقا علی الکرم الاصیل

از بیم تکسر تو جهان می لرزد :. وز لفظ ملالت زبان می لرزد
وز غایت احسان تو بر بحر خاتی :. بر جان تو صد هزار جان می لرزد

:. وکیف تقرّ نفس فی ضلوع وقد رجعت لعلّتک البلاد :.

وبرای اقامت وظایف دعا وادامت مراسم صدقه توفر نمودند وتحقق دانستند که در نزهت سرای دنیا گلی خار وملکی خمار نا ممکنست ودر هر خانه کنجی شادی بی غم وراحت بی الم محال **شعر**

ومن یستثبت الدنیا خیال یرم من مستحیل مستحیلا
:. ز شب روشنان بجوید کسی کجا بهره دارد ز دانش بسی :.

ومکلّف الایام ضدّ طباعها متطلّب فی الماء جذوة نار
واذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار

وطبیب روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی ودر انواع علاج نفس مبارک چون نفس مسیحا داشتی بکمال علم ومعرفت انجمن ماه برص بر بودی ودر رموز تجربت ومهارت لف بیکد خورشید یرقان زده ودی **شعر**

علم تو عرض ز نفس جوهر برد فضل تو سهی ز چشم عبهر برد

کلک تو اگر بمسهل قصد کند ؛ اسهال ماه و زردی خور برد
کأنّ من لطف افکاره تحول بين الدم والتحم ؛
ان غضبت روح على جسمها اصلح بين الروح والجسم ؛
در شیوهٔ معالجات و مداواة علم من طبّ لمن حبّ یدطولی آورد
و در ازالت رنج و استرداد صحت برهان انه لمؤید بروح القدس نمود
فکانه عیسی بن مریم ناطقا یهب الحیوة بایسر الاوصاف
یبدو له الداء الخفی کما بدا للعین رضراض الغدیر الصافی ؛
و بمعنی قول صاحب شرع صلوات الله علیه که لکل داء دواء دستور
و معتمد ساخت و ترتیب و ترکیب ادویه و اشربه کرد اسباب تنقیه
و تصفیه بواجبی براهد و بشربتی که ملایم و موافق مزاج مبارک بود
اشارت کرد ؛ شاه شرف از آن خورد ست میمون شربتی
تا شود صافی و باقی قالبش را تن روح ؛
؛ این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند
شعر
قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح ؛
لم یصف الدواء جسمک الا عن صفاء کما یکون الصفاء
فلاعدانک البشاعة منه ولک النفع دونهم والشفاء ؛
و بیمن همت جماعتی که دعاء ایشان بزیور فان دعاء المخلصین مجاب
تحلی یافته بود وصف صحت از مطلع امید وافق مراد قبلی نمود
و قوت طبیعت اثر غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک بیفشاند
و ذات خرشید فش از حضیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه

نورافزای روز تن درستی از خسوف شب دیجور ناتوانی بیرون امد
شکر ایزد را که روز از پن انده ؛ بر چشم جهانیان نشد تاری
شکر ایزد را که زود بیرون شد ؛ یکباره بفیض فضل باری ؛
شکر ایزد را که روضهٔ دولت ؛ از آب حلال ماند زنکاری
ماه کرم از محاق رنجوری ؛ شمس شرف از سحاب بیماری ؛
با صحت او سپهر کژ گردن ؛ بر دست گرفت راست دفاری
واذا صح فالزمان صحیح ؛ واذا اعتل فالزمان علیل ؛
صحت
و جهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و جسم انس
و تسلی و قالب روح و خوشدلی روان یافت و زنگ غم و وحشت از روی
آینهٔ دلها زدوده گشت و نواسیم سلوت و روایح راحت وزیدن گرفت
و رنج و ناتوانی با علاء دین انتقال کرد و عرض همایون از عارضه که
نصیب دشمن باد شفا یافت
ماه رخ از محاق بیرون شد ؛ روزگار جهان همایون شد
اختر سعد بخت کرد طلوع ؛ طالع روزگار میمون شد
چشم دولت ز لهو گشت قریر ؛ روی ملت ز عیش گلگون شد
خرم هم عنان موسی گشت ؛ پدر غمی هم رکاب قارون شد
یوسف از قعر چه رهائی یافت ؛ یونس از بطن حوت بیرون شد
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ؛ وزال عنک الی اعدائک الالم ؛
صحت بصحتک الغارات وابتهجت ؛ بها المکارم وانهلت بها الدیم
و عاود الشمس نورکان زایلها ؛ کانها فقد معانه جسمها سقم ؛
وما اخصک منه بتهنئة ؛ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
نوازش خسرو شریف
و خسرو مشرق بعد از صحت و خفت تمام راحله سکون و اقامت را از

بازیافت بر فور سالم النفس وافر الانس عزیمت سفر ورای نهضت فرمود
و بوقت خدمت وداع بانواع کرامت و نواخت و ثوق وا استظهار افزود و تجدید
تقلید ولایت و تاکید عقود عنایات مثال یافت و بوافرترین موقعی
و فاخرترین عطیتی مخصوص شد :.

شعر

تزهی به الخلع المیمون طائرها زهو الخزایل بالمکحولة النجل
هن الریاض لها من خلقه زهر و من ایادیه صوب العارض الهطل
و من غدا برداء الفخر مشتملا اضحی بما یکتسیه غیر محتفل
و جاه الطرف والاعلام منه کمن یدمی الجوانح والاحوال فی جدل
یسمو بهادیة والاعناق خاضعة لحافر بعیون القوم منتعل

تهنیت خلعت ترا کو بیم :. که مشرف بتست خلعت شاه
خلعتی باد از ملک هر روز :. دولتی باد از فلک هر ماه
بیقی از تحت سرجه جوزا :. پای از چرخ سرجه خواهی خواه

و هر یک از خواص و حشم باندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف پادشاهانه
حظی وافر یافتند و فراخور درجت و منزلت بعطایا و خلع گران مایه
مکرم و مشرف شدند

خلع کانوار الربیع مدبج و موشم و منمنم و مفوف
بهرت عیون الناظرین و ابرزت حسنا یکاد البرق منه یخطف :.
لو نالت الشمس المنیرة حسنها ما کانت الشمس المنیرة تکسف :.

و در ضمان اقبال از حضرت الملک اعظم صدر حکرمان رسید و عرصه
از ولایت بیمن وصول او بیت میمون مهبط وفود سعادت
و مطلع خرشید جود و سخا گشت

عزیمت بهردستان

فما الفرات اذا جاشت غواربه ترمی اواذیه العبرین بالزبد

شعر

یوما باجود منه سیب نافلة ولا یحول عطاء الیوم دون غد
اگر نسیم ز خلق تو کیردی تاثیر :. و گر سحاب ز جود تو یابدی تعلیم
همیشه نفخه از او شمال چو مشک تبت :. همیشه قطره از آن کردی چو در یتیم
خداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره
و نفذ فی الخافقین امره که واسطه عقد نامداری و فاتحه عقد کامکاری
و تتمه توشاح جهانداری و یتیمه قلاده شهریاری و دیباجه صحیفه مردانگی
و صدر جریده فرزانگی و لعل کان مروت و نگین خاتم فتوت و نهال
باغ جلال و سرو بوستان کمال و نور حدقه افضال و نور حدیقه آمال بود

امامیا لم ترزه مغرفة وانما لذة ذکرناها :.

استقبال

لطف استقبال واجب داشت و مورد همایون خسرو را بتعظیم
و اجلال تلقی فرمود و بر لفظ گهر نثار راند که سرحد فر امانی و خلاصه
آرزو آنست که کرامت نزول و شرف حضور واجب دارد و خطه کرمان را

صفت باغ

بیمن منظر آرایی و جمال دهد و خسرو خرشید قدر بدان باغ
ارم صفت که نسیم آن نکهت عنبر بمشام جان رسانید و گلکون رقص
رفعت از جهار طاق صفت ایوان مجلس نشست بلطف نهضت و حشم
حرکت فرمود

شعر

بسانینها للمسک فیها روایح :.
واشجارها للریح فیها ملاعب :.
کان هزیز الریح بین غصونها ضرایر امست بینهن تعاتب
کان فتیت المسک بین ترابها اذا ما تهادته الصبا والجنایب
کان القباب الخضر فیها کواکب تضیء کما امست تضیء الکواکب

ومن تحتها الانهار تجری میاهها ففایضه منها ومنها مواکب
کان مجاریها سبایک فضة تذاب واسیاف بهن قواضب ∴

باغی خرامید خسروانه اورا ∴ نهار و بهشتست مولی وچاکر ∴
چمنها داورا ز نزهت ریاحین ∴ روشها داورا ز خوبی صنوبر ∴
بگاه بهار اندرو روی لاله ∴ بگاه خزان اندرو چشم عبهر ∴
ز دستان قمری هم از بانگ عنقا ∴ ز آواز بلبل هم از زخم مزهر ∴
درختانش از عود و برگش ز عنبر ∴ بناترش مینا و خاکش ز عنبر ∴
بکشتی چو اندیشه مرد عاشق ∴ بخوشی چو رخساره یار دلبر ∴
نکو بر که و ذیل مرهمن بستان ∴ چو جان خردمند و طبع سخنور ∴
نهادش چو دریا و کوثر ولیکن ∴ ز ژرفی چو دریا و پاکی چو کوثر ∴
ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دانش ∴ بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر ∴
روان اندرو ماهی سیم سیما ∴ چو ماه نو اندر سپهر مدور ∴

كأنما الفضة البيضاء سائلة من السبايك تجري في مجاريها ∴
اذا علتها الصبا ابدت لها حبكا مثل الجواشن مصقولا حواشيها ∴
فروقه الشمس احيانا يضاحكها وريق الغيث احيانا يباكيها ∴
اذا النجوم تراءت في جوانبها ليلا حسبت سماء ركبت فيها ∴
لا يبلغ السمك المحصور غايتها لبعد ما بين قاصيها ودانيها ∴
يعمن فيها باوساط مجنحة كالطير تنفض في جو خوافيها ∴

ولواحق دوستی بسوابق دلجوئی پیوست واسباب یگانگی ∴ جشن مصاهرت

بلطف حالی یگانگی بدل شد و ریاض عهد مؤانست نضارتی از سر گرفت و قواعد الفت بتازگی تاکید یافت و ضمایر بصفا و سرایر بوفا آراسته گشت و مصافاة تمام کالمصافاة بین الماء والمدام پیدا آمد و وسایل قرابت با قرائن محبت دست در هم داد و بناء مقدمات وداد بامداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقائد انتظام و عقد عهود استحکام یافت و اتفاق نیت و اتحاد کلمت از جانبین حاصل آمد شعر

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت
اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین ∴
ملک و دولت را هر دو کرد باید تهنیت ∴
دین و دنیا را هر دو گفت باید آفرین

شعر

كالفرقدين اذا تأمل ناظر لم يعد موضع فرقد عن فرقد

صفت مجلس

و چون میامن موافقت ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش و طرب ساخته و آماده گشت ∴ مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آرایش و جمال یافت و دست گهربار خسرو عدو مال که همیشه در بزم و رزم زرافشان و سرافشان باد بر ابر مطیر سبقت گرفت

در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی
عالم تر و عادل تر ازو هیچ ملک نیست ∴ الا ملک الملک تبارک و تعالی

فیمطر یوم الجود من کفه الندی ∴
و یقطر یوم البأس من کفه الدم

جام زر باشد چو دست عشرت یازد تیغ سر بارد چو روی سوی میدان آرد

در لزوم نثارات

و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاک از ضیا ره درم درم زد و از روی ورای شاه فریدون جاه ضیا و سنا

وعطارد بسان سوسن زبان بتقریر مدح ونشر ثنا برگشاد
ودهان بذکر جمهور وکیهان چون صدف ونافه معطل در
خوشاب ومشک ناب گردانید وبر طلعت ساقیان سرو قد
سیم عذار آیت وان یکاد برخواند وزهره بر نوای بلبلان
بزم مانند گل جامه صبر وقرار چاک زد واز ناله نای
وخروش دف دائره کردار پای نشاط ولهو وطرب دایره آسا
بر سر گرفت وخرشید پیش جمال خرشید رویان ذره وار
در رقص آمد واز خرمن ماه رخسار شاهدان پری وش خوشه
چینی کرد واز عارض مجلس آرای خوبان دلکش نور دزدید وبهرام
خون آشام غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته از میانه کرانه
جست وحلقه چاکری در گوش کرده در گوشه گوشه گرفت
ساغر گرفت وتیغ وخنجر عدو مال بکاس وقدح مالامال بدل کرد
ومشتری از گلشن رامش ونزهت گلبرگ سعادت افشاند
وذخایر وخزاین سعود برسم خدمتی بموقف عرض رسانید
وکیوان که پای رفعت بر سر گنبد گردان دارد بپاسبانی قصر
رفیع ایوان برخاست وخاک بارگاه اشرف که آسمان دایره گرد اوست
مرکز آستانه او زیبد سرمه دیده ساخت ودر مقام طاعت
وخدمت پرگار صفت بفرق عبودیت بایستاد شعر

لم کبرياء المشتري وسعوده وسورة بهرام وظرف عطارد

کیوان موافقت ز تو اگر جگر خورد ∴ نیش زحل ز جگر جدی مشتبه باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند ∴ یکباره مرغزار فلک خشک رسته باد
مریخ گر چون عدوی تو تشنه نیست ∴ زنگار خورده خنجر وجوشن گسسته باد
ور در نقد بر وزن بد خواهت آفتاب ∴ گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد

۷۹

در زمره جز بزم تو خنیاگری کند ∴ جاوید در فرو حدیده وبربط شکسته باد
ور ناهید دهد نه پروانه تو بتیر ∴ شغلش فرو گشاده ودستش ببسته باد
ماه ار تقول الهلال اخ بود جز نعل مرکبت ∴ از تلخی محاق بدرجه خسته باد

صفت ملاح

ولعل شکر وش خوبان باده نوش شد وهوا از عکس جمال پری رویان
بهزاران بوش گشت وگل رامش در گلزار عذار شاهدان بباد آمد
ولاله شادی در چمن رخسار ایشان بشکفت وبنفشه از شرم زلف
دوتا وچین یکتا هر یک سر در پیش انداختند شعر

لمقبلة الخد وجدلنا بمفضضة الثغور بالحوان

نقشبند جمال دو اهب حسن ∴ داد حسن وجمالشان جاده
عقل پیش لب چو پسته شان ∴ راست چون کاه پیش بیجاده

حسان المنطق ينفث لوشی مثله اذا مسّه في اجيادهن النواعم
ويبتسمن عن درّ تقلدت مثله كان التراقي وشحت بالمباسم

ومجلس بزم از نیکوان سرو قد گلنار خد وشاهدان زهره پیکر
چون ماه کمر که بهار دلبری وهلاک جان صابری بودند ونجزع
خون خوار ولعل شکر بار روان را در درد وجان رو گرفتی بستانی پر از
گل ونسرین وسنبل ویاسمین است وبا آسمانی پر از ماه ومشتری وزهره وپروین

همه شکر لب وبادام چشم وپسته دهن ∴ بنفشه زلف وسمن عارضین وگل رخسار

كبدور على غصون ظماء ∴ في حقوق نقلهن رواء
ان يبتسمن فالثغور اقاح ∴ لحن عنت الغمامة الوطفاء

صفت ساقیان

وساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بود واقداح

می ناب چون نمرد رعنا زلی نوبین شکرجان کرده **شعر**

ساقی بدیرا الکاس مترعة وبهلکوطة الآس ∴

∴ فتری بریق الکاس فی یده وتری صفاء یدیه فی الکاس

کفتی که لعل ناب وعقیق کلاب خفتست ∴ هر جام زر زنکس رخ او شراب خانع

وفروغ آتش رخسار او آب روی کل خود روی می برد و لاله ازان

عارض می رنک رنکی می آورد و کلزار ازان جهرهٔ زیبا درعرق خجلت می نشست

وجه اذا ما بدت للناس سنته کانت محاسنه حولاهم سبحا **شعر**

بنامیزد بنامیزد نکه کن تا توان بودن ∴

∴ غلام آن جنان رویی که کل رنک آرد از رنکش

جکونه مه توان خواندن جنان خرشید رویی را ∴

∴ که نور خیزد روز شب کردن نعل شب رنکش

رخش آیینه رخشنست ومن ترسان و لرزانم ∴

∴ که از تری که روی او شست ناکاه برزند رنکش

وخرشید عارض نور کستر ش روشنی بر ماه دو هفته تاوان کرده

وماه رخسار خرشید منظرش عکس بر جام بلورین وجمانهٔ سیمین می انداخت

عکس رخش مه که در شراب ببینند ∴ ماه مقنع در آفتاب ببینند **شعر**

وکان حمرة خده وبیاضه صفوا لمدام اذا حواه زجاجه **شعر**

عکس رخش از چنین برافکند بربام ∴ در جام قصب رفو کند کور بشام

کاه از رشک ماه رخسارش خرشید فلک بیمای چون شفق احمر جهرهٔ خون

دیده می شست وکاه از غصه خرشید جمالش ماه سبز قبا بسان صبح نیل

سلب خرقه بر وجه صبح کرده **شعر**

واذا بدت شمس النهار ووجهه رجعت وضوء الشمس منه کاسف

روی ترا از فروغ دیده نیابد از اینک زآتش رخسار تو آب نظر می رود

عجب از ماه طلعت شاهدی که صبح نیر روشنی از عارض جیم سیما وجهش

آتش نمای او وام خواهد وشکفت از خرشید بیکر دلبری که شام مظلم

سیاهی از زلف دوتا وخط دود آسای او غارت ستاند **شعر**

جشم ندید شام را در بر صبح بر حلا ∴ بر سر صبح صادقست بای نهاده شام او

عارض چون نسیم او برد بوی قرنفل قیمت سرو می برد قامت خوش خرام او

متبسم کا نوذ عارضه عن صدغ مسک ان دنا نفحا ∴

وکان ذاک الصدغ شقفه صبح ذاک اللیل فاصطلحا

صبح را زنک زان عارض جون ماه دهد شام را مایه ازان طرهٔ کوتاه دهد

طاق ابروش مرا جفت غم و درد کند ∴ جشم اموش مرا بازی روبا ه دهد

اکر شام مشک افشان زنک ازان زلف پریشان کرفتی ماه ما را فسای برده

ناک حسن او ندیدی واکر ماه شب کرد نور ازان طلعت رخشان بدیرفتی

خرشید راه نشین آینه کردان او نشدی **شعر**

در شهر عالم نکجاست کز بنیش راستکوی روی بدان نیکوی زلف بدان دلبری

فالوجه مثل الصبح مبیض والشعر مثل اللیل مسود

∴ ضدان لما استجمعا حسنا والضد یظهر حسنه الضد

کفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایه بان کسترده است وماه دیدارش

بشکل جام ماهی از زره داودی سلب ساخته **شعر**

طرنک قلبی رمی با سهم فاختنک لبسا زرد **شعر**

دو زلف عنبرین زتاب واژخم ∴ جو زنجیر وزره افتاده بر هم

دو جشم نرکسین از فتنه ورنک ∴ تو کفتی سرمه کرد ستش نیرنک

زمشک تبتی مرغولت بجاه ∴ ز وسمه نقش تا کمرکاه

زتاب و رنگ همچون در برسالج ... زسیم آویخته کسترده بر عاج
ز رنگ روی مل بر خاک ریزان ... زتاب زلف گل بر باد بیزان
همه از روی خجل باغ بهاری ... همه از بویش خجل عود قماری
جمال حور بودش طبع جادو ... سرین گور بودش چشم آهو

ووجه بردا الجمال صحابه السنا وفرع یریک الصبح لیلاه الشعر
وحید کما یعطو الی البان شادن یغی علیه الظل افنانه الخضر
وعین کما ترنو المهاة الی طلا اذا غاب عنها اغتالت خطوته الذعر
ودل از بستان جمال او نوباوه غم بسیار می آورد وخار از گلستان
رخسارش تحفه خار تیمار می برد

شعر

گل اثر روی او سوی گلستان روح ... با صبا رد کند تحفه نو روز را
کانما خده من راح وجنته صاح وناظر من بخمر ثمل

صفت زلف

و زلف ذره مان او بر عارض خرشید رخشان می انداخت ورایت سپید روز
بر حرم سیاه شب می پوشید تکسو بیاض الوجه صدغاه حالکا ذیل الدجی بسواده مصبوغ
زلف بیفشاند آفتاب فرو شد ... ماز بیچید روز باز برآمد
و بر گوشه ماه تمام دام غالیه فام می نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب
عنبرین می بست اگر از نقاب رویش بهوا رسد شعاعی مهر ذره هوا را مه و آفتاب سازد
کان نقابها غیم رقیق یضی بمنعه البدر الطلوعا
و بر طرف لاله زار رخسار و گلزار عذار پرچین می بست و روی
برنیان وارغوان بطراز زلف مشکین می آراست

شعر

طرز الخد بصدغ وطراز الخد صدغه
عقربی الشعر طول الدهر فی الاحشاء لدغه
طوق کبوتر است سر زلف آن نگار ... من همچو باز در طلبش پر همی زنم

چنگ

نه نه که همچو باز ست زلف او ... من پیش زنیم او چو کبوتر همی زنم
و بر برگ سمن زنجیر و بر نسترن دایره قیر می کشید و از سنبل تر بر صفحه نسرین
صد بند و چین می نهاد ... گاه از گل و ارغوان کند بالین
گاه از مه و مشتری کند بستر ... که تابد و که شود خم اندر خم
که بچد و که کند سر اندر سر ... که حلقه کند بگل بر از سنبل
که توده کند همه بر از عنبر ... هر کس که بدو نگه کند بیند
شب در بر آفتاب بازیگر

وکانما کتبت علی وجناته بمداد صدغیه ولایة عهده
وحلقها او در حلق دل مسکین کمند مشکین می افکند و از غمزه بند و گره
صد زنجیر و زره می نمود کان سلاسل الاصداغ منه شباک القلوب بها مصیدة
کمند مشک را مانند چو بر هم تافتن گیرد ... سیاه زنگ را مانند چو بر گل تاختن گیرد
معقرب زلف مشکینش معلق بر رخ روشن ... چنان چون عنبرین عقرب که زهره در گزیدن آرام
که همچون شبه باشد که بر خرشید پوشد ... گهی همچون شبی باشد که بر روزی وطن گیرد
چو ماکیان باشد از خنش مثال قد او دارد ... چو طبعش با زخم گیرد نشان قد من گیرد
گهی از گل سلب سازد گهی از مه رقم گردد ... گهی رسم صنم آرد گهی طبع شمن گیرد
خم زلفش یکی دامست گو خرشید و مه کیرد
سر زلفش یکی شست است کو سیمین ذقن گیرد
چو سنبلها و نور شست بر طرف سمن زاران
که دیدست ای عجب سنبل که بر طرف سمن گیرد
وفتنه در خم و پیچ او پای بازی می کرد و با شکن و تاب عنبر تار چرس اندازی
یاد می گشت فتنه با تاب سر زلف تو هم بر می رود ... فتنه بازی کی ینک و با مشک و عنبر می رود
جعودة شعره فی کل خد بدا تصفقه الجنوب مع الشمال
چون بپیچد صد هزاران عقده با شرمه بر شست ... چون بتابد صد هزاران حلقه باشد گل بسر

وسنبل تا بدارش کرد شمشاد عذار حلقه می شد و طرهٔ مشکبارش بر صحیفهٔ سیم ساحری می نمود و از دیبای عاج بر عاج حلقهٔ انکشتری بیدا می اورد

کأن طرته فی عاج جبهته اذا تأملته عقد من السبج **شعر**

طرهٔ مرا فکن از جبین از بی انکه سایه باش جهت آفتاب را مشک نقاب دهد

کفتی طرهٔ سمن سای و خط ماه فرسایش فتنه را از طلعت خرشید سیما غلشته

اند و زلف بی قرار و جعد کل سپرش شفته آن عارض لاله بیکر آمده **شعر**

زلفش چون بدیدم بر شعله رخش ∴

کفتم که ساحریست میان شرار مشک

زلف تو بر حقست اکر هست بی قرار ∴

بر آتش ای نکار نکیرد قرار مشک

یا من شعرات (بدت) فوق عارضه ∴

مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا

لا یثبت المسک فوق الجمر تنزعه ∴

فما المسک فوق الجمر قد ثبتا

که بنوشه عنبرش سایه بر کلبرک و کلنار رخساری انداخت و که شاخ

سنبل و ضیمرانش کرد سیب سیمین زنخدانش جوکان زد **شعر**

زلف او ماند بجوکان و زنخدانش بکوی ∴

کوی جون کافور با شد غالیه جوکان بود

صدغاه قد مالا علی خده مثل الصولجان قید علی الورد ∴

فصولجان الصدغ متمکن للضرب من تفاحه الخد ∴

و بنفشه از جعد غالیه بار او شرمسار می شد و سوسن از طرهٔ سمن

بوی او بوی می دزدید

تحمل المسک عن ذوائبها الریح و یفتر عن شتیت برود

صفت نخوله

و صبا از سر زلف مشک بیزش نافهای جید و نسیم او بازار عطر و بار نامهٔ عطاری می شکست اکر زلفش بجنباند نسیمی سود رضوان خون الورد راهش

و کل در بیش آن کل برباد انخواری بستان خار می شد و مشک نزد آن طره طرار خون خاک کوی بی مقدار می کشت **شعر**

مشک را خون شد جکر کان عارض جون لاله ینه ∴

زلف چین بر چینش را مشاطی بی شانه کرد ∴

فالبدر عن طلعته قاصر والمسک عن ریاه منحط ∴

صفت خط و عارض

و خط مشکین او کرد عنبر بر دامن حریر می افشاند و بعنبر تر روی کلبرک طری می آراست و بر آتش رخسار از دود نقاب فرا اندود

می بست و از بنفشه بر سمن و سوسن حواشی مشکین می کشید **شعر**

بر سمن از غالیه داری نشان ∴ بر قمر از مورچه داری اثر

غالیه تا چند کشی بر سمن مورچه تا چند نهی بر قمر

و خط نم بی حافات خده له فی کل یوم للف عاشق

کأن الریح قد مرت بمسک فذرت طرة منه علی الشقایق

از آنک هست هم خوش بنفشه و سوسن ∴

ممی رسوسن او برد دل بنفشه ستان ∴

و زانک هست بهم خوب کهربا و عقیق ∴

شد ست چشم بر کهربا عقیق افشان ∴

و سمشاجا و برادران و بربنان کل سبز محو شد و از لاله و نسرین بستر و بالین می کرد و جعد مسلسلش بر ورق کل احمر نقش

سینه باز می نمود و خط معنبرش بر برک نسرین طری شهر طوطی بدید

می آورد کأن خط عذاره فوق عارضه میدان آس علی ورد و نسرین

ندیم تنک شکر شهپر طوطی ∴ طراز برک کل و لاله شد لباس نکن

کنت

تنور شقیقه للمسک باوی ودرج عقیقه للدر خازن
گفتی شب از آن خط بنفشه رنگ سیاهی عاریت خواسته است و روز از آن
عارض دلفروز نور وام کرده
صبت النهار علی فرند جبینه واریق فوق عذاره الغسق
وکانما الخال الذی فی خده من لیله من یهواه مسترق
عارضش در زیر خط دندانش اندر زیر لب
چشمش اندر زیر مژگان و دل اندر بر نهان
سوسن اندر سنبلست و لولو اندر لاله برگ
نرگس اندر سوسن است و آهن اندر پرنیان
عذار کالطراز علی الطراز ولکنه الحقیقه لا المجاز
ولو جاز السجود له سجدنا ولکن لیس ذاک بمستجاز
و زلف خورشید فن سایه را و بر روی قمر سایه بان مشکین بسته
و خط عارض را پیرایه زیرک چمن تازه سبزه مطری بخر ما نید شعر
در خط شوم زبس به خط تو هر زمان تا لب جابران لب شکرفشان نهاد
بر سر نهم زغیرت الف تو گر چه روی سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
بر جان نازنین که بلا را نشانه شد زان تیرها که غمزه تو بر کمان نهاد
له مقلة تسبی القلوب وجنة تفتح فیها النور من کل جانب
وسال علی خدیه خط عذاره کما اثر التسطیر فی خط کاتب
و چشم خون ریزش بر کمان ابرو تیر مژگان نهاده بپوست و غمزه جادوی
او نوک پیکان زهر آلود را در آینه بصر می نشاند شعر
چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل
جادوی هند و لباس افعی زنگی بدن

صفت چشم

لعل تو در ده پری بس بود روح الامین
جزع تو در ده زنی بیش بود اهرمن
خط تو طوطی نسب چشم تو هندو نژاد
طوطی عنقا نجابت هندوی رومی شکن
از حبشی زلف تو وز ختنی روی تو
از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن
همّ عذاره بتقبیله فجردت عیناه سیفین
وقامت الحرب علی ساقها بین امیرین قبیلین
وعلم الحمرة فی خده دماء ما بین الفریقین
وجعد پر شکنش سایه بر آفتاب گلبرگ عارض انداخت و سنبل
خوش بوی پیش هر طرف لاله زار رخسار صف می زد شعر

ای سهی سرو دل من چمنت صف زده سنبل تر بر سمنت
جای جانها شکر شب بوشت دام دلها گره پر شکنت
لبت از نازکی اوکار شود چون سخن راه کند بر دهنت
نیکوان جمله نهادند لقب دلبری دهن خوش سخنت
ماه اگر خصم طراز قصب است با تو بر وای بتا پیرهنت
بر مدار آینه تیرا که کند بوسها آرزو از خویشتنت

فلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء
فاحسبه من حور عدن وانما اتی هاربا فی خلسة وخفاء
فلم اره الا التفت توقعا لرضوان خوفا ان یکون وراء
گفتی اند و جزع بازی گر بر طرف گلزار رقاص گشته است
وانچه و زلف چوگان زن بر روی لاله ستان هر جولان آمده

کران دو عارض رخشان زفعل بزدانست ؛
زفعل اهرمنست آن دو زلف چوکان زن ؛
بدین دلیل همی مانوی درست شند ؛
که خیر هست زیزدان و شر ز آهرمن ؛
صوالجه سود معطفة العری تمایلت میدان خد مصترج
تری خلده المصدر لی اثار خوق کورد فوق طاقه من بنفسج
ولعل لبش که مفرح دل بزین تکین داشت در و گوهر در ضمن
شهد و شکر نهان کرده بود دو قوت جان درد و یا قوت جان
پرور و دیعت نهاده   جان تعبیه کرده در لبش ایزد
زان چون دهنش همی نهان ماند
بابی فم شهد الضمیر له   قبل المذاق بانه عذب
کشهادتی لله خالصة   قبل العیان بانه رب ؛
ماندم شگفت زان لب و دندانش تا درست ؛
در رست یا عقیق ستاره یا شکر
کان چون شکر لذیذ شد و چون عقیق سرخ   وین چون ستاره روشن و منظوم چون درر
کانما ریقها والفجر مبتسم   فیما اظن بصفو الراح معلول
کانما قدها رمح و مبسمها   صبح تخبک عسال و معسول ؛
دهنش چشمه نوش لبت و درو   از سخنها معین می سازد
نیست چشمه صدفست از آنگه ؛   در صدف در ثمین می سازد
نه که حلقه است و چو خاموش شود ؛   باز از آن حلقه نگین می سازد
نه که میم لبت دو خندان گردد   میم را حرف سین می سازد
نه که بسته لبت و لیک بدان نغز ؛   مغز هارا شکرین می سازد
و بلعل شکر بار معجز مسیح اشکارای کرده و بسرو روان قامت

سرو روان شکست ؛ با کمال اعتدال قامتت ؛ لاله را دل مر صنوبر سوخته
مظلومه القد فی تشبیهه غصنا مظلومة الردف فی تشبیهه حقف نقا
قامت چون سرو روانش نگر ؛ آخته چون موی میانش نگر ؛
زلف و رخش دیدی اکنون بیا   از لب شیرین و زبانش نگر
کشتی آن چشم سیاهش ببین ؛ خوشی آن تنگ دهانش نگر ؛
برد بیک ضربه دل و جان من   آن لب دلداو کر انش نگر
حسنت نظم کلام توصفین به و منزلا بک معمورا من الخفر
فالحسن یظهر فی شئین رونقه بیت من الشعر او بیت من الشعر
و از لطف تن سیم سیما سمن بران صفا جان با فنه بود و از نازکی گل
عارض خرشید آسا ماه رویان از سایه زلف نشان بذیرفته
رق حتی حسبته و رق الورد ندیا یرق بین الریاح ؛
گر سایه رنگ گل فتد بر تو ؛
بر عارض نازکت نشان ماند ؛
روزی که زرخ تو پرده برداری ؛
از شرم نه گل نه گلستان ماند ؛
کان نارا ادیرت فوق وجنتها ؛
واختط کاتبها من فوقها الفا
رقت غلالة خدیها فلو رمیا ؛
باللحظ او باللمس فقها بان یکفا
کفتی از غایت طراوت تن آب بیکر خوبان از خاک تیره هرگز نداند
و از کمال لطافت عارض آتشین نمای شاهدان چون هوا در بصر نمی آمد
سلالة نور لیس یدرکه اللمس اذا ما بدا اغضی له البدر و الشمس

صفت لب

من اللطائف

شعر

به امست الهوى آنسه هوى كان نفوس الناس في جنته نفس
گر باد بدوزخ برد از كوی تو خاك ∴
∴ آتش همه آب زندگانی گردد
نسيم عبير في غلالة ماء ∴ وتمثال نور في اديم هواء ∴
حلى لونا رطبا معنى بجوهر صفى بفرط رقة وصفاء
لقد رحم الرحمن رقة جلدها فجلله من نوره بردائه
تسربل سربالا من الحسن وارتدى رداء جمال طرزا بهاء ∴

صفت جام

ودر جام بغدادی بيكسر از جهره ساقی حكايت می كرد ونور او صفحهٔ ديوار
را اسمان صحيفه كلبار می گردانيد كفتی جرم آينه رنگ او مطلع خورشيد
رخشانست وازغايت روشنی جون جرم ماه مستنير وتابان

شعر

من عقار يكتنن في هنك صفوتة اناء ارق من جثمانك
ان بليد اندران قدح كه بوصف ∴
∴ جان در جسم ونار در نور رشت
همچو زنبور شد زبان گز و باز ∴
∴ در گوارش لعاب زنبورست
باده گرجان خوش شد شايد ∴
∴ زانك انگور دايه خورشست
بلون رقت حتى كاد يخفى على عيف وطابت على المذاق
ابت من حدودها الايام حتى تقادم جسمها والروح باقى

صفت شراب

وآب رزی كه با آب زندگانيست تلخ طعمی كه بمذاق جان حلاوت شهد وشكر
می فرستاد ورنگ صفوتی كه بجهره باده نوش گونه اخر ولون ياقوت احمر می داد
آبيست ونه آبيست جو آتش نه جو آتش كی آتش با آب دهد بوی رياحين
وكان طيب مذاقها رشف الرضاب من الحبيب على صدود وا

ذهب الزمان بشخصها فتكاد ان تخفى لرقتها عن الاوهام ∴
وكانها في الكاس شمس اشرقت او بدر تم لاح في الاظلام ∴
جو جان صافی وجام زدوده او را تن همیشه جان وتن او را بطبع خدمتكار
جو عارض ورخ معشوقه از نعات ننگ ∴ از آنكه بينند كاز رد رهد ديدار
وازروشنی اوج سها وجرم خاك را برج اختر وهو گلر گلشن گردانيد
آبی با آتش بطبع يكسان وهم لطافت با هوا توامان وخاك از شعاع او
رشك نگين بدخشان ∴ خورشيد از شعاعش برجرخ منكسف
ناهيد از نسيمش افتاده درخمار ∴
∴ گويی جهان ساقی از عكس نور او
در تيست هر نشانده با قوت آبدار ∴
∴ روشن تر از ستاره وخوش بوی تر زمشك
صافی تر از روان وبصفوت جو آب نار ∴
رنگش جو ارغوان ونشاط جو زعفران
بويش جو مشك تازه وجون عنبر بخار ∴
ا ∴ لعليست ناب ناب كه هرجش بود بلور
∴ آبيست سرخ سرخ كه بيشش بود شعار ∴
ومدامة كالشمس رقة جسمها او كالدموع افاضهن حزين
تخال في ثوب الغول كانها جسد على حرين النحول دهين
يبدو النهار اذا بدت من نورها ويبين عنها الليل حين تبين
كفتی در آبگينه شامی كه بآب منعقد مانست ياقوت مذاب ريخته اند
ودر جام بلورين شوشها زر وشعلها آذر بيدا آورده وذر هوا جوهری

شعر

لطيف كه از خاك كثيف هم نداردی اناداشته
تخفى الزجاجة لونها وكانها في الكف قايمة بغير اناء ∴

آمدست

از صراحی چون بدان جام بلور اندر چکد مشتری گوئی سوی خورشید پیغام
در میان جام روشن هر سوی عکس افکند

راست پنداری که خورشید اندران جام آمدست

راح اذا ملئت الاکف کؤسها فکانما من دونها فی الراح
نفضت علی الاجسام ناصع لونها وسرت بلذتها الی الارواح

عجب از این آتش نمای که از شعاع او روی هوا چون چهره خال ارغوان پوش شود و شگفت از جسمی آتش فروغ که آب حیوة با لطف هوا مثال او چون خاک به مقدار باشد

آن می که گر زدور بداری ز عکس او شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد بفعل او تن رنجور زورمند گردد بطبع محل غمناک شادمان
روحیست بی کثافت و شمسی است بی کسوف نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

لم یملک الماء علیها امرها ولم یدنسها الضرام المحتضی
کان قرن الشمس فی ذرورها تفعلها للصبح والکاس افق

که دید آتش رنگ آبی که عکس او بر زمین لاله و میر آب روییاند و که دید هوا
مانند جرمی که از نور او مهد خاک معدن لعل و عقیق گردد

شعر

کلون الجلنار اذا احمرت وان مزجت فلون الزعفران

شعر

رنگی گر باد بروی بگذرد باد را رنگین کند او بی خرد رنگ
اگر بیاید از لطیفی بر زمین گر رسد آسیب جامش را ز سنگ

صفراء فاقعة یمد شعاعها طنبا تشد به عموم حسابها
صهباء تلمع من وراء زجاجها کالشمس مشرقة خلال ایابها
من کف ناعمة الصبی قد لبست حلل الشباب تمیس فی فضلاتها
طابت ولکن ما علا بشفاتها رقت ولکن ما خلا وجناتها

کوهری

آتشی که چون در طبیعت دست یابد گلستان عارض را آب دهد و که چون از هوا از بوی او بهره گیرد خطی چون خط دلبران بر نافه مشک و بیضه کافور کشد و اگر جرعه او بخاک رسد چون عنبر تر سرشته شود

وکانه کیا قوت اذا ما مزجتها تطایر منها مثل اجنحة النمل
وتحسب مسکا فی الاناء لطیبها اذا صفقت صم الکرام عن العذل

جرعه ساقی چنان در عکس او پیدا شود
راست پنداری پری در شاخ مرجان شد نهان
جام مروارید گون چون جام یاقوتین ازو
ورچه در اصل او زمرد گون بدید آمد زکان
نیست ماه و مهر و مشک و بان و زو آید پدید
رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان

گاه از اثر رخسار معشوق رنگ می دزدید و گاه از چشم سیل بار عاشق سرشک عنابی عاریت می خواست و از غایت لطافت چون هوا ادراک بصر نمی شد و از کمال رقت با خاک کثیف و آب لطیف نمی آمیخت

رقت عن الماء حتی ما یمازجها لطافة وجفی عن شکلها الماء
فلو مزجت بها نورا لمازجها حتی تولد انوار و اضواء

بیا دلا مه دیده و مهر جان که بنده است و چاکر ترا این و آن
از آن ماه پرورده مهر بخت که از ماه تن دارد از مهر جان
چو بر کف گرفتیش گوئی مگر همی بر سمن بشکفد ارغوان
چو بر لب نهادیش گوئی که خرد مگر آب لعلست بر نار دان
گر از روی دهان ناف آهو نکرد
که نه زهره بستد ز شیر ژیان
چنان با شد از لک گوئی تنش دو دل دار دار از تاب زور و توان

چنان گردد آخر که گویی مزعفر

ز سستی تنش را برآمد روان

و خاصیت آتش در دو جان ضجرت می زد و آب صفت از لوح
ضمیر نقش غم می سترد و باد گرد از خاک در چشم فکرت می
انداخت و بمصقله نشاط از آینه جان غبار وحشت می زدود

می چون زنگ برخاید ز دل زنگ ؛ می رنگین برخ باز آورد رنگ

هوا در دست و می در زمان در دشت ؛ غمان گرد است و می باران گرد شست
کجا انده بود اندوه سوز شست ؛ کجا شادی بود شادی فروز ست

اذا ما انت دون اللهاة من الفتى دعا همه من صدره برحيل

می کش که غمهای کشد اندوه مردان وی کشد شعر

در راه رستم کی کشد جز رخش رخت نوشتم

و دل از غایت فرحت سلسله بی صبری می جنبانید و از دست
ساقیان سبک روح راح دمادم و رطل گران می خواست

سرمستم و تشنه آب درده ؛ وان آتش چون گلاب درده
در مجلس جام آسمان رنگ ؛ آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور حقه پیش آر ؛ مرجان هوا نقاب درده
آن خون سیاوش از خم جم ؛ چون تیغ فراسیاب درده
تا آتش غم روان نسوزد ؛ از طلق روان مذاب درده
تا جرعه ادیم گون کند خاک ؛ از لعل سهیل تاب درده

صبحته بسلافة صبحته
بسلافة الخلطاء والندماء
بمدامة تغدو المنى لكؤسها
خولا على السراء والضراء

راح اذا ما الراح ظن مطيها كانت مطايا الشوق في الاحشاء
ذهبية لهبية سبكت لها ذهب المعاني صاغة الشعراء
صبغت وداعت المزج سيء خلقها فتهللت من حسن خلق الماء
خرقاء تلعب بالعقول حبابها كتلعب الافعال بالاسماء
وضعيفة فاذا اصابت فرصة قتلت كذلك فرصة الضعفاء
جهمية الاوصاف الا انها قد لقبوها جوهر الاشياء

و از قدح سیمگون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره
می تافت و پیاله از لمعان و چون ساغر و گل از لاله عقیق سیما می گشت

لعل گردد ز عکس او کف دست
روز گردد ز نور او شب تار

ما زجت جوهر الزجاج فجاءت كشعاع ممازج بهواء ؛ گفتی
یاقوت روان در آبگینه شامی آمیخته اند و یا ژاله بر عارض
ارغوان انگیخته و سوسن بر توده گل و گلنار افشانده و لولو
لالا بر ورق لاله نعمان نثار کرده

كأن حباب الكأس فوق جنانها كواكب در في سماء عقيق

خورشید جامی که گویی حباب
همه زهره مانند مزهر گرفته

وكأن كأس مدامها لما ازدهت حبابها
تور بيل وجنتها اذا ما لاح تحت نقابها

و دست از رنگ چون رنگ لعل بدخشان گرفت و فلک از بوی او
و خاک از جرعه مستی یافت و از رحم مشکین او بر هوا ابر نسرین
قبه بست و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت
و جهان غالیه سای و زمین نافه گشای شد

باده‌ی چون تر رنگ و قوت چنانک بوی بر او ز موشی پلنگی می کند
عبقت اکفهم بها فکأنما یبتاعون بها سخاب قرنفل
ز بس بوی باده که بر شد زبت همی کشت گردون گردنده مست
همی کرد فروغش شب زاغ چهر
ستاره عقیقین شدی بر سپهر
ز خوشی سماع طرب گستران شده بر فلک پای کوب اختران
و رامشگر ذهن طبع بسان ناهید چنگ و بربط می نواخت و آواز
تار او تار دل را غذاء روح و جان را شربت روح می فرستاد و بر
زخمه چشمه خضر در نغمه داودی گشاده جادو را نفس ناطقه
می داد و بزخمه ناخن الحان رامینی با نواء باربدی آمیخته از آلات
جسمانی اثار روحانی می نمود

یلذ بالحانه حذقت فینا والحافظه بسحر
فلست آبی ولو سقونی علی اغانیه نیل مصر

کفتی سرانکشت او بر رود چون لعاب رسن باز گسسته است و در سرعت
حرکت با سبک پای چرخ چابک دست انباز گشته شعر
وغرید جلاس تری فیه حذقه اذا مس بالکفین عودا ومضرابا
کان یدیه تلعبان بعوده اذا ما تغنی الفضل للنفس اطرابا
وقمریة الاصوات حمر ثیابها ثهین ثیاب الوشی خزا وسنجابا
وتلفظ یمناها اذا ضربت بها وتنثر یسراها علی العود عنابا
قرطه رفستقی فلک چاک زند جی فند فش
سر سر ده فواره را زهره کند بساحری
زهره ز رشک خون دل هر زمان خورد چون ز سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری
و بلبل خوش الحان بر حالت سماع چون نی دلان فریاد می کرد و بر ناله

رود و آواز سرود چون شیفتگان فغان میل شتی کشتی از غایت
خرمی دل بعنایت کوش ملک سلیمان یافته بود و جان بشنی مزامیر اوتار
بر کنج تار رقیق فهرمان گشته
فالعین والقلب والاسماع فی عجب ما بین شاد وتحتا رومنتجب
والکاس طایرة والروض ناضرة والنای والعود والمزمار فی صخب
والقصات علی الایقاع ما خرجت فی لحنها الضرب عن لحن الکتب شعر
مطربانه نکش خوش با نوای عندلیب ساقیانه هوش کش با لقای حور عین
بر فلک بربط شده خورشید جام آملی بر سما بنواخته ناهید چنگ ارمنین
و چنگ هلال آسا بر کنار غیار ماه سیما گفتی زلف بت موی خضاب کرده
و بربط من نحته و گیسوان مشکین و زلف عنبرین جای سرانبای آمیخته
لو عرکته وراء منهزم علی نری العاج والقنا خاقانی
حنکی طفلی بواهوس بگرفته زالی الجنس
اصلح سری کش مهر نفس چو بنشخ ربا ساخته
ربعی نموده بگرش خطهای مسطر حریرش
ناخن بران خطها برش و تیجا کاریخته
و بشکل و بشکل نون هلال و عین نعال الخلخی با وته بود و بسان حرف زلف وطا
جفت ابروی شکرزنتا و سر او چون منقار باز و چنگال شاهین گزی بالا
و بسان شوماری که سر از کمال حیا و غایت خجالت در زیر دامن شعر
آن شومار شکل سرافکنده را بیار تا یک نفس کند بسوی عیش رهبری
بر شکل چو روح نهاده بدامن زنان پر کرده تکان ز بسوی عنبری
از سینه ناله و خروش بجرخ ازرق شب رسانیده چون هزار دستان بهزار دستان
آوازهای ترپی شنوانیده
وتسمع قصقا من حزاین ومزهر واصوات ابکار تنادی بغرط

شعر
اذا ما شئت منهن القوم فيه تمنيت عود الخيزران تصيدا
آن کمان پشته برحلق وسرین زانوش
ساخته هم تیر و هدف ست و سنونا ل
بالای سرو مثال و لکن نهاده ساق و بر و دنار که نهاده منقال
انزاویت شد بوسته را مشکل
شاید ار خشک بوده پوست برابرم نرال
سخن از الف و زبان گوید حروف خواهد گفت
مصر زبانی را یا پشته شود زلفی یا ل
چه لطافته در بانته زلفین وی است
ورنه چون زلفتا بشه جدا الف زال
ودیبوبطی زبان ... نطق نه برقه بوده و دهان از صورتش فریاد خاسته
وناطق سان لا لسان له کانه میت یحفظ منیه
ما زال ینطقه طورا و یسکته وعلة النطق فی اطراف مشبه
بی زبان گوینده گرا سخن سازبوده علت گفتار اینها روی کل نگشاده بوده
ساعتی ما جاش بینی می سخن گوید لطیف ساعتی خیر کرد خموش و کالبد بیجان بوده
کمتی بهمت دل ربوده نا ایند نخوش راه ماده نکرده اند و صاحب جان بردی
اصحابی او از لحنا بیرون کرفته بسان طفلی بر کنار دایه شیون می کرد
و همایند ار دلج نالند نله زبان تیم گشت
نشکل کرده ما و صورتی عوجه اکر فکرتی کند مژده منفجر
همان هیات که از امروحده و نشان حسن خاطر اید این شان خاطر
فلم ار مصرا انا سواه اذا کلی جاء تسرور الوری وتیمما
کتوم ضمیر القلب ما ظلم راحلا و ان نکب اغفا خاتمی الملتما
کلیک کخطیب القوم برکب منبرا و یعطی قضیبا ان الحد اللکما

عودی که کوش او بود از بوی او خبر صلصل هوبلبل و زغم بازکینه ور
مجلس جنه دید بلبلی هم آینه جون بند یحجته او را نوای پنر
آتش فروخت کرد دل کاتش فرو عوخ اند رمیان آتش را کشند هنر
وکمانچه (red) چون مجنون از فراق لیلی نا له برطشنه بوده و از غایت نحاولی بوست او
پند کشت بی کهمی تار زیفه لازش بسته بوده نه و ماو تار نا رکش بقلم سو سبته
بسان عنچه چه هان بسته بلبلی ط ر راز آشکارا می کرده و حرکی نی
تیز اول لکن خلاف و نا شوده باز میلفت از راه صورت راست اما بکری معاذ
شاء وانزوی طبیعت موافق و لکن بمخالف خسار کشه شعر (red)
هستنه و بشم جون نحو بیکر شد مست
کوژ ست یکی بقامت و دیگر ه پست
برطشه مصرحه و رابتی شاهی ست
جون خرشید بی بله رد هلالک نل رشت
ونای (red) دلکشای همه تن میان نمود همکر بسته و همه میان چشم بوده سر در
شد دهان بر مصرع زبان با ب راز میلفت وکلو بسته بلم نغمه صلوه ملا
مبتهن یراعه نفاه اتی ته صحر قلوب
نیی ناتوان رنک ز لعای او حل اند رنشاط و تن ابدن نظر
جوده رسمنه حدای بوده جو جوند بوده و از خاک زاده جو زر
برینه محکمت سروپای او لبسته نیز رنک پهلو و بند
شد و کهربا رنک و جون حشک شد زمره صفت بوده جون بوده تر
بسی بوده هم تنین با شاخ کل بسی بوده همخوابه با شیر نر
خوشحه حیران همه بر زخم جوده ست عروسان همه پر صور
سوش غش کشته و خشک تن سراپه چشم و نیوشته بنر
ودف (red) سرکشه جون حلی سره ربالی لم کرده بوده و بسان کوشهابی جهان

بسوده نثر آورده. کوتی صورت نکاشته برجنبر او از لطف معنی جانور کشته
و از حصول استماع اغانی حاسهٔ سمع مدبوته چون شیفتکان بانک و فریاد با اوج
افلاک می رسانید و ربان بی دلال نعم و حروش از کثیبا مخضر میکند لا ابهل شعر
انغوذ شحوش آن نطین کرطاره وردی با می جون طاین خواهند که بر مرغ صبر زنند
وغنا. دنان یرون لنا نحن من زوقه نم نحن مزانا ه ❁

صبح عالم آرای

درونه یکند که آفتاب عالم آرای از مطلع افق روی نموده و شررات مصباح
صباح جستن کرفت و آثار طلیعهٔ سحر در اقطار جهان پدید آمد و انوار عارض
دلفروز روز در عرصهٔ کیتی منتشر شد و ترک سیاه دم خنجر سیم از قراب خاور
برکشید و انقاس سحر رده از جهرهٔ زمانه فرو شست و شمامهٔ کافور بر کنبد لاجورد
پراکند و مجمرهٔ غالیه کون از سر کردون نار کرده و پیراهن مشکفام ملک بر زیر
و کرده عنبر از طاس سپهر بیفشاند و سواد طرهٔ شب ز بیاض عارض روز
بر کشدند و در زلف معنبر شب تارها می نور پیدا آورده و اشعهٔ خنجر
ولمعان تیغ سحر عرصهٔ کیتی منور کرده ❁ شعر

وتفتح الفجر الظلام کانه ظلیم علی بیض تکشف جانب

زاغ شب زبان خترها شجوجه یله که ما مانان سپید صبح زجا و زد
شب را مغز عل کرد جشمهٔ خورشید رایت دینار کون کشید صحو زد

صفت آفتاب

و شاه انجم سپر شکری از مشرق بر آورد و زاج کوهر نکار از تیغ کهسار
بنمود و رایت لعل پیکار دامن افق بیفراخت و پرچم شب زلزلی برق
روز بر کرفت و نزاب رخ کیتی فرو شست و بدان پای زرد صحن زمین
را پیاراست و بکرد طارکوی زرین بر روی فلک روان کشت و عالم را بطلعت نور
بخش رشک نکین بدخشانی کرده ❁ شعر

الشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب
کانها بوتقه احمیت یجول فیها ذهب ذائب ❁

شاه سلطان ملک رتبت زحل یوم منقت مبصر و بخت مهر رحبه لقجه زد و شش مری
و الشمس مثل التشامة الشقرا او کالوردة الحمرا و نسط للخدم
او مثل جام من عقیق او کاس من زجاج بالمدامة مفعم ❁ و خسرو مشتری
رای که ماه از طلعت او نور کسب کرده و هلال اعلام آفتاب بیکر بنزل زمانه شب
چهارده در ضیا ده سیزده خواهد ❁ ماه اکر نیستی نزاده رایت و مهر و رد
محصر اکر بودی ز مهر طلعتش عاریه دار این یکی زنجیر خ پنهان نیستی مرده هر دو شب
وان یکی در خاک غلطان نیستی روز یحومار ❁

مراجعت بدار الملک

در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت و رکضت فرمود جون همای رایت همایون سایه
فر بر محروسه در هایکه مستقر دولت و مرکز تایید و نصرت سایهٔ افکند
و یمن مقدم همایون آن خطهٔ ارایش و جمال یافت و تاج و سریر شهریاری
و تخت و افسر جها نداری بذات مبارک زیب و زینت کرفت ادوات الطاف
ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل شد و بیک سرعت اخبار مقامات و غزوات
در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض کرده ❁ و ذلک کمین عطارد ❁ جام
زرین ناهید برسم حمل مبارکباد اشرف فرستاد و با زنجیر خورشید فند
سایهٔ شهریر بر ممالک هند نا نلحت و صیت مرده مزه نعل سمند جهان بهای
شد و تخت بخت قوایم فرق فرق سای بر فرق مشتری نهاده و سرا برده و رشرف
طناب فلد بر تارک کیوان کشیده ❁ شعر

ارق لمرتقی زحل صاعدا الی المعالی شرف الضحی
ونفض لفیض المشتری بالشی خطا عتابی نحو الاعلی
ونجعل للمریخ سطوا من هاماک من خیمی نحو اصیله
واطلع کما تطلع شمس الضحی جاشقة للحیتر الاسود

وخذ من آل زهرة اقعالها فی عیشک المقتبل لا دار غا
وضناه ما لا قلام فی جرتها عطارد الکاتب خط الاسود

وتباهي بالمنظر البهي الأرجي وافضله في بهجته وازدهى شعر

زحل ببرد فراز مسند اختران تو · همت كمر گرفته تنگ به بر

دولت را بهرچه خواهد كرد · مشتري رهبرست ورای گهر

تيغ مريخ آتشي بارد · دشمنت را درين نفرو جگر

شعر
نه عجب آفتاب نوراني · سايه چون حضرت تو گستر

گر حجاب از رخ تجلي تو · زهره چو چوبي خنياگر

دبيراعت عطارد ساحر · باسر كلك تو دهد چنبر

از پي روشنايي شب تو · بدر باشد هميشه جرم قمر

استقبال
ولباب تيغ وقلم واعيان حشم وخدم بخت بلند درگاه معظم شتافته شرايط مراسم چاكري وثناخواني بتقديم رسانيدند وشهر ونواحي آن برمثال باغ ارم خرم وآراسته شد وجوز روز وجيواد بهاي روم وزر نقد بحسن احسن آراسته آمد شعر
صفت این

شهر زخیبای روم خرمتر از بوستان · راه زخوبان شهر خوبتر از نوبهار

اذا ما سرحت الطرف فيه تزاحمت · على ناظر العينين كل العجايب

متى ما بصرت راق منظر الحاسنه · مستطرفات غرايب

وقعها بي خوب منظر كه از نقشه آن مرغ تيزپر پرواز نكشي وهندس فكر ضمير حرج از كيفيت نقد بران علاج آوري بسته شد وازبلندي شرفات آن رحمت نيلي مي شد وازجدول ايوان سيم اندود وبارگاه زرنگاري گذشت لمعان برق تيغ واشعه اسلحه كه ازاطراف آن آويخته بود نه روح باصره را خيال مي افتاد وعكس فروغ آن برمثال چشمه خورشيد خيره مي كرد ومانند [illegible] بر [illegible] گفتي اجرام نوراني از آسمان بزمين امده اند ويا اجسام ظلماني صفاي جواهر روحاني گرفته شعر

حوا شكلهاي بزاكه نقش صورتت · چو فردوس رضوان براز حور دلبر

جو گلشن كه دوست زر زبود · چو پیوسته كه باد برخ رو [illegible]

مه قصر عالم زحسنش منوّر · مه روي گيتي زبويش معطّر

صفت بهار
وچون خورشيد عالم آراي روي بشرف خويش آورد ولشكر سرما از طليعه سپاه ربيع بشتاب هزيمت نهاد وباد صبا بسكالين قدم صرف فراشي نهاد وابر چابك دست بسقائي برآورد وسحاب نيسان بمشاطگي عروس باغ وبستان بر دست كردند وازبرگ جامه دار شكوفه پيرايه ساخت وعقدهای جعد ريحان طراز باغ وراغ مي ريخت شعر لعل تر و ريخته بر دامن كوهسار در نست در آويخته در گردن بستان

ازسبزه ولاله چه بر دشت چه بركوه · مينا و عقيق است پراكنده زدامان

ازباد همي سوده شود عنبر كافور · وزابر همي نيزه شود لولو مرجان

لما بدت الارض من قيبها · تشوقت لونها السكوب · تشوق المريض للطبيب

وطرب المحب للحبيب · وفرحة المذنب بالذنب · وخيمة صادق النوب

تقام بها الرعد كالخطيب · وحنت الريح حنين الشب · والشمس خائفة تحجوب

تعزب من ضبر ما غرب · وحلا وض في ردائها القشيب · في رامزمن نبتها رطيب

بعد شيبها بالورد والعقد · كالكهل عاد الى سن النجيب · تبدل الشباب بالمشيب

وصحن صحرا را نيز بوي آلي آرايش طراحه در بر جمن وكلشن رعذار فتان

صد فلخ دو حكايه از ابر كل لاله برون حسب له رخان

گرد ركان بشكل قوس قزح عرقه در موج خون ملهبا

آب رحوي چون عذار يوسف لاله بر كوه چو جام عقار

حلق بلبل برغم ناله زير بردهٔ بر اوج جوج ناله زار

طوطيان زجمن [illegible] چنه لعل كوهمر كرده حسن منقار

تطوف بها الاشجار زينا وتحتها جداول الخ تنساب تحلي لا فاسعيا

غصون كقامات القيان وفوقها طيور تغنت كالقيان شوادي يا

شقايق مسورة كانها خدود الغواني يتعلقن الغوا لبابا

صفت نثار باران

وان تكن في الليل للنجوم فانها نجوم حوت في ضمنهن لياليا
غدت جنبا خمر الحواشي كانها يم من الورد تركانا نصول الحواشيا
و لخشه چشم سوسک باران بر روی حوض ابدان آوازی خوش
و گوش ... عروسان سبزه بگهرهای قیمتی بیاراست شعر
اما ترى الغيم قد سالت مدامعه كانه عاشق تسطو به الكمد
ولاحت رياح الصبا ينظم عارضها حتى اذا نظمته ظل ينتثر

قطرها کز ابر نیسان می چکد ... چون گهر در کام بستان می چکد
این نثارات بین که باران چون نجوم ... از فلک بر صحن کیهان می چکد
اشک چشم ابر بر رخسار گل ... همچو خوی بر روی جانان می چکد
ژاله بر لاله ... ... در رخ شیرین لبان می چکد

صفت گلهای بهاری

وطفل رضیع نبات زنبستان ابر طفیل شیر ترشح و تربیت شیر خوار
لطف دایه نامیه بحد بلوغ رسید و خاک زمین باد لوازم حلیه آب حیوة
یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی جهانی دیگر گرفت شعر

تضحک ازهار ذهبية ازهاره دریة انواره
متارج نشواته متبلج صحواته متبرج اشجانه
والماء في القميص مخروزا للاوزه شعانه
والسرو مرد القوام کانه قد القناة تصففه ازهانه
وترنمت عجم الطیور کانها سرب القیان تزمرت اوتانه

بنفسج

دشت زمرد سبز بپوشید قرطه ... بر عنبر آستینش و بر مشک دامنان
مینای بصری است همانا ... جویبار ... لعل بدخشی است همانا نه ارغوان
از لاله کوه ولشنه بر از لعل شد بری ... رخ خوید دشت گشته بر از سبز پرنیان
از بس بنفشه چون کف نیل حبیبان ... وز بس شکوفه چون تل سیم است آبدان

صفت سبزه

ودست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بر زاجات و عار...

خوب چمن بخط نیرحد سبزه بیاراست و نیک الاثر و حد و نرخ و شرف
برطرف و صحرا بیخت و مرغزار را با سبزه بساط و طیلسان داد اطراف
جویبار را ببستان افروز مجلس آرائی کرد و عرصه باغ از سر شیلید
پیرایه بست و عرصه گلستان از انواع ریاحین صد هزار نقش ... و رود
نموده و بساط زمین از لطایف انوار اسامی برکشیده شعر

کان الریاض وانهارها واغصان انوارها الخرس
طواویس تخجیل بلا ارجل اراقم تسعی بلا ارؤس

شاخ چرا باز هر بوستان ... سرو چرا نازه در مرغزار
کر سخنی بشنو نیز کر بهشت ... گرد بر رضوان خطا و شمار

صفت یاسمین

و نهال یاسمین لؤلؤها مینا در سلک کشیده و شاخ ارغوان از زبرجد
حریک رشته ... و یاقوت رمانی در ... تر کیب کرده
بر زمین از ابر لولوبار ... فرشها بی حد منقش ...
در وی ... از نهال یاسمین آمد برون ... لعل ... ارغوان ...
گلستان کرنست چون ارتنگ مانی ... نقشهای نو ... در گلستان ...
تری الشجر فی الخضراء بالاوفیاء منقوشة کان الارض من حسن بحلي الشجر مفرود

صفت گل

و گل جلوه کنان دامن ... برداشته ...
... غنچه چون مه از ابر ... رخ نگاران ... بیرون آمد شعر

چون گل بشکفت ... گلبن چو مظله زبر ... شد
بر کف ... لعل شاخ گل ... ملک ... بخت ... شد

ورد الورد ...
صحک الورد ...
و گل لعلی ... رنگ ...
...

بحث وصل زرد که چهره در بیاری و سکر کرهابی داشت که چه خشت
نیابد مثل تنی مشحون بکرد کانها لعقیان غنج لطخ بالزعفران صفحتها
درشت که چه حسنا رهایی می کشت جو شکری بکل سرخ و زرد دل گلزار
ز هر مرتبه خواهد نهاده شد سپهر بنام چنو چه بیجاره چکه برده بنیاد
کانها وجنة الحبیب وقد نقطها عاشق بدینار و کاه رو روی چون
خونها و عقیق منظوم بیاری و یک گلناری نمود و ساز عاشق غمخوار با معشوق
یک آن رخسار زرد و سرخ بر هم نهاد **شعر**
در باغ نگه کن که در وریه که طارد یکی ز شادی زرد کرده ز تیمار
چون خفته یکی عاشق غمخوار نهاده بر چهره او چهره یکی لب میخوار
والتطم الی الورد فی قضبانها طلعه که جفتی عاشق وصب و معشوق
آنکه چه رو روی رعنا را نکه نخست شاه با بانجی زرد و حظها منور از خون آمد
و **ولاله** سوخته دل آن رخسار آتش رنگ و زنگ آن رخ و ساغر عقیق — صفت لاله
شکر و قدح یاقوت مانند دهان مشکل چه ز بیا کند **شعر**
جام تکون من عقیق احمر ملیت قرارته بمسک اذفر
خط الربیع مثاله فاقامه بین الریاض علی قضیب اخضر
آن لاله نعمان بر سمن شکفته وان قطره باران زیر لاله بدید آید
این مجمع یکی آن وزن آن زر آب وان مجمع یکی آب که و آن زیر باد
کان ربابها والشقیق یشقها تلالأ ماء جمر هل بتناقب
کاه بچهره دل گشای از جمال حور العین حکایت می کرد و گاه بصورت
روح افزای از نضارت ریاحین بهشت خبر می داد **شعر**
وشقایق النعمان تحسب انها قدح العقیق تصب فیه الغالیة
چو چشم کلک روی و … حلق و جو طوطی را بی
وحدائق فیها شقایق غضة کحقایق نظمت بجفنه و ثیاب

تنبو الیک عیوننا وکانما تومی الیک بانها لا تلاح وچشم
نرگس انکه بی طلعت زیبای او فریب سهر کشت و از بیخ خوابی — صفت نرگس
ویم وطلع باغ رخی بر قان گشت **شعر**
کان عیون النرجس الغض … یوم البین ثوب التشهد
نرگران عاشقان مخمور رست ؛ چون من از هجر یار غمخواره
ورنه این علت چون کرده جهره با زرد جامه را باد **شعر**
ولحسن ما فی الوجوه العیون واشبه شیء بها النرجس ؛ کفی از زر شکل
جام عقیقین عمل با خزین بر ده شت کرده آسته انگیز قبا
خفتان لعل خرده زر انرده بر سر نهاده ؛ ونرجس کالعیون من ذهب
لها حدقه والجبین اشفار ؛ نرگس که وی چو شوخ جیک سرنه و کلاه زر
ویاقوته حمرا فی جوهره مرکبة فی قائم من زبرجد
کان وقوع الطل … تحت جفن مرح
وبحرادان ازان عارض دلفروز رخی بحلت نشانید آن جمال — صفت گل زرد
بزم آرای رخ مخوناب زرد شد ؛ وجلنار مشرق علی اعالی شجره
کانما رؤسه احمر واصفر قراضة من ذهب فی خرق عصفر — **وسوسن**
از احکم بلبل گلستان بر سیان … زبان بوصف … گلبن زرد هب
مرکشاده ؛ وکان سوسنها یانعه وکان نرجسها عیون تنظر
بوی شیر … من سوسن آزاد می آید … صنوبر … صورت
حد زیاد است … سخن … سخن
و یاسمن شکرین چه که چهره عیش و عشرت … نشاط — صفت یاسمن
ده … استواری …
یح … **و یاسمن**
که عهد او … روز عمر … وصل او …

عمر و عشرون یوما ثم یمضی بأسلاعه ∴ چون گل لاله جام مل پیاله بر کف شت
وانما فی ابر در فشان نیند مصحف و شراب بر روق خوانت شعر
پیوسته در نعیم از کار یاسمین تا صد پیاله بر کف یک سمن نکرت شعر
ولیاسمین الغض ختح زینة بحشمه درض المحب مناغیا ∴ وللنرجس الغض تبر و فضة
لحفظهما ملقاه یقظان کالیا ∴ یاسمن آمد و نرگس بجلف گفت هان لعل با سحبی
مرسرا این که من حور زلف نیم چو مشک و من زو وشرح گفت تن از کش امن سرمای
سخت نشان بد برتن بود وان لام لطیفش از باد سرخ کبود فام گشته شعر
از آب تن وتازه بر آمد عجب مدار گر با کبودی زند اندام یاسمین و بنفشه
از شرم رخسار گل بر بار سرو رعنا گزید و باد حینت و از الف رنا شیفتة و تا
تا و گناشد خصم موسن کشت سر کرده ثم الا خطر دکرم عاشق گل شد بنفشه زان لحاد
رق البنفسج فی حواشی برکة مخضرة کشوارب الفتیان ∴ گفتی بیان عمرده
سرا زجر یاد رحفای حلال برزانو نهاده است و یا ماتی سوکواری جامة کبود
ولباس ملاق پوشیده والا وردیة او قع سرقها بین الریاض علی رق الیواقیت
کانها فوق قامات ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت
تفسح حمت اوراق لخرکت کحلا بما زح دمعا یوم تشتیت
برگ بنفشه چون بناخن شود کبود بر دست شاه نحواره زمر مای نغمه نیر
و نیلوفر نیلی سر که از میان غدیر بر تاخ وخرابه اشتان عروس ها صفت نیلوفر
در بحر طارد از آب آفتاب جمال گل سر از آب در آرد شعر
نیلوفر از آب سر بر آورد بصورد مرغان کبود وجهر زان سر زرد
چون نیل کری که نیل بر وختته بود زر بر کف وکف سپید وانگشت کبود
ونیلوفر لحوی المرام نوره کلعس شفاه بینها الدر منثر
فمن خضرة فی صفرة فی محصفر یلوح علینا منه مسک عنبر
کما سات شرب فی الکف وصایفه من الکاس عنبر السواعد خضر

بدید صورت خود را در آب نیلوفر ∴ چو با نکرده همی چشم را ز مستی خواب
خوید بدید زرد و رخ کبود زغم ∴ فرو فکند سر خویش و چشم کرد بر آب
گفتی از غصه سار شکر فیک لحور بیکان سر با آب نیلگشته است
و یا انیم سکان مین رنگ عنجه سار کبود فام بر سر آب از کرد شعر
وی از آب چو بیش آینه زد بایر زوی ابنم برجسته نیلگون پیکان
ونیلوفر صلغته الریاح وعانقه لما صنو او رنقا
یحیل اطرافه فی الغین بر کانسه النار حمرا و رزقا
صفت آذریون و آذریون از حسد رخسار آتش رنگ او رخ بر زر اب فرو شسته ویسان
عمکنان انا اوراق زبرکاری حمرة زعفرانی بمود شعر
کان آذریونها و ابن تاک الغضب خیمة مشک حرد لها سرادق من ذهب
بسان غالیه طرفی رسید آذریون نشان غالیه مانده میان غالیه طرف
منثور تلالاء فی الارض آذریون حسنها کالتبر شیب بمسک فیه مرذود
کانه وشعاع الشمس یضحکه منحیلان خاضعتی القلب مجهور
مهر زمان چون آذر آذریون بر خشم چمن ∴ مهر زمان چون نیلوفر نیلی بچشم شمر
و گل کعبه عطار ∴ بر باد داد و سوسن صد از طبا مشک فروش بر آورد
و یاسمین چون زلف دلبران جهان معطر کرد و نرگس چو مجمر زرین عود هندی
و مشک تبتی سوخت ولاله در قدح عقیقین عنبر تر و مشک اذفر افشاند
مشک از خون بود و گل که چو خون ز اسپید مشک را کشته بگوا ای دم مشکین چو زیاست
شعر وفاح نسیم الورد وهی علیلة بنشر الخزامی ترضع الغیث غادیا شعر
ز آتش خرشید شد با قد شبنم سوخته قوت ازان یافت روز خوش دم از آتشک بهار
کشته هوی باد خاک منبه مهر بوی ∴ کشت زنشان ابر صد حرف شیر خوار
نرگس سر کرده تشنه ز دان بهر خوش تا رک کلبن گشاده بشه از نوک خار
شاخ ریاحین با غنچه رنگ ریخت ∴ شاخ که آرد بلند تر کنام ارشاد

سرو بالای خویش چه شیران شود لاله که آن چه یک ساعت نیز هوش کاراد
یاسمن تازه‌ها شد مجمره عود سوز ∴ غنچه که آن چه یک ساعت منتریت کوثر گواد
وجعد معقول شمامه‌ی غالیه بار شد وخط مسلسل سنبل از قرنفل کشید (صیمرانی)
از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد باباد بر انگیخته مثال مشک و قرنفل شعر
کأنّ نسیم المسک ریّا سانه اذا خبّات ریح بها متبسما
اذا لعبت فیه الریاح حسبتها عذاری تباشر الحدیث الملثما ∴
وهوا از زلف بر تاب بنفشه چنین عطر بمشک ناب مالید و بوی صدره گل احمر
در بر من محو گرفت و شاه دربار یرفل فی رداء من الکواکب نور فیه الحبحبی
رنگ گل و بوی ارغش / دیر من بحور گرفت
رنگ چکان لاله از کوه / در جامه معصفر گرفت ∴
یارب فضا شد لاله و جوش / جوان که زمان بزرگ رفت
از بهر شکر چمن / کوی تهرد و سر گرفت ∴
وبخار رخ نسرین بر سر نسرین چرخ قبه بست و خون ربیع لاله حین توج خاک
یا صخت آن گرم رسالت تا من الندی و قد سل الیحان فی الجنات
کسر یا ابر هیم لعمان کشته اشنا طرفه یست ∴
∴ طرفه کر ریحان میمی آتش فیروزه نو بهار
وهوا از بوی سمن لخلخها می‌کرد وصبا از نسیم ریاض عود مثلث می‌ساخت (صفت ربیع)
شل چون کف موسی چمن شد چون چشم شسی سمن تلخا گجون مشکین چمن شاخ ارم
سمسحیحة و ظل بحسرحر و غمامه سحر دریغ بغرف ∴ و نسیم سحری
اسرار الذین آشکارا می‌کرد و صبا بدم مسیح آسا مرده زنده می‌گردانید
شعر كأنّ هبوب الريح حسنا تهاعتابة بحري مابين الغبن وعب
گهر فرمنه رضوان به سنا حصبا زکوش و گره خوران شاخها بی سر
بنفشه سر دل لاله زینشکاخ نهد ∴ حوری لاله بی شوخی نکهه کند عنبر

جو گل بخندد و انسیم ازوی بیابد / ریزد عشق بر رخ بر طبا بخنه نیلوفر
حواس بکسل سرمه با تو گوی شد ∴ مرکب اینه هر جای حاجی خاکستر
وابر بهاری رخ آتش رنگ لاله ما آب لطافت می‌شست و از خاک تیره جوهر
کنجهای شایگانی سلامی آورد ∴ سحاب گوی در منظمه ملکیک
شمال کوی عود مثلث تنک ∴ دهقان لاله تو گوی مهی کرد نوشی
مرکب لاله ریحان کوزه بحجون زنگ / زبان ابر بهاری همی فشاند در لکلاح
غلبی مرغ نکاری همی نوار خچنک ∴ وعنت الطیر بعد عجمتها واستوت الخضرة
واکتسب الارض من زخارفها وشتی نبات تحت لها حللا و رباعی فروردین (صفت بهار)
دندانه‌های زلف در خم بنفشه عطر می‌آمیخت و بقلم سرو سهی تمایل
قامت آن سرو روان و ماه تا روان می‌جاهد وانجم نجم با الورد بن گرفت
زرین شاخ خوانده شن می‌دریدو انجعه سنبله تا پای رشک نتاد
تشا نمی‌کرد نشانک زمین سبک نسیم وز باد ∴ زمی باجی که هر صباح بر
بلبلان شاخ آمد رصد نشان خاک / امیر دانه سحر ما فی صدا اشر باد
مثال چشم آهو ... شکر ابر ∴ دلیل طعم مو مسی شد مکر باد
که در باب سحم کرم برجها بر / که جان آورد خوش حوش سحر باد ∴
اگر حدیث نه ابر آمد حال پس ∴ مهندسان بحبیر مصر حم برشمرباد
برای بلبل مست منبا نه / کند عرضه صبوحی احام زر باد ∴
گل خوش بوی ترسم اورد زنگ ∴ ازین غمان صبح بیده در باد
برای جشم مصریا انقل کش نج / عروس باغ را شد جلوه گر باد
محبحون صبح خوشتر می‌برد خوان ∴ چرا فکنده گل الحرسر باد ∴
و شمال خوش رفتار رفتطه کل طری جا کل می‌زد و انجمن سنه
غنچه بسنا فه می‌گشاد / در طرف در بیعهای لاله صحیح جانهای اکلید
سرو و خوش ترنج اورا ∴ مجنون در عملکان شتابد ∴ مرغان سیر مرای حرم سحت نسیم تقیه

ای بهشت زمین فنون بنفشه :. وای بهار جمال زلف تشویش
بر شاخ کلبن نوعنچه نیوشد :. بر آب نهر زلزله تحنید :. کف نی صبای
دلگشای بروضه رضوان ونسیم اسنت دلوی مشک ونکهت عنبر تحفه
جان آورده مصرا رنها فی بهر نقعه کشاده صبا هزار عقد بهمن بی
گسسته سحاب :. روض ترف بعزنة تهمي غزالیها وطیر فی الغصون شادی
ولا له ما فوق لب :. تشکر اله از فیض فیض بهار :. چمنها
کشاده سوسن بنیر زبان :. چمن جاحله از لطف اعشاب جان کار زبان آسست
که لاله از نشاط تو با شگفته روی :. که نرکس از تهیه تماشا فکنده مشد
گاهی شود زسحر نو زنکار گون تراب :. گاهی شود ز فعل تو شنگرف گون سحر
گوهی زمانه که لعل ربای از قلم :. گوهی ستاره که بنا سایی رسفند
بی جسم جای پری وریحان نقش شهاد :. بی دست نقش نکس دیبای اسپر
که پر اطراق های مرصع کنی جبال :. که پر قلادههای مطرز کنی مجد
پروانه وار نیست تو لحظه مقام :. حیوانه ساز نیست ترا ساعتی مقر
گاهی شیر میغ کاهی شهر بیل :. گاهی عدیل بحری گاهی ابن سیل بر
در باغ وراغ جلوه دهی وقت نوبهار :. بجاجه از شقایق وسروزه اب خضر
که کیسه از هوای تو نشو شکفته خم :. که کرده از فراق تو چشم شکوفه تر
کاه از تو کوهسار بنا پارهای لعل :. کاه از تو جویبار پر از نقدهای زر
صفت طیور — ومطربان طیور ومغنیان نشلخسا رموسیقا رین صفا دلستان بن و
درختان قطوفها دانیه اوتار نشاط وسرور زخمه شعر
وغرد تخطبا الطیر ساجعة علی منابر من زرد ومن آس
بر سر گل بلبلت بر لب طوطی شکر :. بر گلوی فاخته ساخته جنگ رباب
وبلبل ارغنون زن از سر گلبن خروش آسمان رسانیده وقمری غزل
سرای بزمزمه نغمه از اکشا صفره بینلحت ولخته خروش نوا الحان

٩٦

کبک کرد ان بر آواز کرده وکبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی
وار در رقص آمده کبلحوز طاب علمت حذ ینتیبتلکی مثاله خوانتنا بکرکرهو ابن سیکی
بسته زبر کلو از غالیه تحت الحنکی ساخته پایکها را از لالا موزه کی
در دو تیر بز ستره قلم کرده سیاه پر هن حار دارین طاب علمانه یکی
والطیر فوق الغصون تحکی تحسن اصواتها الاغانی :.
وراسل الورق عندلیبکا تزیروا لبم والمثانی :.
قمری حریش بحال طوطی حریش بنطق بلبل حد اشب بلحن بلخته دریشم ریشم
در صلوات آمده بر سر گل عندلیب در حرکات آمده سر شاخ شاهسپرم
بر دم طاوس طاوس بر سر هدهد کلاه بر رخ دراج گل بال بطوطی بقم
کبر دخن جعفر قمری محزن حیمی تو مشکل حینه صعوه کالی مسکن میمی ودم
صفت طاوس — وطاوس جلوه کر در صحن باغ وبستان خرامان کشتیها سلسله نو عروس سی
خود لباس هاي ملون بیاراسته وگاه از صورت دوبال اشکال کلک
تیر وقوس هلال اشکال ابی کرده وگاه از سکرسور دم انوسیهای ها
رایت خسروان می نموده پر و دم طاوس زنگارشته سیلته قمری و زرکار طوطی
احسن به متناهیا بشیه عتال الاحال من الخیلاء :.
کالروضة الغناء اشرف فوقه ذنبک کالدوحة الغناء :.
نادیه لو کان یفهم منطقی اویستطیع اجابة لندائی :.
یا رافعا فوق السماء ولابسا للحسن بعض الحزن غیر سماء :.
ایقنت انک غ الطیور ممالک ما رایتک منه تحت لواء :.
کمتی بعهدروی از صحن مرغزار جنان بربافته است وحلی وحلل شایان
از الفوان عارت خواسته :. احیة تفرزنها الحلی تبهد
اوضه حزیجادها المزن ترهد :. ام الطایر المیمون هی متنو جاوش
ومال علی عطفیه وشی محبر :. له حج یطوی تهادیل افقها واحفوکا

چون لونها تری السحائب منها ما کهب مخضر او اصفر احمر
لما فاتها صیغت فصوص لروحها الا خواتیم حرها الکتابر حرهد
سر ملك بین ها لانها اخا مداحیلها المرتوم بالیل محمد
کان نبالا من حین تناسقت بها حسن العقبان یخفی ویرهد
میه ماکیل وبزهو عطرف وتد هز من اطرافه یتبختر
یخف بحسنه جلاس مزرد وفی الارض منه قد تشب مخضد
ونون حناحیه رداء منمنم ربنو حنا باه ملاء ونید
ومن حسنة الفردوس اخرج ما تجلت اماحنه لما بلا منظد
تبارك ما ربه الذی لطف صنعه مسرح نجابر لعم بزینه
وچون شاه سیاه نشان نخانه ماه خرامید و موسم فضل بهار بانجام
رسید رفت خسرو خدیو پرور نهاد ازعادت ملوکانه ما لوف کشته است
وا الله خصال میمون و سیر همایون مشهور شده در حفظ قوانین اسلام
دست اجتهاد در نطاق کردن زده و در اعلاء کلمه حق و اوامر
منزلت اهل علم و ارباب فضل که مالک سواد ان قلم فتوی و کوی ربایان
میدان تقوی و فتوی اهل ایمان و گوهرکان ایقان و در درج دیانت اعنی
نقطه دایره براعت و قطب آسمان علم و مرکز نعین حلم و یاقوت
تاج سروری و واسطه قلاده مهتری انه و تشریف تر طمبلی
وبزرگتر سعادتی متوسل و نظام حل عقدت شرع بقلم ایشان ارتسته
وکیفیت اصول و فروع دین بفتوی ایشان روشن و بشارت یا اهل
یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در شان
رسید و تشریف قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
طراز کسوت شرف ایشان آمده سعی بجمیع جدی بلیغ فرمود
بحل مقاصد اهل العلوم و قبله وجه الله احلا لها شعر صفت بابستان

علم در بیت نیکها قیمت جهل در بیت سخن سحر ومان
نیست از علم حرجهاد لنفس نیست انجهل حر شقاوت جان
من کان فی الحکم واضحا وتعد بصیر فی الامر واحا علمه شعر
العلم من شرط لمن خلقه ان یجعل الناس کلهم خلفه
لاجرم تاریخ این نیکنامی بر صفحات روزگار دست تخلیه تا یاد باقیست
وصیت فایح آن مفاخر تا آخرها باد صبا هم عنان گشته شعر
عرف العوانب با سفاد ممکار رمانی انزان زخ کرمانی عقبه
نام نیکو طلب که گنج ثنا بهتر از گنج خواسته صد باد
یك ثنا به که سیم صد خرمن یك دعا به که مال صد خرداد
دیگری از طراز کسوت ماثر عنوان نامه مفاخر مسجد جامع دهلی است
که از سر صفای عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله و الیوم الآخر بنای آن که چون بنیاد کعبه همیشه
معمور باد و بنا نام الله ربی در جهان مذکور داعا دانسته و قول نبوی را
علیه الصلوة و السلام که تلو وحی الهیست که من بنی مسجدا ولو کمفحص
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة دستور و مقتدی ساخت و تا کینه بنیان
وتشیید ارکان آن از انبنیه یك ترین اثبا ر و مساعی نشناخته و کرد آن
بوم بتخانها که بسان صورت نامه مانی و لعبت خانه آزر ابشر یافته
بود بهام ابن ملك الکون رسانیده بسر با چپایان آتش کوه ویایی ز نده
سلان کوه مکسر و جعلها عالیها سافلها صورت حال ان بتکده ها نیه
و بتان سنگین را که معبود اهل شرك و مسجود ارباب ضلالت است باد دیگر
اسباب و ادوات عمارت بخطه دهلی فرستاد و فا علی آن جون نهاد
کوه و اساس دولت از مال حبی شبهت سر سوز نرفت و در بوار مسجد که
می اعلی من مناط الثریا دست ارتفاع در کمر جوزا زده و لبان اسمان اسك
صفت مسجد دهلی

ونمای دیوار بلند کاره استحکام یافت و منبر و محراب بلطایف کتابات
و دقایق صنعت آراسته شد و باشکال غریب و تفویف بدیع ساحت آن
پرداخته گشت ممی منسد که اشکال چو طاق قصر نوشیروان ٭ ممی با سد لیلکاش مثل سد اسکندر
کشید سر بحر سقفش تو گوئی که جامه دریا ٭ فلک بصحت صحنش تو گوئی صحیفه
وطاق سپهر اسا و ایوان فلک فرسا از آنکه از غایت نزهت غیرت
رین است و از کمال صنعت رشک نگارخانه چین نقطهای منشور هایی
مربع و موشح شد و توقیع نامه برخانی منور و مزین و مکرم گشت
شامی که تا مرکز خاک از حد عدم ٭ در بیت معشوق تاریک شد زمان
ارجه رنقاب زن و ملکش جلوه گر ٭ ارجه سحاب رفته و هنوز شمع جهان
و قبهای زرین خانها ماسحت آینه گردار خورشید تابان گشت
نگار باهیت سر بر آن نهاده آمد و بیامن رای مبارک چنین
بقعه متبرک نزهتهای اهل صفا و مهبط اجابت دعای صلحا
روضه از بهشت برین فرستاده است و ملک نزاهت لعبه وقبها منازل
ساخته مولای انس افزای آن صفایی ترا آنچه نور و صحن غم زدایش
آلمته ترا بچشم حور ٭ روشنان صحن هوایی دیو را ملا اسرار غیب
و از فضای سحر برود او روح فردوس اعلی معاینه می گردد و از آن عرصه
نفحه روح جنة عرضها کعرض السموات والارض بر دلها گشاده می شود

شعر
وایات و فیها تشتهی الانفس و تلذ الاعین مشاهده می افتد

شعر
٭ تبارک خدای آنکه عرش خلق ترا ٭ من بحسن فجاب المجلب

انین بس نه مهر ای صحن او که حسن ٭ نزاکت ای نسیط جهان بجان آمد
بعینه دل تماشا دار آرم به هانا ٭ چو ذکر بر صفت آن بقعه جوزان آمد
٭ دهان خلد فراهم نمی باشد روح ٭ که گاه ذکر دوم خلد زد دهان آمد

ذکر نهضت مبارک بر سمت قلعه گول و خطه بنارس و فتح آن

صفت قران

بعد از آنچه کرد که صاحب حرو فلک ذا استقبال باجتماع آمد و جرح
سبکه شد بزداع ایام کسر و خال بیمود رای جهان آرای

شعر
شهنشهی که به یزد حرون پرده غیب ٭ ضمیر روشن او زواهای نهانی
٭ در کی نطسه طلیعه عیسه یری قلبه خیرمه با یری علاء ٭
برق شرع نهال دین یزدانی و بیراستن سروستان مسلمانی مقصور شد
و همت ملکانه که قدم رفعت بر سر چرخ اثیر واوج آفتاب منیر جا زد
و عزمت باد شاهانه که اقرار آسمانی واجرام فلکی قاید و تابع اوست
بر اقامت فرض جهاد مصروف گشت

شعر
عرماب نصبن بلحیه الحطب بلوکان مرو له حجاب
سوقون والکواکب منطفاه و ینقطعن والکسوف نواب
حشم کان رکاب تو گشت آفتاب ٭ عزم سبک عنان تو گشت آسمان
کین صد هنر التیغ گشاد تو سپر ٭ وان صد هنر ار سر تیر از تو کمان
و عنان کشور گشای و رکاب فلک فرسای در شهور سنه ثمان و تسعین
و خمسمایه از خطه دهلی بصوب قول و بنارس معطوف گشت و
بحسته و طبقات حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خورشید ظفر است
جمع آمدند و حامیان حوزه اسلام و بیضه ملت که در مهالک و اخطار جان
و مال را بذره وزن ننهند و تیغ ابدار موارد صفای دین و مشرب عذب
ملک را از تیرگی کفر و ضلال و شایبه شرک و بت پرستی نگاه داشتند
و ملوک بیکان آتش دل که و کشاده لشکر منجوزا بر سپهر جوزا حرب
و بتیم مرکبان خاک نورد باد رفتار غبار طره کهکشان بسپر نه
غبار رخش ایشان ابر کشاده تیر شان باران ٭ شعاع تیغشان برق خروش کوسشان تندر
بجاه و برحون کلبن همه اطراف ایشان حلقه ٭ برون از حرز برق همه ابدان اشکال
اساد حرنا لعلهم اجوساه بحبه فالحسوه بهم شیخ

شعر

عزیمت بعرق

باعتقاد صافي واجتهاد وافي روي افزون نهاده اند و عنان عزيمت کشاده

بازده هاي کام زن حاده اند ∴ طاروا على جرد عتاق ضوامر

صوا هل كالحقبان عند الحارك ∴ اينك بادي بطبع آتش

وانيك جيوي بخوي مردم ∴ مهر زده پشت كاه جستن

باشد فلك شو مهر برخم ∴ اندازه سمش نيز ∴ ازمنبا سپهر كردن اندام

والآب جز نيك ∴ از غايت صفا و روشني چون آينه جبين فراخ عكس

پذير بود و شعشعه ماهي بر روي آن سان كه قعر بر سطح تابان

و مستنير ∴ وماء اذا ابصرت فيه صفاءه حسبت نجوم الليل فيه سوابلا

رايت ميون به قد سلسلن على الثري ∴ وصارت بها ايدي الرياح صوايلا

كلابت كون بجوش روان ∴ همي تاد كرد در زبونش روان

همه ساله حيران لب جو ساد ∴ مهر كاه باز شكاري بكار

كه از جنبش صبا چون سر زلف دلبران معقد كشتي و كاه از كردش نكبا

شعر بكردار غيبهاي جوشن بر يكديگر افتادي

آب چين باد تاهر روضه زباد ∴ همچو بيكار جرير جبيل است

شعر متسلسل نخالته لصفايه ∴ دمع تجري كاعب يتسلسل

واذا الرياح جرين فوق متونه ∴ وكانما درع جلاها صيقل

عذب فما ندري اما ماودها ∴ عند المذاقة ام رحيق سلسل

كفتي از كمال عذوبت و لطافت كوثري در بهشت و از فرط غزارت دون

شعر غورد ربايي احضر سا باب بكل شسته

خالية قطرة ما يكر على نظم مقرم ∴ ونخبة جام بلوره بدا على صادم محرم

كان الشمال على وجه بها سقر وديلم يسقم ∴ صحيفة نقش كنفرثا الرقي على كف الرديف المخرم

شعر اذا درات فوقه ادرحته ∴ وجبل الرد المحكم

آن آب نيلكون كه نه عكسش كمان بري ∴ ما يبدع قطره ايست ز بيرون نه بهر من

كوئي كه باد بوده سوهان آزده ∴ كاهي بنه صيقل و كاهي كند فسان

از خلش و زخبان اثري نه ديو ليك ∴ از نيكوي جوان شو و از روشني جو جان

ذكر استخلاص حصن كول

و چون پاي قلعه كول كه سر برج آن در درج دو يكر مي سود

و شجاع بصر از حضيض آن نمي كذشت و وهم تيز تك بذروه آن نمي رسيد

نه باشد لشكر زابر و خرمش ∴ نه بوم آن نهيب زباد و باران

لشكر كامي كرد آمد و اطناب سرا پرده شاهي در رفعه ماه و پروين

ماهي كشيده شد ∴ كرفته بكارد آمدي خيمه جاه ترا صبح نكرده عمود خيمه تنبيه طناب

و اعداي دين در آن موضع حنانك خرابه ما مي و در شب سايمي محاور

و ملازم بر دند و بكر دار آتش در آهن و جوهر و عرض در جسم و جوهر

ثابت ايستاده و متمكن و بغرور وعده تسويل شيطان ∴ كه يعدهم و يمنيهم

وما يعدهم الشيطان الا غرورا ∴ جز انكه حيران و متحير و مكاين و افتاده

و بذلك السخته و آماده ∴ خلقي نه مردم آسا نه آدمي بسر شته

باحيوهم بخيت و باوحش هم زبانه ∴ نسوا احلامهم عند الحوالي

ولا احلام للقوم الغضاب ∴ اذا كانت نحورهم دروعا

فما معنى السوابغ في العياب ∴ و اكر چه باشوكت لشكر منصور

صفت عجز و قصور ايشان ظاهر بود و امارات خيرت در صفحه احوال

و آمال آن جمعي مخاذيل روشن اما حرص از راه نام و ننك در موقف

رزم و جنك مسابقه و مبادرت مي نمودند و در مقام جان سپاري

دل از سر بر كرفته قدم حماست و بسالت ثابت مي داشتند

شعر اذا ما قلوب القوم طارت مخافة من الموت ارسوا بالنفوس المواجد

به است غوايت و ضلالت رشته شروفته را تا بر جا و در تريج

كردكفر و اشتعال نايره بدرسي كمر عناد و جحود مي بستند

وحد واطفاى انوار دين هدى واخفاى معالم حق منحى مى بود ست

شعر يريد الجاحدون ليطفيوه ويابى الله الا ان يتمه شعر

اكر گيتى روشنايى نخواهد ∴ بپوشد رخ خورشيد تابان نور

صفت لشكر اسلام

ولشكر اسلام پيرامن قلعه چون فلك كرد كره خاك محيط گشتند

وانجوانب واطراف بسان صحن موجهاى تند برخاستند وانشحه تيغ

ولمعان خنجر نعره كفر چون رايت شرك نگون شد وسر سروران

كوى ميدان وبرجم سنان گشت ودر رصيدگاه بلامرغ روح از مخلب

شاهين اجل ابيسا فت ولشكر شمشير زنگارى از شكر خون رنگ

لعل بدخشانى گرفت هنا كان رغى شب هنا حيث له الحد ثم مغاد

شعر حشعوا له مولئك الذى عندهم كالموت اى يزفيه عاد

زمين از ملاقات طوفان تيغش ∴ همان خاصيت يافت كز آب هل

فلك از سم مركب خيز سمانش ∴ حبابست در معرض صحرا نرك

نه بيش قضايى كه حكم تو را نه ∴ جه تقصير ناخن جه تك تيز زيرك

وحد صولت اول نواسم سعادت از مهب مراد وزيدن گرفت وحد بصدمت تخت

رواح فتح وبيروزى بمشام رسيد واز مطلع كار طليعه سپاه نصرت

روى نمود واز جهاى رايت ازاد طفر جانا فت وهذبات اعلام

با نام خافق گشت وبا شير صبح اقبال از افق جلال تجلى كرد وبتان گى

قلعه حصين كه از معتبر ترين قلاع هندست وذكر احكام واستوارى ان

مشهور خطه اسلام اندر ∴ ايا اسم تيغ تو قفل كشا بى

ويا مشعل رمح تو گيتى استانى ∴ همانا كه بى علم تيغ تو با شد

بروز قيامت بقا جاوحا نى ∴ ضمان على الاقبال ما انت طالب

وحتم على الايام انك غالب ∴ وما هنك الدنيا لغيرك ما تنظيد

مواعيد ما يقضى اليه العواقب ∴ ودلك صد وصد كرام دهر كه سعود بجمال ثاقب

وان اهل قلعه انك بيمنت عقل وخط موسوم بود وسجاده نا نيل ورا

ساحات نمود از غمرات ضلالت ساحل هدايت رسيد وعرضيا رى

در رعايت اوامر ونواهى شاخت وهر كه از جمال عقل محجوب و از نور

خرد عاطل بود واختر بى نوراو در حضيض نحوست ووبال ادبار

مال وصورت با محبوب مرك وادر نعمت مرغوب حيات ترجيح و تفضيل

نهاد وان سرا ستيلاد واحراز وتحرز از تيه بزرگى واسارت كه ∴

شعر هما خطتا اما اسار ومنه واما دم والقتل بالحر اجل ∴

خود را بر هر قاتلها بشمشير بلا درخاك رها كرد وبدست شقاوت نهال

عمر را در بستان سراى دنيا از بيخ بركند ومرغ روح سايه جام اجل كرفتا

كرد نيه وتبحه شروفسا دش مى بغى وعناد بدو باز گشت وجون

حباب وشرار زود ميد واول بقا شد ومعرفه حيا تش بختام خسر الدنيا

والاخرة مختوم ما ند ∴ طوتهم على الارض اجالهم ولم تغن عنهم صنوف الحيل

كسى كه با تو تمرد نكبرد بر زاد بصلح نازين بود كه نا كاه جان ز جهل

صفت ...

واموال وارگان دولت ثبتها الله واملكهم در قلعه رفتند واموال بسيار وباج

وغنايم بى شمار با آن يك هزار اسب آب سير خاك سير آتش طبع با جد

سيبطا بر حركت سپهر غ طاقت غضنفر درك اهوتك بحر مثال ارد رنك

ماه تك كيوان مشترى بخشش زهره نشاط ∴

مشترى صورت عطارد عقل مريخ امتنان

انكين سرون جبهتحون ناحد روز نخ كه ∴ كر كسى كويد ز بهرآ دنون ادراك هان

جون سموم از كوه اخذ از آتش وطيع ارطلك ∴ خون جد رخش از آب و آخذ ز آتش وتير اكى

انعز وغ نعل د بهناى هامون پر مشلاد ∴ ونعبا بكام اوبالاى كردون بر دحان

خوبجوره صحن هيكل مخسم اكنون ساق ∴ آخته سر برين سينه تير كوش اكنده ران

سومه چشم ستاره كرد طعا بوم آلوغى ∴ حلقه كوش تجره نعل كويوم الرهان

بازمینت کبک برطاوس نوخرامی دارد جنان غرغل کن بصوت بلبل طرب عشقبازان

شعر مثل الدعاء متی یحلو الی صحبه وکالقضاء متی یهوی الی کتب ؛

ودهد دیگر زبان باد مایان بحیثیت سلح مان وقوت شیرنیان می نمود

ودر دشت بکر دار مرغ بی پر از زوی حلو امیک شت و امیت کوش

سنان آسا آثار حذمت بردی ماه بر امی اورد و بسرعت مسیر تک

ونخجیر را می بست و قدم مسبقت در میش مسوع جرخ تیز گرد می

گذارد و تشریفات سم خاره شکن دیده بجم بر وی بر می سوخت و دولت بهجت

نحل صحن شکافت در دل سنک و سندان آتش می افروخت تا سایی

بر طریق تنک و دشوار جون خواب در چشم و دار خیال می رفت

شعر یمرکالشهب الدمل لایتبین وقعها ویقدح من صم الحجارة نارا شعر

سبک تک که نکرهد رسم او بیداد اکرش لت شد بر سر جشم که ر ؛

کند نشاط و بتک عالمی به پیماید نشان مای نه بیند از وجرات صرصر

وجون بتفضل جمیل ولطف جزیل منعم بی همتا عز اسمه آن کار

میسر و مسهل گشت و اغراض و مقاصد بکلی بعز نجاح مقرون و منصوع

شد اخبار طلوع رایت عالیه اعلاها الله بر تواتر رسیدن گرفت

و رد البشیر بانه باتی علاوه بعد غد فنفی عبهوتا اخاف وان یحی ورد

فکانی بشرت بالعمر الممدد الی لابد ؛ و سادات آن بشارت حظ ارتیاح

واستبشار زیادت گشت و امداد سرور و ارتیاح و مواد بزم

و اهتراز در بسط سوست ورد البشیر بما اقر به عینا وشفی النفوس فنال عنایات الملکی

از مژده وآوازه این تهنیت شاد ؛ در گوش عالم زد سعادت خبر نو

وصبح امید از مطلع مراد تبسم اغاز نهاد و بلبل طرب بر گلبن شادی

دستان زن آمد و بصد نوا در داد و پرده مختلف شعر

یا طالع الشمس لطلعة وجهک الاتاه حیث بحا الیک الان ان انا

سوا لیل کرفت دروی زمین و زمان بوصول کاب و صلابکان جهان بهجت

و بها گرفت و دهان اقبال متبسم فرخنده یام مستور شد و دهن ملک

سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گشت و شجره آمال وامان

و انها ریخ مراد و مرام روی نمود و روضه شادمانی و گلبن خرمی تازه

و شگفته مانده و رونقی گرفت که بدولت روز افزون و مزید کرامات کوناکون

نوید میداد و ذکرده ؛ سعد الزمان وساعد الاقبال ودنا المنی واجابت الامال

شعر ؛ والنجم من بعد السماحة طالع ولقد تحلل الکل الحال

ملک زمان و زمین رونق آبادان ؛ بپادشاه زمین و شهر یاران زمان

وخسرو فلک سیرت فلک رتبت بر مرکب سعادت بخرمی استقبال شتافت

وچشم را از غبار سم مراکب همایون که کیمیا سعادت و توتیای حضرت دولت

است سرمه روشنایی ساخت ؛ کر صبا تحفه برد کرد سپاهش بختن

چشم نرگس شود ایمن ز جهه از بی بصری ؛ شرف حضرت بوس مبارک

که عمده مباهات و زینه کرامات و عنوان نامه بختیاری و طراز جامه

جهانداری است دریافت و یک بخیر ملازمت بقره خام و روی تخته بار

کرده که گفتی ماه و خورشید بر طارم جلی قرار کرده اند یا عنصر آب و آتش

مرکوز نیل بهم پیوسته ؛ فیا لک من ضوء وحین بینی فی الغیم بر دا

مثل الغمامة حلیت الکافها برقا ورعدا السا کقا شاهق کسبک من الخیلاء جلالا

یتراه منتوظ الالا معصر الناس خلد ؛ بر هی بخرطوم کشل الصولجان تردد دا

متهیج کالاعفوان تمته الرمضاء مثل ادکم الاقصاء لیشربه الی الکراهان زوجا

او کالمصل شدحساه الجدعین شانه وکانه برق محرکه لسبع ثنه حلیه

لسطوسا ریتی حین خطمان الصیهذا احناه مرحتان امنتا الی الفوح عسی فیر

عیناه عاریان صنیعتا بحج الضوء ؛ فلکموهه الخلیج بکوکطوال الدهر

خجسته هیکل آن کوه شکل حرخ توان ؛ بکوه مانند شکل لیک کوه روان

چو بیستون تراکه دست‌های او چو ستون جز بهار ستون بیستون کرده همکان
پویه نرم دست و کوهی که حمل برج ∴ چو سرمه سوده شود زیر پای او سران
دو گوش او چو دو کیل سپر شده سرا ∴ دهانش از بس عیبی ارش پنهان
مثال صورت خرطوم او بدان ماند ∴ که اژدهای معلق ز کوه کشته عیان
عجب مدار که او را از حاجب دولت ∴ سر سواران ز سر کوه چو کمان
دو کرد خرطوم خود چنان سازد ∴ که که کند که گاه ... گاه کمان
سلاح جنگ ز خرطوم ساز و ند ∴ مبارزان و یلان ز ابلان سلاح امان
و چو پیلان که بر و آینه محنا نند ∴ بحر رخ آینه کوز بر شود خروش و فغان
وصف اسب ... نعل ... رخش یکه شبه برکام براق اندام برق لب
رعد آواز که مرکب دبشد فراز چون قصای محتوم و ادعای مظلوم
رفیع و چو دبشتی و بالصفت ابر و باد و نعل آب آخذ نمود حکم ...
زمرم طبعی مشتری فالی که زینت کاجنگ ∴ از شتاب ور اعنان دواز ... الاعدا
بر زمین از شکل او سوده نالند نفیر ∴ بر سوا از شکل و مهوا و کردند سحاب
که شاید سوی بستی چون قضای آسمان ∴ که کرا بسوی بالا چون دعای مستجاب

وكالجبل المقدود في كل مهبط ∴ وكالحمل المبرور في كل مخرج
اخا زجره كان فيه وصف شمائل ∴ وان مسه كان فيه اصل اعوج
وان الجمود كان اشرف ملجم ∴ وان اسرجوه كان اكرم مسرج

و انواع مشمومات که نسیم آن از نفحات ریاض بهشت حکایت کردی
و از طیب روایح آن کوه و صحرا چون چمن و گلشن معطر و عنبر کشتی
با قات رسم سلک و نمودن اثر اخلاص ... شد و گفت

شعر
نیم جانی با کسی مست بیش کشم ∴ که بدرستی این قدر باشد
نبود لایق نثار تو لیک ∴ کی بعن تن ما حضر باشد

شعر
لو كنت اهدي على قدري وقدركم ∴ لكنت اهدي لك الدنيا بما فيها

و سوابق آن حرکات و مساعی شرف احماد و عز ارتضا سومت و محل وجد حمد
او بیش سوید اعظم حضرها الله مزید ارتقا پذیرفت و رعمت ذمن رتبت او
علی مر الایام موقوف و محصور بماند و از مجلس علی اعلاه الله بلطایف
تشریف و بنایت اختصاص ... و بدقایق تمنیت و بلاه نوازی محسود
و مغبوط شد و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ و منظور چها نیان کشت
و از انعام و اکرام پادشاهانه آنچه حلیت حسن رای و صفای اعتقاد
باشد مشاهده کرد و سترایت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی
من المکرمین ∴ معنی خویش ظاهر کردانید و بعد از تکرار و اعادت

شعر
ویلحن الزمان وقد تحلی ∴ بهذا العرس اقبال صدره
وکان الدهر بعدک قبل هذا ∴ لخل وفاوه وانحل قدره

این ابیات که کوئی ناظم زبان حال او است کرده است انشاد آن واجب ساخت
احوال بنده بان قوامی که رفت نو ∴ و اسباب عیش بند نظامی گرفت نو
بی صیت و نام بود بالطاف خدایگان ∴ صیتی گرفت باز و نامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان بزم بخت ∴ بر باده لطائف جامی گرفت نو
اینک نه بهر کشتن اعدای دولتش ∴ بند بدست فهو حسامی گرفت نو

ذکر جنگ بنادش

و بعد ...گاه جهان پناه بعد از چند روز که چرخ چابره کردار کرد ...
خاک در کشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر بر آمدند بحاه هوا سوار
با ملابس زره و جوشن و مراکب چون کوه آتش جهت عرض آوردند
شعر
چو شیر بر دلیر بیابها جو فیل ∴ جو مرد حرود رو دست نیزه‌های چو طوفان
جو صحن بر و بحر کوه حمله پیش بین ∴ جو رعد نعره زن و چو برق تیغ کزار

فی جحفل کالسیل او کالیل او ∴ کالقطر صلع موج بحر مزبد
متوقد الجنبات تحت القافیه ∴ اعتاق تواصل تردد

مشحذ بعضب الصوارم مبرق تحت الغبار وما الصوارم الّا غلب ∴ وچون ملك
حرمت لشکر دلیران نامدار بسان ثریا مجتمع شدند وگرد آن ماه بجوی مانند
ملحمه کواکب صف کشیده نیزه همه در جنگ چون قطب گردون تیرکها استوار و برین متین
ناورد چون خط محور بر فلک سرگردان پایدار و بسان صاعقه و شهاب
با تیروزو پین وجل سپهر وماه جوشن ور و سپر دار و مکردار تیروز باهیبه
دوبین وجدان ربی و بشکل اما بت بهرام تیغ زن و خنجر گذار و برمثال
مشتری وکیوان روشن رای و حیله ساز بکرد اهن سای و بنیز صحرم شکل
تیر موی شکاف و تیغ شیر اوژن ∴ قوم تری ارماحهم مشغوفة
یوم الوغی بمواطن الکتمان ∴ یتسربلون اسنة و صفائحا والکتب صفحة
و با چنین لشکر جرار و حشمی نامدار جنگ رای سنا ربی او ... چون
بین العسکرین تفاوت بیست ومحاربه ... خواست اتفاق
رای ممالک آرای ... که خورشید عقل ... آینهٔ عالم غیب و طلعة
آفتاب نصرت وجام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که
خسرو جهان کشای ... با یکهزار سوار از حماة بیضة اسلام
و حفظهٔ ثغور ... روان شود واز لشکر مخالف شعر
اگر چو آینه ... نیزه ... ∴ و گر یک آینه ... تیغ ...
... که ... شجاعت ... قربت امثال
... غاشیه خنک ... و ... عزم قضا ...
... ∴ بحزم ... الحزم ...
... القلب ... ∴ سپاه ضمیر ... از حال
... روشن ... صافی ... لشکر ... و صف ...
اضاف الی الله ... نفس بالشجاعة ∴ ولا عزم الّا للشجاع المدبّر
... ∴ بارای تو غیب ... تازی

لیس یجلی الکروب الّا مستبد اذا هو لم یونس بنجح مسلك
و بسان شهسوار انجم بای عزم ... عالم ستانی آورد و بدلیل
عزم عنان جهان کشای ... عزم او ... ∴ ... عزم ...
عزم المصقول اخو ابنیه حزم المحکم القتیر حصین ما
عزم المشحل الصوارم یثبته رای المجدد الصباح مبین ∴
کر بنودی عزم ... دولت ... ∴ ور نبودی حزم او ... استوار
... جهان ... ∴ بعالمیت ...
کالهیکل المبنی الّا انه فی حسن جار الصورة فی هیکل
یتوهم الجوزاء فی ارساغه والبدر غرة وجهه المتهلل ∴
چون ابر ... ∴ با ... چرخ
جتر بالای سر ... ماه ∴ والشمس تحته طوقا انت راکبه
حتی تکاد ... الافلاک تخید ∴ و ارکان ... رسالة
... آمد ... آسمان ... جنبش
اکان ... شرق ... الترائب ... شعر
... ∴
∴ و ... نفخه ...
... انصفه ... اخضر ...
... ابری ... شعر
∴ اظلهم لیل من النقع لم یکن سوی البیض والسمر اللدان کواکبه ∴
... ∴ ... آثار
... سایه بر آفتاب ... جمال ... ثابت
ماه ... سایه ... اقبال بگشاد
وکوه ... سایه ... زیاده ...

سیمرغ

لرزان گشت و از غایت مخافت ماه سیمین سپر چون پیش آفتاب تیغ بستان
سایه متفرق شد و قایل روشن ضمیر که چون سایه روی بر کف پای حیات
خادم مرتعش نهان گشت و زهره خورشید چهره که چون سایه با آفتاب هم سایه
است رقیب لرزه رخصه بین لخت و چشمه نور بخش آفتاب شد آتش آب
خوردست مانده چشم عبهر بر قان کرده و بهرام خون آشام در بازار طالع
آفتاب کمترین نصیبی نفس چون سایه بر زمین افلاطون و مشتری صافی
رای که در ضیا با آفتاب مه چون سایه سیاه روی شد و زحل بلند
محل در سایه آفتاب قدرش ❊ چون سایه نهاده روی بر خاک
حادثه نقص در رای ❊ فالمشتری مستور والکیوان اشاره خود انتقام کرد اکسیرات مسراد

شعر نکشاید در ز اسقاطات ❊ بند کمر اندیان چون ❊

وقت ماسپر چه آفتاب مشرق داشت فتنه جهان کرد چون باد پای خاک
به بست و تیغ عدلش که چون چرخ و آفتاب نیز قرار گرفت بر حسب طالع جنک
باد بر روی آب تخمیر نهاد ❊ عدلش رحامی جهان نبود ❊ امن بر روی آسمان زمانش
فهوش از سایه بر زمین فکند ❊ زنده صالی صلا از جهان نباشد ❊ مرک را حلیم از سیاست او
اتب لرزه خدا سخوان باشد ❊ ملک تلجیه القلوب حجت حزنها به مردوم وقت دکار
لوانه امن کصف الحجری الصفا او وائل حفی جفت الاتهاد
❊ فیه موبقة وقلبه قلب وشبا تشب وخاطر تخطاط ❊
و چون سلطان اعلای حضرت واجب شیاطین رسیده بسابت اتش خورشان
و مانند سحرانه باد حیان شد ❊ وغنی الاعلی الله العزیز ❊ سمند مراد
انتلم را با فتحات چون سمند دمیان شعل آتش در نهایت لغزان موج
دریا انداخت شعر برق کرت در کفش افرین همی ❊ ماهی نهاده بر سر موج حباب ایران
❊ کانه اجل وطرفه وجل سیفه قدر رحی الروح بحملهم ❊
و از معرکه زمین خاک بادی کهوان رسانید و روان تیرو زه از غبار چرخ

نام شمر طینه و هیکل تکاوران و زینه سلانه در کرد نهان کرد
❊ بجوب زمن الشعج فی عارض و من عرق لرکض غ وابل ❊
هوا از کرد رهوار ان شاه چون خط عاشق ❊ زمین از زخم خون خواران سبزه چون رخ حابان
صهیل بارو الکسی هفت اختر زحل نجم ❊ نهیب حمله آورده زلزله افتادن گنبدان
و خروش تلقین قبالک ادهام دولت بالخصم فرو حادث دست خونی آن یاخت
و بر بساط حرب بسکه نی بچیوه از دشمن دین می برد و عقاب تیران
زاغ کمان که شهبا نظفر بود شهمات تعیین مع کرد شعر

مهاموس شب تیره درحرخ تیر ❊ کند راشه در چشم سوزن تیر

شعر ❊ چو مال بزه کوشها ی کمان ❊ ممالک بلین هوش بیبدرمان

متوف من آمل المتون ترشها اضالع ثد نیطتنا لیها فحمل
اذا زل عنها الشهم حنت کانها مزراة ثکلی ترن و تعول
و هلال تابان ماه عبدا علدار در عقیقه تیر شکرتاب می کرد طینه و شهاب
رمح کوکب غشیه را در اشعه خون حکم احتراق می حادث و از نوک سنان تیر شعلان
جنک چون صموغ از ابر بر می آویخت ❊ سنانش علی مطیا الحنک خو بلش خون نیل یا رنک
واسمر طمان الکعوب کانما یمتن الی شرب الدماء غلیل ❊
❊ اذا ما هوی للطعن اقبل آیه بصدف کردی نحو النفوس سول
و بعد از رجم سنی صاعقه رخم بر روی سبر حید بدهای چون بروین بادیه می آورد
حلقه می کند که گفتی تلالو جو است بجای طوق در کردن حنلیان می آمد شعر
❊ باسم چنکل و ز نهیب کمند او ❊ از حلقه کمر هوا سد حل سوال ❊
بحسام شعق آذنک آفتاب شعاع را از قاب قیر کون حسدوان نیام می ساخت
و خنجر مریخ نام چون تیغ سفینه دم جهان می گرفت شعر
عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب فلک ❊ ای جهان تیغ زدن گیرد ما
العدیه مرکب الموت حبا به اضربه هام الغری تحت سطوانه

وتیغ از چشمهٔ مینا سیل یاقوت می راند و بر صفحهٔ الماس رنگ مرجان می
مسکوبلکه بخون کلکون می کرد و جوهر ضمیر از آب شقایق تیغ شت
و جسم نیلوفری کونه گلناری می شد و بر زمین آبی رنگ لاله زار می
ریخت و چه ابلاد سنگ خاره سان ز طبق ورق می کرد و آتش زخم منبر
از زمین تا دو رخ به پروین می رسانید للحسام صیقل المتن جرده
کانه ملک فی کفه حرب • کالنار بالاشکل برشعلا کالما بالجرم لکن برخ
شبه جرخ و بلطف هوا و صفوت آب • بلمع برق و بفعل سحاب لون خضر
نعوذ بالله الرباط و برجه یا جوج • بریک کوه صد جای ستانگند
خستا بانکه بر کمان او کشیده فلک • بر بن دیده شب روز زریخ نیز
همیشه تن بر چم صفات زنم ترا • برو رسیدم خون شد مداد بر دفتر
اگر نه حزم تو بودی حین فکرت من • رو صفت تیغ تو بر دی ضمیر من کیفر
و خنجر خونه آشام صبح حشمن شام می کرد و بر جوشن و بر کستوان جون تیر
بر تاد بریان می کشت و در آتش زخم جسم پر کوه صحرا و بیابان اخکر می
و صاعقه کردار صحایف اعمار اعدا می سوخت و از خون روی با آب تغ می شت
و بر سکه سبزه رنگ جدول می کشید و بر صفحهٔ زنگار کون بشکوفه نیز رنگ
می زد و بر روی مینا فام مجادله مدلب می راند و تیزی چند لاله رسو زیان ظاهر
می کرد و در نظر بکمه جون آتش از میان دود می تافت و سان آفتاب
اله پردهٔ سحاب شعل زرین می نمود • منصل لابیض مهتز جوانیه
تمشی و یصبح فیه الموت مسوتا • تری وجوه المنایا فی جوانبه
بحل ادهه حیان عفارتیا •
بر و عکس میله لا عتریه ضبط اخوار و لاضبیا و احوتا
• لان اهل فری مثل علوف قری رمل فحاحق اثار اخافیتا •
کان هن اخا عرینه ربیع یعرین یا کور حار عاد او تفویتا

و حففت فیه رکبان الردی بضرا حمرتن تاطلا بیرا احمرانیتا
معظمات علیها کبوع محب ملی المحابک و تشبیه ملبو تا
ملاک نام یاقوتیست آن الماس و مینا • زمرد شاخی و ریحان که باشد
طبیعت خون بنشاند سر از تیر جوانی
زمین خیبری لباس آید ملون اینل سبز چه • الو جنجال بحل کند و نقیب
لشبه آسمانست آن بصورت بحر بر کوه • و بیک نالج جون خورشید بتو
بساکند و رخ دشمن را سر تا لیه جان جرس • حدبان ساعت که اهنگ میدان
جنان بر صاعقه ایرست کامد جنگ بر اهد • رواست نوح ستمبر را آتش منکل
و حکم تیر چه یک دو زعقد جرخ جهد تا جو ترکش از رشته بکتا می کشاد
و بر سپهر هفتم از چشم عقد ثریا بر کمر بند جوزا می جدخت و بر قبهٔ زرین
خرشید حبابی سری مزید می آورد و از سپر سیمین ماه برجاس وار آیینهٔ چشم
می سلخت و در رشتهٔ تار چشم ما را حل موی جدریک سلک بی کشید و جسم خردل
و خشخاش سان عنبیهٔ چشم می شکافت و بچشم حیدلار تک ماه موی چی
صورتا جدا می کرد و بچشم رمز و چه رول نقطه و نون خون حاجبی می کرد
و بیک نظره طفره از گوشهٔ چشم می ربود و کلفه از چهرهٔ ماه و سپل از
بینش چشم بر می داشت سپل النعش چشم بر دارد بخلق او که حیدر نار
وهل یخطی باسهمه الرمایا وما یخطی بما ظن العیونا
• اطالیت کنانته استنبا بانصلها الا نصلها تلک با
نصیب بعضها انواق بعض فلولا الکسر لاتصلت قضیبا
• بکل مقوم لم یجعل امراله حتی طنناه لبیبا •
یریک النزع بین القوس منه و بین رمیته الهدف اللیبا
و فصاد وار نیش ناوک از رگ چشم رگ جان می زد و در این صفت بسوزن نوک خار
مژگان بر کلیر گ چشم می دوخت او در صفهٔ دشمن چون خار در چشم و رشته

ـ نشونن می رفت دسونش آسا خارا هلاب که چون چشم زره وحدهان
موفار می شکافت و بیاچشم زدن از مصر سوزن جا را گللکه می شد شعر
چنان چون بکرده سوزن رمحم   بهیجا بکرده تیرش بخفتان
کمان چون پیش تیرش خم ده ارک   سجادت ندوی بنماید زیرکان شعر

تفارق سهمک الرحل الملاقی فراق القوم لا بی الرحالا
فما نقعا السهام علی قرار کان الریش یطلبها النصالا

وکلا الف بی کمال خم نون ودال بر چشمها چشم می زد و نوک ورح شاح
لام الف دار ازمرکز چشم سوی نقاطی عدد الیه و محل تحریک ارش
سعین چشم جا این میم می نماشت و با و صفت بسرعت حرکت نقطه
سیاه ان روی بیاض و بیاض ان چشم می ربود شعر

نوک ناوک نقطه سیاه ما یب ∴ مشابه بکردنی صنوبر چشم ضرید
زخارها رسنانش بیان صفت کرده ∴ بکاه رخم چو سوزن رونیان وجراید
وشف سلکجان ~ سوزن رحل و چشم اعدا آتش برزین می سوخت شعر
شعر انقه سلک شه کشور ∴ شاه مرغان بیفکند شهپر ∴
دماغ تمک بحین خصم مشوخ چشم چون سکابره بنابی می نهاد و چشم راجون
بوته در آتش ونقره در ذکا می گداخت ∴ شعر
ما یلک چون آتش و شمست پیچ آتش ∴ ناچیز تر از خوشه کشتر زسپر تیت
و با پر عقاب چشمه نور بخش آفتاب سان چشم اعمی می پوشانید و مرغ تیر را
ازخانه کمان با در خانه دماغ و آشیانه چشم بدل می ساخت شعر

طرفه مرغیست تیر ای خسرو   که بترکستان وی دو منوار
نکند جز دل عدو طعمه ∴ نکشد جز بیابت خصم شکار ∴
للف نصرت کرد چو جنگل ∴ نامه فتح است در منقار
مرغ بی دانه مثنا ورا ∴ کفیه ربا رشاه دریا بار

ماروان بسوی شست ملک چون بی زبانش مامیخ ∴ ماهیچ بلای کل صدمه شست ساید کام او آزاد
من نه آنم که جیب جانم اگر   می برادر چه بتو بحر ده اد
لاجرم بکی زبان زهیبت او   مرغ و ماهی همی کنند قرار ∴

وانچشم بیز بین چون چشم اخفش بعشایی می نهفت و روز روشن در چشم دشمن
سان چشم خفاش تاریک میداشت ∴ گیتی بسان چشم دشمنش روز کور باشد
از سر نوک ناوک در چشم خود شکست ∴ و خدنگش چون سواد کرده باسیاهه چشم
را نیک عقد در راه غبار چون برق جهجاب انطبقها یی چشم می کذشت
پهو رخم بر یرون خار بیار بر و در حرف دانست ∴ دامیرون جهد پیکان نیزگان تیر برادر
و در مغز سر بکرد او بصد در چشم می نشست و کاسه سر بر مثال پرویزن
و لغز نیز صد چشم می کرد ∴ جرح مقوس نهاده قضی مثل شوح
چون نکساد تو رو تا جو به تیر از کمان ∴ وسان شعاع از چشم از حلقه
زره بیرون می شد و غیبه جوش روشن بیرون می شد شعر

زو لحرب مجوف کمی بیک غزمنه ∴ بتار در زره تنک حلقه نقطه خالی
وبالماس بیکان جمع چشم نیاز در پی معت و یاجام چشم نشکل دهان
بسته می شکافت در آن زکس چشم صد ره چون صد ره کل مقتا بی
لاله می در یده و حدیقه چشم و مهره کردن چنانک بهره شید و مهره مار حلب
بولاد می کسیخت کاه تیر چشم را ما صرحه کوکب آنکه ∴ کاه نیست مغز و خمن کهن بر کون کند
وانشد ا خهره حمن خود رود خون قضا رقاد بسرعت روی سوی قولاد چشم می نهاد
واز حرص برده نجان فرزک در دان تخییل هر دو چشم می جست شعر

نوک ناوک چو عقل در تک و بوی ∴ از درون جو حیله مرد جوی
وانیان چشم بجای سر شکی چو خون می کشاد و نکشاد بیکی چشم حیف
حیلاد و چشم می بست دبرخم کران از چشم که چشم سار بینایی چشمه خون
می کشاد و مرد مک چشم را در میان خون آشنایی می آموخت وازخون چشم

صحن زمین را گونهٔ لوح یاقوت می‌داد و نوک نیزه آلوده بخون به
چشم عقیق فام می‌کرد و سیلاب خون چشم خاک معرکه گلنار می‌کرد نیله
تیر تو کل ضلال خون عدو سلک الال چون عقاب بیت که شهباز ظفر خوانندش
کهف ملک یک حور از طبیعت مریخ و منزلش کیوان ترکش تنه بود خدنک
جان سوز در چشم دشمن از اهداب و اجفان بر پیکان زدنه **شعر**
سوی دشمن تو تیر تو چنان بر دید ∴ که از نهیبت وازدحام ز نحوست خدنک ار
ننشست تو اندر کشاد حرز نجاک ∴ مکن عجب که ز بیم کاش بلرزد سوفار
∴ و سهام تهدی آلردی ... تعات مواقع الانصاب ∴
و الحق خان ستان خسرو که با چشم تنک سلاک الانسیک ... سیاح ... جان
شده بود و لندابر تیر باران چشم ... از نهایی آن خون می بارند **شعر**
مردی حیه ... بونه از حیدر کلو ∴ جان عدو چو شکست لحمیت شیر
با جان دشمن تو قیامت کند قران ∴ چون قبضهٔ کمان تو گردد قرین شیر ∴
سوفار و ... سینه دشمن شود چنانکه ... که دست ... تو گردد معین شیر ∴
صحن او رحکاه از اشلا و اعضای مردم فیل ... بگشت و صفحه ... خنجر
نیلوفری بر صورت فیلکون هند وان شبلیه زعفران گشت و زبان تیغ خون ریز
در کوی سینه جنک جویان بسان آتش تیز زبانه زد **شعر**
طفر جویان شده در آن جو بیما با لنبر آتش ∴ جو ابر سوی آن منزل شد پیهل جو آتش بر دل
همی جوشید خون از حلقه تنک زره بیرون ∴ بران گونه که آب از پالای زیر و زبر
سنان در جوش خون خوار از جوش تر وقت نامه ... سر شمشیر عیاران جو آب و لاله و فرو افکن
زبان گشت ... مجمون بعل در آتش ∴ ز بیم خود مغز سوده مجمون سر به در نهادن
بجست ان جعله ترک سر ان چون طبقی چهره ∴ بساط رزم شد میدان ... مهر ... کردن
هلال عید ... سلک اندر ان ∴ که ... اندر آن خورشید شد ... شمشیر
∴ مثل الهوينا في الحرب سیونه حتی عرفن مسالک الارواح ∴

منخرطت جماجمهم علی الجساد مم ... تخطا رؤس الرماح ∴ و خاک معرکه با مغفر
سروران و جبابره ... با تخت و زمین رزم بخون دل آغشته و گشته
آمد و گرد باد پایان از بساط اغبر ... اخضر ترنی ... و بخار خون
به پشت سمک و روی سماک رسیده ∴ و دارت رحی للحرب و العصابه ... تطیرها ... انتشر
واکثر ما فیها دم و غبار ∴ در ان جنک ... سرخ و سیاه ... موج دریای ...
و اسد ... شیر بیشهٔ حرب و نهنک دریای وغا بود ... زستیز و ... عاجز
آمدند و بضرورت حال دست انزام و قتال کوتاه کردند و روی از ... جنک
نام و ننک بر تافته ... ظفر ... ∴ ... جشم و خشک
و ... که خورشید نصرت از کوه ظفر تیغ ابداد و نور ظفر ... تمکن
ربانی و ... سایی ... از اهل کفر و ضلال بر آورد ... مقام ... پرور
عنان مرکب مراد ... و ... که ما نقلبوا ... من الله
و فضل بحرمت ... اعظم شتافت **شعر**
∴ چشم گیتی تیغ کرده سپید ∴ روی گردون نیزه کرده سیاه
تحرد مثل السیف الابرز ... و ... علی ... سیفا مجردا **شعر**
یک ... الله حول لوایه لنبعس نصرا عزیزا مؤیدا ∴
و ... انواع کرامات و تشریفات ... اختصاص ... و اکمال الشفاف
و ... عنایت خدایکانی بهرهٔ تمام گرفت و ... الی الاذال ... العلا ...
... شمایل و نشر فضایل او معطر گشت و مساعی جمیلهٔ ... قاهر
بموقع لطیف پیوست و انوار ... و آثار ... صحیفت ... جمع
روزگار ... و عنوان نامهٔ شهنشاهی ... ساحت ...
... وبها گرفت ... داستان ... و قصهٔ ... از
در ... آمد ... اقتدار ... سرادق عواطف ... اکرام
شده ... مفاخر ... تاریخ ... و ... منزلی

رسيد نا ألعوالي إلا بطرقة ألفتى يظهر حصان او بصدر قناة شعر
بروز حشر كسي است عز زمين [illegible] كه روز حرب كشد بار آهنين مغفر
وچون حرم متوسمه حركت و ابتداي نهضت ساز خير و طلايع ميمون مموج
و دلايل فتح و امارات ظفر سرا الكشف و حصول نيل مراد اصلي و بات مقصود
كلي تيقن و وثوق افزود و عزمت خراكان كه هميشه بتاسك سماي [illegible]
رفيع مبين و نصر عزيز از مطالع مقدمات راي و رويت مبارك مصمم شد
كه فوجي از حشم منصور حضرت ركاب علي ملازم باشند شعر
در حضرت ركاب تو سر بر زمين نهاد خورشيد از آسمان چهارم بصد هزار بار
و در يك دم امرا و سرخيلان و اصناف متجنده روي بقع درگاه [illegible] رس
ارند و آداب لشكر كشي و مراسم سپاه آرايي تقديم رسانيدند [illegible]
فوجي از سواره و پياده حكم فرمان را با انقياد و امتثال پيش آمدند و از حرص
كارزار با بر [illegible] ركاب و عنان گشته روي موقف جنگ و جدال آوردند
فوارس طعانون ما زال للقنا مع الكشى يوما في مغارقهم وخط
سوارشان بشجاعت چو حيدر كرار پياده شان بجلادت چو رستم دستان بود
وچون رايت بنا بر محبت جنود الدعة كفر و ضلال و عاده [illegible] ولجبال
حركت رايات همايون و نهضت و ركضت لشكر منصور روشن گشت و نقاب شك
و حجاب شبهت از پيش نهاد خيال و تصور ادبخاست بالشكري گران
و سپاهي بي كران كه شمار آن از عدد نمل و رمل زيادت بود و تابع
و خود و افواج نامحدود ايشان حرف احوال [illegible] بي نهايت شعر
شهاب سطوت [illegible] شكوه با دنهيب زمانه بسطت گردون توان كوه [illegible]
ميل [illegible] زوال [illegible] ناشت [illegible]
ممانعت و قتال پيش آمد و اعرض من حصون اللقا قبايل
بدلون حصان الوشح المتقضب كاه اذا اللبك احتسبوتهم [illegible]

١٠٨

مطيعون أمرا من عوى كانه على الدهر سلطان [illegible] تجري
اذا نصرت من رهبة غيث سوامه سعي نحوه بالمشرفي المهند
و وجوه حشم و روش لشكر هند [illegible] جنگ را ساخته و اماده گشته رايات نكون
شمكه و اعلام معكوس كفر برافراخته و فيلان صحرايي چو كوهي چون حرم
دمان از ناد بخروش آمده و حرز بر پر كستوان مانند حصار آهنين پوشيده
كرفت حصاري كه [illegible] منجنيقش بالا [illegible]
تركوي كه طوبست موسيي هابت [illegible] عصا [illegible]
واحكن [illegible] ناب [illegible] لاهيكل الا كالطود من تفعا
كان خطومه [illegible] بذلك الجحب جهاو لعا
حكى قوايمه الاجبال سايرة اذا بساط الفلا في عرصه [illegible]
ويشكل خون [illegible] حل بهرام خضاب مي كرد [illegible] رديقا ونشت
خشته مي كرد [illegible] وخرطوم ثعبان شكل [illegible] منطقه
جوزا وحلقه ثريا [illegible] از هيكل آن ابر صورت [illegible] اكحل
واز بالاي آن كوه [illegible] بر آورده شعر
چنان كوه كوهي شود [illegible] چو [illegible]
[illegible] چو آتش [illegible] باكرند
[illegible] خرطوم [illegible] فراز
[illegible] كه ايشان [illegible]
ومسك [illegible] وكانما نجت عليه [illegible] جالك
[illegible] فكان [illegible] اذا نصدى
وكان [illegible] اذا [illegible]
[illegible] واذا هوي [illegible] تردى
واذا استقلا [illegible] في اعطافه [illegible] مسقطا [illegible] تعدى

خوقا، لا تحسب السرار اخا توجلها مرحا ∴ وار نشنه اسب و ناله پیل
ماه بر آسمان راه گم کرده و غریو کوس حربی و صدای نصر من الله بگوش
موحدان رسانید و آواز سفید مهره و دم نای روین و عیوق برآمد شعر
جان حشم چو کبوتر بر رمید از نهیب صف ∴ چون غاغو نای رویین آید به صفیر
و بحکم آن زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهت از پیش چشم جهانیان
برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن منه بر همه جهان گشاده گشت
∴ ملک تیغ در زبان کرده جهان را هم نای بر سر کرده ∴
و از عکس رایات زرنگار رنگ شده با نسرین بر لا بجرخ هوای آورده گاه
مانند پر تذرو دم طاوس گشت و از فروغ برق گون گون که ما سیما گر است [illegible]
زمین معرکه بسان گلزار و لاله ستان شد شعر
بسان تعبیه کشتی زمین از شبه لشکر ∴ شکل نامه مانی هوا ز رایات الوان
له رایة حمراء بالنصر تخفق [illegible] بهجة [illegible] تنطق
∴ من ال[illegible] بر [illegible] براسها [illegible] طیور النصر بالنصر تحلق ∴
و عرصه لشکر چون جرخ و کوه پولاد صف کشیده [illegible] بسان جرخ زمان
جهان از بانگ صرصر [illegible] آمدند و عرصه [illegible] سواد و بیاض
چون چشم [illegible] تضایق [illegible] شعر
حمیس یشرق الارض الغرب [illegible] زمازم
تجج فیه کل لسن [illegible] فما تفهم الحداث الا التراجم
∴ [illegible] آمد سپاه بگی ابر کوهی برآمد سیاه ∴
که باران او بود شمشیر و تیر جهان شد [illegible] قیر
ز پیکان [illegible] و پر عقاب [illegible] رخ آفتاب
∴ سنانهای [illegible] بخون ∴
و زجل تهلیل [illegible] کیوان بگذشت و از تکبیر مجاهدان [illegible]

دل شیر ثیان [illegible] نعرة الله اکبر [illegible] گفته بلند آیه نصر من الله [illegible]
و فضای معرکه از جوشن و درع زره پوش چون آهنین شد و هوای رزمگاه
از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت گفتی از ابر گین حالی مطر تیر و تابر
می بارد و از زمین جنگ بجای نبات شاخ نهال می روید شعر
روی زمین برنگ فلک گشته از زمین ∴ روی فلک برنگ زمین گشته از غبار
درهای لکن دهان شده چون چشمهای حور ∴ سنانهای تیر چو دندانهای مار
از آب چشم خسته بمامی رسید نم ∴ و زخون چشم خسته همه بر شده بخار
[illegible] دهان مار [illegible] ∴ [illegible] چو خط [illegible] نار
اسری [illegible] الاسلام [illegible] بقلوب [illegible] فی صدر [illegible]
∴ قد [illegible] في ساعة [illegible] ∴
و کذلک ما [illegible] الاعداء [illegible]
[illegible] سمر القنا [illegible]
∴ خلطوا الشجاعة بالحیاء فاصبحا کالحسن شیب للغرام [illegible]
یوم [illegible] الزمان و [illegible] لا [illegible]
∴ [illegible] ملایک السماء علیهم [illegible] تداعی المسلمون نزال ∴
و کوس [illegible] بنوک سنان [illegible] و عنان مبارزان از [illegible]
گردان شد و از [illegible] جوشن چاک گشته و از [illegible]
و مصادمت شیران کارزار [illegible] پیل [illegible] افتاد و از [illegible] جنگ
[illegible] برتن [illegible] شعر
حمی [illegible] علیهم [illegible] شعاع شموس
جنان [illegible] ∴ که [illegible] ازو [illegible] سوخت
[illegible] نیلوفری برنگ [illegible]
[illegible] عرق از مسام [illegible] خاک [illegible] افلاک

فرصت استقلال یافت و از نهیب شمشیر آبدار زهره شیر ژیان آب گشت
و آتش جرقه سنگ و صمیم فولاد بخشش ساخت و میغ از جرم هوا و جو
صحن صحرا خالی کرد آتش ∴ تهابیب یرفاح هندویی جراید و کیف اخاکان زلازله عربا
ویرهبها بالبنیه اللبث وحله و کیف لطا کان اللیوث له صحبا
و یغشی عباب البحر وهو مکانه و کیف یخشی الیلا واخا عبا
قبای صورت کوه فیست توده زوشاب بضربه سنان الا عضنفر جنگی
والنیم مشرع آسمان ارحلت بازایستاد و کلاه بیرنسیر از سر بیابد ز
مانند و باهیبه رامش صحرا بنا له و شیون لغان بهاد و شهوار گردون
سرحد سپر چرخ مدور کشید و بهرام تیغ در نشتری وار ادای عصمه
برافراخت و طولق کینه جیب جون صومعه دار از طریق انزوا سر کشت
بلکه میدان پر کرده زسنگ حادثات کرکند بر آسمان سلطان وانجم سر فراز
از نهیب تیغش کبر فلک بادی وزد ∴ زمین بی چادر بماند شیرمی بی طیلسان
ور فرو زد آتش حسنش نه پندیم تا ابد آسمان از خوشه پیکان مه از خرمن نشان
شعر قلبا عنک شدید الخوف واصطنعت الکهانة مالا تصنع الهم ∴
و از غبار سم اسبان عرصه افلاک مرکز خاک شده و از نم تکاوران عرصه خاک
جنبش افلاک یافت و جون شب عرصه روز نمست خیر بسر آمد و آینه بر نور
هوا از تیرگی رنگ تیره وقار گرفت و رخ درخشان آفتاب در حجاب تواری
ماند و عجاجة ترک الجو بین سواد دها زنجا تبسم او وقت الاشابیا
شعر وکانما کتب انها دنها دجی لیل واطلعت الرماح کواکبا
گرد سپاه کرده چشم گیتی کور گوش ها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مورد گشته کوز الود روی جون کل شده جو نیلوفر ∴
خاک از تیغ شد زبیره و تیز اجل جان شکار عمر شکر ∴
و از وکه بر چون حلقه زره و غیبه جوشن بیجه زیله و بیلک سینه ده زنک بازیک

جوشن دلان می‌دوخت و صاعقه کردار با آتش زخم جگر مردان خاکستر و دیران
نامداران می سوخت و جرعه چشم مبارزان افزون از خار مژگان جای می گرفت
و مرغ روح از قفس قالب در فضای عالم ارواح پرواز می جاد شعر
جان از تف تیر موج زنان چون کبوتر برون جهد ز خنبر
شمشیر زخون تازه سازد بیمار که مرگ را مزور ∴
جوشن بنی گشته ز خون میمون نامی بشرکه اندر
در آتش زنم نا پی کوبان می‌زد مرگ جول سمندر ∴
ویوم به تطل العز محفوط و منطه لتمر الحوالج النفوس تفیع
مضیف من ادهتجا بمرجاجم الوغی والکتہ من وابل الدم مرتبع
حبوش کحا ابطاله کل نوا تیر بری النسر منه و منوا تزع اروع ∴
و سنان چون خار چون ثالثه و تیغ باران چون یی افشاند و بحر ابلاد اثر یال
سیل مرجان رنگ در صحن صحرای جنگ می راند و بحر بلکان در روی ماه
جون پشه می سرخاب سکان می کرد و بنوک لماس صفت لشکر جون دیو
زاله به لاف می سفت و سراب و از آتش رجم سینه شیران ژیان دیو چون مان
می سوخت ∴ النبل کالشهب بین العجاج و بابر الاعدا نیا والاسد حاتب
∴ والسمر سکر دما والجو مبتسم والبیل حولی ولون الملتقی قان
گرد ده از خم جنگ ابجو بر جار دکمان اکرده از نوک سنان ادجو کشای کمین
مهر جون بغور خانه در بسر طارشکر ∴ زهره پر الماس بزه جون بر شیر عرین
تیغ الکون سیغ تیره جون می جکانید و از بولاد مرجان و لو رتش
جان می فشاند و در صفحه مینا رنگ لعل مذاب می راند و بر روی الماس
فام یاقوت لعلی روان می کرد و در چهره تیر سکر جنه دوان نقاب احمر می
بست و از خم کمان نیلکون هلال حبشه خون می کشاد و جون برق
بر خود و خفتان و جوشن و بر گستوان می افشاند و سپاه صاعقه در کب

در هر جانب دریای جنگ آتش می افروخت و بباد نعم سواران چون
باد خزان برگ رخسار بی افشاندند   پرهان وار دست و آهن را کند چون نال
کند با رکست و سرها را رو چون کند با   کوه و دشت را لسان زخره امداد آفتاب
لشکر شان تابنده همچون آفتاب از رسما ∴ از ضیا حیر هر شمع بر روشن ضیا از وشاخ طلع
در ظلم رهش و حوش هلا تا ظلم زد شد ضیا   فی کهفه عض الخاطر حبته حجر و بر نول
نیم تیغ تو زخم همی کند نوحه   مصر آهنی که کنبد بسکل تو مخفی
خنجر رخشنده از ظلمت کرد بان چراغ می درفشید مانند شعله آتش از غبار خال
میدان و سر و صدر و دار ز سر و کردنان عضو انتزع در ربود و نهال عمر اعلا
از چمن ملک می برید و از خون بساط خاک لاله کون و ارغوانی می کرد و تیغ تخت
زمین رنگ خون و مصحف مجاهد   جان بوش در میدان جنگ او نشت   آتشکا از فکر عمر امت

شعر جان ستانند پاک همچون جان   سکه ها و یقین و کمان
مهند کانه صیقلها اشربه ماء هند ما اثر نشابا
تخطف الارواح فی الروع کما تخطف الابصار حین ینفی

در صورتی که از هول شد صورت   در سکری که نماید در [illegible] ∴
∴ جهان سوز چو او روی حرز کند در دوزخ   اگر [illegible] شربی را ز خود [illegible] شرد
چو چون مردان باشد همیشه شرزه باد   شکفت نیست که [illegible] باده باید نبرد
روی او [illegible] چشم [illegible] کود   [illegible] و شوق کوش [illegible] کند
و [illegible] نهنگ آسا بیان از دهها یا [illegible] کشته بود و بر زمین حرف [illegible] میدان از ضرب تیشه
دریا ن بیلا آورده   رماح من الخطی [illegible] الاسائل
از نهیب [illegible] چون باد [illegible] ماهی [illegible] جوشن [illegible] جوشن [illegible]
کهتی آتش [illegible] کار [illegible] دبر خود ∙
شعر جان شد [illegible] کانه [illegible] غاضبة شطن
سیان [illegible] برهای [illegible] نطلمت [illegible] نجد [illegible]

من کل سیاه المهند یلتقی شططه باعلی حسنه و عوام ∴ و از دوستان
خون آلود چون [illegible] ازمیان [illegible] فت و ما [illegible] حجر [illegible] بی حد فشاه
و توک او از خشم سل غول چون بی کشاده و در صحن صحرای جنگ بیل ار غولان
می راند و مقتحم طعن و ضرب کل [illegible] می [illegible] شانه [illegible] معرکه [illegible]
و لاله زار [illegible] و مطر [illegible] رزق [illegible] و بعتدی [illegible]
شعر اذا ما التطت فی آلعین [illegible] جنبتها صلال [illegible] **شعر**
سنان [illegible] تو [illegible] زمح [illegible] شت تو [illegible] منقار
و [illegible] محف [illegible] تکاف ترک بر تارک سروران می شکست و مغز [illegible] کشان بالخاک
و خون می آمیخت   [illegible] که [illegible] ولکن [illegible] اوستادین [illegible] مهاود
[illegible] طوق سر کشان [illegible] حلقه [illegible] مرغ [illegible]
بود [illegible] ∴ [illegible]
چون عصای موسی [illegible] مار ∴
[illegible] زلف نیکوان [illegible] ∴ [illegible] عهد [illegible] سال [illegible] انشواد
و [illegible] شکار [illegible] مقلوب [illegible] صحف [illegible] رسائی
خاک [illegible] و کفن زره و جوشن ساخت و [illegible] اهل شرک و ضلال
روز روشن [illegible] و سر کردن کشان [illegible] خال [illegible]
آمد [illegible] از اجساد ایشان روی [illegible]
و اعضا [illegible] کشی و طریق [illegible]
[illegible] واصل [illegible] ابراهیم [illegible]
حال آن جماعت کشت ∴ [illegible]
شعر ومن [illegible] فی [illegible] **شعر**
[illegible] زنگ کشت [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] برآمد کشکان [illegible]

و چشت باد بادان از دل گشته لون لعل بدخشان گرفت دخان و خاشاک
از آن خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان چنگ چون سواران
حبشی شد و در صحن صحرا شقایق نعمان پیدا آمد و اندر میان بحار گیاه سبز زرین چون
زمرد رست از آنکه ترک دهر در حد ایران زمین تیغ [illegible] و اندر هر [illegible]
زین صرصر [illegible] روی تا حشر بخش همه روی زمین بود و شاخ طبرخون

نحو الا لفضم [illegible] اذا دهام لم تشرع جنوب العلایق
ولا ترد الوردان الا اوردها من الدم کا [illegible] الشعاب

وارد شد [illegible] چون [illegible] آمد [illegible] فرار اندیشی مرحله
دجله فرات و دجله سلانه وار هندوستان سیل خون سیحون و جیحون
رسید و نم و دخان از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت

شعر فاللات العقل [illegible] احتی [illegible] اشکل
[illegible] چنان بر شمس [illegible] مم الکون اشهب گردون رنگ خون گرفته اشقر
چنان [illegible] خون که تا صد سال [illegible] جو شاخ سرخ [illegible] بستان
از بس [illegible] بادبان ابر [illegible] خون [illegible] شهنشاهی [illegible]
شدی طشت فلک [illegible] بساط مرکز [illegible] زمین چون کوی فضا [illegible]
در آن ساعت [illegible] ابد [illegible] نایره [illegible] سلطان [illegible] نشد
روی [illegible] و پیشه هامون از [illegible] لشکر علم خون [illegible]
و [illegible] خون با [illegible] سقلاطون [illegible] آمد [illegible]
در جویها [illegible] خون [illegible] خورشید [illegible] سپهر [illegible] دریای خون [illegible]
شد و ثور و ثریا در میان [illegible] خون [illegible] آسمان
با آب [illegible] شد آمد [illegible] خانه [illegible] خون [illegible] لاله [illegible] گشت و گنبد

شعر شیشه فام چون شیشه حجام پر خون شد
چنان خون اثریا [illegible] چرخ که شد [illegible] خون [illegible]

و ترک [illegible] از قبه مینا چون خود زرین بر سپهر آهنین [illegible] کشید
و [illegible] مهر و سیاست تیغ خون خوار از نیام برکشید و از خشم و کین
چین ابرو بسان چین قبا [illegible] و کانما المدح [illegible]
حمراء [illegible] من لدیه نحاسه والزهرة البیضاء تحکی ساقیا [illegible] الجلال

شعر و کانما النجم الثریا اسود [illegible] ان یری منه سوی اضراسه
فلک چو آب [illegible] چنانک شعله آتش برد میانه آب
[illegible] افلاک [illegible] آسمان سیمابی نشسته تا [illegible]

شعر [illegible] شرف [illegible] ضیا بیارانست
والمشتری وسط السما تخاله [illegible] مثل الزیبق المترجرج

شعر [illegible] اصفر [illegible] فی [illegible] فیروزج
ضیای مشتری از میان ظلمت شب [illegible]
نهاده در دریا [illegible] گرفته در کف [illegible]
زمشعله [illegible] شهاب [illegible] شد از [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] بام جهان بنظاره ایستاده [illegible] بهرام
جفا پیشه مثل [illegible] علم [illegible]
[illegible] مقیم منزل هفتم [illegible] در [illegible] هیکل [illegible]
به پیش خویش برای حساب [illegible] نهاده خامه مینا [illegible] آهن

صفت شب

[illegible] شب [illegible] بسان [illegible]
چهره [illegible] آب [illegible]
مصقوله [illegible] تیرگی از هوا [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
و [illegible] نجوم [illegible]
[illegible] بساط نیلگون [illegible] افلاک [illegible]

٤

ولقوش ثوابت وسیارات خالع نه … کأن النجوم اللیل بین نهاره رقاع الی الغزت جت عیون تاحد

شعر بلد مستحام چو یابند شام ابطالو … زانتسام صباح استقام شام کشته

ستارکان را یک یک بشست کرحام … زروی چرخ یکایک میان حام کشته

کأن نجوم اللیل عنه عزوبها تتابع قطر المزن جا جعلدها ∴ والذبستان

تقدیر شیر تبا سیر بسوی طفلان جهال روان کشت وفوح بیا مند مینون

در سواد عارض شب منتشر شده ∴ کأنها سفاض الکفر فی غلس الدجی تمایق شرعیه

شعر شب کحل شد وچو مردم کحل … ابیخت سواد قیر یا شیر

چشم خوش اختران فرو بست … انجمن تخته تیا شیر

شعر سرجان سحر تفیرج نبال … در قوس چرخ راانجون نبیر

شعر قیا عندی والیل من اهابه کالحبشی نزت من سحابه

∴ والصبح تدکسترعن اسا بکأنما یضحک من فهابه

ولحام سیم الدوحه سبین دم بر علم ادادم شب بزید آمد وصبح علم کار

سرانکشت زبان مشرق بر آورد وبقاب نیلی در سیاق خلل از جمال جهان ارای

بکشاد وحجاب ظلمانی از اطراف واکناف عالم برکرفت ورحهای حرخانی

از روی رهشان کردون برداشت وبرشت بلورین قرط حرخ نیلو فری

حاک زد وارحاسن کنبد اخضر در شجوی وشرم بیفشاند وا خیمه ازرق

سپهر طنابهای سیمین محبوس بکشت وبقلم نور بسر لوح آسمان خطهای سیمین

کشید وجم سفینه دم بر روی صولی مظلم آتش افروخت وزاغ شب زال شب

در کوره اثیر بسوخت ∴ صبح بر بام نکون حامن اطلس کشان

چون نفس حضرت از کلوا دمن … مهر بخوناب کرم عرق شدر چون حشین

∴ در مصر بالماس شرح کشته حسن ∴ اضاء بخاد سر ارض ثم وهادها

واصبح حبرعا بعد دلک مطرفا ∴ کما دیضت کلها ثیاب حلاد دها

∴ وانزلت المصقول حرغان ملحقا ∴ برآمد ازدهان شب چنان صبح

∴ که کفی صبح برجان مشتاب ∴

١١٣

شعر واقبل النجم نجو انتعه کالوعل انبع بالاغیر مبرود

خیال نور کواکب میان ظلمت شب ∴ چنانکه درحواصل میان پرعراب

مثال پروین کفتی میان نطع کبود … بماهای بلوریست برکف لعاب

بنات نعش را کفتی برکران سپهر ∴ چو بیضهای شترمرغ در میان سراب

نجوم چوزا مجوز حمایل زرین ∴ ترد کراشه ازرق حامه حجاب

کأن الثریا راحة تشبر الدجی لتعلم طال اللیل ام قد تعرضا

∴ فاعجب بلیل بین شرق ومغرب یقاس بشبر کیف یرجی له انقضا

وکره سبز ابکون چرخ دوالی حمایل سیم در بر افکند وجوهای شیر

در میان سبزه زار فلک روان کرد اید کفتی که بر صحن لیلوزی عکس آینهای

حینی اقتاده است وبا بر لوح زبرجدین آسمان خطهای نول بسته

شعر تری وسط الخط المجرة سابالخط الخبز فی الزبرجد ممتد شعر

شکل جس مجور ومی کاشکار کردی ∴ سوس میان صحن چو درآید عصا

ف ، کله وحاد سر انجماری اسمان سابق تنا پیرون کرد وقبسان اباب

از پستی نیمانی کردون وابق بهر آینه چون طلوع نمود کاشهره بلورین

از بنفشه سپنا ریحقه بیونمای سالشد بر طرد حام جم از روی این

بساط زنکاری وتخت لاجوردی آشکارا کشت شعر

صد صدرا را انجشم وبلک بر و یرج حا چرخ … تاله شیخ لقاشان شب نون زره اند

شعر وکانما بریا آلرجنه طالعا والمشتری کا زایه یتوقد

∴ ملک علی هو دینا لانا جالس فوق هامته علام مرحه ∴

وخورشید وطرت عروس چرخ حابکه مثت الابغلاحد وخوشوان انوار اداش

طاحد رسا عد وساق محدود فلک بی سرو یای بسوار و خلخال زرین بیار است

شعر ولاحی اهلاله طرزا ثوب الدجی بشعاع وبحق فی زرق القصب

∴ وکانما قوس الملیک المرتجی العقرب رض سفیح نعل الذهب ∴ شعر

تو گویی چنگ خشم و ناخنی گرفته :. بمانندش نعل زرین در میانان (شعر)

(شعر) ولاح ضوء هلال كاد يفضحه مثل القلامة قد قصت من الظفر

دیو مثال کو مخالط بر چرخ دو نیشه رنگ کردان شد و سقف مروق (را)

بطلعت خویش آذین بست :. زمانی بوجهه سر بزنخدان کوه :. بر تکیه ای چو زمان (عنبر)

چون نیم دایره کرده کوی سیمین :. شد ارغوان پیرایه گیتی متلون (شعر)

(شعر) والبدر في افق السماء كدرهم ملقى على ديباجة زرقاء :.

گفتی سپر ماه از برای تفاخر بطبل از شهریاری مانند یکی کند ولیکن هلال (ان)

از بهر شرف بکمان زرد و توز مثالی نشسته می نماید (شعر)

ای ماه نو ابروان یاری گویی :. یا مشعوکان زهر یا ز کج طرف

نعل زده اندر عیاری گویی :. در گوش سپهر گوشواری گویی (شعر)

ما اخطأ قول وقول حق بل حرف و قصر وقد کسفت التفصیل الجمال

ان قلت لا زلت علويا فانت كذا او قلت زانك ربي فهو فاعل :.

و تیر ببر چنین پیشه بعرضگاه لشکر انجم بر آمد بخامه رای و تیر بنان عقل دقت

کرده و تخته افلاک بنقوش و رقوم ثوابت و سیارات بنگاشت (شعر)

که گه منشی عطارد چرخ ابر آسمان :. چون بر کلک کبود چرخ نقطه مطر

وفا تو در رواق سوم دو پیل گاه :. مشرق جمال جلوه و انظار و احضر

چون شجره از مقطع آسمان افشتی و مهلب و مرقدی روی نمود و از هلال زینت زمان

زرین و ما بی از نجم درخشن بر ساخت :. مشاطه قضا سر زلف ظلام را

غیرت زهره نان مشکل تار کرده :. حسن زمانه چهره خاتون ختن را

بر کسار زگاه منبع نقابی رقار کرده :. وبیت اعظم روی بخلوتخانه نهانی علت

اورده بود و قدم غروب اثر احتساب مغربها احد و صفر شر خاک که سلیم (مغطر)

شعاع اوبود از اضیا و ساخالی کلیلت :. و کانها فی الافق حقائق تمیم و کانها ...

چون کرده نهان شاه رو افلاک :. بستان انجم در میان لوح کلک بنشین

تابوت غربی خانه و جمال جهان افروز در نقاب تیرگی تواری (نمود)

و هندوی ظلام بر لشکر ضیا غلبه کرد و عنبر زلف و حجله سقنقه

تام بیالود و مشک ناب بر ملایه کبود چرخ نیلوفری سوده و مشاطه

وار گیسوی عروس شب را بار نار تکرطایید و زاغ شبه رنگ شب بر عارض

سیم سیمای روشن پر و بال گسترده و سایه قوادم و خوافی روی هوا (نضارا)

بپوشانید و غرابیب سجهره گیتی تغییر و قطرات بیرون (نشسته)

بر دواج فلک انفاس چون کلوسار شده و بساط آسمان و بسیط زمین جهان

قار پوشیده و عرصه عالم جولانگاه سیاه رنگ شده چنانکه جرم اف

تش صحن خاک روی با زلال نهاد و برقعه آتش بیکبار از کل دخان

بست و جهان سفینه گار کلیم سیاه در سرکشید و زمانه جانی ردای

نیل زهاد و حلی بر حدوش لعل و از سواد شب بجور نقش طریق منار فله

بلب سنواری یاقوت شد و اما ز جنا بل حکم :. نامه عاصیان بود جل (دناه)

می نیاد ست شده ز ظلمت شب :. ارحل عاشقان سوی لب آه :.

و عقل چون پنجه ر واحبی اندیشه سرگردان گشت و دو هم تیر تکا

بیلاد ضلالت گرفتار شده و خیال صورت گری از تصرف ان ابتهاج

و حاسو عن ذلک اذا ما راحظت راه گم کرده :. و لیل کان الشمس ضلت ممرها (به)

و لیس لها نحو المشارق مرجع :. نظرت الیه والظلام کانه علی العیون غربان من الجو وقع

(شعر) فقلت لعلي طال لیل و لیس لی من اهتم منجاة و فی الصبر مفزع

الیجه نب السرطان فی محبتها لعا فهل لهل ان الخالع (نطلع) :.

از سیاهی شب رنگ و شکل بود چونانکه منکسف روز (ن)

تخته دهو قیر پر سحر ا :. بجسته حرخ دوده بر برزن :.

(ن) جز نخ گردان چو خروان بزرگ :. در و کوهر نشانک جرخ

وصحن روی جهی با نوال و از نهاد سیارات بنسته‌ها کرده فکنیف (و)

قام للآلی ثوابت ریب والدراری بایقت ولقد تحکیک والنجوم کانها
درر علی ارض من الفیروزج ∴ یلمحن من خلل السحاب کانما
شرر تطایر من دخان العرفج
سحر آسمان بر ستاره نیم شب
راست گویی توده‌ٔ نیلوفرست ∴ اما تری الخضرا والنیل داج
والعقد انجمها کالسراج ∴ مثل قنادیل ما علقت
فی قبة مخضرة کالزجاج وسکر جام نورانی چون گوهرهای
شب افروز ... ...
... آن بی شمار ... ستان بر آسمان روشن شب ...
ما حلقهای سیمین بر سقف کبود ∴ ما بر ... ... نسترن
در ... نگاه ... ...
کانون ... شب ... ∴ ... ...
شعر ولیل من نجوم فی وشاح یلوح ومن ظلام فی ضلال
∴ حکی من ازرق الدیباج ... ... اللآلی
... اختر ... شب ... نقطهای نور ... شب
مشکین و ... ... سفید ... آمد
شعر ولیل ... کلون ... کانما نجومها ... ...
شعر ... منثورة علی بساط ازرق ...
تیره شبی ... ... عقدهای ... ...
... ... ∴ کوکب ... ...
انجم ... ... ∴ ... ... نقطه ... ...
... ... انجم ... ...
شعر ... ثریا و ... ...
شعر وکانما الجوزاء ... ... والنجم ... والهلال ... سواد

زمین چون هوا گشته از خون دلیر زمین لاله گون و هوا لاجورد ∴
نم خون ... ابدان رزمگاه ... شب بر آیده ماهی و ماه ∴
وللثریا ... ... علقا ... ...
... ... فیها ... ... ∴
... ...
... ...
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل ∴ ... ...
... ...
... ثریا ... ...
... ...
... ... آسمان ... ...
شعر ... ... بر خاک افتاد
... ...
... ... روزی ... ...
شعر ... ... الضلال ... ... ∴
∴ ... ...
... ...
... ... الموت ...
... ... القری ... ...
... ...
... ...
... ...
... ... آن ... ...

از وحشت بینش با رکاب اشرف ملتجی جباه جباهین بر خاک مذلت و هوان
انداخته شد شعر لم یبق فیه خوف باس مطمحا للطیر فی عود و فی ابکار
مراه مطروح علی امواجه مثل الطراد کواکب الجوزاء
مستشفیا لشمس مستقبا بها فی اخریات الجدوع کالحرباء ::

اگر چه حاجی لکن تو لخ را :: بزیبا زیر تیغ تو موت احمر
ولی اصطناع تو اکنون شکر :: علاجی که تیغ از حسام تو منکر
سری دارد او لکن از گاه فرقی :: تیغ ارد او لیکن از نیرو الاعز

و با یک تیغ مجاهدت بت پرستی او از کمین دیدن شده آمد و عرصه
از خبث وجود و لوث شرک او خالی ماند و صوابی زنفی و عناد کشیده
و وداهی شد و مراحسن و فتنه بکلی منحسم و منقطع گشت فقطع دابر القوم الذین ظلموا نص
فقطع دابر القوم الذین ظلموا غایت وضوح انجامید و لما ص
کفر و قواعد ضلال استیصال بکمال و انهدام تمام پذیرفت و سلسله شرک
رخنه قوی و ثلمه بزرگ یافت :: والشرک قد هلکت اسیاره حتی یفلک
شعر کم من فتحة لک ثبت فی الصلال بها بار و اشرق منها فی الدجی نور
شرک را عوت تا انتعش ریح منجع :: سرک را شجرها شجر زهر اسقام
وصل نجیب بیل :: به رسوم حجاب پوشیده تن :: مرد او که ایزار و آتش فلن ما
شعر که تا طرح بیک از حین آن حیرمان وی و غنایم بسیار
رخ رکاب و الزنوش و انبیم زر :: رصیع و زحمتان وجود و نیستی
که محاسبان انتهاد آن بتوه شاری در قبضه اقتدار برکان ملک و تصرف
فرمان برحال الاحوالت آمد :: ترا ملک رخنت تهنیت نیاوردم کفت
که عقل را بود اینجا مجال طنازی :: سپهر و ماه و ساکن رنو امکان نه
بسیط خاک چه باشد که تو بر و نازی :: والکرم منتظر امر شیر به
ممن بما تتمنیه الرال تمثل :: و چون شاه سپاه کان از ایوان بیمایل

عنبر تن بر بیلان علی می ریخت و از دریای تیر غالیه بر صحرای
سیم می بارید :: گوهر بیانه صحرای سیم غالیه بان :: گوهر بیانه دریای تیر غالیه خورد
سخن بساط رشتی کشون تاخیم حباب :: شهاب رنگ سنان شکل خیزران سر
مرد معانی بینا و چشم او :: کینه :: بر و معانی توزیر و چشم او الا عند
نعرف اسود روند و اهن بر و ابیض :: بلون اصفر و زوی کردم بر احمر
صمیر او بر سانه بلفظ محلی :: را :: جو قدرت ملک الکرش و روح بالتصفیق
بجای آب نکوش بر آورد قطران :: و کوچه مرکز قطر الصحیر از کوثر
شعر وحیف من سات للسار ملس و متقات حواشیها شنا یا
اذا صحت اربت ثم عاشت و لم یزینها عصص المنایا ::
تروی خموع عن الاعیون و من الضاحکات بلا ثنایا ::
کسین و تن الفار حقا و تحلو حلاقیه و العطایا حکاما طرازها اجا رخیل خاز الملوک حطایا

ذکر نهضت مبارک بغزنه

و مکاب اعلی جلال خنکرت که اشهب روز و ادهم شب رام رضای او
زمانی به باختند و شغلبان حقه مینای سپهر شحامه و حسر کشور و جانب
افلاک طرف رسیدن وی :: بلاد الملک عن لا ازالت تحمیه الوفود روایح شعر
و ما نهضت لاهی عز مطلبه الا تتبین وف انظار کل آطعن ::
نهاد روی زهندوستان بلاد الملک :: بفتوح اختر و نیرو قدر و میمون فال
کشید لشکر جرار با زمرکز عد :: ن فراخ و زویت زجنوب شمال
تیغ هندستان بکوه ها گرفته طرق :: ز ساحه پایا زحر رخش ها ملک مجال
و ولایات خسرو و پیرو زجنگ حصار آسیی روزی جنبه نقام فرخ
و منعتان و محتبران اطراف با ضیافت تحف و هدایا بخدمت شتافته
و با رکاب اشرف شخت کاه صنا خیل اشراف و بوسه جای ملوک
و صغرران عالم شد :: تحوا لعریکا لملوک اذا انجلی عنک الرواه و لاح منک جبین

وست صحتهم فی عراصک حشعًا نحوهم حل هناک وهون

اصبحت تقتلهم بحق مثل ما وتسم الکعوب سنانها المکنون

بروننا بش از بوسه دادن ملکان وزمین سراسر تشکفتا کرشود شیار

تکین اونه تلین است که حدیث غز حسام اونه حسام ملک زبان نخار

وسرمسروران ونکرد ن کردن کشان در ربقه طاعت وتابعت آمده

ورقاب جباران وقهاران منقاد اوامر ونواهی کشت شعر

خشم تو نالحده عالم ترا کشی در کهکشی مانند مطیع ومسخر شست

در خاک رفت هرکه مسمی با توسر کشید از خاک بر سر شت وترا تاج بر سر شت

قضی لک الله بالدنیا وقد ملکت منا الکرها فابشر بما فیها

قل للملوک تخلوا عن ممالکهم فقد اتی اخذ الدنیا ومعطیها

وبحمت ضبط وحفظ نواحی ونظم امور اطراف هر طرف رایت نصب کردانید

وزمام حل وعقد بکف کفات عصر ودهاة دهر داده شد وتنظیم امور

ومصالح جمهور رعایت بواجب یافت ملک الدنیا وسامی بالاحد دها

ونظم من احوالها ما تشوشا کار دولت چنان باساخت که نیست جمله در نظامش بر یشان

شعر بر عتجنان بکزید که دیو ملکی بی کند نه شیطانی

در شمه نهضت مبارک بطرف کول وتفویض ایالت ممالک آن رو

خسرو بحاب قلعه کو که از امهات قلاع هند است نشاط حرکت فرموده

وعنان کامکاری به براق برق تاز رعد آواز بر سکه شهاب مخبر

کیوان کین مشتری جبین بهرام جلالت آفتاب جبهت زهره عیش تیر طیش

ماه سیر کوه سرین کورسم کاو دم پیل هوش هر جز شیر ضرغام خشم اهو

جشم عقاب دم عراب جلم شبک احتیال طاوس جمال داد شعر

له زهو طاوس وحظو حمامة وتدویم باز وانقضاض عقاب

ویوثب ظبی والجفال نعامة والعراب صید وانسیاب حباب

وانتصاف ونا انصاف او شکلیفتی نیست خرواتحلب الکن چنبه حسام کشته

ولوا مر یاد شاهانه در آن دیار مع تباعد انحایها وتباین ارجاییها

متحادیات وارای متفرقه واهوای منتشره بر ولایت وتقاضه

جمع کشت وحال بندکان حضرت در جهان کیری وکشور کشایی

روشن ووجه مبهت مانه وقوت واستیلا وعتق واستعلای فرمان در اکثر

ممالک بغایت وضوح انجامید وولایات وصفدران دفع حد اعلام

عینه وزمره موالی متداخل کشته وملوک واصحاب اطراف

نغبة اوزغبة در دایره خدمت وربقه طاعت آمدند شعر

شا دهان سر افرازنها حلقه در وی وایان فوج الی سپهر به بدوال

ارکتحی ملک الیک صیره کالکثر وللملوک جداول

وایالت آن خطه بیکی از بندکان مشهور منزلت منظور تربیت تفویض افتاد

تا در رعایت جانب خدم وحشم واصحاب تیغ وقلم مبالغت نماید وانشا ندا

از نکبت وتوکلف وغوایت ورشور شرک واضلالت صیانت

کند ودر رونق حرکت واقامت از مصلحت عام ونظم کلی غافل

نباشد وابح نجح آمال وشمول عمال رعیت از کجد حفظ وتقیم زانه

وحد حفظ حصون وقلاع شرایط حزم واحتیاط بجای ارد

ودر عهد ایام فاعل خیرات مهتد وبنای حسنات مشید داد

نام نیک بر صحیفه روزکار دایه الدهر باقی کرارد شعر

نمانه نکینی کشی ها نیک د بهمان به که نیکی بر جهاد کار د

تزود من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوما فلیس بآیب شعر

وحون خاطر خطیرا زکلیات شهر وضواحی فارغ آمد وبرای سنیه

وتنقیح صایب عرصه ولایت ترتیب ونسق تمام کرفت ومطالب

اصحاب حاجات ومآرب ارباب خبرات بیمن نجاح مقرون شد

ومهمات ومصالح واغراض ومقاصد در حيز حصول آمد وقواعد
ملك ودولت بر مقتضي مشيت راسخ وراسي كشت وامور حين دولت
در سلك ارادت متسق ومنتظم كشت ⁂ شعر
اضحى بك الدين مفتر المباسمه والملك محرّشات الشمل منتظما
شعر ⁂ فاشرق الدولة والايام حاجبة مذ بدا الظلم في اثنائه الظلما
ومونكه ما توان انتظام يافت جهان كه از حمايت جوبي نيانشت افزون
در انجاب كه عدل تو افكند سايه ⁂ نقد رخشد بوجه آفتاب وقت ظهور
وصيت مفاخر ومدائح آثار خسروانه در بسيط ربع مسكون شائع
ومستفيض كشت وخصوص مقامات ماثر وغزوات مشهور در تواريخ
مثبت ومدون كشت ⁂ لقد علت الآفاق انوار ذكره وسار مسير الشمس في الشرق
كه شد رايت اقبال او زينه كردون ⁂ رسيد آيت الطاف او بهر كشور
ومثال اعلى لا زال عاليا باصدار فتح نامها نفاذ يافت ودبيري كه
كه مشتري از نور ضمير او بسان ماه از آفتاب مهره برجيني وتبار
دبير كه مثبي املا كشته در صنعت كلك والمنشاتي ⁂
شعر فلا انبعث منشئ احمت ⁂ بدوات وقلم كاه ومنشي ⁂
حلاوت مقصود ورنج غرض در قلم در افشان مي آورد وعقود
معاني در سلك الفاظ عذب وعبارت موجز نظام مي داد ودر غوامض
براعت ولطايف بلاغت يد بيضا مي نمود ودقايق كتابت اعجاز
سخن آرايي اشكار مي كرد حاشيه وماسنه اقلام سحر حلال بر صفحات
حرير نكاشت وآثار بدايع وروايع بيان ظاهر مي كرد
⁂ ان مس اقلامه يوما ليعملها انساك كل كمي هز عامله اذا استوى على رق تاما اقر بالرق ⁂
رسول خاطرا و برجه جام كيخسرو سفينه جانش او بوجه تاج نوشروان
⁂ ونوك قلم او بمشكلات كشا عارض كانور روز في الوحد والحشمة فان

دنوح مسيحي بيان ومحو دموي لسان ⁂ سپهر هنر كه بر زمانه زبر عنان
⁂ فالعدل منبسط والحق متضح والشر منهزم والجور مضطلم ⁂
وحون ولايات همايون لا زال حافظه ما لنقص بر اقلام حفظه سايه افكند عرصه
آن ولايت كه از فيض منصور صدور الكرام بود ارروح مرح اراكل اسلام كشت وكوري
شرك واقليمي سوي در حوزه حريم قبضه اسلام افزود ونظم قوافي وترتيب
انصارهم وحربا نقم والعواطهم والظالم تطوعهم سيفي محرابي بخويش لشكر را
كرد وقدر ميكدهاي ابنجانم مسكن طلحا وموطن اهل تقوى كشت ومحافل
اصنام واوثان بمساجد وبقاع خير مثل اعباد ومنابر شرك ومرصد
كفر مطلع خرشيد توحيد وتلويحات شد ومنابر دين هدايت شعار
شرع اسلام بوضوح وظهور پيوست ⁂ واناف با الدين الحنيف فتثبت ان اعلام
شعر وحشته الصلوات الخاوين رغاما لتنضرية هم وحكاه ⁂
شد دهد دين هدي لا روشائي مجانك ⁂ ماه البرجيه ددرا از روشائي
ودعوم بدعت وقواعد فساد مدروس ومنهدم شد وصوامع ومجالس شريعت
ظاهر وروشن كشت واسامي دين ودولت رسوخ واستوا ري پذيرفت
واركان ملك ودولت تشييد يسر اوتا كيد بوجيبا فت واسلام اطناب سراپرده
رفعت بر افروخت بموجب بنت وروضه سلطنت محل وحلل نوا وارزهاي
محدلت نضارت از سر كرفت ⁂ تسحيل عاد غصن الدين غضا وعود الملك مطمون التقلي
شعر بقيت وبدر عزك في هبوب ومار سماك حاجم البليطي شعر
دولت تو بشرعت اخترشتر كه طاهر ⁂ ببار زدي تو مسلمان كه كفر مسلم
عنايت تو فتيتهو كشته جنكل شاهي ⁂ لعايت تو آهو شكسته پنجه ضيغم
واعواد منابر بدعاي دولتقا هره طراوت يافت وصفحه دنيا بر
وحدوم نام والقاب همايون ارايش نو كرفت ⁂ فلم يخل من وصف له من له يد
ولم يخل من شكر له من له فم ⁂ ولم يخل من اسمائه عود منبر ولم يخل دينار ولم يخل درهم

خطبها را زبان بلند گردون تو   تا همه سخن زبان باشد
شعر سکها را دهان بنام تو باد ∴ تا ز زر در جهان نشان باشد
وما خلقت الا لجوب اكفهم ∴ واقدامهم الا لاعواد منبر
ونظام احوال بر قاعدهٔ حسنت و سنن راست اطراد و استمرار پذیرفت
و از وجوه استقامت امور استنامت جمهور حاصل آمد و حلاوت فراغ
و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری
در مهاد رحمت و رافت آسایش یافتند و توسن بدلگام ایام در زیر رکاب فلک
سای رام گشت و روزگار ربی فرجام در زمرهٔ خدم بر منهاج عبودیت
بیارامید ∴ آرام یافت حرم امن حش طیر ∴ و آسوده گشت بکنار از رنج
کبوتر و نو گشاده از صبائح یتیم ∴ و ایام بر کرده اند از کردن کمان
از نعقه حزن کرده جوی ظلم را حل ∴ و از خنده باز مانده چو کل عدل را احداها
شعر اشدد للدنيا قد نظمت امورها وسددتها بالرفق اي سداد
∴ ودعية اصلحتها بتالف وتخطفتهن بحبل طول فساد ∴ بهیمت
روی باز آورد امن دامان ردی بر روی نهاد و سر شحنه جور ظلم و فتنه نشست
داد و آتش جنگ تندی از دامن بیننه کوتاه کرد اینک و آب از مجاور
سنگ با دل و فسیاد دریاقی کرد و باد خاک را حد حومی طبیعی و مس
شعر اهل آمیزش نمایند و صبا صدرت لاله و جیب غنچه جاک نکرد
از جهان بخت جوان نحتک باهیراج ∴ باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری
شعر ومن سوطلما فجريمك ينصرف الى تلف او بين حدثان اختيا ∴
و آهو و گوزن قرین شیر و همنشین پلنگ شدند و تیهو و کبک با عز ما نشانه
و جلیس شاهین گشتند و بجشک ضعیف جبه صیت باز آشیان نهاد
شعر و عقاب جان شکر حمرا حوال کبوتر نشیمن ساخت
والحدل مد على الانام جناحه وعلى الحمامة لا يصول الاجدل

یکی جان بود گریش چون بر آمد ∴ بماتشت ازن هر سن نمودی حیدر او ∴ و بیان اشهب
صبح بال نور گشت بر اطراف جهان پر شانید و برق سیف روز
از روی زحم سیاه شب بر داشت و انطو در رایت رقم علم رای حوری
نگونسار شد و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش دست یافت
و قندیل دان آینه شاهجبین ازین سقف مقرنس بخنید معلق بیار بخت
خسرو چین از افق آینه چین نمود ∴ ز آینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار
ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون ∴ تا نکند باد کان باز سپهرش شکار
سوخته شد مشک رنگ آتش خورشید بود ∴ نکهت باد سحر قیمت عود قمار
سقف زرین صبح چرخ بر افراخت و زد ∴ بیش عروس سحر زلف لهاب نثار
وكان الصبح لما لاح من تحت انثیا ملك قبل في اتلح بنوحي ويحتبي ∴
شمشیر سواد ابصار چون تیغ نحل بسکر از نیام برکشید و سپر شرفی
اندروی سپهر زنگاری برآویخت و حسترین نرکوینه انق سیماب گستر
نشینه زرین از نیلان ذلك حلقه سیمینه ماه بر بود شعر تاب
نیره کشید تاب حلقهٔ مه در ربود ∴ نیزهٔ ابن زر سوخت حلقهٔ آن سیم
درایت رنگین اندروی ایوان زر نگار انوا ختند و تلوح شجاع برق
روز سیم سیما نهاد و طنابهای طومر خیمهٔ تابان بر اوج گنبد گردان
پیدا گردد و شمع گیتی افروز در حشمه سبز فلک بفروخت شعر
جو شمع روز شد از کسا طود بدید ∴ زمین ز رحیح زربفت روز کرد ثنار
فالشمس في افق السماء كانها تحفة تعصفر من توتم واهم
∴ كالمقلة الزرقاء فيها نكتة حمراء من بديطار فع اولا طم
اوكالشقيقة في حديقة نرجس قد قابلتها ياقوتة في خاتم
∴ وكانها والال اصفر حولها اثر الخلوق بتحفة صبتها يم
و عکس او در روی مواضب نرد و دم طاوس بیاراست و بر صحن زامین حمد صد هزار

ربعوه وپروین پیدا کرده وچهار مینو فتوا مرکز ضیا ومظهر
شجاع کرده بنه وفروغ او کشیده بیلوفری را از لاله نعمان جدا کرده
برافکنده ومجمر جینار گون بر سرو شان ادون کشیده وبرقه جرخ
زمردی تیغ نوربت وبرلوح مینا رنگ بهر دو اسمان خطهای نور نقش

شعر
بدت شمس النهار بغراء ضحوا علی وجه السماء بلا حجاب
فما شبهتها الا برکب علی المرآة منزه بعد ملاب

وایش برجرخ راه چون سرافرازی کشید ∴ ماه گردون سر بزیر مثل مجرح کشید
عاشق مست پنداری که در مرهم دوست ∴ ضمنه پنهان ماه رو چون ماه را اخر کشید
اسمان چون برگ نیلوفر نما بد ماه را ∴ کو زلالی که تا بر برگ نیلوفر کشید
گر چه شاه اختران آمد چو نواز علی ∴ محور جینار گون بر فرق سر اخضر کشید
والا وضاع فلکی شکلی مناسب حضرت مبارک روی نمود که تا بخرا کانی
بر سمت حضن آسیبی که مخزن رای بود روان شد وحقارن وصول
اضیاف اموال وانواع نفایس کشته از خیره هم ومکان کمان تحت
تصرف وقلم حیوان آمد بر جهانگشته او بر نعما کیسا بتنها حیلم سبب جهان زها
شمار کشی ندا از حساب بیرون شد ∴ قیاس کی بیند الا قیاس تا عیال
رنگ جامه نیکان ملو احرمان ارم ∴ زمین نتو ده یا قوت سرخ چون گلنار
نبر که نافه مشک وتمامه کافور ∴ شده نسیم صبا بیخو کلبه عطار
نمود زبان نافه جزین نکش شمشاد ∴ سلاح سک پری جهرکان کل انضار
قبلهای تراجه که صریکی که تل ∴ کنند بیخ تیغ سم سنگ خاره را شب بار
بکشته شمن ویکشاد ملک ومحرکه بار ∴ نه بهر نصرت دین محمد مختار
واز انجا که بطالع سعد واختر همایون لنشاط حرکت فرمود وعنان کامکاری
بصوب نهار س که واسطه بلاد ونقطه دیار هندوستان تافت

شعر
جهان بکام وفلک بنده وملک داعی ∴ اسیر تاک دولت قوی وبخت جوان

وصوله صوب غام ووقع تغالب فحفظ تطامی فی حلل عراب
وحل عنان وانثار خبالة وقتصوام وانصیاع سهاب
وصبح اخی شول وتدنیف خیل اذا ما من برق والتماع سراب
واعصان ریح ولمعات لنیراهم ومدتة نور ولنخیا سحاب
سم رنگ شب بر بوشه از بل براق ∴ مهتاب زریل بیل وقوی تر زکدکن
قاطع تر از غراب وحملاور تر از عقاب ∴ هشیارتر زعقعق وعاقل تر از زغن
در عادهم ویابل نهاد وغزال چشم ∴ سلفا فم کرکند وکور هیون بدن
سلی بدامن از قدم افشاند کرد ما ∴ لیلی با آستین سترده لباس زلبن
ماریک راه چون رسن راه وار او ∴ برده چو ان حوض رسن باز بر رسن

صفت فیل اعدا

وطایفه که دران نواحی منتهز فرصت کمین عذب ساخته بودند وبطریق

شعر

روباه بازی با شیران کارزاری مکر وخداع بیش گرفته وانسران معنی
جوبا ز از کبوترخانه مانند ∴ نحیلتا جه ما بلا کبوتر غافل
مانده وحلا راستی ترهو بکلی جایب ∴ وهل ترک آلبیض الصوارم منهم
حبیبا لفاد او رقیبا لمختق
ربیم جهره آلمان نیک شمشیر پش ∴ ملا نحه بار تا نداز جحا لفان حد بار
وارواح اعدا از نخیم دنیا بجحیم عقبی فرستاد وجدر صمیم تعرجزد ر
وبجن سجین ماوی جاه واز بهر هندوان مه برج با ارج کیوان

شعر

مرا فراشت تهای ایشان را طعمه سباع وطیور کرد چاینه
اذا لقیت بوعادی یوم معرکة فان جمعهم المغرور منتهب
لک النفوس وللطیر اللحوم وللوحش العظام وللخیاله السلب
طعام
از جما، وانجوم مشرکان حرب معرکه ∴ طیور داحراه شراب وبحش ارجا احد
وجهره تیغ ضیمرانی بخون حرب ووثنی ملطخ دلعل فام شد وبخار خون
سالالی مبهس هفت اجشم سرآمد وبهنا بی زمین فراخ بتانی سر ان

شکوفهٔ ارغوانی کشت اتارک کوه سنکین سر شقایق نعمان بنیان آنه
و بر رویی خاک آبی رنک بر لخار و خاشاک کل و کلنار رست شعر
کم منظر صح بالعرابيحل بولم منجزح بالآمال معسرك
∴ کم منجم افرحته في حيارهم ونقلهم ابنائه الحادي غير معرج
تاولو حسام ترکشت آن کروه را بر کشت سینه لاله و بر چهره زعفران
شد عار خوید ژرف بلا اهنگ اوردو حزن ∴ شد دشت صحن پهن مهه کوه استخوان
و عرصهٔ آن حیاة از بت و بت پرستی خالی شد و نهاد کفر و ضلالات و قواعد شرک
و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و ترحت اهل علم موقع سعادت
و فاتحهٔ کرامات شد و اکرام ارباب فضل و طراز فضایل شیم و محاسن
عادات آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناحج آمال خلق
پیوست و نور آفتاب معدلت از صفحهٔ جبین ملک سایه بر ضعیف و حنیف
نصوده کشت و جمال حال رعیت از سمت غبار جور و رصمت ظلام ظلم
مصون ماند و کافهٔ ستم رسیدکان در بحر لطف و ظل عنایت
پادشاهی آسایش یافتند ∴ الناس کلهم رهین واحد في حصنها و صافي شربه
شعر ∴ والکل نصر شاکر انعامه والکل شمس آمنا في سربه
آن حضرت را بجای هر اسلاف عالم رابالشت کار بتبیان ایام جرعه ستکی آوان زینت
اجی جوا اجی کرنهیت حشت سیما برطل میخ زیب ارتعاش از رصمیم خاکر بست
و مقالید امر و نهی قصبهٔ کول به ملک امیر اجسام آلدین اعلک ضاعف الله قدره
حواله آمد ∴ تصدر للولایة مستحق تساوی تردها مشرفا و قد له
مقل للتفضل وافقه نصابه قلل للافق اشرق فیه بدره ∴ آسمان قدری
که آفتاب آسمان رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمدهٔ ارکان مملکت و صدر
اعیان حضرت و طراز کسوت معانی و جمال چهرهٔ ایام و لیالی و دردانهٔ
جو جو نوال و یاقوت تاج کرم و افضال بود شعر

تفویض ایالت

امیرا امینا علیه الان حیا جواد بحیل الان لا بخوحل شعر
مبری که امین سنتبر و الحی کوه ∴ وادی که تخیلت بنا کوی راذی
و تفویض امر ولایت حلای نصر اختیار ایران کمال مرحاکمی و وفور
دانکی افاده و شمول نابت باصابت تدبیر رایت واصالت رای ارشن
اوکه حالان بهیجی مثل کشته است و تیغ حد رویه رنک بر روی
مملکت و حیز امان آورده و زنک ز رویی آینه آنشت و اوی روزکار کرده بان
کلا شته آمد ∴ اختر ته عضب المهنز و لم اکن انقل آالسیف الهام آثاما لخ
شعر و این طلبت مسهه انی اخا ابکلف طلب المحال رکابی
بند فلک نطیق تلک بشطط انک ∴ مم سوی تو رایک احوال کنه نظر
و حفظ قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد از نور عقل و صفای ذهن
اوکرده شد با جنانک از وفور خرد و خصایل او مشهود و متحلی رفت
ملازه عظم کار و شهامت او معتاد حرما اوفا دی بنظم این مملکت آورد و وطن
و حیلت و حرس معتاد لسنته در کال شایستکی او بوده است ال حنیف
کمل مروه ایقان زمانه و تحصیل رضاه ایزدی و اضامر حاجات
تناسب و تشریف و تفیض راحه فضیت معدلت بلسان حال و قول
و معاقد انصاف را اطرف و تا کید بسر احد هله شعر
عدل کن زانک در ولایت دل ∴ در پیغامبری زند عادل
∴ در شبا في حونیل بر کنیم ∴ حاد بیعامبری آکنیم ∴
شه که عادل بود ز قحط مثل ∴ عدل سلطان به از فراخی سال
∴ ما احوج الناس الی الانصاف و ابعد المتعصب من الاشراف ∴
جلد کویی زانک ان آفتاب رفیع حشر ∴ سایهٔ حق بر پادشاه حاجر خواه قبیله فکان
آب رویت حاجت اهل جهان خارج کرد ∴ نعمت الله زید در حد بر بحر اهل
و رایت جود و آیت ظلم منکوس و مطموس کرد تند و از دعای ستم رسیده که

الشواهد عوق المظلوم پهلو تهی کند واشارت سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون پیش چشم حاضر دارد ∴ لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ان الظلم آخره یاتیک بالندم

شعر
تنام عینک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم
چون نبندی ستم را از ستمکار ∴ مکن تو نیز هم بخت بر ستم بیدار

وجهد کند تا بیکبار مردم دنیا نجات عقبی بیوندد و در آن روز که یوم لا ینفع
الظالمین معذرتهم شرمسار نگردد و در زمرهٔ امرا و ولاة جایر نباشد مثل

شعر
جنان زی که چون بر تربت بگذرند نبیجی سر از شرم زود شاد

شعر
فلا تامنن الدهر حر ظلمته ∴ فما لیل مظلوم کریم بنایم
چنین گفت نوشین روان قباد ∴ که چون شاه را دل بپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ∴ ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عزل شاهان بود ∴ چو درد دل بی گناهان بود

و در اقامت رسم جهاد که مقتضی وجاهدوا فی الله حق جهاده بر وجه نص
تنزیل عمل نماید که ∴ اقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدی سازد
و در تسیف قضایای شرع و امضای احکام آن دین مبالغت نماید و در
تمشیت و اجرای امور سیاست شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم زمام
اختیار بدست استبداد و اصرار ندهد و نظر از سر تدبر بپایان کار
و آخر اعمال اندازد و بر مقولات اصحاب زلات که ولولم یکن ذنب لما عرف
العفو ذیل عفو پوشاند و عذر ایشان بحکم امر صاحب شرع که اقیلوا
ذوی الهیئات عثراتهم تمهید کند ∴ اذا ما اتت من صاحب لک زلة فکن انت محتالا

شعر
هر آنکس که پوزش کند بر گناه ∴ تو بپذیر و کینه گذشته مخواه
احسن بحلمک ما یزکیه ذو سفه من نار غیظک فی الخرف ان حی جانی
فالحلم افضل ما ازدان اللبیب به والاخذ بالعفو احلی من جنی جانی
عفو کن زانکه هر که عفو کند ∴ روز محشر ز خشم خالق رست

وبی مشورت عقل که ساکن عدل و میزان بحقانیت بنگارد و عقوبت
نکاید و بی تحقیق تمام و دلیل روشن مهر حکم بمضا و نفاذ نرساند
و باید که گمان که او تنها خود راه معرض خشم او نزدیکان در جای قرار نه
نیارد که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و شرط تیقظ و تحفظ در
جمیع معانی بجای آرد و از هر چه محظور شرع و مردود عقل است
در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساعی و نمام را محل استماع و اصغا
ننهد ∴ نشاید که گوش سخن چین کنی ∴ وگر بسرایه کینی نشنوی
و از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض که از احتراز کنند و بر اقفال
تهمت و ریبت که وعلی المریب شواهد لا تنفع ∴ اعتماد ننماید و لا ه
ملیرت و خدیعت دشمن که بینا لعدو علی حال نامون ∴ نسته کردانه
و بخواهد احوال طعن و لکنت و تبعیت بگذارد و ارباب فسق و فجور را
مایل و مسجون و منکوب مقهور دارد و در تحریک و تحذیر مفسد
و تسدید ابواب جادهٔ سنت و صراط مستقیم شریعت نکرزد و این مسالک
و مناهج و معابر و مراصد مستدعی نظم ممالک است و رعایت جانب
تجار که برید آفاق و نشر کنندهٔ اخلاق آن ملک اند شمرد و صوب
مقصود و جهت مطلوب ایشان مستحق رعایت بحجاب توقف نکند
و حاجات تجار در معاملات و مهمات تحامل عام مقتضی و طلبی کرد تا نه
تا صیت نام نیک شرف از تو منتشر ∴ تا ذکر بعد از جواب برآید از تو یاد کار

شعر
والخیر فی طول الحیوة اذا امرء مضی ثم لم یذکر الخیر عواقبه
ترا تا نام باید که ماند بجای ∴ نمانی همی بکار خیر بنیاد ساز
و در میدان امل که مجالی فراخ دارد عنان مرادات بکشد و از سوء
مغبت که تبعهٔ آن حجاب نعیم آخرت است بازاندیشد و از متابعت هوا
و مطاوعت نفس که ندامت ثمره و نتیجه آن تواند بود سر بپیچد و غیر از آنکه

روزگار دشمن روی عهد نامهٔ دوستی پیشانی زیاد روی با احسان
آرد ∴ احسن اذا احسن الزمان وصح منه لک الضمان
∴ فاحذر لحسانک اللیالی فلیس من غدرها الامان ∴
روزگار حرزیکن زکرد کار بترس اگرت برهمه آفاق دست بر ما شد
جو روزگار بر آتش خو کرد کار کرده ∴ زوال نعمت تو در پی نفس باید شد
نه کرده کار بترتیب خلق کار کنند نه روزگار بریزان هیچ کس باشد
و در احراز مثوبات و ادخار خیرات جد بلیغ و سعی نجیح بتقدیم رسانیدند که
و کم آن الکه لایضاعت آخرت وزاد معاد سازد شعر
من یفعل الخیر لایعدم جوازیه ان یذهب العرف بین الله و الناس
∴ برو نیک دانه ناپاید کار تو تخم بدی تا توانی مکار ∴
لایخرس الشرغاریدک الا اجتنی من غصونه نکدا
و در همه احوال اهتمام بنظام آجل که والآخرة خیر و ابقی اولی تر از انتظام
عاجل دانند و همت و نهمت بر اقتنای ذخیره جمیله اکتساب نیکنامی
مقصور دارند و لقای رسوم مرضیه و تخلید آثار خیرات از لواید و مفاخر
روزگار دانند ∴ یک صحیفه نام نیک ترا ∴ بهتر از صد خزانه گوهر است
یا فاعل الخیر لا تطلب به بدلا او اقبل نصیحة ذی نصح ارشاده
∴ من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه والله للظالم العادی بمرصاده
الخیر ینفع وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاده
تو تخم بد تا توانی مکار ∴ تو کاری ترا بر دهد روزگار
رکیتی ستایش همان نیک نامیست ∴ که نابح و کشنده هر چیز کشت است
و چون از مهمات و مصالح ملک فراغ کلی حاصل آمد و احوال آن طرف
بیمن الطاف خاطر خطیر و حمه الله انتظام پذیرفت رای همایون در اهل
که قبله اقبال جهانیان است آورده شد و صحن سرا از خاک ازعال آستانه

تین رویات شکل قوس هلال پذیرفت
شعر اهلا بها اشرف اوبة واجلها الاجل حی قدم بیلاد بنحلها من
ازین عالم ثنائی چون سکندر رفتم باز ∴ سوی دار الملک دولت همچو دارا میروم
و بوقت وصول رکاب همایون حدیقه دست وشکوفه دولت رونق و طراوت
افزوده و دست تایید از کلاه ملک خاقان سلامت و سعادت
کامکاری برهان کشور کشایی خسروان گیتی فتوح و صیقل حادثه
کسی از روی آینه دولت غبار جور و زنگ بیداد بر داشته و نسیم
رافت و مرحمت پادشاهانه از مهب لطف وزیدن گرفت و نفحات انصاف
و انتصاف باقطار جهان و مشام جهانیان پیوست و ذکر مقامات عدل
و احسان باسماع بنی آدم و ساکنان معمورهٔ عالم رسیده شعر
جهانرا آن عمارت داد عدلش ∴ که از سهو و خطا معصوم شد ظن
شعر ∴ رفعت زمنا ما العدل اجاء بها فاللیث یخضع للغزال من خوف الحسان
ملک عنایت که ما بیناد بحقش ∴ بهم جستند یکجا باز و تیهو
زعدل تو در اقصای جهان ∴ کنار شیر با ابن کرد آهو
و از تهذیب قواعد معدلت جنگل جرخ از سینه تذرو و پنجهٔ نهنگ بر
از سنبلین کوزه قاصر مانده شهپر عقاب بر سر طوطی و جمعلی اف
و سایه بان شد ∴ در تکیه بیضهٔ تذرو عدل او ∴ نقاش صنع بیکر مرغان نهاد
و از همای همایون انصاف شاهین بلند پرواز در هوای مواجی
کبوتر پر و بال باز گشاده و کبک جان باز جسته از جلاجل شهباز بیرون او
همای عدل تو چون پر و بال باز کند ∴ تذرو جسته برون آرد از جلاجل باز
شعر و مطعمی الآساد فی اجامها بالعدل مثل نعاج الاطلام ∴
در سایهٔ امن و امان حلاوت از حرارت ما ستان بی نیاز شد و از حفظ
و رعایت داعی فارغ آمد و کوه از صولت و سطوت شیر بیان مصون

و مستلم مانند و آهو در جوار ببر در امان در تن آسانی زیر و نخجیر
در کمین پلنگ تیر جنگ را من ساخت و گرگ با میش ابل شرب
و مشرع آب خورده * گرگ از نهیب عدل تو از دیار تو * ایمن میش بلافه برد گله پیش
شعر ولقد فرشت بها عدلا تکاد غرست تنوّرت به آساد بلا اکرام
و خفاش عادت کم را بی رها کرده و خر جنگ طرز بین کژ روی
زنیغ افشت با گرد نشین و راست بگوی که نیست کژ بجهان جز طلایه طغرل
شعر وعد لتحال الحفربا لعدل فاستوت مواجر فی طبیها و اقتادها
چهار عنصر کز احیان نهادی دانست * که تنگ و شنج نا رست کوشه کشته
و مغناطیس از سر تعرض جذب آهن بخواست و کهربا جذب تصرف از دامن
کاه کوتاه کرده * الکل شکر ایردی را مثل نام که زهره نزار که بر و گاه ربای
الکاذب که کش آبخورده کشا عنید * و الک برخاک در زش رشک بر صحن همای
اری حون مد ملام حین دلیتها تحرم باعیها وخیط حریمها
تلک مظلوم الرعیة حقه وفلی له دجه الطریق ظلومها
و مهر مهر کی مهری ارتاد بود قصب و توزی با نجید و ماه از سرقه نور
خرشید روشن تاب ترپه کرده و در جهان جز ناصیه و مشک نام نمامی
و غمازی نماند و خنکتر در زده و در زدی که در السنه سایر و دره را فواه
دایر بود در خاک افتاد شعر زمین عدلش از این زبان جدو بر او
جو دهاکس شود از کی زکاردان کنش
الحمد لله سلطانه و دامت ایامه و الخصب اقلیمه
و در مذهب سخا و شریعت کرم رد قرض و اداء دین مسلمانان فرض عین
شناخت و آب ارباب حفر تقصا دامید بوفا رسانید و ابواب فیض
مرحمت و انعام و حسن عطفت و اکرام بر جهان جهانیان بگشاد
اعطی و ارضی الوری لکن همته لم یرضها ما اصاب و لم یا خذ بها

و کیف تبلغ فی الاعطاء همته من حرص من همته الدنیا و ما فیها
شعر بنیاشد بسخاوت او را زاده کوه و زاده دریا
کرهانی بیک عطا بشود * از کف خویش شمرد بسخا *
و از سحایب لطف و اشفاق باران بر سوال بر امید و ارازه جود و افضال
باران نهاد و برق صفت الماس و سرکین بر دل لعاب شیاطین جنین
ملکا اذا عشی السیوف بوجهه عشی الحمام بادجه اعدائه
قسمت یداه بباسه و سماحة فی الناس قسمی شدة و رخاء
جو خزان بود که و هوا ازان بوده * جو چشم آورده بزخ کرد کهن
دایم ازکف او بنوع ابر رست * شهادت الانجار داد از جر هن
و شکان کرم را از شرب عذب احسان که مکل یحمل علی شاکاته
سیراب کردانید و دشمنان ملک را از حشمه ترک و همه خنجر که
ماله غیر الرقاب قد اب موت احمر چشانید شعر
کالغیث یحیی ان همی و السیل یردی ان طمی و الدهر یعصی ان رمی
شتی الخلال یروح اما سائلا نحو العدی فتلا و اما منعما
مثل الشهاب باصابت فجا مشعبا بحریقه و اضاءه جا مظلما
او کالغمام الجود ان بعث الحیا احیا وان بعث الصواعق احرما
او کالحسام اذا تبسم متنه عبس الردی فی حد فتجهما
تا به بنده تا گشایند استانتا در کهف * تا جهان بر کار باشد شاه را این یک کار
اخ بستانند ولایت و اخ برهند حق * و اخ بندهای دشمن و آخ حصار بگشاید
ذکر عصیان والی امیر مهراج و قتل او
و در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمایه به بابکشاه ماموز که قبله امانی
و مقصد آمال امت از او کرده که مراح لابی احمد ولایت حلالت
ولوای عواقب برافراخت و باین شرکه در دل چشم او روشن بوده

برانگیخت و راه فتنه و فساد که پیوسته بسته داشت بگشاد و اثر
عصیان و امارت طغیان پدید آورد و از غایت خذلان عنان مواثیق بشکست
شیطان جلد و موجبات ارتقای مدارج سروری و محاربت مهتری
در دماغ گرفت و با مل مکذوب که سحابیست زیاد عقل او بود مغرور گشت
شعر وبل لمغرور عصاك فانه متعرض لمخالب الضرغام **شعر**
چنان عزم و حمیت دشمن تراگردون ٭ که ما هتاب بگیرد برمح پیکر هیچ کسی
کسی که پس همی کین تو قند و پوشد ٭ جهان چه گوید گوید بروز همین کفنی
و چون شنید که روی زمین و پشت سپاه او بر دشاباش حدود جهل
آمد که آتشکده این جهان ٭ و رعایا در ظلمات ظلم و فساد او گرفتار شدند
و دماء و اموال مسلمانان در معرض خطر و تلف افتاده و چون خبر این معانی
بسمع مبارک اسمعه الله البشایر رسید خسرو سرونحجل که پادشاهان
بر در او بندگی نمایند و بندگان در رکاب او پادشاهی کنند **شعر**
خسروان پیش او کمر بندند ٭ مجبور درش خسروان جهان
شعر ولاح الا دمن عبد تجوده وله عبد الله وهو في عزاله حر ٭
همت و عزیمت پادشاهانه بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و مصروف
گردانید ٭ رحم او مست هرکام زحمت ناظر ٭ و عزم او مست هر تیر در اصابه التشدید
شعر اذا الدهر لاقي له عزمة وحزما تزلزل عن حطه **شعر**
مکر ستاره که چون زحم و عزم تو زاید ٭ که حال دهر دو مستبد است ز فساد و خلل
و رای جهان آرای که صبح نور افزای رو ز معضلات و مصباح ظلمت
زدای شب مشکلات است و ذریعه فتح ابواب جهان ستانی و مفتاح عالم
گشایی ٭ کروای روشن کلید جهان زوی ٭ هر کام قفل شبش کند بوی نهاد
٭ له فکر بین الغیوب یذیبها الی فعل منها فهو فیها له ٭
صواعق آرای لو انقض بعضها علی یذبل لانقض اعجاب حامله

چنان اقتضا فرمود که فوجی از حشم منصور و سپاه خدمت موفق
و منتظم باشند و باقی لشکر جرار از اختلال اطراف و ارجاف عدو
ثغور ممالک انقیاد و امتثال بنمایند و با تفاق و وفاق روی بقهر و قلع
قمع اعدای دولت و دین آرند بحکم فرمان ٭ انما جزاء الذین یحاربون
الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا الایه و لمطاوع و متابع باشد
بعین قبضه شمشیر عراق خیز کن ٭ صدای کرمه هندیا در شاه آسا
کسی که اشهد ان لا اله الا الله ٭ نگوید او سر او کن زنتیغ جدا
شعر فاستنصر الله و خضبا رما اقبلت فی المشرق و الغرب ٭
و رایت خورشید فر از التحاق نقه با لظفر سر بگردون افراخت و موکب
همایون زیاده تا نهد در شهر و قطع حرب روی با ستخلاص احیاء و ر دنهاد
شعر بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح
والسنة من عربات حمر تخاطبنا بافواه الرماح **شعر**
٭ در عداد لشکرش وقوف نداد ٭ چهره کشاید یقین و گمان ٭
طاقت یک موج او که داشت که طوفان ٭ صد یک این بود غوطه خوار جهان
در فصل یعنی حر الصیف حتب الشیف بود و از تاب حرارت روز مرغ بریان
می آویخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان می سوخت و شمشیر
در نیام بزرجیان موم گداخت گوهر روی خنجر سان تحرم اخگر می تافت
و تعرق سکان و سنان مانند عقیق مذاب می شد و کواکب برین سقف
رفیع ایوان محترق می گشت و قمقموم عرصه خاک مرکز آتش می درآمد
و حلقت حر و راز هاویه حیز بیلاد کعبی از محوت مواکر زمین
گوئی آتشین گشته لست و از وقرت گرما شربات جحیم محتوی و حاین شدم
و معجزه گاه نخود موج سراها کالبحر تبرا پیها من جلب
ان فی سالحمراء عودی منبر الظهر الا انه لم یحطب

رباجكم ملمي سوخت برونين عملوا . بلكه برو بال وكلنك پرو بال
ملمي كياه . زبحر ماهي كرم شد اختر . مسمي رخت زتف سموم كشت نكال
نوق الك بريا حن از تف خرشيد . ملمي سوخت نفس رحهان ملمي وال

وظلّ بها الحربا للشمس ماثلا على الجزل الا انه لا يكبّر
اذا حول الظل العشي لية حنيفا وفي حين الضحى يتنصّر
غدا ارحب الاعلى وراح كانه من القبر واستقباله الشمس اخضر

وحشو غاري كوتن آتش اروسر كساجه رفتار اوجون جرح واقتاب ممت جرار د
باطايفة از لشكر منصور عزم تلخني فرموده شعر
على كل طاوٍ تحت طاو كانه من الدم يسقى او من اللحم يطعم شعر

عرض تحبب

الكليك بسته برسروه زيرحسامه . برو ين نهاده بر من وفهر برحين
در رو قي كه هزوي ظلام صحن سپهر تفير وقطران آلوده بود وسياه

صفت شب

زنك برعرصة كيتي استيلا يافته ورايت عجز سپاه بطارم نيلي
وكنبد كلي باز كشاده ونقاب خفاي برچهرة روشنان كردون بلسته
وجادر مشك زنك برروي صوامع كشيده وفضاي عالم بجامة القاص
كون نهوته وحديقة ميناي جرخ از تيرگي بساندر يالي قار شده
وحقة كبود فلك از كوهر سيارات وثوابت خالي ماندر وغراب مشه
رنك شب صحن زمين بقوادم وخوافي پوشيده شعر
اطال ليل الصدود حتى ايست من غرة الصباح
كانه اذا دجى علاف يرحمن لا رضا الجناح

صفت اسب

وشب رنك شهاب سيرا ودر شب حرزباجه بساط خاك مي نوشت وحد
قطع مسالك مسرع افهام از مرافقت او عاجز مينكشت و برليحره مركب خيزان از
كرده مراكب او بر هم تير تك در نيافت شهسوار كردون حلقه عنان بر كعبه خرام او
سوار اكسر كشايد به پيش الحرس . زبير بكر ره وتير از نشانه شوحا

جال الحياة نظار عزلان بها مسقا وكاحد طير عزلان بها مه
حدلا ان تلطمه جوانب غزة جا تحي الب رعنب تما مه
والسود ثم صفت لعيني طرخبا ته نا ضاء في اطلا مه
مالتحو انبعونه نتصا نها عنبات انك المتخت جما مه
ومقلم بردحبين تحسب انه بهما تربي الشخص لزي الاما مه
يحتال في اسنعراضه وبكت خاستيار ن ولشتي مقدا مه
واذا التقى السفق القصير ور آه نا الطول خطعنا بحرا مه
وكا ان فارسه وراه قبل له رحن خلت تراه من قبله مه
لا انت محاطفه تخييل انه للخيزران مناسب لعطا مه
وكا ان صهلته اذا اشتعل بها رعد تقعقع في ازدحام غماما مه نعل
وانصمتسم وكوش اح بشت ماهي وروي ماه آسيمي يا وفازن حم
آتش ابلكن شصحن خاك جون سطح آب كبير از باد شكل زره مي مدين فتيا
وانشرات انجم ميخ صخره نرسايش ديمي مواير از زهم وپرد ين شد
وسطهم مرح الجنان مسرحي ضلكها الكلب يعم براز
واذا توقل حزني متنع صعب بعيد لحهم بالجياد
تركت منا بعا بصتم صخورة اثرا يلوح كنقش صدر البار

لة خلش نقش نعل سم خاكي شرمت . كرد شمش توتيا ي چشم كيوان آمد مست
مدللي وكويت از انا يش حجولي كاه نور . حست اوتير مثال ان اكونست حيدر كان ام
ان كو بحشم از بدر طاشت تر از ساعي . چشم بر چهر واينك يكو نكي كاز آمدي ومست
منت جون كشتي وكحدر زآتش تك بر زاب . آيت است اين حده آتش اصل طوفان اومد
حجها دلكا زنبا شب ساعي عالم پيا . حالتست اينك زاز جاي ار كال آمد ممت
وجون جهيدن از لفضاي عن ست همايون حضر بافت واعزه وصول
لبايات منصور بكو شرل ودر بيسه رضيق تفكر وطريق تحاير

دردمان وسپاه غم واندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و اندیشهای
ثابت وهم که چون پدر بنوعی در ساحت ضمیرها وهابی کرده بود واز رغات
ضجرت نفس در حلق او شعله نار رشک از کمال غیرت در چشم و موی
بر تن او تیر تیر از نیشکان خار گشت

شعر مستقلوب رجال فی صدورهم لما راوک تمشی نحوهم قطن

زمرکه کار دانند نیست تغمبار زال جنانک موابها بر تن کم خصور شهای عقول
و روی آینه مصفر و مقراز زنگ غبار خطر سیاه و تاریک گشت و راه اخلاص
و نجات را اضیق من بیاض الکیم و صدر اللئیم یافت و بنیهه رای
کارها فکرت حا نشت که در خیال آن جنگ متفاوت ولا دو رفوس کار
حیل و دعا و بازی باشد لکا زیادی مضیف نیا یدر حال بی نظم امور و عی
و بی ترتیب اسباب بیجا تنک اشتغال بشکل بر کشید و بنا باد ابساط
خاک بمصون کرد ❊ ترک العشیرة اریقا لحوضهم فخابر اس طموح و حام
جنت بهشت وارهم جان میمی نهل نشد ❊ که مثال فی بحا نش بدیان زنا

وصاقت الارض حتی طن هاربهم اذا رای غیر شی ظنه رجلا ❊
تبعث والیحط الیوم لو رکضت بالخیل فی لهوات الطفل ما جالا

وکمان برد که بواسطه تکرار رابطه قربی و رستکاری یافت از قید بلا
و شبکه عنا بیرون آمده وانغرقاب هلاکت بساحل صلاح میل
و ادیع جان بستان خسرو جهانگیر مسلم ما نه شعر
سر نتیخت کی بر چتا حرنیار حسر شط ❊ کرسه از بیت سر از زمین آسمان زیر بود

❊ ضعیف الکایة اعلا هی الفادئ تراخی بر اجل ❊

خیل بستان کرده کند شوخ دزینک ❊ از نیش تیغ صبح حلقوم شود نهان
وا نیم ماز خمی که مجموع شوار ❊ ملک الامنت بی خلاف نکاد
شعر نصرهای کشف سرحدات حصن حصین کشیده

بستان اسح تو کی محرم طرازت ❊ حصار بگیرد خصم میان خیل هار
❊ ولوات النجوم عصتک بولخاتک السماء بلا اسارى ❊
و چون در دیوار حصار التجا و کریز کاه رو اسیر و پناه کاه ساخت
❊ صبح تیغ چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت ❊
وچون حباب سای چام عنکبوت بلا را وبخت و بسان کرم ابریشم
از لعاب جان کفن ساخت ❊ دشمن از کوه مصر تیغت که چو پیکر لرزد
عنکبوت آسا بر این خرده پرده تست کریشبر پس آن پرده نیرخ خو کی است
که ز شعله ورثان این پرده وطنست ❊ و گنجشک وار اسیر قفص غم و قشته
حلم بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت مقتضای اضطراب افتاد شعر
الکرمحته در که نومرغ شود هوای عالم در کرد او شود بصورت ب
شعر فما ترک الایام من عو اخت لما ناخذ الا ایام من بوتار که شعر
رسالتک ممو فیل ❊ پادشاه جهان که فرمانش ❊ بر اعوانی چون قضا روان شد
در مساوات نصرت روان شد ❊ علی مرحق الاطلین تحتمر لکری با رضا حبیب
در ما زکه جون بنا بفلک آسمان ❊ از عزنش طلوع کند کوکب ظفر
شعر کما الفجر من نوره صفحته واللیل الاسم من حجا به

و ماه رایت خورشید فراز فوج ال بر صحن صحرای لعیبا طلوع کرد
باسا می کشد چون توان در امثال شد شعر ند
❊ شمشیر از نیام شیر آور دند ❊ به پیکان ها از جرح زیر آورند
مقاصیر و صالون آلروع خطومم بکل دقیق الشفرتین یمان
و صلاح که جان آری از راه حمیت ملا نی شمرد در صف جنگ پناه
شکی السلاح با یستاده الشکری تمام که محصی و هم از احصای آن عاجز
آمدی و نطاق عبارت که آن خیط نکشی هم عنقا توان در پیر قاف
جوشن وخفتان نهان کشته و کبوتر صفت بدل با زخ دامن زرد

دریای کشتگان کرده و بیان خروش جنگجوی بلبل زبان نهایی انس ترک
و مغفر نهاده و ماسه بلبل طرب‌ناک اما سماع جنگ و اغانی صلیل
تیغ و خنجر گزیده ❊ غنا و هم جمجمة الافراس وانا مهم جمجمة الراس شعر
نه ناطق و منه منطق زور خون طوطی نه مرحم و منه مرحم نهاد چون نشناس
یکل هتی للحرب فوق جبینه من الضرب سطر بالاسنة معجم
❊ بما یدیه فی المفاضة ضیغم و عینیه من تحت التریکة ازرقم ❊
و در موقف شجاعت آنان مردانگی اظهار می کرد و از راه تصلف حرکات
و جسارتی می نمود و بیش سنان خوار سنه حلاوت می چاشنی کمال بخت
شمشیر نبات می کشید ❊ بخواه تو زنهیت تو مست بر زمین
محبوس و کونه کشته چون شکل چو زعفران ❊ و در رسیلان خون راسب
حنظل می تاخت و عنان استیلاء بهمت صرصر نژاد می داد و در روی طه
هلاک وات ضلالت می انداخت و در مقام اضطرار آتش بکارنگی فرد بخت
شعر اذا لم یکن الا الاسنة مرکب فلا رای للمضطر الا رکوبها شعر
کسرا بکر در آب خرما زورق ❊ بمانا نمود آفرید انیم غرق ❊ لشکر
اسلام مرا بر و ماه عنان انگیز ❊ کالیث لا یثنیه عن اقدامه خوف الردی و تعاقب الهیجاء
تحریک کالصارم الغضب کلجبة الصرد کالضرغامة الباسل خشد
تلبعه در آوردند ❊ تو گفتی که جیحون دگار زار ❊ همی شیر گیرند بر یکجا ل
❊ کالسیف فی اقدامه والغیث فی ارهامه واللیث فی اقدامه ❊
و از میمنه و یسار بیان صرصر حملهای تند کردند و از صدای کوس و ناله
نای روی زمین فضای جهان ❊ تا از تیر در گرفت ❊ و از نعل تکاوران روی
خاک هلال نشان گشت و بر فلک از غبار مراکب ترتیب قبه بست
آمیخت نعل اسبان با زمین جنگ ❊ بر آسمان زمین کرد ساخت از غبار
و تستحوا ذوها و کانما ساطحا لولا انقیاد حلالک لم یتهدم

١٢٨

بات النور به و خیم مضعضل حتی تزعزع فیه فرخ القشعم
❊ و سما الی حوض الغمام فما وکد و منهال الغبار الیها فتم ❊
و از خشم دلیر روی یلان شیر شکار برنگ تیغ شیر شد و از غبار
میدان کام کردانچان سپاه بطعم زهر و مار گشت و از رخسار کرد و شرف
خون کمیت شب ادهم و ادهم شب کمیت گرفت و روی ملو صحن زمین
نقاب جلی نوش عنابیات وعم السماء النقع حتی کانه دخان و اطراف الرماح
شوای شرق بر غبار مرکبست ❊ از آن بشرق فزون تر بود خشوف تمد
و انیم ناوک کوه کلاه اجل چون منکلس روی چرخ گشت و از رخ نیلک
دل دوز مردان جنگی ماند خارپشت پر خار پیکان می شد و گخارک
صخره شکاف در چشم باطلم شکل بسان مغز چرپته می نشست
خدنگ بزرگان در مکشکه کاه گشاد ❊ زمین تلار در رخون چیار دیو منکل
جهان رود که از آسیب نفس خون آلوده کند کمان کردون چو یارکون لا زنک
و در میح ثعبان شکل سر سروران و گردن گردنکشان مار می آورد و نوک
سنان آتش افشان در غیفه جوشن حلقه زره شهاب وار رجم شد ❊
شعر و ادرکنا کالشهاب بطعنه دراک الطعن عادتهن هلالا شعر
زمح تراقین خلیل شد و زجنکل کز آتش شهابیها یدر بدر و زبان
❊ و اسمر خطی عشرین ترضاه وارخط و برضاک فی ایراده الکمل بساع ❊
وانبرق تیغ ابلق آتش بیکار اشتعال بذیرفت و از صاعقه خنجر آتش باد
سینهٔ مردان هاره مانند خارکیناوت در روز دربرج لاوران بسان کمک
آتش بتفشید و مغز سر سروران مانند نقره در کاه بگداخت سر
جهان از تیغ تو در مرتجه تر افتاد و تخلیل ❊ که از مغز عدوی تو نخواهد که بر درد
مران سرکان تیغ تو نشا از تحلل کردد ❊ تشنه سر بر بالین بد روز حشر تا نخست
❊ لوکان صاحف راس غار نیفه فی یوم معرکة لاعیا علیی ❊

وحد رطعن و ضرب قنا نيزه و شمشير و زخم يافت واز صليل حربه
وصرير كلك نداي اجل بگوش زره ور و جوشن پوش رسيد واز
خنك برق تيغ جهان شكار هواي معركه ابر متركم رشك برد واز كرياه خنجر [illegible]
صبح فتح و ظفر متبسم گشت بيض تصلصل [illegible] مقابضها [illegible]
شعر ضحكن من الاغماد مصلتة حتي اذا اختلفت ضربا بالمريد ما
جلونه تيغي تيغ چو كوكب دري ∴ كه بر كشيد علم از آسمان رحماني ∴
بوقت خنده چو دندان [illegible] ليكن ∴ سحاب آب روان نيست [illegible]
وحشت اجل بجسد ان اهل حرمت وبقا وفنا چون تار و پود حدثيم
ورد ان گشته اين چون بخار آتش پنبه را لا روت واخضيض خاك ما كمك
باد و آتش بهم [illegible] اصل وحيد حقيقي شناوت و نبرد ابر لون قفص [illegible]
او روح منع عالم ارواح پيك شد ∴ فلم [illegible] كان [illegible] مقعصا [illegible]
از نهيب لمعه تيغ تو جانبوس ظفر شد ∴ مركز راحت حشمه تيغ تو پنهان يافته
وانبخار خون حجابات هواي معركه ∴ بي مراح انجم استعلمه [illegible] فته
و تيغ عمر و زنباي در بحر جار [illegible] سر [illegible] رميان [illegible]
خون بحر نامي [illegible] شنا [illegible] وصفدران [illegible] هندي [illegible]
بنسر و [illegible] ما بين گشته ∴ فقام وبنطقهم خرير وصنيجم وفزعهم [illegible]
شعر ومن في حلقه منهم قناة لمن في كفه منهم خضاب
زحال تيره [illegible] را باين ∴ رنگ خاره [illegible] لجوي [illegible] ∴
وبهراح از فروغ آتش خشم خسروي كه بآب [illegible] آخر [illegible] سموم [illegible]
مركز خاك را چون [illegible] افلاك بي قرار كرد [illegible] و در [illegible]
در آتش سوزان انداخت ∴ تا نه [illegible] خشم تو [illegible] [illegible]
همچو خاكستر آتش [illegible] ∴ همچو آب [illegible] خاك بدخواهت [illegible]
سيوفك [illegible] النفوس [illegible] العدى

وحصن عمر چون خاكستر بر باد حصن صرصار حادث و آتش بلا و عنا بر كن [illegible]
زندگاني بسوخت و آب تيغ ناكليه بقا خراب كرد [illegible] خل
حوجه حيات كه در زمان [illegible] بود [illegible] آب شرك برده شرار و ار ارباني [illegible]
مكر خالف [illegible] ∴ در آب آتش [illegible] حباب [illegible] شرار
ار انحباب [illegible] ∴ و زبان شرار [illegible] برزنه [illegible] زال
شعر تنبو الملوك [illegible] ويسعي الي علايه [illegible] ∴
واكسه آتش خاكستر [illegible] آتش [illegible]
جز خاك بسر برنه و جز باد بدست ∴ [illegible] عرض
وعوض جو بصر [illegible] و در [illegible] با [illegible] آتش [illegible]
حشو و چون خاك [illegible] آب [illegible] في [illegible] آب و آتش [illegible]
شعر [illegible] نيا فتي
[illegible] آب [illegible] ∴ همچو آتش [illegible]
و [illegible] بالاي آن حصن حصين و قلعه منيع [illegible]
مثل آن نديد بود و از غايت احكام و استواي آب [illegible]
برج [illegible] ∴
برج آن خوشه گندم [illegible] ∴ بر فراز [illegible] اربن [illegible]
مكابره [illegible] زان كنكر آن [illegible] ثريا [illegible]
[illegible] خندق [illegible] آساني [illegible]
شعر
[illegible] الي [illegible] سامية [illegible] التواعلب
∴ [illegible] علي [illegible] لا [illegible] بخاطب ∴
شعر تكللها [illegible] النجوم الشواقب
زحي بر حصاري كه چرخ معظم ∴ [illegible] مقعد
[illegible] ∴ برو [illegible] چو [illegible]

واعلام فتح ورايات نصرت سر بعيوق افراخت وآدابـ ﺑـﺮوزي بهـ
بر صفحات دولت قاهره افراخت وانوار اختر ظفر از صفحهٔ خنجد
بر كوه ودركه جاوية مشرق ونابنده ومستفيد ودرخشنده باحد بند شد
شعر ومن طلب الفتح الجليل فانما مفاتيحه البيض الخفاف الصوارم
فتح مجو بغير تيغ تو قايمند في في كليد تو بهر فتح بحانست
نوك سنان سر ورق نصرت حرفيست كاندرو همه آفاق مدعم
وحنين حصني محكم ومنزلي معظم كه از مشهور ترين قلاع وبقاع هندوست
از وقع طليعه لشكر ودم تيغ سفيد حم از نيام شب ان بر كشيده طلا
سپاه زنك نژادي خسرو خاور پشت بهزيمت حلقه تا بدان ساعت كه سپر
زرين خرشيد عالم آراي در صحن سيم كون آسمان راست بايستاد وچتر
لعل سحر شرين قبهٔ زبرجدي وخيمهٔ زنكاري بحبال استوا رسيد
لم يكن شيئا مذكورا وحتي يمي وقت الزوال بخيمهم بزوال مضبوط
شعر فتح تفتح ابواب السماء له وتبرز الارض في اثوابها القشب
عنه بنوح نشد تيغ تو جلا از نيام بجز بعد انكه تير تو رها ز كمان
ايا مظفر كشور كشاي دشمن شكن ايا مويد ديندار بخش شهرستان
وبامداد نفضل دري ابواب خزاين توتي الملك من تشا كشاده شد
ولطايف صنع يزداني وتاييد آسماني بروز كار دولت پيوست وغنايم
اواحد نوامي كشور هند بر اولياي دولت قاهره افتاد ورآيت صدق
مجحزهٔ زويت لي الارض بحديث روشن كشت واطراف واكناف
ممالك وزواياي نو كشتر زيت زينت پذيرفت وجهان از فرشاه سليمان
جاه طراوت عهد اسكندري باز يافت وسرير دجاريالش اما شامي تنات
دعرض همايون جهان وارايش زسر كرفت بروا فروخته حينا بروز صيحه
بدو پيراسته ملت بدو اراسته كيهان تضمن الروشم عارضا هطلا يحتوي

لو خاض بحرا تلقى بحاجبلا بطار او متن صحرا ناض لي اشكبا
حل الحسام احتوا فاد آتمام ندي والطوح حلما وآساد اتشري غضبا
وولايت جميا اشراق عهد قديم ومحاسن ايام كه نشئه باز يافت احوال اطراف
كه بكلي از طي اصلي رفته بود بحد نقرا رسابق باز آمد ومجاري امور
بر متراحف طول بتجدد زمان رونق وطراوت افزود واعمال اشغال
تاركي در نصاب اتحفاف استقرار پذيرفت ومصالح ومهمات بين
ودولت بر سنن ارادت روي باستقامت نهاد وعقود معاقد ملك
ودولت رونق صوام نظام واستحكام پذيرفت شعر
شعر امام فتا للايام بحلي عوجاجها وضاط خري الاسلام نوب اتها
نظام حال زمان وقوام كار جهان تمام كشت باقبال شهريار جهان
حمي سفيه الاسلام من نغرضيه وقوم زيح الزيخي تقوما
وشعار اسلام وشعاير حق بوضوح وظهور پيوست ومشاهد دين
ومعاهد بعثرت كه روي بخرابي حادثه نمود معمور شد وراه فساد
ودرعنا كه كشاده بود مسدود كشت
فشاد من الايام عم بصلاح وغامر حين نجه وموعات
جنان بايد تو كار زمانه منظومست كه پوست انسن زمين باز شد
واعلام ضلالت ورايت غوايت نكونسار شد وشاخ بغي وعدوان از
مملكت بريده آمد وحقيقت الظلم قاطع الحيوة ومانع آنبات لي
شبهت ماند مواد شرك وكفر منحسم ومنقطع شد واساس عرف
بت پرستي استيصال بكمال پذيرفت وازمراسم فسق ومعالم فجور اثر
نماند شرك را ايمان تو جون طوماروه خشك طلم را انصاف تو جون
سطوت تابان نهيت آب كرد است بيك وجود حد سرطغيا نحملي وحدين عصيان
حمي حوطة الاسلام فارتجا سيا من الكفر فكان منطويا
بشاي نعضب بميتي له عري متانا او اجيرا قناو صفيحا

شعر ولطلع شمس العدل من افق الهدى والعدل من بعد الخفاء وصنوح
ومواضعى كه آلايش صنم ووثن حاشى آرايش منبر ومصحف كرديد مسكن
اهل بحث وفساد ما من ارباب زهد وتقوى شد وخروش موخنان والحان
مقريان طامح كردون برادوار كشيد • حمى بيضة الاسلام بالسيف والقنا
فقد جعلت تزل عنها المطامح • معيشة قاعده دين كه كاخ خليل ممهد شد تشييد شهريار اصيل
ودر سايه حمايت وعنايت پادشاهانه باز جره هواى مواجارى طيور ترحم
پرواز آمد وازبام وسياست رعايانه سيمرغ فتنه چون قاف اعتكاف عزلت
عزلت وانزوا اختيار كرد ونسرسبان جمله زمعموره عالم روى بخرابى
نهاد ودر حريم امن وامان شبان از كرك عار، كل ... رعنا وزد
دربناه حفظت ارسازيك تربربيعه • كركه رباب صلاح بدركوكيد با شبان
شعر بطل بحر البحل يا ان نبل منا ولا تذهب لاسد الظباء الكوانسا •

ومسالك مهالك زخوف وخطر وجد ومفازه خالى شد معابر ومراصد
انا آفت راه زنان ومتمردان مصونانند ورعايا وزيردستان از تنيه الاوشمكار
عنا خلاصى يافتند • رستجاه حادثه يوسف بن يعقوب راد • خجسته بكنكي كرديد مير ضمير ان
شعب دار حرب شد اوست كه يتيح ملك را • كرد به بركت دنيا تازه جوشان
ظلم چو سكنه در فقا سيل كرم منجرد • تابطرا تو مسكن بر من زمام اوشان
يلوح الرعايا آمنين بظله لباد عماق الغضى بالخيل الراى
• وبلغهم ظلا من الجدران رنا وبرعاهم بالقنابل الجمر والباس •
وازتجلى نور عدل زنك ظلام ظلم از صحيفه روزكار زدوده شد وبنيان ستم
وبيداد بى انهدام تمام پذيرفت • لا ينتهى ملك الا انصب به عدلا واحييت علم الظلم والكلم
بسى نماند كه از طرف وامن بيخرد • بخيد دولت وناما شب ودى زحيال •
وغبار اختلال از روى امانى وآمال برخاسته واغراض ومقاصد مسلمان وذمى
بدعيت واشتهرى بحصول پيوست ومطالب وماٰرب صاحب ذرد وارد وموجد

ومعاهد نجاح انجانب وابواب روزرات بروزرو دبر بكه تركها زكل
مفتوح شد واسباب فراغ وآسايش وسكون وآرامش اماده وساخته كشت
ودر پرتو خورشيد عاطفت شاه زنقد دنيا روى از عالم حد كشيد وان
فيض سحاب مكرمت لشكر خشك سال حرمان از عرصه ممالك شه برهنت
داد وازچشمه زلال نوال عذب افضال هنيئا مريئا بمذاق خاص وعام رسيد
انعام شامل واحسان كامل خسروى عفوا صفوا لحالجها بيان بيادامت شعر
• فالعدل منتشر والعزم مجتمع والعمر مقتبل والراى مكتهل •
بسوخته جامه ظلم ديكرخانه كفر • دريده نخ نيان ودر يك پرده آن
• سامل ابرية قوم ملجه نذر من غدا البنيه نذب خازم بطل •
• وانه ما تخطى نحوها عنق ومنجد لم يك رصفوها نحل
وارباب علم كه از حضرت نبوت تشريف تعريف العلماء امناء الله على خلقه
يافته اند وبرآستين مغفرت يشان طراز علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل
كشيده اند اعزاز واكرام پادشاهانه بوافرتر نصيبى وكامل تر نصابى
بهره مند كشتند وبصلات فاخر وجوايز كرانمايه مخصوص ومشرف شدند
شعر به عاطعلام العلوم عواليا واضبح اثمان الثناء غواليا شعر
زرنق اهل هنر كرزمانه مغلق بود • استانه در اين بقعه در ضمان آمد
وجبوا وولاى دولت قاهره در ضمير مطيع وعاصى وحاضر وقاصى جاى
كرفت وزبان غايب وحاضر بذكر دعا ونشر ثناى روزكار همايون آل ايلخانيان كذشت
از بهر مدحت توزبان سازد از عقيق • اندر دهان غنچه كل صبح كاه
شعر يقول لسان الدهر حل دائما ولله فوق الذى يقول
فما انت عما يورث الحمد غافل ولا انت عما تعقب الحمد داهل شعر
دشت سرو ادعاى تو نكنه — الفاسقامتش توزن باده
وزكمر جنت بندد • فى شكل آبشار نيوزباد •

وسروران گردن کشان آنات روی بدرگاه جهان پناه آورده اند
وگردن کشان سرور بخشش نجت برتواتر آمرزش گرفته
شعر
زخرص حزنت نرسرنگون همی آید بوقت موالك ز ازدحام ماحدران الطفا

لقد خضعت لك الدنيا وطالت فهل مرقى سواه وترقيه *
واقبل نحوك الاقبال حتى علا امراؤ ات كنور فيه

وللشكر همایون از ازدحام رایان ورایکان تضایق پذیرفت وزمین بارگاه
آسمان قدر از جبین صفدران ونامداران هند فرسوده شد
شعر
زبرگه بر در تو بجبهه می برند ملوك   مجال نیست قدم را از ازدحام جباه

حيث الجباه السيف للثم تربه وتحل هيبته حبى العظماء *
وتخر للملوك الصيد يقصر خونه وتطول فيه السن الشعراء

وملوك بسان ممالیک غاشیهٔ طاعت اداری بر دوش وحلقهٔ فرمان بر طاربی
در گوش کرده اند ودر اتباع اوامر شهریاری بنده وار کمر خدمتی وحالکی
میان بسته اند جانوا الملوك مظهرين شعارهم لما تلوك وما عليهم عار
پساله وار کسی کتمیان بیش نمیدند * قرابه وار دم به خون رنجید انداز
وحریك در احوز حسن عبودیت انواع عاطفت وکرامت مشاهده کرده وان
شجرهٔ خدمت مرضی ثمرهٔ نعمت هنی یافت واز فیض فضل وافضال ملکانه
ممه عور تر نصیبی مخصوص وبهره مند گشت ودر آفتاب عنایت ودولت
پادشاهانه شام عنای او بصبح نجاح بدل گشته
شعر
مهر بالاد که شمعیست ز عنایت او * سواد لیل نیوشند رخ بیاض نهار
شعر
وكم له عند اهل الارض من نعم اثنى عليه بها اهل السموات *
شعر
خسرو پرویز حینك بر طرف که رکفت وبرهنت می فند موج
بی الکه ریرد فرو زیلر شد حسام * روابح فتح وطفر مشام می‌رسانید
چشم بگشاید طفر که بروزی گشن * تخت بر بندد میان نصرکه کی بگشاید کمین

١٣٢

وعرصة نال بهاما ابتغى منا الحرى والسيف معروف * والسمر لم يكلف للقناتهم العفة * منها لو اتانا
وعنان جهان گشایی برمهمت که می یافت * جانکه بمصافحه رفتند بافشاند
نقبان نجح آمال وامانی یافته می شد * ترا بجنگ چه حاجت ضبط کردن ملك
که رایت تو بفتح آیتیست بیک مبین * ملتا التقاء السيف والسمر ومنت بارواح
وقنا الخط في مراكزها حولك والمرهفات في الاغماد *
وانواع مساعدات کرامات رسایر تعالیم مبارک مساعدت نموده
واصنا فیروزی وبهروزی در ظل اعلام ورایات همایون نتیجه رسیده می
زد وعرصهٔ ممالك معموره عالم وربع مسکون مزین بسطت ومجالك
فسحت می یافت وقد علمت هذه البسيطة انها دار الملك لشرف ملك وتردد
اگر عالم همی گیری خداوند جوصیت خود * ترا سزای تو رایت ترا بخت بس شکر
وقبتهای نام که در خاطر مبجر آفرینه نگنشی وطاس نگون گردون
واقوت ساكات صلاء اولاد آن نبردی روی می نمود ومربع
خطهٔ بنوی وبقعهٔ بتانجه رحیا با سلام می افروخت وقلعهٔ تحصین
وحصانت منیع گشاده ومضبوط می گشت
شعر
آن شهر گشایی تو که باشرح فتوحت * شرطی بکشیر زخط نیان بشمر بر

فی كل يوم فتوح منك وارده تكاد تفهمها من حسنها البرد *
وقائع عزت ابناوها وجلت حتى لقد صار مجدوا لها شهد

وعنان ایالت مستقر لایتحرك وقبضهٔ اقتدار وتصرف آمده وهمین غزوات
وفتوح در اطراف عالم بحسب تواتر گشته واوازهٔ مفاخر شهریاری
در اقطار جهان همایون منتشر شده وآثار ومآثر جهانشاهی بر صفحات ایام
ولیالی مؤید ومخلد مانده وصدور دواوین وبطون دفاتر باثبات
محاسن مقامات همایون زینت وجمال گرفت وصحایف مجد ومعالی
ودوزنامهٔ عز وشرف زیب وبها پذیرفت وفضیلت ومزیت بر نامن

دمی و نوبت جهانداری بر عهود حکومت شه سلطان و هویدا گشت **شعر**

عهدها رون در رکابت جانم ... حسب روزگار مامور باد

شعر ید بیضا موسویت بخروش ... کیسه پرداز گنج قارون باد

فلا امتنع الله اهدی عن راسه ولا امتنع الله آلو غی عن نصره ... خاطر وجون

عاطرات تزیین جلال و عظایم امور فارغ آمد و مهمات و مصالح نجح مرام مشفوع

و مقرون شد و اطراف اکناف آراسته و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت

جز نجم شمشیر مملکتش ... جوهر شرفش جوهر یان جنایم

کز نامیت زار جهانم و ز نیل ... گر نامیت خوار جزند و سیم

شعر جشمه مرغزار آلوده شد ... جشم و ابروی شیر بزا ز نیم

اصابت لنا الدنیا به بعد ظلمة ولاحت لنا الایام عن خلق رطب

عنان جهانگشای بر صوب ممالک حوات خانه عزد اقبال انعطاف

میفرمود و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور بدان محروسه جلال و محرومه

افضال باز رسید ... و عکس پیچ اعلام ماه فرسایت ... سپهر آینه گون نام زلیکار دورت

شعر والله یعلی رایة نصرها برایه آلثاقب محصوب

و کافه خلق از نور ظهور رای و رایت همایون از در رکات جحیم بجنات نعیم

پیوستند و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جایگاه نزه و مسکن خرم

یافتند ... بنی نماند که باران عدل او نشد ... بر اکنون زیانها غرور سراب

رسید عمارت عدلش چنان کند که بانشر ... نکرد یار دکش شراب مست خراب

سکون ارعیة فی ظله و عیش البریة من نیله ... والسنة الانام مجموعة علی شکره و علی حمده

ذکر عزیمت جانب کلنکر و لیشدن موکب همایون نصر الاسلام احمد بن سلم

و بعد از چند گاه که ابلق ایام در میدان خاکی جولان کرد و چند گردون

بزوایع شب و روز گرد ... اضی به پیمود رای جوانت آرای که جرد اول حال

نظر بر اواخر اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب خاتمت به پردازد

شعر علیهم باعقاب الامور کانه بمختلسات الظن یسمع او یری

رهرو علمی خبر داری مگر علمی که غایت آن ... خیز را خبر شود بشتی الان یعنی

و تکاد اسرار القلوب تطلعه نحوه تن جوانب الانباء

در اعلاء کلمه حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزم جهانگشای ... اطفاء

نایره شرک و هدم قواعد بت پرستی مقصور گشت **شعر**

شعر ماض علی العزمات تسری رایه من تحته التوفیق و التایید

قضا کجا زبر روزگار بر بایی ... اگر نه حزم تو شبها در و حضر باشد

و افواج لشکرها و طبقات حشم در ظل رایات همایون جمع آمدند و اعلام

دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغزو نهادند **شعر**

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات و وحدانا

لا یسألون اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ما قال برهانا

روند مردم انبوه چون سیل احمر یک تا زمین ... روز کین از تیز جوش بر فرق خصم یکی کوه

وقعه ... منکین جگر پولاد خنجر خاراوران ... در تیر یلاسی تیغ آتش فشان آهن مجنن

وصول رایات سلطانی

و حسن الثنای نهضت مبارک اخبار و صول مواکب اعلی بتواتر بیوست و ساحت

آن بشارت که از جلایل حادثات بود خط از تیاح و مسرت بصفحه عقل

خوش حلی و سلوت تجدید تالیف یافت و نهال آمال از انوار و ازهار نیل مراد

نضارت از سر گرفت و تجرد اماتی باحراک مطلوب و مرام مثمر و برور شد

گشت ... نورخت از سپهدامید اختر مراد ... شکفت ز ریاض امانی گل دگر

اسلام گشت خرم والحاد شد غمی ... حشم خسرو گود شد گوش خصم کر

صد دیده مراد جو یا نشد تو تیا ... صد گل امید مدد مانند بیش از

زین اعتدال حضرت بطرب شد قضا ... زین اعتضاد یار طرب شد سر و در

شعر الیوم اخرجت الآمال و عنت واحرک الحمد فی تمناه

الیوم اسفر وجه الملک مبتسما واقبلت سرایه لشعب نشراه

و از آوازهٔ این خبر لخت بر جرخ اخضر تقاضا شد و زهره را شکند
با شعله کبر جام می خوش طرب کرفت
شعر
کرو ستجام بطرب عیش با هزار نشاط نمود روز فرح روی جون هزار نکار
نیف بشارت مطرب نوای نغز بزد ؛ ببزم حادث ساقی نبیذ لعل بیار
اصفی جبین ملک النصر مترقیا بعد للموح ؛ سفرت وجوه المکرمات واشرقت غرر الفتوح
و قوت ملک انصار حق حد کشور کشای علو بندی تضاعف پذیرفت و اسباب
ترتیب و حسام کار جهانداری بر تفضل منی القان کیتی بکی هزار کشت
شعر
شعر لم لا امتدّ بحبّی انال بهار مر النجوم اذا ما کنت بحضلی ؛
بشمی لطف تو تنوان آتش آب آمیخت ؛ بعون جاه تو بر اوج برتوان آمد
استقبال و حشر بو تقیت صدق اخلاص و فرط اختصاص تا بها سی پایه بر شد و فرت
اتباع اولمر و طاعت خدایکانی که با طاعت فریب کار دل ابوت تا حاط ربنا بل
و پیش نسوی با عظم اعلی الله قوایمه رحنسار خاک ببوسید
شعر
شعاع روز بیحا باید زجبین کنی ؛ که در بر مشتری اوبر نهد بخاک جبین
تشریف و نواخت لسعادت تحت ستبوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف کشت و مزیت
قربت و مکانت و الطاف بی نهایت از ملوک الیها قد احتیا زیرپذیرفت و الطاف بی
نواله و عطوف اضعاف الاحتیاها نه لو افر تر نصیبی بهره مند شد از کسوت های
خاص و اسب و سلاح صلات کران و عطیتهای کرانمایه قت بعیل زبان
شکر بنشر اصطناع و نشر احسان خداوند جهان بیارایست و عجز
خویش از تقصیر بلمسان انعام و ایادی حروبی این کلمات عبارات فرا نمود
شد و شد پیش تو پشتم جو کمان نه از پیری ؛ از آن کشت به بار منت انعام
شعر ایادی له لا استطیع کنه صفاتها و لو ان اعضاهم جمیعا تکلم **شعر**
؛ و نزل ملکت راسی اعضا زبان شود ؛ میم شکر نعمت تو نتوانیم تمام کرد ؛
و ز غفن پروز صفای رای حسن اعتقاد شهنشاه و حرو تقبیل کوا خیثنی

ادبی از وجد و مقامات شهود و مساعی پسندیده ای از محل تشریف و موقع
لطیف می یادت و از نتیجهٔ اخلاص و ثمرهٔ اختصاص مرحبه مهنا از شاهنشاه
می کشد و منزلت محمود و درجت منظور او در حل قبول و اقبال افراشته
تر میکشت و آثار لطف عنایت و انوار آفتاب عاطفت پادشاه بر جهات آمال و صفحهٔ
احوال او درخشنده تر می شد ؛ الرعایته تو بیشکی ادرفت ؛ نعیم ما یتساقی اجرای عقل
شعر
عجب نو محی کبر باد هیبت تو ؛ زنخ و باب یکلدم بمرخت طیبه را
؛ لولا کفلم تحت لوعل للفناه عاجل جهل المستهل
؛ و لولا محرک لم یکن متقادها اغناک لفرسه حره عن اول ؛
عزیمت بغداد و در شهور سنه اسین و تسعین و خمسمایه عنان کامکاری بر نهضت اختیاری
بتصرف همنک معطوف شد و رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان
و جهانیان بکستر ده روی سوی ملوح برنا رود جم طاوس بحد یلع کبلج خروس
پیداوست ؛ از شکوه همای رایت شاه ؛ کوکس آسمان پر انداخت ؛
شعر و لواه المنصور یخفی حسینه عن انه للترجمه الانصاب ؛
و بار جمتغا آباب پنجم ز سر نجاح لکشاد و مایهٔ سپهبد بر نشین
جرخ اخضر اندلخت ؛ تا بلند پست ساحت تروا ؛ جرم خورشید عنابه زخرکی
معر شد از امتلای غصه کند ؛ خون حرام لکنار مغرب ریخت ؛ و جون کرد ملک
صف آرایی ظلیل قبال بحرود مهنک رسیده امن و مرکز شرک و ضلال خیم عز و اقبال
شد و ملطناب سر اپردهٔ شهنشاهی سر تعیوق افراخت و از خیام اکوان کون
در ان نواحی صد کرد بوری سلا آمد ؛ از خیمه و خرکاه تو کوکبی که سپهر شد
بکوکب زخشنده سیمه کوه و بیابان ؛ الشتری تلل الخیام وقریب تعزر بها الرّبی بالوج
و الحمة فی الطول تحت اثیا مما حلتها ابروج بردج ؛ تماثیلها اسد نجر فرایس ار حاصیها الغیر مروج
و سنجاق شاه در کیانی شاهین حرکت عقاب صولت سوار کشت و کرد حصار بصفت
کوه آهنین در آمد و بدو امن قلعه جنانکه باید از ماهیان ایشان حشوار کرشی صف کشید نیز

وحبس لوا آن که اسعف فیه مدرکا وحرف من مسالک حین یقتفی
تیر رایح الموت من نفحه حتی تعاد تحت الشمس فیه وتختفی شعر
ای سپاه ظفر لشکرکش نصرت پیرای ❁ نه تنین بر طول عرض لشکر زده واقف شکل بیشکل
روحه گرد حرکت صد برجه بر روی سماک ❁ کرده نعل مرکبش صلاح خنجر برشته
وانجوانب واطراف آن حصن منیع که اساس آن حد استواری است سکان آن حد حوی
برابری بل تصلف زیادتی می کرد وان بلندی برجهای آن ازبرج آسمان
وادج کیوان می گذشت پایان خندقش بشسمک سیلت از قعر محیط
محیط خبر می آورد وسرکنگرش برروی سماک برآمده از ذروه فلک اعظم
نشان می داد لسانه نه سرصرحهای تیله کرده نه شعر
ناصخت کان السور من فوق بروه الی الارض فیشق الکواکب والثریا ❁
تصف الریاح الهوج عنها مخافة وتفزع فیها الطیر ان یلقط الحبا ❁
❁ در بر سر حم نیم ماه بوجی ❁ زرالذ آسمان اکاه بری ❁
وانتعکار زنار مخفر بر سر و جوشن دیر شیشه وانا ین سکاران حلق
حای نفس آتش جست وعتا باجل رفضای حرکه پروان آغاز نهاده
وشاهین بلا محلب تیر روح حنکیان ربوصن کرفت وابر خنجر بعر صار زوال
بکجا رنجانه ملحد بحر به نفت ورق تیغ برجان حرانیان لسان ساعد
در جنت ایستاد ❁ اخا مرم فی وجه قرن تهلّلت نواجذا فواه المنایا الضواحک
حصم دبی تیرزحل می ❁ در معرکه بینیلا دکر بی ❁
آنحصم کاصل باحنایت کشتی سپهر کند نایت ❁
وصفحه خون آلوده از کله تیر کوز غبار لسان آفتاب البیغ می بافت
وسکونحل لماش از مطلع طلا خکرد جون آتش از عیان حرده می جهید فیلل
شعر متی تالق تحت نقع بلیته کشل مجته واضح الکلایل شعر
تا انشیدم تیغ وتیر وبلا انیتم حرنت کآفت از بلغار خیره آتش از هرزه وسنان

وانزهیب بهاء بهرام زخم کیوان نحل حزر زنهن حدر زخم هر تخیلک
بجوش آمد وانتم حرید آبدار آتش با نین آب وآتش حد ل دست سکون آهن سکون ساخت
شعر نیم حسام جواب تعاش ❁ وطنحه حد لسان کار اکرفه شعر
❁ ترک خرق الابطال فیه کانما تکحل من حوح الصوارم عنط ❁
ونیح حظی سرمه در نکسین می بست وحدرحت سوالدی لبسال از دهای
دهان می پیچید ❁ کان سایانه فی الکف سنت قناة غیر حاجبة القوام شعر
❁ تا سنا نش نزه شکاف شرنت ❁ نام رباله تحرافشرت شعر
قواض مواض نسج داود عندها اخا وقعت فیه کنسج الحذرنق
❁ سواح لاحلاک الحیوه کانها تحدر ارواح الکماة وتنتقی ❁
وتیر جارحه وزنده زری صفت مغفر حنکیان می دوخت وجون سوزن از
جیب ودنبال از خرده وختنان می کذشت وبتیر برق صاعقه از
غیبه جوشن روشن کذار می شد وروی سپر جون پشت سوزن نه
زلزال زخمیه فرو بین می کرد وجهد لکا حشم اعلا انور ازین جا ... بی
شعر والسمر من قراح الکنو نزع به غلمان من عف وخرس شعر
رعد خدنک توسن جا لفان زکمان ❁ جانک سوی شیاطین ز آسمان آتش
در یک ساعت جها رحنوا از حصن محکم دست عظم که نیست دراز
باشی وثریا رسیدن بود ربا یان خندق وسرکنکرش با ما می وماه پیوسته
وفتح نامه آن نه حیرانان حسک وطلایه جیان خوالف ومرایاحبله ف نه
ونیسر موشح بزید کوش ابر وقت ترحمان اندبان شیده از نیا ز که
نقب رحقر جون حسبه زره خانه زنبور شد والنون نعل انکار ان
ثلمها ورخنها سا رحند لهرای سین ملوی ایانت شعر
الک رتا ثیر عین نحل سعندش ❁ قلعه بر خواه فلک رخنه جوبل است
شعر وطیسه تا کهما حیا دکرها شت تلفی اجترتانها الصفر ❁

وامداد حمایت ونصرت یزدانی ومیامن همت واقبال روزافزون خداوندگاری
چنین قلعهٔ حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا دشخوار [illegible]
گیتی بسته بود گشاده گشت ویسر الله للسلطان عن کثب فتحا مبینا
∴ نعش صوم سمهم بخون تن زاملی ∴ عکس مه کوه تیغ تو شاخ ظفری ∴
والی منکر که بمحبت لشکر وحصانت حصار مغرور گشته بود وآلات
وعدت لبیا ولعت للحرب استظهار او وجه جون گشت اعلام وعلم اقبال
حشم منصور مشاهده کرد ترک نازغرور [illegible] اندیشه در صحن ضمیر او تاخت
ووجه تدبیر وصوب صواب بر وی پوشیده ماند صورت واقعه چنین
مشاهدهٔ وی نمود وچهرهٔ تصور فاسد وتخیل باطل از حجاب شهرت
بیرون آمد وبحبل اسباب تیره [illegible] چشم امل خیره گشت تشویش وتفرقه
شمل طیش وعقل منتظم ادراک یافت واز بیم مخمصه [illegible] برادر
بجوش آمد وپوست بر تن او چون چشم [illegible] زرد بی [illegible] از کرت وخون
در رگ او با [illegible] لاله [illegible] منشرح گشت
شعر
خون در رگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد ∴ واهکر شود زبیم تو مغز اندر استخوان
شعر
اذا ف [illegible] علی [illegible] ∴
[illegible] ضعف [illegible] که گوی ندامت [illegible] واز بسر
نخوت [illegible] بنجاست [illegible] بحضیض تذلل وتواضع
آمد وتضرع وزاری ومیت نجات [illegible] خلاص احتیاج [illegible]
عاجزانه غریوان چو طنبور [illegible] زیر زخمه [illegible]
زبان [illegible] خداوندگار روی زمین که [illegible]
پولاد آتش شود وسنگ [illegible] لعل [illegible]
شعر
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] سایر الاحباب

کجا است در همه آفاق سرکشی امروز ∴ که نیست کردن او زیر طوق فرمانش
کدام حادثه [illegible] نموده با تو بعمر ∴ که صولت تو زبیخ بر نکند بنیانش
وچنانکه [illegible] خداوندگاری روی زمین که از
تابع هیئات متعارف ومشهور است واز کمال عاطفت ورأفت [illegible]
محتاج [illegible] عفو [illegible] مکارم [illegible] ومحاسن اوصاف
ساحت ∴ [illegible] ∴ عفو یحیی العظام [illegible]
شعر
عفوا [illegible] کلهم حتی [illegible] ∴
با عفو او زمین [illegible] با الخشم او [illegible] گران
[illegible] بخشش بخیل [illegible] واز اوطی
الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه ∴ [illegible]
شعر
[illegible] اذا [illegible] ما قدروا
شعر
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] لطف عفو بر ساحت [illegible]
[illegible] ∴ ما اکثر [illegible] الناس [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] غضبی
[illegible] جاهلیت [illegible]
[illegible] کفر [illegible] ضلال [illegible]
[illegible] امن [illegible] آمد [illegible] قناعت نمود
شعر
[illegible] قناعت نموده ∴ نه [illegible] جامی
شعر
∴ [illegible] ∴
[illegible] لطیف [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر حسب مراد تمهید و ترتیب بسزا یافت و امور شرع بعد از سنان
سلاح استمرار و تمشیت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث شرک و لوث
کفر پاک گشت و جایگاه آمد و مسلمانان و حرمت و معاهد و ختمی مامور شد
کشیده و با قامت شرایط مال گذاری و اظهار آثار طاعت جاری گشت
بلکی بشمشیر منبر آفرینت را در حریم عدل و امان مجال تمرد و عدوان
و محل عناد و طغیان نماند ، لو کان من قبل بی جانا و نحو سا لما تهیا الی
جنان ایمن شد از عطش جهان گرد مهمه صحرا ، نه حقیقتا شیء بالا له زین
و دلای حشمتان او کسی کا یمن نمی خسبد ، همی نه هشت ما مغفر

ذکر ایالت تنگرجها الدین طغرل

ولایت ولایت پناه فلک رفعت عطارد جرح فطنت و ناهید سپهر ظرافت
و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت
و کیوان آسمان رفعت عز الدنیا و الدین الب ارسلان بیهسا لار ایدیر طغرل
تفویض افتاد که صنیع دولت و رضیع نعمت و پرکشیده درگاه
و برآورده بارگاه است و در پیش تخت منزلت شریف و درجت منیف
یافته و جمال جان آویزی با خلاص و حیث اختصاص رایت برافراشته
و روی کارنامه دولت بمساعی مستوده و خدمات پسندیده او موشح
شده و صدر روزنامه معالی بمعانی بذکر فضایل و فواضل او مطرز گشته
جواد لفتی بادل لحیی که در قیمت ، ز بحل بخل نیاید نصیب دال
که جام باده بیا قیح هرز ، تیغ سر برزند گردد خطا
هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل
و در امور ولایت جاری و رسوم سپاه آرائی آثار تجربت و
و زرانی و شجاعت ظاهر کرده بر منشور طغرای انا ابن جلا
و طلاع الثنایا کشیده ، هو الشجاع یعد البخل من جبن و هو الجواد یعد الجبن من بخل

که نفس چنانک ببرق سحاب دور نیزد ، بروی حشت نهان خانه جبال و بحور
دلش چنانک بهنگام چخنه پست گیرد ، بزیر پای برآورده سنین و شهور
و مشاهیر زمان شیمتا حرا اعلای اعلام سنت و اظهار شعار شریعت
جد و مبالغت نماید و تعیین بنیاد ارکان دین و تکلیر بصفای مشرب
اسلام را نحمد و مواضع اصنام و اوثان را با بطلاس و بقاع خیر بدل گرداند
و انار بنصوص حضور علما که ورثه انبیا و حفظه اشرع اند مزین
کند و بمنبر رسن و فتوی ایشان که سعادت دنیا بدان منوط
است بیارایند و همیشه قواعد عدل و معاهد انصاف را معمور
و مستور جار لحوال جنان سازد که آثار خوب و ذکر
جمیل باقی ماند ، سخن بماند ز ما همی یادگار ، سخن را لحنین جواز مایه مدار

و للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما اقتنی
و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی

مر سم خوابی شد کرد باکی از کردن بدر ، هم سخن خوابی شد زکه بر
جهد کن تا چون سخن گردی نکو باشد سخن ، نه جو بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ذکر فتح کالیور

و چون مصالح و مهمات ولایت با تمام رسانیده شد و امور رعایا رعایت
یافت و موجبات جهه صالحه از وجوه حاصل آمد عزم در شهور سنه اربع
و تسعین و خمسمایه مواکب اعلی لازالت بالظفر محفوفه بر سمت
کالیور که واسطه عقد بقاع و قلاده هندوستان است روان شد و در
وقت رسیدن بظاهر آن قلعه حصین که باد صبا کنگ از حضیض
آن نمی رسید و ابر بدر و سایه بر برج آن نمی انداخت و وهم سریع
سیر بالای آن ترقی نمی کرد و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره
می گشت نزول کردند ، و منوط بالنجم یقصر دونها ایدی الملوک

بيض لعينيك ثبت الكلام ترك التشمو محرة مثلها فتناها شعر
بود زكشور اسلام تا كذشته صبا درود نبرده كمال زمستي حلاي كمان
ملوك طايف زمين بود كشته ابند ❖ سپاه را بكشاهد در روبتوجه توان
دولت ضيت جهادراتش خون خواب در روي اعلاي حيز كشيده اند
آن آسمان رنك پنجري كه از جوهر بخشش صد هزار زخم
و پرديني نمود و آن اتش فعل آبدار كه بنوع خاصيت برق مع صاعقه
بلاي آورد و بلارك حديري اينابت ارنهان مي جاشت برالناس
صفحه كداو مورعيان مي كرداند ولولاها ليسفل من نحول القنا الطهم
سيل النار دق رونق حتي كان اباه اورثه السلالا تحلي اكرد بخت ترصيع نجوم الليل

مقيم النصل في طرفي نقيض يكون تباين منها اشتكالا ❖
تبين فوقه ضحضاح ماء ويقصر فيه للنار اشتعالا ❖
غدا لك لسانا مشرقا تقول عليا المنون ارتحالا ❖
اجاب بصدر امير قد نضاه باعلى الجوّ طار عليه الا ❖
وجيت فوقه جمر اكنايا ولكن بعدما سحبت نهالا
ويذبب الدعب عنه كل غضب فلولا الجهد حسبنا لسالا ❖ شعر

كوهري كانر صنعتش سكب روشن است ❖ ماند هنكام عمل نبد صد مورزان آخر كي
كن آبست نه آخش پس جرا بر خاك الي مست از وجه رسيدكان ميلي ونجود دلي
اصلش از سنكست جون آتش فروزد چالد ❖ سنك خارا از نهيبش شود خاكستري
بشتش سلامت و زين محفي بميد بوي ❖ روز آخر خطيبان از مرعجهر منبري
سر بسر حرف كوهر مست جون عنبر باربود ❖ كوهر ادهر بحصر سر اكنده كوهر مري
راست كوهر سكر بخشان ادجون كنت ❖ كوهر وحيد خيال بيند از زهر شكري
و خنجر صيقل از مخرجه ار نيام مي هاخت ولنتا رك مغزها و اجرامن لده
بستان قبا حقيتان لاله حاكي مي نشد و انجون جهره بنيلوفري زنك

مغفر خون ميجاه صنعش زمين را آب نقم رنكين مي كرد لب شيبوت صحين
حاك كلنار و ارغوان مي افشاند ❖ آن ارك ابلاد حسام شك حرصات مصايب
هر قطره كه رشحي كند بحري بغضب است ❖ امضي من الاجل الملقي في نعل جاري القضا والقضاء آلفنس
شعر نصل كان للمنايا جمعا طاعته فطولة قصر الاعمار القصر ❖
بستانه كه سنك تيغ شد ان با نعم و ضعيف تر انتان پريشان بوحد بر سينه
لاله و زعفران مي كشت و از خون استخوان عرو كرامتهن نمودي
جو شست بينه حلق تو جسان تن صعب ❖ اكر جوابي باحنع زلالا حد

تبيت رياحه فوق الحناضي وقد ضرب العجاج بها رواقا ❖
تمثلكا تري لاربطال خمرا علاها اصطبلحا واغتباقا ❖

والرمح استخلاص حنين ❖ قلعه بجاكم كه در بوابش سر اكر جاير بقضيه جهان
نيش خطي وهام غيب بر نمودي و لا زعايت صناعت كالي حصار
كشاد من آن تر حيل عقل بكره كشايي متعذر بود بتا بنده آسمانسي
طفر بيروني سايه بر سركان دولت خلند و آفتاب سعادت روز
الجبين انصار حق كه انهم هم المنصورون روي نمود و نصر عزيز
و فتح مبين از رايات و كتابه اعلام همايون شد شعر

انا فتحنا لك فتحا مبين ❖ بر علم خسرو مشرقيه بين
آن علم بين كه كرد شرح حاليه ❖ صد علم نو و لطف بر حسين شعر

علم به نصر فتح الله علم النبي و حوله الانصار
ورور بيسيراماني و نيل آمال نمود وجها
حلايل واجمالات كشوركشايي و معدلت روشن كشت و آثار عزايم
پادشاهانه در دفع مشكلات و معضلات حوادث صرواضح تن
شد ❖ فلو حد حادثة خفضت حدها متقدما فنا الحنصر شعر
تيغ ما در تيغ تا كشيد شد نشد ❖ خنجر حادث لمحتجب نيام

بجه بر صحن لحت بنوشتند خاک ∴ چگونه چرخ گشت تا شمشیر ما م
خاضع آید کلاه گوشه بعز هما ∴ گوشه بالش ترا ابسلام
ولایی سلکنه بال که رایت کفر وضلال افراخته بود وبلشکر بحی شما د
ونیله ملال نیسان مغرور گشته وحد کمین گاه مکر وغدر نشسته با بر کشاد
وماینه شور وفتنه را اشتعال داده وبیخ بغی وعناد در ساحت ضمیر
او راسخ وراسی شده وضلال ظلم وفساد در صحن سینه او شاخ زده
چون صولت وسطوت لشکر اسلام مشاهده کرده وبر وبال باز جهت
همای فر گشاده دید مرغ صفت پای بسته دام اضطراب شد
ودر چنگل تفکر وتحیر عاجز ماند خطرات اخطار در آستانه
ضمیر او دوال چون تو کشف وروی امید در روز بخت تیره وسیاه شد
وانباس جهداس ملکانه رخ او رنگ آیدی کرده واز تعود باب عنف
پادشاهانه پوست بر اعضای او چون انار شکافت شعر
∴ تب سرتا سرهم بالسیف منصلتا فسرت تا سرهم بالعفو والفضل
نیم توجوجل سنک خارا خون کرده ∴ زمانه نام نهنک را نهر بخشش
وحقیقت شناخت که در میدان عظمت عنان تمرد تستن با هلاک اجر
است وانکه عقل کار پی بزرگ وخطر نی مهیب ارتکاب کرده ونهد
جانب که نطق اندلخت وان قبیح عنان وبلا محاله ایجنت از نحافت
شمشیر تیز والطفار سنان خون ریز راه طفر ومهرب نستند حیله
وپناه دستاویز وراه گریز شکسته یافت بجاکر بزد حشمن الکجوع شرح
عقاب هیئت سرتم توجون کرده دعوی ∴ لقد قدموا لوصادفوا غیر احنف
وقد بعدوا لوصادفوا غیر الحق ∴ وگناه را بجز عفو شامل دعائم کامل
دستگیری ویاری در دنیا فتند بیضرورت حال انابت استمالت واظهار انکسار
عجز ومسکنت آمد وحلقه طاعت جاری وفرمان برداری بحر گوش کرد

وشرایط بزرگی بتقدیم رسانید وبخواص بزرگان التجا واستعانت نمود
وقبول مال وبیت انجاف وخزانه سحبات ساخت ووده بخبر سبیل
چو کوه طود بهیکل میت صورت ∴ چو شیر گرسنه غریک وزنجی شکراف
همه دارد چو فلک بر کمال شده خرطوم ∴ همه زنجیر کجون فرانشه خدالان
تقلبن ساطین وبلعن شجعان ∴ اعلیهن تجافیف شهرن الوان شعر
بوجه خدمتی بموقف عرض رسانید وچنانکه از محاسن عادات فرمسار
خدایگانی نیفس نعمت معتاد وبالوقت لطف عفو وکرامت امان
ارزانی داشت وبا وجود سابقه زلت وگناهکاری برهان الا
ابیلکم باشلکم من ملک نفسه عند الغضب ظاهر کرد شعر
شعر له بطش باهر تحته قلب لعم ومن تحیله عنده نزل مفصل ∴
بطلبرک عفوا ان الکتیه ∴ که خشم چون غنچه پیکان خویش
شعر ولد همه منزلا صرحی فلا جو کجه مرحتی له پهاب ∴
وسقا بیجان وپیمان امان استظهار ارزید وجد عتق ابهلا لکبنا دلت
بحر یعنه آلت فن بر خوالید وفلخته ولد کرخی بطوق عبو ختیت
یاراکنت ووبیل صفت کاین خرمن سراسرین کرفت ووجوف لا له
وسوسن به بسمد وریان بشا بر کشاد وگفت شعر
آشنا ز اجه شاکویه بجان زمین ∴ ملح حرش پیجابه بلبل سها
وله لدی ولستلکفرها وانجرت خطیئاتی بعقلی عنانی
∴ نعم احاطت الحجون حواشی شهدت علی بفضلها اعقابی
وسقر اکرکند شه اهتمام قلعه وولایت بروی تقریر فرمود آمال ومریه
قاعده تمکین او را مثال اعلی اعلاه الله نفاذ یافت ودر سلوک نهج
بندگی وادای حرمتی مواظبت نمود ودر متصرفات احوال از اخلاص
ظاهر کرداند وحفظ امور ونظم مصالح جمهور لازم شمرد واحترام کافه

حشم وارباب تیغ وقلم واجب شناسند وکار ولایت ورعیت تن قضیت
وانتی مرحاخت رسانند ومرسم ونهادی که تیر کج جور وشایبهٔ
ظلم جارحه بر اندازد وصر حنا بحث از زمان [illegible] اعمال و تربیت
بان اندیشه [illegible] از فساد تاخیر وآفت فوت فرصت بحذر باشد
شعر وماجد الرای مفیاع لفرصته حتی اذا فات لعز عاب القدرا شعر
از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد بهار تو فردا چنی گل نیاید بکار
وحوف اطراف وصر حد از اعدا [illegible] حصن قلاع محکم ساخته بود ناید
پاک گشت ووالیان هند [illegible] وسلک موالی [illegible] منتظم شد
وجوه احوال امور ومامور بزیور حسن عنایت ولطف تربیت آرایش یافت
ولوامع رفاهیت خاص وعام در پناه امن وامان وسایهٔ عدل واحسان
روی نمود :: تا حشر منکشف است چو آفتاب ملک :: آیین زیر سایهٔ عدالت نهان
:: اضاءت لنا الایام فی ظل دولة :: تعد الکرنها للرعیة اهلا ::
شعر وما الدهر الا الغاب انتم اسوده وهل یستباح الغاب [illegible]
بطالع سعد وطایر میمون حد ارکان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک
تابع احکام او باد قصد نهضت وعزیمت حرکت فرمود شعر
شعر له عزمات [illegible] اذا ما انتحی خطب [illegible]
نوافذ کالاقدار [illegible] لکنا [illegible]
ولاه صدور [illegible] مواقعها فی [illegible]
ورکاب [illegible] که مرکز رایت [illegible] جلالت
وقبلهٔ جهانداران گیتی وکعبهٔ تاجداران روی زمین است روان شد شعر
زعشق عن رکاب [illegible] که سبز خنگ فلک از هلال دارد زین
:: فتح المجد [illegible] :: وتم آلاین ضروب الفناء

باز رسید در تشیید ارکان اسلام وبنیان شرع شریف از نوع موجود
که اختلاف ایام بنشر فضایل وذکر محاسن آن [illegible] تحریر معالم
خیرات ومعاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد ودلایل آن
بر روی روزگار لایح [illegible] گشت ونام خوب [illegible] جمیل [illegible] اعمار
اهل گیتی [illegible] حوادث فلکی [illegible] وصیت آن مکارم ومحاسن
در معمورهٔ عالم چون ابر [illegible] روان وروزان شد شعر
[illegible] :: الا [illegible] حیث [illegible]
:: ان المکارم اخلاق [illegible] شعر
از حدیث [illegible] :: ووصیت [illegible]
لاجرم [illegible] ممالک [illegible] واتساع یافت
وامارات لطف ایزدی [illegible] صفحات مملکت پیدا [illegible]
وامور جمهور [illegible] جهان [illegible] آرایش [illegible] مطالب ومعانی
[illegible] موصول گشت واطراف [illegible]
[illegible] رونق وطراوت از روحه :: [illegible]
شعر [illegible] الشرق [illegible] بالرای [illegible] شعر
همیشه روشنی [illegible] عالم را :: [illegible] عالم چشم [illegible] ::
[illegible] جهان گشای [illegible]
[illegible] ورتعاقب [illegible]
از [illegible] آن آفتاب [illegible] :: [illegible]
[illegible] :: [illegible]
[illegible] المنایا [illegible] :: [illegible]
[illegible] گرفته بود [illegible] دولت سایهٔ
اقبال [illegible] کامکاری اطراف [illegible]

و بخور حسن حمایت آورده و چتر دولت ماه پیکر بر سر او به پروانه
نورد و حشم طارم آراسته تا چو سایه چترها کستر تو حبال طالع بر الطاف نور اهل
شعر که تا شد چتر تو عکس کسر ای همای جهد سحاب گردد و خورشید بلا بکند
بیمن قدوم مبارک حشم چنین وحدت روشن شد و عرصه ملک و ساحت
ملت بسان کلشن کشت بحر حشم ترکستان کشته سمت الای و آوازی
نماند ⁖ خسروا کوش بعثه لبت و زبان سوسن ⁖ که بجهد توبستن نطق کری
مصرکجا حدیث عالم خلق چنین بود ⁖ کرده اقبال تو بجعت کردون سپری
تتقمعنات الفیلح قابته ونحن تحبات وقوم خاضعد ⁖ خسرو
شکوکش انعنف سطا بصفقة بارخلابه و موقف نرم و مطانی
بمجلس نرم و مرحمی بدل شد ⁖ بزم کمانی بر چه بهشت از کا اعراف
نرم نشانی تراد خوشتر از کامکان ⁖ لوم یکن فی الدهر الاحد منهم
ومنحته لا قالکخالک الدهر ⁖ اسیا نه تحکمن فی اعدایه
ویب الجزی فی له یحکم ⁖ ولا مستشکری بری چون که خرشید طلاحه
حریر الطاف خلوة اولیا بزاد آبی و سو بعارض آتش بیک آب روی دادی
همه برد ⁖ ما نزد بلبل بر شاخ کل چی سر ایند شعر
لاله حین حربت و لکلك نرم ⁖ چنک لام در بر و آواز نیست
وخوطية شمسيّة رثايه مهفهف الاعلى رداح الحقب ⁖
من للعطيا تحسن والمونیا نه مجلبة اعطاف الآلم تجلب ⁖
دلنجمن دادی بحسن سبز اشکارا می کرد و نحو نغمه بسلك ر نزرده را
لسان حباب نر سر آکنده می آورد و با آواز رود و سرود خرمی صبر بی باد
بی قراری میدارد و سماع غم انجام روزانه چون شب وصل کوتاه می
کرداید و لحن دلکشای حال احوالی نصره بربط نواز می انداخت
و نغم موسیقار مرغ از اوج هوا بحضیض می آورد و بنقره اوتاد

١٤١

در صمیم دل آتش شوق می افروخت و بتحریك عناب و فندق بنال
ید بیضا می نمود ⁖ وجها بنان لو ارادت حها عقدا بلقلبا لمكن العقد
عهدة خونها بلان عناب تر ⁖ همچو چنگ خویش بر کرد کرفت
رفته کوش بر افلاذ سنگ آب ⁖ همچو آتش در دل آهن کرفت شعر
یستنطق العود باطرافها بنغمه فی کبری قادحه ⁖ وسواد ابداله
که انیس روح و نصیب دل مجروح بود رخ نشاط و طرب می افروخت
و بر الحان خسروانی که از زغم ردیف شادمانی است دایت عشرت می افراخت
غنت فلم تبق فجارحة الا تمنیت انها اذن ⁖ شعر
کر جز نامه دیده بیك کوش می نهاد ⁖ جز شنیدنی ز آن حنك و سماع او
و آن لذت سماع که از این روح با روح آشنایی کرد ⁖ و از خوشی آن
را مشکر نصرة حیا کی بر ذلك رقاص کشت ⁖ بله صبوح نصره نطقی بر او افد اصحاب للقلب
نصلی صوته تلاش نوای زیر چلش ⁖ نعوکما شیا یجی لمار ایها الصوت نصیر هل
والتحرية بلبل صبح نشاط در خانه آمد و نفحه خلی نفحه امید روی
نمود و رایحه سلوت انجمن براه مشام دل اعلی امید و نسیم خوش خرم بجی
انجمن کاملی و فیروز کرفت و نهال نشاط در بوستان عیش ما لاکشید
و شاخ نزهت در باغ طرب بار آمد و سرو و سرو بر جو بار آن بزار آن کی
پدر رفت و سپاه غم بنات کرد از ساحت ضمیر متفرق کشت و لشکر شادی
ثریا صفت در سلك امانی مجتمع شد و غنی تا رشحی باده خوش کوار باب و صبا نصاب نحی الفعال
باد بر خاطره آمد ⁖ باده چنانکه غم بلاکشی حیز شراب ⁖ هیچ نتوانید جنك
شعر ولیس للهم الا الشرب صافیة کانها دمعة من عین مهجور صفق سال
و ساقی ماه پیکر اقداح پی در پی از لعل عقیق مذاب حدخاطر ساغر شراب
لبالب جام زرین آفتاب کردان کرد ⁖ یدیرکاسین من لحظ و من تمه
یحثنیها علی حباب نغم اکر تل ⁖ و یشی شیه النشوان من ترکیبها تل و ما تلعطفه

وانعوذوغ باده در چمن رخسار او گل کنار سار آمد و بر لب عارض خط لورش
لاله وان غولان لعب باده کالمشک ساقی شکر چه از عکس رخ خانک
شاخ مرجان سر بر آورد از میان کان زد ∴ وقدح من الشمس مخلوقة
بنت لک فی خدر حسنی منها که هواء ولکنه جامد وماء ولکنه غیر جاری بالکاس
الحلاها باقوته فیه باقت نور العبیط بیان ∴ کان الکوس منها بالیمین لحاملها الکواکب
ملیح ثوبا من الیاسمین له فرحکم من الجلنار ∴ وان عکس می رنگین جام بلورین
مطلع خورشید رخشان شد و آبگینه شامی کان عقیق و معدن لعل بدخشان
گشت ∴ وکان مججتها ونجته کاسها نار و نور قید الرعاء
شعر ادرت بیضاء بکر طبقت حبابها باقوتة حمراء

جو آبگینه خرابین شهاب طالعانه ∴ جو چنین باله شود آفتاب طالعانه
بیار باده که با باده چو کلیم گلاب ∴ بیوی و بیک گشت و کلاب طالعانه
در آبگینه شامی شفق نمای صنعی ∴ شعله آتش کوثر نعاب طالعانه
بر یک چشم خورشید بموج پر تلاو ∴ زجیر شب که جنان عالم طالعانه
بمون لعل لعراب صحبت مسراو ∴ برقص رشد حریخو شتاب طالعانه
تالق من تحت الحباب کانها عقیق جزوجه تحت الملاع ∴ واز بوی شراب
نکهت عنبر تر مشام جان رسید و بزم شاه دل لبان حسته شکل فروش
معطر شد و چو زعکس رنگ از آنسه ریزکانی زجوده گشت **شعر**
ما الکلون عرقی زاده کلبرک نشاط ∴ که نیمش نسب نکهت عنبر دارد

اثب علی الخمر با لابها وسمها احسن اسمائها
لا تجعل الماء لها قاهرا ولا تسلطها علی ماء بها ∴
کرخیة در عتقت حقبة حتی مضی اکثر اجزائها والها
تلم یکد یدرک خمارها منها سوی آخر حوبائها ∴ حار فاحت غیر مزعومة یفوح حرها
والخمر قد یشربها معشر لیسوا اذا عد وا باکفائها ∴ واحل شطر حزنه

ای بر ماه و آفتاب طنازی می کرد و عقد بلسین از عقد پروین می ربود شب
بعد از آنکه بخورد لازجد بسلسله ∴ ثریا میان گردن ثریا **شعر**
المع برق سری ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی ∴
وتزیح اللیل میتا اذا ابتسمت عن ابیض حضر السمطین وضاح
وقفل لا قوت از صدف درتیم می گشاد و از چشمه نوشین جو روح راحت زلال
می آورد و از شکر عقیق ∴ از رشک سلک لالی بی عوج و از دیوان صدف شب
گهر های شب افروز عرض میداد ∴ تعفی الفراء لیغرا بقعته صمه و رانه شبت باعن
شعر ∴ بفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد وعن اقاح وعن طلع وعن حبب
∴ غنچه عقیقش از قطیم کرد ∴ شباهنگه ز میم حدیثیم کرد
شعر وتکلم عن عذاب کانها جنی الخولان بتة متتابع ∴
که بخنده الاله بسته شکر افشان دهانهای عاشقان بغارت می برد و که
بزلف چو کالن زنگ رد کوچه بستان رنگ رخساره کاروان دل ربی زد **شعر** من
رنگ رخسار تو چون کو پست جو چو کان سرافات ∴ کرمان نو زلف تست بر بر دل مرا و احل
بار حون بیاری تو لطافت طرب رحیل بخیزد چون بخندی تو ملاحت
بدل ان حرین **شعر** اکر طوس بیمثال در کشور حسنا ربیتا بی
رفیقی شوم شبست رخی رشکش روشن ∴ ز عکس لب می جادو ی با کرده چاشنی
میان جنتم لعر مساج و شتان رخ گلشن ∴ وتحل من شتی بخر کان حار لحاظ سهلا
وتنقت منصدعیک فلا الجحر ولا الاحیاز ∴ وتعطل سطر من الابی الفحل الحلمان عقدا
باصد قطعه آهن ازرخ ایمک فتد تبدی ∴ دوام بداعلم ان تزحیح الحرار العقد دوری
ونیز صد لحل بلادش آب صد گوهر و لعل آفتاب برگ دمسیل جعد تابش
باز او عنبر تر و شکل آب شکست و دام زلف چو کالن ماشا نسخ جهان مراح
بر چشم لیجه لال مکن ترا حلقه میم می کرد و نون ابروی کمان دار از انشاف
تلف تلکر شیشکان هیاز جیم وحال بدل می جاد **شعر**

دو حاجب ما ان وانت تكونه ابلا وصدغ ما رايت كلامه **شعر**

تيرها لا وكمان ابروتوي وعجب تر از * من نديدستم نسيم وغاليه تير وكمان

شعر علاله بجهه ورد حلبي نون الصدغ معجمة بخال *

طرة مفتول وسايه بان كل ويا سمين مي شد * وزلف مسلسل بر چه حال

لاله وشنبين مي كشد * وعرتبه طرة مرسل آلكارف حسبا كانها من برده مصاحف

سايه بان ياسمينش همه ازسنبل تر * حبه بان نركس تير از كل بر بار شست

همه سرمايه رخسار دوز موي لكرند * كل الكاريك فرو شرلت وصباحطار شست

كل بي منه بحسارة اجنبت فتنه * باچي كل تا بسرار حسن آن بر خار شست

تا شيب نست كه برخال هر شروي بهند * كل مشكين همه تر تو بر تو رخسار شست

كفتي خيال طرة او بر عارض روز روشن از شبتا بنقاب مشكين بسته امت

شعر وعقرب زلف كمان كرد انش بر كل سوري حام عنبرين نهاده

زلف بركل دعوى خام خم در خم فكند * جعد او بر مه زمشك ناب چين بر چين نهاد

شعر لين سوالم يكف عقارب صدغه بقولوا لها تشبيه ترياق ريقه

چون كمان ابرو كشد زلف از پس پشت افكند * ماه پنداري كه از عقرب شدست اندر كمان

وخط نعره رنك او از سنبل بر چين بدل غوان بر جبين مي نشست وار بنفشه

شعر تر بر سمن وسوسن نقشهاي مينم سوخته بدام آوزد

رمي معشوق خطي كرخيال طرة تو * زمانه سايه طوبي بر آفتاب انداخته است

شعر وكانت عزاله في خده ورد تفتق بعضه من بعضه *

كفتي دست فتنه بر برك سمن تازه مشك وعنبر مي بيخت وما از تير بركوشه ق

ماه سنبر صد بند وزنجير مي نهاد * ومحك الرقته حل خشنه فعلوشاق جلاعليه

شعر لم يكن عارضه آلسوالح وانما نفضت عليه صباغها بر حلاف

آن خط سياه بلالاي برخت * داني ز چه سببست كه لاله عنبر بنست

محصل كي بوده رخسار غلوان خط * زيرا كه بر بنور ملاحت مقرر شست

طغراي ابرو تو را مضاي نكو * بر هان قاطعست كه آن خط مروشست

وماه ده رخ عت آن نكار سيم عذار سوسن دار كمر مي بنست وعطار ز قلم مشك بار كلبرك عارض او بي ... * عارض خليفه حسن ملك سياه بي بيعت

شعر حسن منه علي كنت اعهد واكثر جرته ممن تطالبه *

احلي واحسن ما كانت شمايله اذ لاح عارضه واخضر شاربه * وما هي

مشكين زلف بنفشه فام او در كوش بيكره وخرمني ز مشك لاله رخسارش

در عرق تشوير مي كشد * وبهوام ان كسيم خرامش جان لاله مي خوانست

خواب چشم نركسين تحوير راز جه * تاب زلف عنبر نش بر جبين سنبل نشان

آن حوجشم الله آن حوجا جو غنده تر بحرم * آن دو زلف انداز چو زنجير بست

شعر له مقلة حسنه لحاظ ساحر وسطوة حسار وحوة شاطر

خستگان آن حو جا دو خوبش ابلان زبرك * كشتكان آن جو زنجير بست افراز دل

ومشتري انس بر چهرة لاله رنكش انبساط جرخ مهره ضيا في جيبه

شعر زلف مشكين اي بطوف كيوان ومنطقه جوزاي شد

لاله باروي حو افشان وي اوز وش * مشك با زلف پريشان وي آوزيد كار

اين همي كفت كه رنك عنا زان روي يافت * وآن همي كفت كه بوي خوش از آن زلف ستاد

اشرق وجهه ما لنور حتي غني الخلق عن ضيا السراج

* ثم مشعور نحر بك صر عان زعيني علي صفايح عاج

زلف زاغ پيكر او سايه بر شهپر طوطي مي انداخت وكلدستة شقايق بر زمين

عارض جولان مي كرد * كرد جنبش بر صد آن باب خورشيد عبان * كرد خورشيد از آماه بركل سوزن

شعر ليل صدغيه فوق خط عذاره ظلمات بعضها فوق بعض

بر عارضش بديدم سايه فكنده زلف * در خاطرم فتاد كه خطش برآمدست

افتاد زلف مشكين واكه ما انيت * كفتا كه حاتم تحجه بخاطر حد آمدست

*. قالوا التحي وانكسفت شمسه وما حدر واعذر عذرابه *.

مرآة خيبه جلاها الصبي تلألأ فيها في صدغيه كه چشم تماشا انكار آسايي
جست ابرو تير ارشي بي انداخت وكه خط سمن سا بنفشه ورق كل طري
زره تنك حلقه مي ساخت وكه زلفها در سايش روي لاله سيراب آتش انكيزي
مي كرد كه انكاري عارض نازك ∴ كه دوده آب آخر ابكيزي
كه سنبل آشفته البشرا بي ∴ تا آفت وشور حد بكسر انكيزي
كه نركس مست بخوابا بي ∴ ما آشنه خفته را بيدار انكيزي
كه سحر كمين چشم آهو وش ∴ كه زبيضه علاج عنبر انكيزي

شعر وقد لفظ الشمام البدر فيهم واعطاني من اسقم المحاقا
وبين الفوق والقدمين نور يفوح بلا ازمتها النياقا ∴
وطرف ان سقى العشاق كأسا بها نقص سقانيها دهاقا ∴
وخصر يشتبه الا نصافيه كان عليه من حرق نطاقا ∴

ذكر جنك نهرواله وانهزام رائي

در شهور سنه اثنين وتسعين وخمسمائه كه قاركي ولايات جميع سلطنة مع اجابها وانحابها بنور حضور موكب منصور آراستكي يافته واطراف واكناف آن خطه بغبرو شكوه رايات هايون متجمل كشت **شعر**
يختال ان الليالي على الجدى منشورة الرايات منصورة الجناب
رايت ورايي تو با اكناف ادوار ديده عدل ∴ نور بو عرضه بلند سايه بر دو خراب
روشان سقف كردون نار عدل احتراق ∴ ساكنان ربع مسكون اهتاب اين اضطراب
برداي اين كه اعلام منيف انجا بضياء اوتيغ نوراني از قراب خاور
بر نيا ورد وماه عكس بيلان زشكل اشراق او صيت سياه رعلان داخر زمان
كرد ∴ كه كهن خويش عرضه كند ايمن تو جه زين برف يمن آينه جاودي
شعر والاي كالسيف عضبا ان ضربت به في الخطوب ما زجت قطعا
الي تو بر محيط فلك خيمه زد ∴ كوني كه آفتاب وبا آسمان دوست

صفت مفسدان در رزم سرا

جهان عرضه داشتند كه جماعتي از مفسدان تتمان كه سر تيران فتنه
وفساد ومسطوبا شروعنا دبوده ند وسوسته تير غدر در كمان تعبير طبعي
رانده وسر در پي سپر جنك وجدال كشيده وحوش شكار زار حرب معقد
پيكان بر سر نهاده وسر سنان خون ريز براي ستيز وآويز تيز كرده
وتيغ سر افشان بر هم جون بعدوان آب داده ودر روي حنوا آيين جون سعر دول
پيرزن ضعيف شمرده وهمه شير سر افرا انجيا وروغان روبه حا نشسته
بصورت سل سر انداز جون بيل شطرنج بازي شناخته وبر سر بساط نشاط
بسان رخ روي در ريوي آورده ودر رجست خونها بهر خون خواران رخ
سر بسر باخته ودر ميدان سروري آتش كين وكرد بلا انكيخته وسر بر باد
فضول نهب وتاراج بر منه كرده وسر خزلان دجهات بر سر آب افكنده
وانروي نام ننك از سر مشر ودرد برخاسته وجون جهان جفا پيشه سرانداز مان
شوخ چشمي برآورده وبسا حوادث روزنكار سحر دم يكايك نهاده
خلع الخلاف لكام اضلال بر سر يان خود سراي كشيده وبيكار ماتك بر
مركز خلاف بر انساده وسر كردانه جون حايره طريق سر كم بيشه كرده فتنه
بسر نشته سلاد ودام رشا درست امر حاده سر بر موس بولجي كفد
بضلالت دزو نهاده وصر با خانه سر يي مخز خيل سر حلخنه وازسر خمشة
عقايد بخيالات فاسد بلاغ راه حاده وازسر حميت جون آتش از باد سر آسيمه
اشتعال پذيرفته وازسر حميت بسان لجاي آب خيال سر كسر آورده ∴
شعر قوم اذا لبسوا الحرب لعبتها رايتاسر قلالحمرة عواقبه **شعر**
كروهي چو يك مشت عفريت عريان ∴ بلنجي چو كوه بچو جان خبيث
جهد يوان بمطمور هاي سليمان ∴ جو ديهمان ملخ ستور از قفص
ببنعايه ونرش سنك يغدا غم ∴ هنر فتنه بغنرشو بغرد شر
جو نسنا سر كين چو غنحير وحشي ∴ جو يا جوج يحنحو ماجوج پي شر

بعجایب نهر والله منهیان و جاسوسان فرستاد که از حشم ترک طایفهٔ مختلطه
اجمعین یمینک الله و شوکت و غرت سنیا بلاد اکنون از اطراف بر فور بر دی
مرین سر جلسوند و بانفاق بتیل ر ناهب با استعداد حضور بر صنعی حشله
آید و از راه شیخون معاقبه با ایشان دشت نبرد بی نموده نموده شود چنانک
سحابه ضعف و زحیی از مشاعب شجاعت و سالت یتیغ امیدوار این تالا
غبار عار و شال از روی آینهٔ حماست و حمیت فرو شسته آید بالماء
بیلوفری صقال از غبش زنگار حسد تاریخیتی خالی گردد شعر
شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم شعر
عنان بر یکی حمله کرده جست ∴ غنش ها یا بحرب نست شست
وحصن ثوب العیش فی الحضن التی اتلک احمرار الکر تنع ملح الکیل ∴
و از لشکر ترک اکن لکی از نحب عقا بالجمل خلاص پایند و روز وفا سابی حلم بلاتر نیاورد
بضرورت راه گریز گیرد و از بیم شمشیر تیز چنانک حشیشه سایه او
نه بیند و باد گرد او نشاند نحو و امیه به منزل یکی کند و تا یاعلی حد
شتند و تیمار آیت فرار خوانند وجون شیوه تمویه و تلبیس ایشان بر قوت یست
و حال مکیدت و خدیعت موضوح و ظهور انجامید شعر
یصبوا لکذبهم الضعیف فحبایلا انسوا بها و سلمت خطواتها
∴ ما للرجال و للکتاب و انما تعتدی الثیران من عاداتها شعر
نه مرد جی بو جار مجستن جنگ ∴ بلشتر زنسم حلاور نهنگ
که حیله چنان هر که نسار ضمین وکر جنک تا شاه لشکر بر زمین
حلاوند عالم که یحکم ورا بیش ∴ برانند نا کر بعالم کنند جل
کنند رای ادلوح محفوظ الحق کند حکم از صحف تقدیر را حل
بر فرض جهاد قرار کرفت و عزم جهانگشای بر قضاء ایت مهمات و استخلاص ممالک نفوذ
تصمیم پذیرفت ∴ و عزائم لو کن یوما اسهما لنفذت الایام غیر نواب

بعقاب
شوم
تهی مشی
ماسه الحکمات الا انها باریه الا لالا الا حباب بحظر نیاسه و ریاسة
حجم توان غرق لرشه لب بحر ∴ عزم ترا بکوشش ستیز ز کمان
که کوه زیر پای تو که ابر زر وشت که هر که هم رکاب تو که و هم عنان
بلای چنانک خاک تو و بلا در زمین ∴ رمحی چنانک مرغ بجنبید از آشیان شعر
اسطرتهم عزمات لو رمیت بها یوم الکریهة رکن الشمر لانهدما ∴ و در وقتی
که زمین از اشتداد سورت حرارت موبد مرارت گشته بود و لب زغایت تشنگی
خشک مانده آب و از تف شورهٔ خاک تو آتشین شده و از تاثیر حر و بطء هوا
حرارت حادثه یافته سراب روی زمین کرده بر تف حدود ∴ سموم یعنی هوا بنه گک
شعر و یوم فحیلة بخیر کنا اسه من الحر تحشی الهام و مول الجد
و ظل هراب لسنان فیه کانه حواشی بحط نقصته نو اجحد شعر
چون زغوت کرمای گرم جو دریا جو موم نرم شود بیشک جرد دهان نهنگ
اگر چه کرسنه باشد بلرمکاه بروف ∴ زغار تنگ شاید بصید زنگ پلنگ
ز وحشت که لیرا آمو سوی زبانی می زسنگ تفته برانایا شود سیم دل
کهن زکان بخشان ز توق خورشید کلاه گهر بیرون بر آید از دل سنگ
شود چو ماهی بر تابه سلیقی بریان چو موبد سیه چشکی لالکین کلنگ
بود بمحل سموم آتشین بحو سر شست چون تیغ شهنشاه صف شکن در جنگ
و با فوجی از حشم که روز بلا خورد بر جنح کرد بغل بخش ایشان بخواب نا پدید
و شبی که حقیقت غبار سم سمند ایشان نشکافتی شعر سیاه گوزن
وقوم مثل محبوا الکلام بخیل بمثل من جملة تحیاد ∴ پیش از طلوع آفتاب و طلیعهٔ
در معرکه آمد چو جرمشید ∴ شمشیر زنان هم از نظامی ∴ و بالرجه از ادهای بحر
شیر گرهان بر نبی و بسیار حمله می آورد و از نوک سنان خون افشان مر گردون
بر جم می آویخت ∴ از خیم مملکت دال سر بجی حوز الف ∴ تاج کوه قاف را کاف حمله طعان
و اخاصوا اعتقل القنا وحبتها صلالا بطله نهز بر صاری ولوداف

زمین نادره پیشین و هر وی گنبد زبرجد را نشاید و چشمه چشم خورشید نورانی
ملاحظه آن گرفتار گرداند ∴ وكأنما نقشت حواضر الضياء للناظرين أهلة في الجلنار
شعر وكأن طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار له مكان الإثمد ∴
حوالی ساحت کمین اجل چون گرد آبنوسی ∴ نهد نصرت از بیم او عصا چون مثال ما
و تیغ آسمان رنگ که اجل چون صحیفه برکوهر بحر چون موج روز رستخیز
بلا آورده و خنجر ایلکون که آتش از مری او دیها زخواستی موج خون با موج
جرخ نیلگون رسانید چنان برتیغ خون ریز خشان کاجل خاک اثر بر جمه ما
قد سوحت شجر الحبال شجرتم فكأنهن مسفه الغربان
∴ وجه على الورق الضحى الفاني فكأنه النار في الأغصان ∴
و نفخ تیر چون حوز چشم اعدا چون چشمهای زره و برویز چون بالای عهد
رضا و زنیش معرکه بارواح و اشباح کشته مشحون کرد اینه ∴
تهمتنی که بر دل بغنا توان گفتن ∴ که از زمین و زمان سرکشید باستقلال
∴ همام اذا ما فارق الغمد سيفه وعاينته لم تدر ايهما النصل ∴
و خسرو شیر شکار به تیغ تمشیر سینه سوار ان لک می رسخت و در
صفت سنگ اجوبی امل کرده بخونابه آتش کار زار می افزود و در
میدان کار بیل از حال جنگاه و روی دشمن بمنبله باد اضطرار می ساخت
تو گفتی نخجلش سر شیر آسمان بنیاد اعدا انداختن بیک زمان ∴
شعر الحرب نزهته والباس همته والسيف عزمته والله ناصره جون بزم
عروس کار زار و ستم جهان کشا چو آرایش ∴ خود پر نشست چو جمشیدان دهن نالی
و در سپاه جنگ جوی شیر خو روی ز حرب روی آورده از اخر کوپال و تبر زین
ابطال لا اراده اذا حکت ملا اضحکا حکا بیلدی شد و از اجمل سلال
شعر ابن سیرا ثار و تسییر الحبال سیل روشن می گشت
حنین بحر مار و زنیشا گشت ∴ زشب چامن روز کوتاه گشت

جو چند پای تا از زمین بر جست چو روجشته زد شاه تا پنج یک
در لشکر بیکار کشیده بان ∴ طلایه میمی کشیدند فراز
شعر الا ربنا على اعدائهم فادعنوا خادروا وهم فيما لديه عيل
وفي الخيل عزم بالخاضه عقبه وهن الحياء بالنفوس نهال ∴
وقد نال من فرسانهم صوارم حظ في لباتهن الا الا ∴
برحن صحاما اخوته دمي غربهه وينزلن اطلالا ومنه زلال ∴
تجاوزه بالوثب كل طمره تما زج في ذيلها دم وزلال ∴
ملأت به سرواتها حتى كأنما كأن قبال الفيلقين جلاله ∴
شعر چنین که خورشید سپهر زرنگار از سپهر سیم کار بر آورد و چون رایت
تند سیمین بر گنبد لاجورد بازگشاد ∴ بر کنگره آن تاب تابنده آفتاب
تا دهد جم خاک را تزیین ∴ وكأنما الشمس المنيرة اخبت والبدر يجنح للغروب
شعر شعاع زبان للاعدا صياغة من فضة والبدر منه مذهب
منهزم گشته از آن با زبه مشرقی ∴ بر قلك طاوس نکین بر زمین خیل غراب
صبح تحمل بسرعت شب را عیان کرد ∴ میمیمو کار الاخشیار از چشم آفتاب
نور آن بر تراب روز سلاطین گشت ∴ حون عباسیان شب رست انقلاب
لشکر کرد چون نو بلشکنت کوی برانق از خیان نوبت شب می برآورد ز رباب
بانه کرد می کشید بهر رقاب جنود ∴ شاه عالم صبحدم شمشیر هندی از قراب
باز لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و نزال را
ساخته و آماده گشته گفتی ز غایت حرص و روز جنگ بوی زحیات برده
و از کمان نشره موت همگان را زار باصرک بوی ستیز جسته شعر
کأنهم يردون الموت من ظمأ ويشتقون من الخطي ريحانا ∴ همه جوز سوسن
کمر بسته همدوی بر میان بسته بباب کل چیزی زرخ خیره گشتی بخون شسته
و شعل بنکر چشم شوخی بر ادا جنگ و جدال نهاده و ما ندکلی احمد

مبین بجل سکرها شت لیکن کرفته و یکرجان غنچه نو/ سکان بغی و عدوان
تیز کرده سهم ساخته ترک و خفتان حنک :. بکیخت کرک و رجم پلنک :.
بجوشن سیاه وبالاحداث :. بر ابرد بوهنلان کراز شعر
فوارس قوالون للخیل اقدم وبیض علی غیر الرؤس سحالب
:. جم اسف برخلاد ائل الذی مضی من الدهر مما لیس فیه قبالب
ما بینهم السمر العوالی کانما یشب علی اطرافهن خضابب
:. وما کوله ببراعها جرهمة الظبی لها براع حایم وصقالب
حلت رونق البیض الحسان وبخلها ولیس لها الا العموم حجالب
:. وجاجحلها الضنوب الرهن نحرا اضر بها ظل القطا لهوالب
:. وسیف له غمد من الدم غانی وطرف له مما یثیر جلالب
وخسرو قصا توان قدر امکان له شیرانه پیشه شیراوروی حق شه نهان
کرجی وعقاب انتر سخر بکش براوج صوا پر انداخت با تیغ خود اللذ الضاب
دولت برصف کفار بتاخت :. رو زوایم ترکتاز نبرد :. جون زبانه زبانه زبان آری
تغشی جبین الموت بخدیه اخا کان لقی الموت کریه المصطلی :.
لو مثل الموت له قرنا لما صدقتم عنه هیبة ولا اسنی
ولو حمل مقدارا عنه مهجة لرادها اولیستبح ما حمی :.
تخذوا الکنا یا طابعات امره طرد الذی نضی و یابی ما ابی
و غبار انکیزه خاک بصفحه افلاک رسانیده و روی زمین بمرحار امته
وحشمه خرشیده بکرد ابنا شنه کردانید :. سوفیه نهایی هامون بمرحد
بلخشکه دریا وجیحون زنکرد :. والضرکت اطلها رجالا :.
وحرکت ارتجه غبارا :. واصناف لشکر اسلام و کفند
دا بن کردان سرحد کار زار بمحبط کشید و افواج سپاه ایمان
وشرک بسان امواج دریا روی بکدیکر آورد شعر

جون حمل ینید بهم عمو وشان نبرد جان شیرین بها کرده ببازار وغا
تیغ زن تو برتر حسام ابغر شیله :. آسمان روی پوشیده زغبار هیجا
کوه صحرا شو چاندر سم سیل تعان وانش شیر حلان کوه نماید صحرا
اجل مرجان جر جنک حر ایید نزدیک :. امل کردان از جهد بماند شیئله
کأنه اللیل لا تقرب وله بحیه تحمی علیه ولا فخر ولا علم
:. یهدی الغبا الیه الشمس کالسمه کانها فیه سر لیس یکتتم
شق الخصنفی لجام الرماح به والموت یسفر احیانا و یلتثم ودستان آسمان گرن
سیل الغوانی بر صحرای نبرد می راند و شمشیر آتش پیکر کهکشان زمین
رنکین می کرد و خنجر سهیل کوهر خاک تیره را رنک ادیم می داد شعر
ادیم تنک خاک را ابدال خنجر :. کنه از لعل کمر بست سهیل یمن
کأن لحم الجماجم والعناصی کساه البدال رنیش الحیقطان
:. تلو طرحت قلوب العشق فیها لما خافت من الحرق الحسان
وبا کاه از کشاده اهل ضلال خذلکوه مثال حشر وخسته شده و اف
مبارزان لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تیغ تیز بمجرجة تهاجت :.
با فتنه وایات ان الله یحکم ما یشا و علوان ان الحکم الا لله شده شعر
کأنهم فی ملتقی الخیل بخطرة وتدحالة الابطال بین الکشائل شعر
قبا و قرطه شکر فی شرنیلان ولدبر ضرب :. جویان لشیلهای خون چشم آسمان باران
بالینجه پوشیده در سم سول خود آکین :. حل کرسی و بساق عرش لا ان نی جای ادران
فللسیف اعوال وللرمح رنة وللخیل من نحو الصهیل نحیب :. وسر
ان العین حق مخشوف و معاین شد و صدق قول فتا لسا وا نک
عینا روشن کشت :. فیوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر شعر
نه کسان بکرد چپ برخی بلند هی شا حداد کرد لهی مستنبل :.
من یر یوما یربه والدهر لا یغتر به :. وخسروان جه حیات جنک

وشعلهٔ آتش مخی والموت خبرمان تنطق بسلامت بودن آن مه
خوبخشایش پاک یزدان بوده ∴ هم آتش و آب یکسان بوده شعر
فخرجت منه کالشهاب فلم تزل تدکت لحم الجبا من الحمام ∴ ولایق این
سیاقت دوبیت که خطیب ناظم را بزبان شاه جهان گفته شده است در
سلک نظم افتاده ∴ در تماشیت غیل صدری بسیار ونباه احسام ∴
وضاق تحطه حیث منها خرج الحمر من تیح الفلام ∴ ودر اثنای این
حالت سپاه نصرت له که از بسیاری عدد وعدت وروی فرود و اهبت راه
نصبا ونکبا بسته بودند شرخ فرو مختی وهم از اسکشاف واحصای مردم
وسل ستوه آمده پریشان بوشتند ∴ نشسته از برهم برسیل کوه کوه
همه زآهن پوشیده ونعره غربان برافشانده که بر توده های خاشتر
پای کرده را شه موجه ور انبان ∴ تجیئ از تاه لغراخطا ما تری له ارلی
وتغضب شمس الضحی نورها من الخجل لا یبعث للاجل ∴ وبر یک فن سنگی
اجنید نزول کرده ودر طن کادب خیال فاسد ایشان چنان بوده
که انصاحن دشت از افروختن آتش بیکار هلالند ورای از مقام کارزار
بانپشت نهند وانموقف جنگ بهلوتی کنند وسرانجام ربت با هم بحنند
وروی از صف کارزار بکردانند و از میدان کین پشت بهزیمت کنند وعنان از
صحرای نبرد بتابند و سپاه اسلام دل بر جنگ وپیکار نهاده بودند
وچشم انتظار بر راه حرب کارزار گشاده واز میان جان کمر راه دین کمر
مجاهدت بسته وهمه بر تقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون
جزم کرده وبتفضای ابزدی ليقضي الله امرا كان مفعولا رضا
داده واطناب خیام مخالفت وعظمت بر زمین کشیده وچون نام سپاه
بیم از وجه ... آورده وجوف مهر جست بقبضهٔ شمشیر خون آلود
زده وتازیان باد حرکت آتش سرعت خیز خارا شم شعر

دمش چون بادنه بند یلشم ∴ سمش چون زآهن پولاد هادی
نیر زین آورده ∴ وخیل کامثال الغیلانی بروجهها وانصهلت نوائها الراع للسقب
که شاب بجور صر که درنگ چو کوه که در انگبونیزکه بشن عقاب شعر
صیام بابواب الخیام جیادهم واشخاصها في قلبها نظرها تعدو ∴ ویکی از خواص
امرا که در ابواب سخن گزاری شهرتی تمام داشت از حقایق احوال خدمت
ورسم حال چشمی ظفر بحضرت غزنه اجلها الله فرستاده آمد تا حال لشکر کفار
بشبحت اعلی که همیشه پایهٔ رفعتش بر تارک کیوان دفرق فرقدان ساید تقریر
کند وشاه همایون تعبیه احکام وامضای مور غزو تعجیل سازد تا برق
فرمان سلسلم لشکرکشی سپاه آرای بتقدیم رسید وصد انواع جان سپاری
کمر اخلاص وبندگی بسته اید وچون آن بزرگ الملک زالت ممالک الظلال
محفوفة الجلال رسید وکلامی که متحمل آن بود بر وجهی بلکو بتا براحب کرد
مجلس اعلی زید علاه ورفعه انداعر اصغا وشرف استماع ارزانی داشته
شاه همایون مشمول اصناف الطاف وعواطف بی نهایت نافذ شد
وعنان اختیار رقم وقهر متمردان بدست حشر ونیزه جنگ جان دادآمد
ولشکری کران وسپاهی بی کران که سیاهی آن نشیب و فراز جهان را گرفته
بود وطول وعرض اطراف بران محرک شد شعر
بي ثيلت من حربه لو قدفته صرف الزمان لما حاز زنده وایره
تفنیو من حیشه الدنیا ولو رحبت لصدره لم یکن فيها عساکره شعر
قیاس لشکرت ثری انکفر نی ∴ که یک مرد تو در مردی هزار است
نامزد کشته در سرکار طایفه از سپاه زادن نامداران عضد جز جهان پهلوان
اسد الدین ارسلان قلج ونصیر الدین حسین وعز الدین ... مرد
نحج وشرف الدین که از یاس ... براذج ملک
محترق شدی ومغز مهر ... نقره در کاه ... دد

تن و پنکی سان کبوتر رمضراب اضطراب نموده و خرچنگ گرداد

راي و اه استقامت طلوع بیشگرفتي و شیر ثابت قدم ناخن رنجه

نهان کردي و سنبله دانه شیوه رنگ امیزی و صفت احمدوی‌کلمتی

دقلاوي ملامت چشمه پاي مشک اپله اعتدال بیرنگ نیسي دکرد جفا پیشه تو تن

از سموم بیم بیدار کردي و قوس تیر الانکمان ملادي زه فرو آورده بي و جدي خالی

طبع روي بي در مرغزار فلک کشیدی و دلو بر آب انکرده چرخ حدلاب تهی بر

آمدي و ماهي سبکجان سحاب بحر سپهر نا بود کردي **شعر**

هزار لشکر جاري که هر یکي زیشان ∴ فرون ترند ز جیحون جنید و از ژنک

زمانه سیرت دریا نهیب چرخ توان ∴ سهیل رایت مه چتر مشتري تن هنگ

بزخم نیزه و ستاره سنان آتش بجم ∴ بجهد حیوه لیرا فزا فلک آژنک

شعر من کل متسع الاخلاق مبتسم للخطب اضاف الاخلاق و الحیل

یسعیه البرق الا انه فرس في صورة الموت الا انه رجل ∴

∴ یلقی الرماح بطرد منه لیس له ظهر دها دیج جواد ماله کفل ∴

و مقارن وصول ایشان قرص خورشید از خوشه گندم پیله نزول آمده چهان

از فصل تیر ماه بسان تیر ملت با پنناد و طلیعه لشکر شرط تیغ ارتبام

کرد و مقدمه سیاه خیج نیست تحصن او لخیبر دو موسم لشکر کشیدن رسید

و هنگام تاختن آمد ∴ قد عاد بالمهرجان الوقت معتدلا و اطلق الظبا یدوا و اصل

شعر ∴ تضال الروض في صفد مغبرة و کان یختال في خضر من الازر

ابن عجب بنت بیني کز اثر الله و خریف کمیتی آمده بود بیت مینا مسم و بجاده

ثم عادت و راقه الخصب صفر اتناثر بالریاح السوافي

∴ و کان مرور واقفیها دینا نیرتها فتن من یدی صراف

جون کمش بخلق جاني زرکه بخشید بحرزن ∴ مثل جون شاه کو اکب موکب شاهین زمی روده

و حدن متصف صفر منه ثلث و تسخین د حمر طبیه حشر و جها نکیر از خطة

١٤٩

اجمیر نهضت نموده و اصناف حشم و طبقات متجنده روي بخفی راي نهر و اله آورده

و حط الی الکفار جیشا کانهم عجنوا بطین حمیة و اباء

∴ عض القصا بجمهم فتنعتت بغبارهم معشوقة الحرباء ∴

و جون ممالک رایت خورشید فرمایه شهید بر لجاره نزول نزاخت و باز اغلام

ماه پیکر در نواحی آن قلاع معتبرکه تصور نیاصره بیش آن دم قصور

می زد در پیش واز آمد مالکان آن حیا رکبوتر دار از نهیب عقاب صولت

خسروی روي بهزیمت نهاده بوحله و بسا نسر غاي از شکوه شاهین قهر

شاه راه گریز گرفته و انبیم جان مرکز خالي کرد شهر و بیش از وصول

صورت نصرت که **شعر** غدا یجتمع العزم لمجتمع من الرعب حال حاده

انفرع قهر و شلت عضد اشت ∴ در دل ایشان پا بهاي خون معقله

ونصره مثل از شکوه اوج بر آمد ∴ گردش چرخ شتب نهاد زمین ترجه

هیهات رقع ردعهم بغواشي الحرب للکشف ولا امیال ∴

و این دو قلعه راکه سحاب نشین چرخ کلاه بود چو مرغ تیر بر سایه بست

بالای آن نیفکنده ∴ بالا اش کعیتی که در ژرف جاه فلک چشمه و چشم ماهی ماه

مشکن حفر کرده و از باره آن که در بار ما هیه و تاج خورشید می اسود

و سرگرد فرقه سایش که از بام نه فلک می کنده **شعر**

نشده باشد ز ابر بر رفته تر ∴ که بیاشد از ابر بر رفته تر

گرد بر آورده و حنیزاد خندق آن که جون کوه ساخت و دامن بوجه

بسا بجاه جهنم ژرف و ظلم ∴ جو غار برهیم تاری بیش جو بخاب موسی فراخ ابحد

ناعا صفصفا کدر معانی نقرب حربون بین اتهم بایدیهم تضب الحین مثله

در ضمان اقبال و ظلال جلال بیشتر رفته آمد **شعر**

جو خورشید می رفت شاه جهان ∴ سپاه هشم جو سیاره جنبت آسمان

تماشي بغیتان کان تجنوبهم لخفتها فوق السروج قلوب ∴ و بر تول تر

منهیان واصحاب لخبار اعلام می‌دادند که ای برادران لشکری
جون خزانت آفتاب نثار رد بسان قطرات سحاب شما را فرامش اورده
ودریای کوه از بسان کوه آهن بر سرخره نشسته ومستعد جنگ
وجدال ومهیای رزم وقتال ایستاده ∴ ساده جو بواز بر پای تیش
سواران حور آمده شد از جای خویش ∴ گروهی بکوشش میان بسته تنگ
گروهی جدا آسایش از بهر جنگ ∴ سموا نحو تنل الفقو متبزرونه
ما سیا نهم حتی هو افتقرا ∴ وکانوا کا نفعا الیثا اشم مرغما ولانال قطا السیف
همچون شیر وسل قوی مال بزرگ هیکل همچو بسان ملک نهنگ را
دل آهنین جگر مانند مرو گرگ انماس جنگ وبولاد بر

شعر

سپاهی چو آشفته پیلان مست ∴ همه تیر و گرز و خنجر بدست
گرفته سپرها زجرم نهنگ ∴ برافکنده برگستوان پلنگ
همه شیه جوشن سران سیاه ∴ زمامی پشیمنه سیل و سیاه
یکی بهر جنگ ستان زنیمت کرگ ∴ هم از بهر ماهیان خول و ترک

فی خمیس کانما الشمر والابطال فیه غیل جنة اسود
سر الشمس ضوءها بنموء طلعات اخلالهن حدید

عارض کلما جلته بروق السیف حیته بالصهیل الرعود وخسرو که
نوح کشورها زنگ وکوه بسان نکاه از خرمن خاک برود بی وجه ریاد حمله
مثل نکاه کوه گران سنگ سنگ شمردی وبوک سنان کوه کلال از سنگ خارا
بکلال ایشی ومیغ صاعقه نعل الماس بیک رصفه از صخره صما بر ربقی
سیم سیما تیغ ابر سنگ کرده کنایم ∴ همچو سیماب از نهیبش سنگ خاره بی قرار
بیر سیم اندوده سنگان گرز ندکوه سنگ جون عرق سیم از مسام سنگ گردد اشکار ∴
وابیض طاحی الحد برعد متنه مخافة عزمته افنی امن الفصل
علیم ما سرالمنون کانما علی مضربه انزلت آیة القتل ∴

تعیض نفوس الصید دون غراره وتطوی عن متنیه فی مدرج النمل ∴ بانی
ابنوس شهاب نجم ثریا شکوه سیل نهیب دریا شکوه کشته از جان مستعصای
وعدد خصی بدامن کوه آمد ∴ لحب بطلیه القضا معضلا محقلا بدع لکلام
سواد آتش تیغ ومیاه آهن جل حسام صاعقه بارد بسنان کوه کرای
وسوار وپیاده بهر واله واصناف لشکرهای هند که از بهار بنی آدم آن
تصور یک فوج از افواج بی نهایت وامواج بی غایت آن عاجز آید و اقلام
اقالیم اهل عالم که ولو ان فی الارض من شجرة اقلام کمایت شل آن کتابت
وفا نمود دی ∴ کتاب تمزاق مارتعلقها ونحل کفت اقرانها وابدت
سپاهی از افراد دیو بود جنگشان رستم ∴ گروهی بر نهاد خول بود وحرزیان
انسرای نعائل وشکوب انداه درونی کشته جه یکبارت رایت خلائکانی
حفها الله بالمیامن برابر سمت کشته بود وانقضا ربع ایام دران حال وحه
جشم زخمی یافته ودر ولادینی آن جدولت با خود حسابی کرد وگفت که مرکب
دنیکه بعش گجتین سرا حدامتنا زخواب دبر بساط منوم حکام وملوا
باخته آید ورنخت بخت نتبا حل عز ابرد شود وحد دست خون جشم
تا یکل امانی بکحل ظفر روشنی نزیرد وصورت حال بروفق که حرامیه خیال
بخواب می‌دیدند به بیداری مشاهده وعیان گردد

شعر

بد بخت دشمن ترح امتناسی سوط ∴ ویک عاقبتش خشک شد بتن بن خام

شعر

وفوجی ازحشم منصور وگروهی از حفظه وحماة ثغور
فهم الحماة اذا الکتیبة احجمت وهم فوارسها وهم حکامها ∴ انعقامی که تفشه تاخت کای
باز پس نشستند ∴ الاالاصحیح که تیغ ازتیغ برباید عنان ∴ والاالاعیدان کجل الاحراب
رخم سکان بند قفل سینه گشاید جو قلم ∴ گرد میدان راه نورد نیک بر نورد جون خواب
هنالک تلاقی الصبر خنکا طریقه وحسه المنایا مشارعات بوردها ∴ نهاهش
وانشا هد ای حال اهل کفر وضلال اهتزاز نمودند ونشاط مرحه

و رغبت صرحه صادق در حرب ساخته و آماده گشته و با عزت و رهبری
تمام که سحر نگارخانهٔ خیال مثل آن مصور نکرده و شهسوار وهم در وصف
اسبه غبار خیل آن نشکافته و شاهین فکر در هوای احوال کمیت آن
از پرواز باز مانده و صورت عسکر سوران بواسطهٔ نقش نیزی خط جهره صف
آن ملک آرایان بکجا لحو آهن صف کشیده روی از کوه پایه بصحرای جنگ
و میدان نام و ننگ نهادند در آمد نهای آن سپاه گران توهمی که فرشتهٔ گردان در چشم
شعر وجیش مثنی کل طود کانه خریق ریاح واجهت غصنا رطبا ❀
و کمان بردند که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن حامیان حوزهٔ
اسلام راه یافته است و رعبی و فزعی در ضمایر حافظان حریم دین متمکن گشته
و یقین نشناخته که ❀ بر کشته دشمن ترا گرخوف ❀ لیک بر نکر انداز سر جان
در وشکستگی نه جوی چهار و زد روی در درویکه آورده بوده اند و نظم
اسباب تعبیه و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و شب یکشنبه سیزدهم
ماه ربیع الاول رایات منصور پادشاه بطالع سعد از منزل روان گشتی با ملائکه
که ابراهیم مبارکه لشکرگاه کفار رسیده و بوق نیک خبر و
سیاره ایشان کالمرآة فی کف الاشل حیثیت لغلبه لشکر اسلام چشمانی برافروخت
و سپیده شنگرفی از سپهر زنگاری بدمیده شعر
❀ والشمس محرضة تموج کانها ترس تقلبه کمی رامح ❀
جو سر برزد از تیغ کوه آفتاب ❀ جو زد تیغ سر گشت خار آب
متقابل ایشان در مقابل اتباع و سپاه اسلام جاهای یادروزه را بلباس حرب
بدل کردند و بر بساط اوردگاه بسان تعبیهٔ شطرنج صف آرای
گشتند همه جون بیدق تمام قد و ماسیتر یلت انگشت و بکجا کمان سرکش
و شبه سپر فراخ بر وماثل پیکان تیر جنگال و مشابه سنان در کر
خصال و در مثال تیغ بخون جهره شسته و سنان جنگ تشنه گشته

و بمعرفت زوبین الماس اجل در سر بسالت نهان و بشکل خود امن زره خرد
پای مغفر ایشان و بصورت خیمهٔ جوشن نشسته پشت با نزهات
و بمثابهٔ حلقهٔ زره صفها در هم بافته ❀ و لاخت تحقوبه ملمومه ما تراهم
علی نصف ما یقسم المقسم ❀ زکات نسج الف داود فی ملحارتها علق
همه کمان کش و در زم از بالی و بلند اندار ❀ همه نبارد و آهن گداز و جوشن حد
همه فکنده تر از بدر معاکهای هلاک ❀ همه نهاده دل از بر نشانهای خطر
در دریش چنین لشکری با ملاحت اد وحش کوه شکار ریا مثال اشکر
کشف سر بایا تشرک و ضلالت وجح کیوان رسانیدند و با نسبت تا ارض
حضرا قلب و جناح راست کردند و میمنه و میسره را بر رسم و آیین تعبیه
و ترتیب طرح دادند و جنگ را ساخته و حرب را آماده گشتند شعر
صالیل لا ان تعیطلعه من عشیرو نجومه من لام ❀ تلقی الی جی من بیضه تصیح کما بیض
تلقی الفصیح نفعه بظلام ❀ بتیر ستون سکار دکن ناجهان ❀ بر انجا الزکم تنرد
تیغ مغفر شکافان و تیرخون به گذار ❀ نیزه شیر شکار و بگرز شاه شکر
بتن چو کوه ولکن نبات کوه سنان ❀ بتک چو باد و لکن بسیم باد سوار
همه جون نیزه کمر جوز دکین بسته و بسان سنان در کوره جنگ آتش حرارت افروخته
و همه یک تیر در تدبیر از یک حلقت ایستاده و بکردار کمان دست گشاده
شستحصا پشت خم داده و بشکل پیکان از صدمت سوهان تیزان و غا مایل
آمده و شبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و بر مثال تیغ در گردش
چرخ عجاجل پذیرفته و مثل خنجر آشامیدن خار روی پیکار که جوهر شجاعت
بر آورده و مثابه جوشن از زخم کین جون حیز از بر زیر افتاده و ما ثل
زره از حرص و شر کارزار همه تن چشم و نظیر خود در سر معضلهٔ کوپال
ننال زحوده گشته و مانند کارد بر سنک فسان ابای حرب تیز الماس یافته
و بصورت گرز هر کتار چشم با طعن و ضرب گشاده و بسان صفحهٔ حربه

اذا قربت ساعة یا لها
و زلزلت الارض زلزالها
و تحفظ للارض من نفحة
هنالک تخرج اثقالها
بامر علیه بجبرا ❀
لها
ولا بد من سایل قایل
من الناس یومئذ ما لها
و یعقد لا الی موقف ❀ بیوم الکهوف و الاطفالها
تسیر الجبال علی جرها ❀ کر بحایر ... حا لها
الی ... ❀ و کانت ...
... ❀ ...
... ❀ اذا کنت ...
... ❀ و اعطیت ...

چهره خونابه شسته صبح سپیده را ز آتش بروی چون گل زریر سرخ کرده بوی

شعر
لقد اخلفت عمود سیوفهم عنها و لجأ الی آلها حضود
و اذا لقواحیها تیقن انه من نطق طیبه سونه محشود

لم تبق طلباً عنه تخیلهم الا و هم طرفیها مبتول — و در آن ملازم کوس
نیا دا برنهاد سپهر پیکر شهاب بخنجر صاعقه نفیر برق صولت ابر خروش
افکنده و خرطوم ثعبان شکل ایشان که گفتی چو کان هلال است نعیلان مینمود
کوس ... رعد و مای بید نسرین چرخ و حام فلک می شد و منطقه ترک
محربه کمچون و طوق هوا ... ماسان آسمان می گشت بسان سلاح و تلاحم
ابر چون اوکردن ثریا میلویخت شعر حال حنگ چو رمح کش ... که بزخم
به پی خسته مه ماهی زمین ... ییشکرخسته مه شیر آسمانی را یال

شعر
و لک لا لوف من الفیول صنوکها لیلاً علی هضبات نیل رزاه
حوص العیون شوامخ الانیاب ... الخراطم مشحرات آلازری — و رایات
و اعلام همایون افراخته شد و شکل مصاف و پیشکه سکامبرار گشت و افواج
لشکر جاد ... حرکت آمدند و از جوانب و اطراف جنگ پیش برده اند و شور کارزار
از حضیض خاک بذروه ادراک ترقی کرد و نایره قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت

شعر
و حرب لو ان الله یرمی بحدها شمارخ رضوی زلزلت بحنودها
تصعر ها ابطالها بصوارم یغلق سفا ثلحدید حدیدها
و مصقولة الاطراف حمر کعوبها شریع علی نفس الکمی ورودها

جو ... حرب فرمایه ملک چو بابر ... که چون چیل ما لا ید نیم موج انگیختن
سر مرجان مردم کشتی را زحد ریاه صورت شد چو مرجان کشته چون بر ... جریان
بحارش کرد و موج شمشیر کشتی آب ... دریاهای مرجان ارباد و ماهی ...
و انیکه چون ... سلال چون بر زمین معرکه روان گشت و هوای آورد گاه
از هیکل آن کوه پیکران برنگ نیل شد نثر زمین ز لعل ... سکند

هوا را تا متبرقع چنان دیدند تن چون دجله کوه چه و سلاسل شد چون که چه دیگر
و از غبار سم اسبان حبشه نورخش آفتاب پوشیده مانند صفحه ماه بسان
اعمال عاصیان روز محشر سیاه گشت براز گرد شد روی ماه از نبرد
براز غال شد کام ماهی ز گرد فیوم تظل الشمس فیه مریضة لنقع بلال اللیل
و از باحکر چو هوای صافی چون چهره زنگی و رخسار حبشی تیره گشت و جهان
در زیر پر زاغ و اجنحة غراب عقبه ماند و سر واژنا علیهم ریحا
و جنو ظلم ترقیها مکشوف شد و یوم ترا الشمس من عجاجة نطلع اسراره اللیل
تضمنق الرایات فیه کانها هفت بحواشیها قوادم طایر
نعمتم حتی انجاب جلباب نقعه بمرموقة تطوی رداء الدجنة
تضیء وراء اللثم کالشمس اشرقت وراء غمام للغلالة سائر
ستاره سنان بود و خورشید تیغ ز آهن زمین بود و از گرد میغ
تو گفتی که خورشید پرده شد زمین زیر نعل اندر آورده شد
هوا گشت چون روی زنگی سیاه نگشته ندیدند بر دشت راه
گفتی آسمان از غبار چون زمین لباس اغبر پوشیده است و زمین از پولاد پوش
بسان آسمان جوشن ورشد مطارف آلحق بالانبیا محله و للنصح علی سمر القنا شعل
نگردد آسمان چو زمین ماهی شده ز جوشن زمین پشت ماهی شده
برنده ز ترجان سنان یلی نهیب چو عشق اندر دل مهر خوبان شکیب
کشاینده شمشیر بندها ز تن چو باد از سر زلف خوبان گره

صفت تیغ

و تیغ ضیمرانی پیکر چون بر صفحه نیلگون می راند جنحر ...
از پیکر ایشان آتش می افروخت و ناچخ دیلمی با اخشا ... چنگیان راز
می گفت و شل هندی در سر سروران راه می جست و گوپال تا رک شکاف
سر و بال گردن کشان می کوفت و نعین ... خل لهب و سوار بر ملک برگی ...
... جها دیده ... مبارزان می ... یلک مریی شکاف ... سنان جان ...

در رتق صدوران وطن می گرفت ∴ شعر

پیر پیاده سران را اول زجان وز دل ∴ نذر کرده یلان را اجل بمژده پیاد

صهیل اسپ فکنده در آسمان غلغل ∴ شعاع تیغ نهاده در آفتاب انوار

سوار با زره و تیغ با پیاده بجنگ ∴ پیاده با سپر و تیغ در کمین سوار

ملامس سپهر جنگ در زده اقبال ∴ بجبهه کوه چاغ بر زده ادبار

زجان رفته سواری وفا نموده زمام ∴ زخون کشته زمین کین گرفته زنگار

شعر والطعن شزر والارض واجفة ∴ كأنما في فؤادها وهل

قد صبغت خدها الدماء كما ∴ يصبغ خد الخريدة الخجل

شعر والخيل تنكل جلودها عرقا ∴ بادم ما تحتها منتقل

غبار این مایی معرکه نهیب ∴ حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل

جو عقل در سر مردان کرده تیغ مقر ∴ جو وهم در دل گردان کرده تیر مقیل

زخون بار شده جهره جیحون ∴ بگرد تیره شده دیده ستاره کحیل

نبسته رمح میان و کشاده تیغ دهان ∴ بقصد جان مبارز بجرعه خون قتیل

واز وقت طلوع صبح صادق اذا بان افق میم سیما معرکه بر قرار تقارع او نایره کارزار بالا می گرفت تا برد بر خط نصف النهار که آتش مهر بار فرو نشست ∴

نهد رفته از درونی فرون ∴ که شد از سیاهان سپهر بلون

بخاک اندرون جنگیان منحوجار ∴ کشیده زبان از پی نیزها ر

زبس زخم خشت و خدنگ درشت ∴ شده سال ماه خاک بشت

بهر سونگون هندوی بر درشت ∴ چه بی سر فکنده چه بی پا و دست

رتق رفته خون با گل آمیخته ∴ جو [illegible] باده زورق ریخته

فهم من بین معتر بسیفه ومعتصر بورقه الصفاد ∴ واخر تزحف به الاحشاء منه مجاهد ماينه و مهاد

وكان له سواد الليل نهارا ويبيض الجاد للبطل الكسواد ∴ يحرك طرفه ويه لغوب مسح طرفه وبين د

اذا ارتكض الكرى في مقلتيه اقضى على جوانبه المهاد ∴ الى ان يلتقي الجفنان منه كان اهدب منهما

خرا

فالجهم سيوف لا تغيها اذا انتضيت بغي بيت عاد ولست بولجهم ضمير ابن زيد وفاء او دحا يلقون الضلوع على حقودها بمقيل همهم انقاد ∴ والشكر كفر و ضلال از صف جنگ دجال بشت بهزیمت داده اند وا ز بام و [illegible] ابن لشکر اسلام روی از میدان ستیزه ما بان گریز نهاده اند واز غایت سرعت و کمال عجلت رکاب از عنان و پیش از فرار نشناخته ∴ شعر

زیغ کشاد تیر یکشان زنوحه ∴ میجنان با کشع انداخته

نفترها حين منايا تسوقها ∴ اليه سيوف منايه انتضا وبها

هر حشمی که تیغ تو سد بر وزجنگ ∴ مغزش زهیبت تو بجوشد در استخوان

وپیشه از سروان لشکر هند در صف جنگ پیکار اسیر کشته و [illegible] تجاه [illegible] هندو شمشیر آبدار آتش ورح ز [illegible] آمده انداخته و صحرا [illegible] بر [illegible] کوه [illegible] شده تا [illegible] کشاده دریای [illegible] بان [illegible] گردان کشت ∴

تعدوا حصيل السيوف كأنهم ∴ لطلا [illegible] الحصيد

بنشن [illegible] سر [illegible] دشمنان ∴ [illegible] استخوان [illegible]

در [illegible] عمر [illegible] صرصر اجل ∴ نور [illegible] طبیعت فصل خزان [illegible]

اطراف باغ معرکه [illegible] آب نک ∴ از خون کشته [illegible] ار غوان [illegible]

تر جامنی [illegible] شمشیر [illegible] از روی خاصیت ∴ [illegible] بروز جوشن [illegible]

وازموج خون بهار هندو تقصیر [illegible] لعل بدخشان گرفته و [illegible] سوختی ارغوان و بهرمان گرفت و تیغ نیلوفری [illegible] کلاه [illegible] پیروزت و قبای فستقی شهسوار میدان جهاد [illegible] وباره زرین [illegible] رواق سیم آب [illegible] وگلگونه [illegible] بارگاه [illegible] عقیق مذاب [illegible] شده و عمامه [illegible] نیز اول نشکرف [illegible] آلوده آمد و بخار [illegible] خون [illegible] سقلاطون [illegible] جوشن [illegible] خون بر [illegible] خون کشت شعر

نروبرفت وبرروفت روز نبرد بهامی نم خون وبرماه شرح
ترکتهم بین مصبوغ ترایبه من الوان بخضوب خوابیه ∴ ووایی
شد آن رایی جد له که سوار نکبر برد رده چرخ نهم افراشته بود
ودر پایی ملا روزی معلق مشت براسب هوا وهوس سوار کشته ودر شند
والیشه صحرای محنوم ∴ ودر بساط ارزو واصل کجیتن حشم جهان
کرده تا بتخیل سه منزل حد انبه بلی کند وعه ریدان حار وکثیر بلحشد
شیرکشید سم عنان شرحه روباه وار پشت هزیمت داده وروی براه کریز
نهاده ∴ وانت مجتنا ولا ابسل ومغیث منهزما ولا وعلا *شعر عربی*
حدیث شعها تو کجا ابشانه عدد ∴ روباه راچه طاقت زور غضنفرست
ولقیم تیغ شاه جهانکیر بکردد تیر الکمان بیرون شد وازتن حنجر خسرو صفدر
مانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن کرفت ∴ ایا پادشاهی که از بیم تیغت
موش شرحه وجهها مزکی ∴ ولخائنه رعتبه واخاهها اسن علیه سیوفلک
شعر نبود عجب ار زبیم تیغت آهن بر هفر زشکل زنگار
ومیه راه آب شور وخار مغیلان لاله وریحان شمرده وجنگل ورا... باغ
وبوستان دانست کفتی آن لعین با تیغ خنجر از اصلایی حیش برمرکب فرار بیل رود
بساط خاک طی خواهد کرد واز مهیب شمشیر شاه هیبت زمین از ده کاه بفلک ماه رود
شعر بر جسم او جل زغران هزبرین ∴ کند کرده او حشکل یار الاحد انید
تحسوا الرعب قلوب لا عادی فکان القتال قبل القتال ∴ وزیادتی
بیت هنداز برحه وبیشه شت رخشیر میل غنیمت فتاده ومواشی وسلاح
بسیار که محتاج عد وضبط عقل نیاید بدست آمد *شعر*
للسیع نکحوا والقتل والک والنهب ماجمعوا ولکنار مازرعوا ∴ وسپاه اسلام
سر بقرد بجواهر کار نیساد وبحر استظهار شدند ولا غنایم جی الملک زاده
که لا تحصی وره نورن توانکر وجیبها زکنس کفتی ابواب خزاین ملوک

١٥٢

کیتی در رو کشاده ای وحدفای معموره عالم بموقع عرض افتاده *شعر*
کوهر تیغش که مرصد صریر الکوخن نهاده ∴ کوحن وکها شرح جهان را حدیز رودبور کرفت
لم یبل تحت سنا دها من سنا قمر وتحت عارضها من عارض شنب ∴
کانت فی قطع اسباب لرقاب بها الی المخدرة الخضرا من شنب ∴ وشهنوازم
که مشهور ترین جهار خیابار منت ملکانه اقلیمی در حریم مملکتا فروحه
وخورشید انعام واحسان پادشاهانه سایه بر خاص وعام افکنده وعالم حیان نیاز
معدلت وسایه رافت آمده ور وضه شرع وسنت بانوار وازهار انصاف قوت
جمال کرفت *شعر* وعزت نعاب الشرع من نعرخه وخلت قلوب الشرک من وحل
از عدل پادشاه چه خیر مت خوبتر ∴ کرعدل اوشود متمشی علی الدوام
مم شرع نا طراوت ومم شرک را زوال ∴ مم خلق را فراغت ومم ملک را نظام
ورایات فتح ونصرت سربر افرح سپهر بیرون افراخته وآیات نصرت
وشکاتی بروی مهرونا نکاشته آمد ∴ ولا خلص الله للاسلام نصرته
وان نقلت فی الایة الام *شعر* باز بنقاش صنع سعادت تربیت بردباری
طوطی جولش شکر ریخت کرد جهان ∴ در سایه لوای وی آسایش ظفر
وزمانه سریر وی ارایش جهان ∴ در مرغزار ملکش نصرت کیاه مد
ازلبر که آب یدش زجشمه بنان ∴ ودبیر روشن ضمیر که ماه زحد سپید
الی سوقت کتابتش المشتحت حسنیه وتین المنت البیرانفبر تخ من قماش
بان تدکر مثال التخییر کردی وزهی خوش نوا از شکل صبر وخامه او من
دحنکل بر شکل زنجی وآداب کیتی ارایی از انوار لفظ حرفشا نش مهره از بساط
فلک نا نخیدی وشرح تیغ نز از بیزی الامر نمان او خنجر نفاد ومضا نهاده جی
دشنه وحوب جهره بیشتر ریختش بیشتر حنیش در روشنکه نکردی ووصل بلند
محل مرکب عبارت عالی او غاشیة بدلکی کشیدی *شعر*
ومتی اذا دهته الیراع حسبته مضاء عزمته بهز منا صلا

ومن كحل الصفاني آلبرد ينطق بالكتابة بلسان حامل ويصمت بالجلاء **شعر**
صرير كلك شرح كشف مشكلات جهان ∴ حمائل نعم بحار وجه در لحاي زبور
نه در حديقهٔ فكرش وزيده باد غلط ∴ نه بر صحيفهٔ عرش نشسته گرد فتور
دست فتوح نامه در رقم مشكبار مي آورد و كلمات چون آب زلال و سحر حلال
نظم مي داد در رشتهٔ عبارت و سمط كتابت مي كشيد **شعر**
اذا رقت بعض الصحايف خلتها تطير بالظلام اردية الشمس ∴ و آب آتش
از شكل طبع چون آتش و آبش در بحر خجلت مي نشست باد از غيرت در صحن
وخاطر نقد يابش خاك بر سر مي كرد و غواص خاطر از درياي ذكر گوهرهاي
ابتدعت مي آورد و از كان ترصعت درهاي قيمتي عرض مي داد و در تحفه
صراف والنقود الفاظ مس مي كرد و ضراب صنعت در سراي ضمير
نو معاني مي زد **شعر** نكتهاي نهفته در نخش ∴ مجو اسرار خرخشه
از سراي شانجعي خرخ ∴ عقد گوهر گشاده از اكليل **شعر**
واذا وحت اقلامه ثم اتحت برقت مصابيح الدجى في كتبه باللفظ تقرب
حلم فسابيحها لا يناله متذوق قيل الي قلبه كالروض معتلقا حمرة نورة ورياض زهر به
ادكا ابرو تحير ثم تحوح من حاله او وشيه او عصبه ركانما والسم معقود
وخامهٔ زرد پيكرش بر صفحهٔ بياض خال مشكين مي نهاد و بر روي حرير خط
مي كشيد و در ميدان علم در اسبه بياده بسوي بوسه و حسن عارض
برلف وخال شب تاري آراست **شعر** چو زبان برسر دوال بسته ميان ناله
سر بريده روي تيره زرد پيكر اشكبار ∴ كه سياه نمايد سحرهاي مستمند
كه صرير او لحايت حسنهاي امتواد ∴ چون بكس بك دار او بار ادجون
چهرهٔ دولت زشادي بشكفد چون لاله زار ∴ روشن و سرخ و چون از چشم و روي
گه چه خارد تخم بر ريشون زرد و فروزان ∴ گاه رياضي كند جاي بر صحراي ميم
گاه غواصي كند بجست در درياي قار ∴ از سر شكل او بود عنوان دين نا گفتن

وازمسمار او بود سوسنه شبا روزبار ∴ باهيه هبة الفريحة حسنا اذاما اهتزت
تراه اصفر ان غير سقم لكثرة الكلام من سوء حطيبه ∴ كه تو نوك غاليه خوال او
شيفتهٔ صحراي تبر شكسته است و زبان خامهٔ سياه سال او خاشوح زباي
شاه حقيقت نسته خامه در اثر ∴ از عشق نسته لكنان حر دهان كند
هرچند له هدمت و ... ليك ∴ در عهد عصمت تو انشا يك آن كند
با همه امن حال نبوية تزرع في حرم المثل تنظم في الكافور من مسك حراب الثقب والشكل
وچون در بين تيز ... انشا وتحسين نثر كارها پرداخت و در صنعت
رسم بلاغت معاني آورد و دراي روشن حقايق منورد آداب سخن آراي
شعر الا انه يبغض الطي وريشه رعف الذي في يمينه نهار ضمه الله لزاسع
واذا العلوم استبهمت طرقاتها والاه اعلام لها وحبنا ر **شعر**
تنهم در آنچه تو طي في تفكرات الحل ∴ تلمح آنچه تو طي بحيلت [illegible]
واعيان امرا و اركان دولت تشريفات فاخر اختصاص [illegible] الحاق
پادشاهانه بهرهٔ وافي و نصيبي وافر گرفتند و رايات خسرو بر ولايت جنگ
ظليل اقبال بر صوب حميد روان شد و بوقت وصول ركاب همايون شادماني
عام بندها پيوست **شعر** ركاب دولت و نيكو از به خورشيد ∴ منان نيز او حرون نهان
فتحت قدوم البلاد ... معوده ∴ والمعركنال الصاحب لصح ∴ و رونق
جندر ابي آباداني ولايت وانتظام خيرات برد رشهور ... در د و اطناب
سراپرده رفعت بحار طاق فلك افراخت و نظام واقعات ... و قوام
دولت از وجوه حاصل آمد و انفا عنان مبارك بر منعت نعل كه مطلع عز
دولت است معطوف فرمايد و چون بطالع سعد مستقر عز و جلال ... زمين
بر عادت حد كرده نوال بخزانه نجوم و انضمال لاز كشاده و بلسان الفشا
دعاي ... خاتم بخشيدن كرد **شعر** چشم تو خورشيد [illegible]
ابر زنيد و كرم ... ∴ نعلم القي ... ليس من العلايم وحبا الحسود ...

فالغيث يخجل ان يلم بارضه والليث يفرق ان يطيف بغابه ولطرايف

اخلاص وانواع خدمتي بحضرت عزيزه مد الله ظلالها نمتاد وحل مجلس اعلي

لازال زايد الخلود متنع احماد ومحل ارتضا پيوسته وصفحه حال اهل

زيور حسن عنايت حرايطاني كه در مسند جلال حرون ابواب هو اراي

مسندير ملك بنا باد زينت ده بكرفت وروز بروز ماثر مانور خسرو

روي زمين در اقتضا جهان واضح تر مي گشت ودرجت ومرتبت شانه

فراخور همت ومساعي پادشاهانه مي افزود تا چنان شد كه نا هيد بربط

نواز نغل كميت وادهم يان ولكوشواره ساخت وبهرام كينه ساز رايات

نورفد ساي مدشت مهر بر افراخت وقيصر روم نيش كاب خلاغ رساي بسا

كيخت سبز آسمان غاشيه زركاري بر دوش نهاد وفغفور چين سايه

صنعت ابر آن فابرح دلت در از جور جرم مجتره پيكر چون مكر حمايت ميمون

شاه برسر شمشير بست شعر بوقت خراندن عز غاشيه قيصر

قرا تغو بك تيغ بر ميان بسته ∴ ملك تواضعت الملوك لعزه قسرا

ذكر فتح كنابجد

وبعد از جند نوبت كه رومي وش روز بر هندوي شب باخسر آورد وتيغ

جوشن سيمين سپهر چاك زد وتاج زرين هلال بر سپهر كردان مشاد

خسرو مشتري راي كه بنور ضمير مشكلات حادث اثير مي كشادي وبحسن

تدبير سر رشته تقدير باز مي يافت ودر آينه حال صورت استقبال مي

ديد ولذت امروز حساب فردا مي پرداخت شعر

ماضي الجنان يريه الحزم قبل غد بقلبه ما ترى عيناه بعد غد شعر

انديشه دي راي تو امروز باسره ∴ سري كه بود در دل فرط الكتاب

شعر آلمعي يري باول الراي اخر الامر من وراء المغيب كمد

مجاهدت رقاب اهل شرك وضلال بر ميان بست وهمت ملكانه

كه سر رفعت در رقبه جرخ بر مي سود وقدم زينت بر قمه ماه پروين

مي نهاد بعزيمت پادشاهانه كه در ميدان مضي كوي انبراق صبا

مي ربود وبسرعت نفاذ براق ابا بيستي مي كوفت بر استخلاص قلاع

هند مصروف كردانيد ∴ احو الحزم مشبوب العزيمه رايه اذا اكتنا الآراء

تدلي على هام الغيوب كانها له من وراء الغيب مرآة ومسمع شعر

بعزم پادشاه بر آن مدار عالم علوي ∴ زحلم كوه طبعش بر قرار مركز غبر

كهي حلم او شهلان تقل زرحم او نيزان ∴ همي ز لطفش حيوان حي مي ز خشم

شعر وسيف عزم يرد السيف هيبته رطب الغرارين من العدا

وعنان عنايت بكار جهاد مشهور سنه تسع وتسعين وخمس مايه بر سمت كالنجر

تافت بطالع فرخنده وهمايون كه ماه رايت مهرشاه افراخته بود

وعطارد زبان سقر بر مرح ونشر ثنا بر كشاده ونا هيد باليد مساعدت

ومنطا هر تبه زرهت كرده وخورشيد حلقه ملوا جاري در كوش كرده

ومشتري برقدم اخلاص فرمان بري ايستاده وكيوان غاشيه كهتري

وخدمتكاري بر دوش كرفته شعر مشتكيتي خدمت اورا بر عبث

هشت كرد زن حضرت او ولطاعت مستكين ∴ حبنشاين نيست فرمان او حد

كردش آن نيست جي سمان او حد مر منير حين ∴ ورمعاذ الله حين ماشد مر اين

بركشد اجلم ازان وبكسلد اركان ازين شعر

فلا الطود ان يهتز القواصب جامد ولا البحر ان جر الكتايب مانع

وله تهدم الافلاك ما هو شايد ولا تخط الايام ما هو صانع

وملك بحصول امال ونيل اماني نويد مي داد وملك عزيز بسرطت وجهي نايم

جاه وفسحت عرصه ملك خرم مي فرستاد ∴ راي حجه الايان ملك حايم ومتملك الدنيا

الا اشب ولا حت اولهجت روزكار ∴ كابي ملك شده با حسليا ن نهي

ودر متابعت رايات خورشيد ساي واعلام عالم اراي لازالت منشوره العلا

خلد وند عالم سلطان اعظم صفدر ایران وتوران تهمتن صاحب قران جاتم
اوزنکار رستم روزکار پادشاه جوان بخت جهان بخش آسمان قدر کیوان
تقدم مشتری خصال مریخ نعال خرشید آثار ناهید جلال عطارد بیان
جوکان هلال شمس الدنیا والدین خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه
که در کوهر تیغ وصفحه خنجرش آثار جهانکیری وامارات عالم ستانی
واضح وهویدا بود ودر رواي طلعت نور کستر وصیای جبهت خرشید
پیکرش سعادت بر حبین لطف ناهید لایح وساطع **شعر**

تن رند سان نجان حبریل ۞ بکف ابن تهمتن بدل روح نیل
والوجه ازهر والفواد مشیع والرمح اسمر والحسام مصمم ۞

روان شد وجشم جهانیان بدو صفدر جهانکشای علاء ملک وجو سرو خرشید
رای پیروزجنک روشنی یافت ۞ جو شهریار کزین جرو نامدار دین جو افتخار من و جد
یکی دست جو بادی نسیم او دینار ۞ یکی تیغ جوابری سرشک او مرجان
یکی جو باده خورد نور باید ش ساقی ۞ یکی جو کوی زند جرخ نیدش میدان
یکی کمان جو ابی کند بدست یقین ۞ یکی بتیغ جو ادی کند بتیغ کمان
همیشه دولت آن نامدار باشد ازین ۞ همیشه نعمت این جای کیر باشد از ان
نه جو کوششش بن را پدید هست شمار ۞ نه جو بخششش آن را پدید هست کران
شعر واول رایة لابي المعالي وقد علقا بها قبل الاوان
واول لفظة فهما فقالا اغاثة صارخ او فك عان
نحاشا مثيهم الكمرين يحيا بصنوهما ولايتحاسلان ۞
ولاملکا سوى ملك الاعادي ولا ورثا سوى من يقتلان ۞ ويا وزي ملك وساعد
دولت او شهریار جمشید رایت قوي شد وپشت مبارزین او روشن سواد
میدان کین استنادیافت ۞ يلوخ في الآمال كفيها على حين لا تعدي الحوافيه الباني
مليثي وعي عنيثي ندي فكلاهما لدى المحل مطعام وللحدث مطعان

مما بدلا من قلب بحكل مكاشد بحيث تناجي سوره اذهم اضغان
جهاندار دکشد اینست مقصد ۞ فلک دولت آمد مقصود
جو این دو تازه اندر موقف تم ۞ جو آن مشین آمد ز مجلس جو
سرامد از نصف بر رسم مختار ۞ زما فشاند ز لطف بر حکم معهود
تو کفتی دولت بخت بخد که بر برج جهانداری قران کرده اند و یاد ر کوهر
شرف برج سعد بخیاری احتماع یافته کالعینین نظرهما واحد والاذنين بقلبهما الواحد
رضیعی لبان شربکی عنان عتیقی رهان حلیفی صفا **شعر**
دوماه مهر دولت اناهید برجرخ ۞ رشادی رخه سری زیر دبیر کرخ
دو شین جنکی رایت مردمی و مرحانکی انارخ زهره و پروین کراشمه و جود
بیرحلال و در رایت شجاعت و فرزانکی بر روی ماه ومشتری نکاشه **شعر**
اخذ التشاجر المحالف غادرا لاعبة هولة بالرغايب
شعر ولان سحيا في نصرة الملك جمعنا جوانبه واستنزلاكل ناصب
به بخت این کنذان خیل دشمنان مخذول ۞ بحیل آن کند این بخم دشمنان وارون
ببخت این بود اندا همیشه راه نما بکه ۞ بدولت آن بود این همیشه راهنمون
نه جشم کرد ون پیر جون شاه جوان بخت جهان کیرصفدر ببی دیده
بود نه کوش روزکار جون تهمتن خسرو دشان سرو دیر شنیده **شعر**
شده نصیحت این حشم بدسکال جو نیل ۞ شده نصیحت آن جشم بدسکال جو نال
ستاره هست مرا این را همیشه نیک اندیش ۞ زمانه هست مرا ز را همیشه نیک سکال
همیشه روز سخا را ازین زنند مثل ۞ همیشه روز وغا را ازان برند مثال
بود زخش ثل تیغ این محرک مجال ۞ بود ز دست نهنک نه بکنال
شعر ولولاهما ما يعرف الباس والندى ولم يدر ساع كيف سعي الفضايل
یکی مضای عزم بوشید بر صبای سبک تک مبتنی می کرفت و یکی ثبات
حلم باینده بر خاک کران مسک دائم می حید نه آب را زهره که با لطف

ان روز بزم دعوی برابری کند ونه آتش را یارا که با عنف این بزم کام
رزم لاف برتری زند **شعر** نه این ز دشمن کرد که نبرد متعرض
نه آن ز سایل کرد که سوال ملال سخاوتش همه روز شجاعتش همه سال فعل ال رفعال
بماه نجاح آورده این نجوم حروف ∴ بمهر جود جهان آورده آن نعل زوال
همیشه مجلس این مشتمل به امید همیشه جنگ آن منتهای اقبال
یکی به تیغ فرو آورده ز کوه پلنگ ∴ یکی به تیغ برون آورد ز دریا وال
همیشه تیغ این بوده ز مرگ سنان همیشه بان آن بوده ز فتح نعال
ز عدل این همه جای عندلیب ز تذرو ∴ ز امن آن همه جای قرین به غزال
یکی به تیغ ز نطیق برده نام نبرد یکی بکف ز نطیق برده نام سوال
سخای این … ∴ وغای آن سپه … زلزال
شعر دو سلطان مملکه اسود خلافه ظل الهدی غا … و عریبی
آن یکی با تیر و تیر ممزاد بوده و باشل و شمشیر توشیله و این … یکی بحو
ونعم در وجود آمده وان محض فیض فضل وکرم موجود کشته **شعر**
یکی بنیاد شرع و قبله دین ∴ یکی خرشید عقل و مایه جود
شعر مما فی اجتماع الفضل … مواهبه معناهما من حیث …
کانا فرقد الظلماء کم تشاکلا اشکالا هذاک ام ذاک الجد
… حاجت ارباب آمال تازه کرده ویکی … ابنای
امانی خرد روزنامه افضال اثبات فرموده **شعر**
هما اللذان اثبتا لی املا تقد وقف الیاس به علی الشفا ∴
واجریا ماء الحیاء رغدا فاهتز غصنی بعد ما کان ذوی
ملاونی العیش الذی رفعه صرف الزمان فاستناع وصفا ∴
هما اللذان سموا بناظری من بعد اغضائی علی لذع القذی ∴
وقلدا ابنی منه لو قرنت بشکر اهل الارض طرا ما وفی

لا ازال شکرهما مواصلا لفظی ابدیتنا … ∴ حبذا صبح تیغ
فتنه نشان آن برتیغ صبح ملک باب فتح بکشاد وکرینه ابر کف روشان
این سرخ دشت ابر افتح با آب جاه از تف تیغ خون خواران آتش بار همه جرم
صفت سوزندگی بذیرفت وخاک از رشک لطف کهربار این ابر کهربار همه
تن عرق شرمساری گرفت واز زخم تیغ آن سحاب خون چنان قصد بالا کرد
که ادهم شب اشهب روز شیب اسقر یافت واز فیض نوال این بحر جود
چنان موج زد که جهان چون باغ وقت خزان سیم وزر توانگر شد بلکه
آن تیغ آبدار سیل عقیق چنان راند که جزع خاک در موج خون پنهان شد
لعل بدخشان نمود وابر … سحاب ایادی سخا چنان افشاند که
صحن خاک چون حلبه ضراب … دینار مشحون کشت نه که تیغ آن کره
افلاک را در موج خون چون کوی … کرده … این بساط
ادیم زمین را چون کیمخت سبز آسمان … بیاراست **شعر**
ونورا … اذا ما رایتها رات الکثیرین ∴ یکی بسوزد … رما
یکی بباراند زهره … ∴ …
شعر فاسیافهم بالامن للخوف ترتجی ایدیهم بالمال واللام …
فهم … ∴ آن یکی …
منطقه جوزا … و …
مجره می کشت **شعر** … تیغ آن …
شعر هم کالاسود السود فی حومة الوغی … سمر القنا والقنابل
بلکه آن از غایت تشرق … کلستان
بلالستان می نمود واین …
وریحان میجانشت ∴ که این … که آن …
شعر مشتاقین فی المکارم … بشرح وعفاف

قدرين في الارجاء بل مطرين في الاجواء بل قمرين في الاصداف
ورقا العلا واسلخ كلما نطقا الفصاحة مثل الهاجد يا ف
آن يكي چون سپهر آينه فام جوشن اسقام پوشيده و مانند بهرام تيغ خون آشام از
نيام برکشيده و پرين نمط عقد سخن مي سوخت :. فذا بلي والصارم المتطاير
والشرف الانع انصاري شعر يكي تيغ دار ز جنگ اژدرون :. که ميمون ازو دیار الحرب
ميي آتش افروخته از كوهرش :. همان مغز پيلان فشاند سرش :. و اين يكي
سنان آتشبار بر زهراب داده و خودرا چهار پرچه کمان سه بر دانك زبان
سنان مثال بتعريف جان نثار شاد :. که خود کرده جنگ شیران منم پناه دلیران ایران منم
بسي سرحاسد کرده خادم زبن :. که در خاک تیره شود آشکفن
بشهان چو جاجي کمان بر کشم :. زمانه بر آید سران تن کشم
شعر ان شئت تعرف من آداب سلني واني قد غلا في الفضل النعم
فالطرف والقوس والاوهات تشهد لي والشيف والرمح والشطرنج والقلم
آن يكي احمد چون خوارمغفر سكاد بر سر نهاده و مانند صبح ازدها
پشت کمر چها انکشاي در ميان بسته بر لفظ گهر نثار مي راند شعر
خرجرح بکام ما نکرده :. چندش همه فرو کشا ييم شعر
اخا رکعت اسيانا في سحرية تبادرت كهامات يشقطن سجدك
فما مي اشياف اخاما تجردت ولکن قناء عاجل تتجردا :. و اين يكي
بالمند پنجال کوپال فتنه نشان بر آورده و سنان اساملون بر کرش ثبت زنگ
زهره حسين راست کرده اين معنی برين نسق ايراد مي کرد شعر
مفرشي صهوة الحصان ولكن قميصي مسرودة من حديد لامة فاضة جلاها مضاة احلمت بما زنبلها
شعر مراجون بلفک کرز وشت بنگ زير :. به بينم چه نراژدها وچه شير
کنم زاژدهاي فلك سر بلين :. چه باك آیدم زاژدهای زمين
بل کهدآن ياكمر اغو الجي حري ضيمدان زره زنكارى پوشيده و مانند نيلوفري

مانند سپيد شکر في کسر فيه بالماس عبارت رشا بهوا بدين كرداد
مي سفت شعر وسيفي كالحقيقة فهو كلي سلاحي الا اقل ولا افطار
شعر دل سپهر سلاحكم از سينه الجي زنم صفحه تيغ چو کز دیای مينت
شعر لي رفيق شم الفؤاد بيانه غرلية قضا فة القضبان
لا يغني في العظم الا اذا اصبح نشوان في يحيي قان :. بلكه اين
حقيقان لاله پرکشيد بو مشبك و برکسوت زخود بر زبر سر نهاده چون
سوسن بد زبان شيکف :. ايلك عني ان نالك خلتي سكون كالامس الذي لا ينبج
شعر رمانه نکرده زمين جه زبرجد الان بيني کشيم ازراه کرده
شعر كان صروف الدهر جنت بشيمتي فصبي الذي احمي و برجائي الذي ادركه
وآن يكي چون شاخ بيد خنجر اخضر بدست کين کرفته و بابر کلبتين سكان
غنچه سان از شب فهر روان کرده و بصفت سوفار تير دهان مخروت
کشاده که شعر پيش بيکان من که آيد کوه :. کر بداند که چيست جان نازدي
شعر واني لجبار لكل لطيفة معودة ولا تجمل بها نصر
ولطلا حتي ترتوي البيض والقنا واشعب حتي يشبع الذئب والنسر
والثيم شعر بجان آنچنان لايج سيماب والايتي ازلاز شود وا ز
ترس خدنگ بران اين نشرطاين طوبي آسا بجان هراسان کشته
وعليها مسرود تان غضا مما حاوده او صنع السوابغ تبع
وكلاهما في كفه يزنية فيها سنان كالمنارة اصلع
وكلاهما متوشح حادود ي عضبا اذا مس الضريبة يقطع عجب انکه
بر که :. آن که بخار خون او سبز زاد آسمان والاله کون مي کرد
وشکفت از سلاب رنگ خنجر این که کوي زمين را در موج دریای خون
غوطه ميداد از نهيب مضاء آنها مي در تن کرد جوشن سیمين مي پوشيد
واز سلوت ضربت اين مهر در سيد زنگاري جرخ روي مي کشيد آن يكي

ان الماس چند کوه کالبد تیره چندان ما زظاهر می کرد و این یکی از
کوهها چو آینه و از اسمانی پر از زهره بیرون می نمود **شعر**
یکی زکوهها درخشان و لوز پیکر خویش :. چو آینه است چو عکس کواکب رخشان
یکی کبود چنان نماید کو بهر انتر خویش :. چو بر بنفشه پراکنده قطرهٔ باران
شعر وابیض لولا الماء فی جنباته لشبّ حتیه نار الحباحب
اضر به حب الجماجم والطلی فغادره نضو انحیل المضارب
توقّ سباع الوحش والطیر انه تغری بانیاب لها و مخالب
گاه این از پردهٔ غبار چون رخ دوشیزه از لباس [illegible] پدیدی
آمد و گاه آن در حجاب کرد لبان امان [illegible] دهل شکل
می شد که چید آفتاب صفت سری که از ابر غبار طرازهای نورانی نماید
و گه چید آتش [illegible] جوهری که از دخان گرد شعلهای زرین پیدا آورد
و زرع تیغ هوا را میان گرد سیاه :. چنانکه رخش تاری ستارهٔ روشن
شعر و کان السیوف [illegible] امر خالطته مخافه و ارتیاع
گفته سمند گرفت آن [illegible] از ماه همراز می شد و گه درخشها و نورد
این چه روشیها مانی همراز می گشت آن بلی بر رغم نخل النحل مثل آتش می افروخت
و این چه پیکرستان کوش بر بهرت مهر و ماه ایست می زد عجب آن باد پایی
که چون بادمی رفت و خاک ازو [illegible] غبار و شکفت این آتش گوهری
که چون آب می شافت و آتش که کم نمی گشت چنانکه در جستن براق ساما ن
که با آن چون برق لاف برابری زند و نه چندان تر نخش را هنجار که با این
چنانکه سایه با آفتاب دعوی همراهی کند **شعر**
نه چه مفاصل آن شستی زبار رکاب :. نه چه طبیعت آن [illegible] ز باد عنان
زنعلها شان سطح زمین گرفته هلال :. زکوشها شان روی هوا گرفته سنان
شعر تجیء بهم تب الجیاد الا عوجیات تضول

ذکا تهافی فتطل [illegible] عقبان کواسر :. و چون ماه رایت آن چرخ قمر شد
ترکه مرکب الماس [illegible] چرخ را الیه می سفت و شهاب سنان ارغام [illegible]
سوی [illegible] افق جلال بر صحن صحرا کالنجم طلوع کرد از غبار غنیهای جوشن
آن چون سکندر [illegible] آینه حسنی [illegible] پذیرفته بر چه و از گرد حشمهای زرنگ
این سان چشمه خورشید و خفا نه چه حجاب تواری یافت **شعر**
از گرد چنگ چشمه خورشید در غبار :. در زخم کوس تا لک چرخ با فغان
شعر یتحاورن من الجراح ملاته بیضا ضافیه ما نسجا نهما
تطوی اخا وطیا مکانا خاسیا واذا السنابک اسهلت نثراتها ولشکر
منصوران را چو خوف حرب شیطان و قلع بیخ مشرکان تیغ آتش فشان از نیام
برآورده و سنان تشنه لشان بر کوش تکاوران راست کرده از زمین لشکر و بر تکاور
بسان سیاهی بر [illegible] صف کشیده **شعر**
جیشی همه بشدت و تیز چون تیره شا شید :. خیلی همه تیینه و باز و چون نیل بیل
شعر اذا الثمو [illegible] بجوعهم ازا [illegible] ومن خلال الکمائم
وان لثمو السابریه اظهروا عیونا لا فاعی تحت جلود الاراقم :. همه چون کلبن
با رایت لعل پیکر و [illegible] و مغفر و ما [illegible] و هیجه
[illegible] برق صاعقه با حربه و خنجر آتشین تشبیه ابروی [illegible]
[illegible] باحد آتش [illegible] هان و ضراب و صفت خاک
و آب [illegible] شاب چون [illegible] و حیوان [illegible] بیان
[illegible] روشن [illegible] تیغ گذار
[illegible] **شعر** همه چون کشان کرده اکنون
همه نیزه زبان تیغ کلک :. سخن در [illegible] پیکش جنگ را همچنان
شعر فوارس لا یملون المنایا اذا دارت رحی الحرب الزبون
ولا یجزون من حسن بسیء ولا یجزون من غلظ بلین ولا تبلی بسالتهم وان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین

ولا يرجون الكاف اذ يرونها اذا حلوا ولا روض حيلون ٭
تا سپاهي بي شمار كه وهم ستاره شمر از احصاي آن باز ماندي
چنانكه خرد تصرف عقل وعقد بر حال نا يحاسب مدي
خنجر و ژوبين و تيغ احاديث رين رمبدان كار زون لكواكب
چرخ روان كشون شعر چو آمد با سپاه از شهر برون
زمين گفتي روان شد
مي رفت از زمين تا آسمان گرد تو گويي خاك را ماه راز مي خواهد
بگرد از جنان برج نزلشكر كه در جنگ بنه انجم
چنان آمد مي لشكر با نبوه كه كه راه شكرد رفت زاكوه شعر
خميس اذا امي الشرق ترنم تحته وتترجج منه خريات المغارب
اذا عاض بحر الم موج سدوره الاتجان في الحرب شارب
وان لم يرالم بدع شرعانه لسا قه في البر موقف مارب
ومرغان بر حال حولت كه مخت از خلق كوه كلاه ايشان خرزه كشتي
وخنده از نوك پيكان موي شكاف حربك بصدمان شادي شعر
به پيش آن شه كوه صف پيل صفت سپهر تلخ تر ط زخم هور شماد
بسان طليعه نور پيش صبحته ظلمت باز آورند شعر كانما
لايسلمون العلاقة جا نحتي يلد الشراك عن قدمه ولا يعلم اللقاء فارسهم حتي يشكل الصغر
وسلان كوه پيكر كه چون پيكان بحر عفريت منظر برق زخم شهاب
رجم ابر تك رعد بانك بحر خروش آتش حركت بر صحن آورد كاه چون
ابر و باد روان و روان شد ند شعر خاره حر جسم است و خاره بدن
خير كش هيكل و خيري بوش ٭ قالبي از خير خاك آرام ٭ پيكر از آب چو آتش كوش
كوه تن شه نشه غار دهن ٭ اژدها برق چون رعد خروش ٭ در رهاش چو تا ستون
در رهاعش چو شما قير يحوش ٭ گاه بار از كرده بر كردون ٭ گاه كردون كشيده چون
بر كند حلال فتح به پشت ٭ بر نهاده مه ز هلال بر دوش ٭ اژدها بي جهاش بر دوش

زمرة انشا كرده عيشي چونوش شعر ايا له بقاحن خطا الوغي بيل بذنبك
تشري كم سحايب كتايب ترجي وتجري ٭ ولبني بحلى املابس على امجاطير بماك حداك
ورموعن عن اجفان مفضمو على الاغلال حقد ٭ وقد افواهها كافواه المزاد
ولازن عن انيابها مثل الحباب نشاوحذا ٭ من كل صهم خلته يوم الوغي غولا تصدى
كنيه من عنبر جعت سوار الساح نصلا ٭ وعليها ربيه مزمجرها حرا وبرحاك
لولا انقلاب لسانه لرايته خصما آلك ستويا امرا ونهيا ما لكحلا وعقلا
ونعره عياران واواز تكبير وتهليل مردان كوش فلك كر كرد وورعد كوس
حرف زلزله در كوه وولوله در چرخ انداخت وصم ناي رويين خروش
تيره بقحه صور نيلا آورده از غبار نعل اسبان زحشمه بر نور آفتاب
چشمه تار شد از نعره حسم اسبان صواعق كحلي در چرخ نيلي بردوي
كلاه ثت وجهان كسوت عباسيان ولباس كواران پوشيده وزمانه
رداي رهبان وطيلسان بر همن بر خود شد فكنده شعر
ز گرد كوه كردون شد بلون زمين ٭ زنعل اسبان هامون شد بشكل
عبا تير هوا بر غبار كه چون باران ٭ سنان برق چو تير و تير چون
شعر كان منار النقع فوق رؤسنا واسيا فنا ليل تهاوي كواكبه
زبان تيغ وسنان با سر سروران را زبان سرمه سر وران از زبان تيغ
سنان زبينها رمي خواهند شعر سران از دشمن نها خواهد و اين عجب مثل بر كه خواهد
شعر والبيض امثال الخدود صقيله والسمر اشباه القدود رشاقا
و شعر خطي انفعص سينه حام كوتر مي سلخت ومثل هندي ان تنول
تصدحشه ورعن رمي كشاد وتبرجها ريركاسه سرجون جهان سوفا
مي شكافت شعر وسعوجته في المازق تنطح الكشر فيه في المفارق
فانهم بسوط الجناح مطيرا والسيف مخلوع القراب مجرد
تلك مياه تخمد نيران الوغي والنار تطفيها المياه تخمد شعر

از تیغ چون کشته ملی شده زمین ۰ وز گرد سم باره مقنع شده هوا
ارواح سرکشان همه حوریات بی خطر ۰ واجسام هندوان همه جون زغال کی
در دمشها نهاده فلک غاشیهٔ اجل ۰ بر شخصشان حریر جها جامهٔ بقا
سرهای سرکشان همه در صحن معرکه ۰ جون کندنا درو شده تیغ جو کندنا
والفحّار خون هندو وبهار هندی کیوان رنگ نعل رخشان زکوت وجامهٔ
ششتری مشتری عنابی شد وتاج دیلمی بهرام بهرمانی کشت
وتاج زرین خرشید کونهٔ یاقوت رمانی یافت وبازوی اسیمین ناهید
لون عقیق یمانی پذیرفت ورخامهٔ خیزران پیکر تیر بآب نغم رنکین
شد وسپیده کیل ماه وجذع زنکاری فلک بشرف بعمی آلوده آمد شعر
زخون صفحهٔ دریا برآمد بهم ۰ زمین ازجکرسوز جاده نم شعر
والحرب بحر من جحیم فیه وسیوفهم مغابن ۰ ورای عا لنحر
که دریا بی حام بلاشیوق خواب اجل خوش برده مست کرفته بود
وتسویل شیطان کبر بلک دماغ راه جاده از نهیب شیر اینشا ربا ه
صفت پشه بهزمت شده وازنمرهای جنتر همایون جون السواد الاعظم
سوکیران شده شعر فخایله وشهاب الدین لاحقه وها ربوخ باب السیف
شعر
همی شدند به بحار ایکی همیان ۰ شکسته پشت وکرده کمر زاهنجار
بجای جهل الشلم ازرون همه پیکان ۰ بجای جوی بلا اندامها برون سوفار
وانصار دین ودولت جون آتش از پستی بالای حصار روی نهاد نه
وسقلهٔ آن کوه شامخ که از فقع آب سر بقهٔ سحاب وجشمهٔ آفتاب
می افراخت شعر صحن او صحن اختر ثابت ۰ بام او بوم کنبد دوار
سحاب بر آمد به شعر زبالاش کمتی که در زیر جاه ۰ نکون چشمهٔ چشم ماهیت ماه
لسالی شدی مرغ از وبر فراز ۰ بهامون شدی از زبر باز
شعر ومرتقب تخلو لولی رجاوه مستقعب لاقراه وغر المکن تیا

اوفیت والشمس تجری لیقها والظل من تحت الحذا محتذی ۰ وبرج
جنان قلعه را که با برج آسمان حبلا رمی کرده وپای صبا کنکر
فرق سای آن نحی صوره ورست کبالحندق محیط آسمای آن نمی بموج
وعقاب برخم شهپر از حضیض قلعه که تهلان عطف دامنش بود بحیلهٔ
بالاوه نمی رسید وشاهین تیر بی پرواز آن که جودی فرود کمرش بود
بجهد مایه نمی انداخت ازنسای یلی نقب محکم جون برج کبوتر برارخ کرده
ومعقل شد شعر الملتقی الخیل بکل عظیمة والمستبیح بهن کل عرمرم
ومزیدها الخود التی لو صلت ریح علی ارجایه لم تسلم
اوبکر الوسمی یطلب ارضه نقد الربیع ونزهها لم یوسم
لاینتنیه النجوم تنا یبا ویلوح فیه البدر مثل الدرهم
هذا لکم جبل عصاها انها فهو علیه مع الطیور الحوم
ولجا نبها قلعات کل منیفة وکر العقاب بها یرد الاعصم
بوطین اوکار الالوف وقت منها وبات الم ضیف اجنبهم
علمت عواضعفها الحذار فلم یطر من صعفها وکانها لم تعلم
برین سایهٔ اوج ممینش حرخ اشکال ۰ برنیر پایهٔ اوج رممینه بوم کران
برو کرنید نیارد فلک بصد نیرنک ۰ بدو کراز نیا ید بری بصد دستان
بیا مثل تر بجا ره نبکرد کردون ۰ مرتبه مثل بزدی بلرزد شیطان
میان ازتوان بجهد بو نسبرند ۰ فراز آن نتواند وزید باد بران
محکم جو کف مرد زیبی ز هنرل ۰ سیر جو جود بمرد عمر بی بیان
دروکنبد کردان جنان توان نکرید ۰ که از زمین نکرد منهی کنبد کردان
بیام او بر یاران شود مناره شهد ۰ شود جستار شمه نیز نشل نزدونغ جان
وجون دراعین جنین دست برده که داستان رستم دستان حدیطی
نسیان آورد وحدیث صعب خوان وقصهٔ ما زندران منسوخ کردانید

مشاهده کرد از مهابت چتر خورشید آسا چون سایه مرقوق شد و از شکوه ماه
رایت فرقد سای بسان هلال زرد و منحنی گشت **شعر**
حشمت کفر دیران که طاق شد باریک و نزد بس نیاید تا بخاک اندر شود چون حیزران
شعر وترى من علقت به اضغانه حتى الخافه ميت الاعضاء
نهیب رزم تو کند جوشن از زمان شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید
شود چو غنچه کلاه کل اکر ترک حشم تو کز شام ابر تو بر سر زند سخن حرب تیغ
اتابک به فطنت و کیاست خویش رجوع نمود و بنظر ثانی در عواقب کار
افراخت و عنان حزم و عزم بر صوب صواب تافت و زمام عجب و خودبینی
باز کشید و از ذروه کردن کشی بحضیض مسکنت رای آمد و سر در ربقه
رقیت و طوق طاعت آورد و قدم در طریقه بندکی و اخلاص نهاد و رقم سواد
دولتخواهی بر خود کشید و خطی که مرحمت و عاطفتی که در عهد
سلطان محمد یمین الدوله سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه اسلاف او را در مرض
بوده تازه کرد و ایلچی و کیل راعیا بحضرت او فرستاد تا سلطان با وی شاهان
ساخت و قبول او و سیل خرى به امن لما زحمت و ز خلاف جانب **شعر**
غدا بصرفها لاموال حرمتها نعش الجرح والتار والحاسب
هیهات ان عز عبد الارض اکو قوته عن عز مخبت العود ومکتسب
لم يعق الذهب المرئ بكثرته على الحصى وبه فقر الى الذهب
ان الاسود اسود الغاب همتها يوم الكريهة في المسلوب لا السلب
در اثنای این حال بحکم اتفاقات آسمانی و انتقالات احکام فلکی روح آن کزدل
بنای حمام اجل آویخت و مرکب زندکانی او از صدمات حوادث در شد
و ایام بر صفحه حیات او آیت انقضا و انقراض نوشت و کشتی عمرش که
روزی چند بمساعی بقا در جنبش بود بساحل فنا رسید و هم در کرداب
ضلالت و غرقاب کفر نیم جانی که داشت هلاک پذیرد **شعر**

بر هیبت باد فنا آب روی خصم کنند بر و با آتش حذر ز رخ که بخاک ان نکلی
شعر اذا استنابت الى العصيان ناوقها ناحرها الحين ان شق الحين
ورد به زمین ان خبث وجود ولوث شرک او پاک کشت **شعر**
عداوت کر نبود که مباش کان بادل بر شمیشیر این ار غنون مسر آهنکی
بقای جان تو با داکه اما و تاراست که بر زند مایش فغان خروشد جنکی
شعر طارت بلافلاک بالفوز لكم وعلى راس العدو الدائرة ومهته الجدو
عنان مرکب سوابقت سپرد و داعیه الحاجی حرجوی کید و بد سکال فلک و غبارت
عصیان و شوایب طغیان بر انکیخت و آتش فتنه را التهاب داد و رشته فتنه
را تاب داد و وساوس شیطان در سینه او ماوی ساخت و امل ملاذ ب
نقض عهد و ایمان در دل او بیارامت و خیال اطل در جوف خلاف
بیشاید حاش در او دیل و مال شیوه مواعید عرقوب مدح ساخت کرفت
و مرغ عزت و سودای فاسد ریاد خانه دماغ او آشیانه ساخت **شعر**
اکر علو تی تراحد بر رشت سودا ای بلاغ سودا تیخت بست انتیمون
در مقام تصلف دعوى المنية لا الدنية اظهار کرد و از دله نام و ننک لاف
انا ولا عار و زدن کرفت النار ولا العار نکن قید الفوت الجار الى الناد
شعر بنام نیکو بمیرم رو است مرا نام باید که تن مرک راست
شعر والعار يمضاض وليس بخائف من حتفه من خاف مما قيلا
و با وجود سخاوت رایت او ولا غش بدا برافراخت و با کال ترس و بیم در ملاصبر و نتیجه ... کرد بخت
شعر اذا لم يكن ينجي الفرار من الردى على حالة فالصبر ارجى واحزم
جه نکفت آن پهلوان نیکو سخن که مابدرد لی ادشاهی **شعر** کلکن
الحرب ان اشترها فلا يكن منك الفشل واصبر على اهوالها لا موت الا بالاجل
و سبب سر آب انکبته بیرخون و خطر رای او و رحمت انجاب سر بن
شکسته شمشیر بخرت و ابالت می کشید و کمحجور و عناد بسته زبان خیز

کر بلغ حد اصح

که بو لحت می کشاد که چون خو یک جان مستان مرگ شد شعر
ان المنایا لا تطیش سهامها حرف بدید و فدا مستان نیست بستان چون ایشان اجل
شعر انی وان عمرت اعلم اننی سالقی سنان الموت یبرق اصلعا
خایل و حلوی ندارد بجه تاویل ترح ریزگت و هوا زباید حاجد و باد خیال
عجز تمسک نمود و در مسکن شکست مقام ساخت مع عشر عمر او وساوسی کرم
بین طحن الوغی و حنق البنود ⁂ کما قدحیر عمر حلال دامات تشعیر یفسد
فاطلب العز فی اللظی و ذر الذل و لو کان فی جنان الخلود و در این سرای
سپنج که نهایت حرکت حدود روزی پنج است قلم جبن بر نام جلادت
نهاد و خط عجز و رقم ضعف بر صحیفه مرحلتی و رزم از ایی با کشید
شعر و لوان الحیوة یبقی لحی لعددنا اضلنا الشجعانا
واذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا شعر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست بر و مرگ روا نیست بخدر
ای یومی من الموت افر یوم لا یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا اخشی الردی اخلدر لا یغنی
داستان این سخنان زخرف و فضول بر فضول لا یغنی و تزیینی حاصل نیح
تاویل زمحض اقوال پسندیدنک که مصراع سعل الرجل بین فکیه
ضیانت نفس را جبان نمی شمرد شعر خصم تو هیچ طوطی نو نیست تا عمل
نه نه که هیچ عنقا نا نیست بی نشان و معنی این بیت عقل را نهایت حد
حال ادا ملا نمی کند و زبان سخن سرای حد رگوش هوش او نمی گوید که شعر
سخن مرموری را کشد نا حاد سری را کند هم سخن تا لج جاد
شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق
و باستظهار حشمه جنند که ادا مورد عیش هنی و مشرب عذب خوش
حلی دانسته و مشرع لذات راحات و ماء معاش حیات شمرد شعر

سیلش زخیال خود نیست کشتی خود تشنه سرشک خندم چون شتر شعر
دریای محیط بیش کنار رش محتاج رکوه چشمه سار مشی
وانها رها ریحا السلاسل تجری لتوضح او لا دالی لحین الزهر بین کف
و ضلالت اضطرار می کرد و از روی استبداد و جرات حسارتی می نمود
و بر سر غرور که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتها فرو
جاه می شد و انجا که ازی بر آتش خام طمع دیگ سودا می پخت و از باد تمنای آب
هوا و هوس بغربال می نمود و ما فزو حشر تا بین بنعماء اباد روی بخاد
می برد و بادی در مشو کرده خاک در چشم خرد می انداخت و اند عاقبت
امور و رجان لجوالجم هود اعلا یحدون عبرت نمی گرفت شعر
مقرکه او باد در سر داشت چون شیر علم هم سکانش خون بخاک تیره منحور کرداند
شعر فلو ان افلاک السموات اضمرت خلافک لا نهارت من الجو فی الترب
و با شاه بفر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشواهد و قراین
چنان کمان بمرکز یقین رسیده است و بظهور آیات و وضوح بینات نقاب
شک و حجاب شبهت از پیش چهرها بیان برداشته لطیفه از پرده عیب روی نمود
شعر رایات شاهیت را اوراق گردون برا بیکه فال تایی تبارک
و انها رکه ان انهار زیکا بی جا نستند و حشمه چنند که انرا عین اللذات
بلکه عین الحیوة شمرد چند نقصان فاحش بر پیرفت و آتش ترا انا حشمها ی
حشک بمصحد حلاع ایشان ترقی کرد و مراتب ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا
فمن یاتیکم بماء معین حتی خویش اشکارا کرد و چشم احد بوا زلمحان
آن چشمها گسرابت بقیعه رهاب چون شد و انی آل ان انهار زنهار تمام
برجوسا چشم ادبر نشسته از چشمه چشم او بجای آب خونابه روان گشت
و سرد ملک چشم او در موج دریای خون شناور گشت شعر
دولت چو با عدوی تو بیکانگی نمود در موج خون دیده خود آشنا گرفت

وحال دشمنش از نعل دم کوره آتش ودر نیل شد و چشم او که چشم بیمار
بینایی بود چشمهٔ خون گشت شعر چشم عدوش چو ابطر آمد
شمشیر چو در او چو نیلوفر و قطرات خون از پرویز چشم بر صفحهٔ
رخسار او صفیرن گرفت بلکه سیل خون از کنگرهٔ دماغ بمثل چشم او
فرو شد و در دماغ و از او از مو تحلل برون چشم او بر آمد شعر
در جهان بدسگال تو انیم تیغ تو ‖ در حیث ای قرار و بز زمان نیمه رسید
میلان روم حدید و اکاه نه ازان نکل ‖ با دولت تو کمان همیلان نمی رسد
شعر جرت عرک الجهاد بقتل ان جرحت سیفک زلزل الکفار
وسموم باس هیبت شاه بر صحن سینه و عرصهٔ دماغ او آسیب رسید
ومخ در استخوان مانند زر در بوته و نقره در کاه بگداخت و چون
نخا ویف عروقش بسان شیره بی آب گوشت شعر لم یبق قوما ولم یهل الا الله
الا تعلقه حیث من الرعب شعر ملوک خویش به بیننده زبان آرام
بجای خوی همه خونشان فرو چکد مسام ‖ مرا بکی که علاوی بجو حبا او خود
در آب چشم شرابی زنیش شکبا ‖ و لذا ذرابطه نهر روح او بستان
بستان کو بود در جنگل از نظیر گرفت و رخسار تا لسان او لذری
از رنج و زعفران بلی رفت شعر للعدی از رخسار خصمان تو صحنی
صحنی چون سبزه از گل نار و سبزی از سراب شعر اضطراب
راست گویی اصل سیمات از رخ بدخواه تست ‖ کز نهیب تو بیاشد ساعتی خالی
وسپاه رعب و فزع در دل ایشان که سکان قلعه بودند اختلاف
ساخت و خیل خوف و هراس بر ضمایر و سرایر ایشان استیلا یافت
شعر طرقتهم من حرباس کل دعم هدت حتها الاعضاد والانصار
ولو انها رامت عنان الطیر لم ثبت علی سعفاتها الاوکار شعر
سهم تو در محای خصمت بجهد ‖ گر صورتش به برد زمان تا زمان نبرد

روز پنجشنبه بیستم ماه رجب عمت بیانه تمکنان با عجز و اضطرار تمام
بنا کام بیرون آمدند و وطن مالوف و مسکن موروث نثرا و قهرا خالی
گذاشت و اقبال روزافزون عنان مرکب فتح و پیروزی گرفت و بحسب مساعدت عظما
دولت در ترک فتح و ظفر زد شعر فتح الله لی اللواء اکا فی یوم الیتین انثنی
طعن چو تیغ بلست توحید گفت تیغ ‖ مه سلامت آن رح چون نگار تو باج
چو تیغ حید بشراب تو ناسب تو گفت ‖ مه سجدات آن زلف شبار تو با
و تباشیر صبح تایید و نصرت از افق دولت پیدا آمد و عذبات رایات همایون
که همیشه در اقطار جهان خافق باد سایه بر گردون انداخت شعر
ملا دولت منصور اللوا سطفا لیزال الماحو لها نیا ‖ رایات تو تا ابد حنین
صفت قلعه منصور و مؤید و مظفر و قلعه که النخله لا مرتخ و استوار بی چون
بنای هرمان در جهان سمر گشته بود و حالت تملک آن در سر ملوک گذشته
بگذشته و ملوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفیع نیامده و آفتاب همت
اهل عالم در تکاپوی برآمدن مراحل فرو شده و ماه نهمت پیچاده در حیرت
رحمت پیکر قحش هم در خارجان ما فنیه تیغ فرو بلان به شکل صدف آراده
و گردن علاو بند قلعه گشای گشاده شد شعر گرفت و حاجد گشت ولیت گشاد
جهان وبال الخصم دشمن حصن شعر و منهم فتحوا البلاد سا ترات کان علی اعیانها ما لا
بنا بج مدسکا لا بزالکتف شکسته و گردن ‖ بخنجر نیل سلان را شکم بدر نبل و خنجر
بزخم تیر شان برتن همی چون جام شد جوشن ‖ بزخم گرز شان بر سر همی چون جام شد مغفر
رتبه و تیرشان در جون زده بیلان قوایم را ‖ چو طارمهای نیلان در بنجاده گون عرعر
و تا اکر خطهٔ نا مدار در بلاد دیار ‖ اسلام افزود و خلق انبوه در ربقهٔ
طاعت ولای و فرمان برداری آمدند و تمدید عدل پادشاهانه که معالم
عالم و نظام احوال بنی آدم است بدور و نزدیک رسید و بنا و بنیاد ضلالت
و رسوم و اطلال بدعت اندراس تمام پذیرفت و اعلام علوم دین و رایات

حشمت ارباب فضل و بصفا افراشته شاه شعر بحشمت تو غزنی گشت چنین بسول
جوبش معی عمران بشرکت هارون شعر علا ادب اذاب منه نوا صدا
وقوال عنها ماو دها وبها و دها لحنه بحال الراس رسومها وقام به لعد من انوکا لواؤها
ومحاب بر بهن و بعیا کل ونس مساجد و بقاع خیر بدل العاده ورجل تسبیح
موحدان وآواز تهلیل موحنان باوج ثریا بر آمد ونام بت وبت پرست
مکعفر وکا فی تحت الثری فرو شد ورسم وآیین اهل شرک وضلال باظهار
انوار آیات هدی نسخ پذیرفت شعر وقد عام الالحاد من نصر احمد یا ابن الله ببنیح الحنفی
شعر منتظم گشت شرع را احوال مندرس گشته شرک را آثار
بسپاه اسلام از اموال و جواهر بی قیاس چون کوه گذرها بلعل و گوهر
توانگر گشتند و بسان گل نرگس با جام عقیق و ساغر زر شدند
وپنجاه هزار برده در تحت اطواق و اغلال آمد شعر
بکل عظیم لم یزل تختام علی ساقه قدری بحیله تلّ وصخر رزین
از هیکل تماثیل سنگ جبال رواسی گرفت وعرصهٔ فضا را از
صورت هندوان فیل چون هیات فاریات ومتروشا زع عام ان
مواشی بسیار وسلاح بی شمار تضایق پذیرفت وآثار مقامات
ستوده ومواقف ستودیده در اعاق واقطار عالم لایح ومستنیر
شد واخبار ومآثر ماثور ومفاخر مشهور با قاصی جهان ومسامع جهانیان
رسید شعر فتورد آثاره کل الارض وعطر اخباره کل ناد شعر
بهر بلاد علامات عدل او پیدا بهر دیار مقامات تیغ او مشهور

ذکر تفویض قلعهٔ کالنجر بهزبر الدین حسن ادیب رحمه الله

عنان دولت وفیروزی در صوب مهوبه تافته آمد واز خواص حضرت
وزمرهٔ مقربان هزبر الدین حسن ادیب که واسطهٔ عقد
درایکی وقلادهٔ مردانگی ونگین خاتم مروت ولعل کان فتوت بود را

ممالک رای او سرایه حین وصولت رتبغ نسه زطای او عنوان نامهٔ فتح
ونصرت وکمال شهامت ووفور درایت او طراز جامهٔ معالی وفخر
کارنامهٔ او برروی روزگار از شرح وبسط مستغنی وقلاع عینت
ذکا عن التعریف انجا نشان آمد ودرین مثل مشهور که لقوة صاحب حدت
نیسا عمل کرده آمد با خلل وفسادی که با مور آن طرف راه یافته است
تدارک وتلافی کند ومقرر مهم که بملت خویش بکفایت نتواند ساینده
استطلاع رای صائب دارد ورعایا را که زیردست عنا وبا سهام
بلا انداز مخلب حیف وجور بردها ند در رسایهٔ آسایش وامن جرا
جای دهد ودر استمالت واستعطاف جوانب حدیلیغ وسعی بلیغ
بیونه ومعلا بحال وفراخور الازم هر یک بلطف کرامت وحسن رعایت
لازم شمرد وحشم وخدم را بمواعید خوب مقرون بوفا مستظهر گرداند
ودر رسوم ولایت داری عادت کریم ومنت قدیم دولت قاهره مسلوک
ومقتدی اساز د ودر افاضت عدل واشاعت احسان تقدیر ابر بحار
واعیان حضرت کند ودست ظلم کوتاه ومظلوم نراجه بناه وحوارات
وشمرهٔ رستکاری انجرهٔ راستکاری جوید شعر
راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو زان شمار شوی
الا زین رسته راستکاری کن تا ازان رسته رستگار شوی
شعر علیک ما لصدق ولو انه احرقک الصدق بنا راکو عید
وابغ رضی الله فاغبی الوری من اسخط المولی وارضی العبید درروز
کار دولت بلقت بها الله بالدوام ثواب جزیل مغرگرداند وثنای جمیل
راعی الدهر باقی گذارد شعر ولا شیی یدوم فکن حدیثا جمیل الذکر فالدنیا حدیث
شعر سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار
شعر فما جاب من خیر واصل ولا غاب من خیره حاضر

وچون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایات فارغ آمد و احوال
ممالک بصلاح مقرون و آمال و امانی بنجاح موصول شد روی رایت
خورشید شکوه بسمت بلاوری که از امهات بلاد و حصار بغایت بلند ... کرد و آنک
آمد و بتعاقب وصول رکاب فتح مآب عنان عزیمت اختیار الدین
محمد بختیار که از انصار دولت و اعضاد مملکت بمزید اصرار و نجدت ممتاز
بود و از اعاظم بیضهٔ اسلام و حفظهٔ ثغور دین و بکمال شجاعت و بسالت
منسوب و ... مساعی و مکارم او در اطراف هند و سند مشهور و صیت
غزوات مشهورش در اقاصی بر و بحر سایر ∴ تیر با الکان شرق و غرب تا
... الغار ... ∴ وزان جوز تا ... نوای علم برزد
روان چون آب ... ازین کشور بدان کشور ∴ انجاب ... بخدمت
و بیش رکاب همایون که ملتجای شاهان جهان ... گیتی ... قهار ان ...
... خاک ... و نبت ... بیل کوه اندام چون آتشام که شیر فلک
از نهیب خرطوم اژدها پیکر ایشان ... می کشید و شیر ... ذن
ازیم تشکل خون ... ... پنجه ... چون آتش سیلا
بالا ... و بسان آب ... و مانند باد بر کشتن ... و ... صخرا بر
خاک بر ... شعر بیک حمله کوه ... کشتی ... ران زمین ...
... ار ... شرقی وزیر ... کون
... بلکوه ... دشت ∴ ... آن ... شان به بحر ...
شعر ... عفریت شکل صاعقه فعل ∴ ... ضلال بل
ما مل ما یذهب علی ... ارکان ... و ... من الجنة ... جان
و انواع حوادث و اصناف فتوح ... موقف عرض سایند و سوابق ... منتهای
او ... مقرون ... جان ... بها که ... مسالک و معارک تقدیم نموده
بود و ... من الخطأ ... الخطأ ... موفق لطیف ...

...

و شجرهٔ اخلاص او در زمین هواداری بصرف عنایت شهریاری ثمر داده
... بحضرت درگاه معظم عفو جرایم ... و استظهار ... و الذلوت
و الطاف پادشاهانه و اصطناع ... انتساب ... از ... عصر
بر سر آمد شعر از کرمش ... نوای شاه جهان ∴ داشت ... اشکال ... کمان
احباب تو چون صدف ... ∴ و اعدای تو چون ... پیکان
شعر و انت الذی تعطی الکرام حقها و تفحص عن اسرارهن ...
اذا فرح العافی بزندک ... فلا بارک ... لعلت شعر
بخشش حرز ... ∴ ... تجوز ... عدا ... جان
و ... و ... همایون تجدید ... ولایات ... مکان
و ... چون ... و نوبت و طبل و علم ... شان و
... از اسب ... و کمر و شمشیر ... خاص اختصاص ... شعر
... و زرین ... کلاه و ... و اسب و کمر شعر
و ... الرقاب ... النصال ... و ...
و ... سعد و طالع میمون ... اعلام همایون حرکت آمد
... که ... بالعقل اتصال است
تافته شد ∴ طالع امر او زمین و زمان ∴ تابع حکم او قضا و قدر
و حسن منقلب ... عواقبهم جاءت ... من سوء منقلب
و ... وصول رکاب ... احوال و امور دولت ...
نظامی از سر و قوامی ... گرفت ∴ ... ارکان حلال او
برابر ... زیاری ∴ و قواعد ... تمهید ... شد
... و احتراز ... از ... شکوه ...
... معالی ... و ساکنان آسمان ...
... عالم ... که شعر

ایجی ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی ∴ وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
شعر یا مالک الدنیا الذی لسنیه عقم النساء و صیت الاحرار
و همدوی سال خورد طاق ازرق سا ساس قصر فرق سای انتحار
نموده و حطیط سنبر ایوان سیم کون لب مدحت و زبان ثنا در گشاده
و ترک تنگ چشم طارم نیلی نیل وار حون نجت حمایل حصین حریرا فکنده
و شیر سوار کنبد کحلی از مهر نگین و رایح شهنشاهی حست تصباعی
لعل بدخشان برآورده و خاتون سپهر مینا فام حرمهوای بزم خلد
اسای ملبک ادار سوادن کرفت و حدیر سقف سپرونم در صنوبر حوالت
طغرای فتح و ظفر کشیده و مشعله طرار بارگاه زرنگار سپهر
بر آستانه درگاه آسمان رفعت نهاده ∴ همدوی مقیم سرای حاوی ازل است

وی نمکجا یا دنی منزلت بر تری	∴ در ست حشمی کرمکین طالعت
هر شب نوشن بخواب حرهٔ نیل اخری	از بی خصمی که داشت با توسر کردنی
هر کشه سر بخش تیغ اجل کو هری	∴ تا که زند آفتاب خیمهٔ اقبال تو
هر شب کان نان کرده فلک زرکری	کر نکند عزم عیش رای تو باطل شود
زهره برنیط نوا ز حرفه خنیاکری	∴ لا لش عز تیغ تو ز تیر فلک سوخته
چون فلمت شد کند حرص جا کستری	ازمه خرمن کدای بیش که باد آورد
کر تو مدست ضمیر فیض ضیا کستری	∴ یا من احاط باقطار العلی کمال
لحاطة الافلاک الدوار بالمحل	ومن علا الاقدار شمس الضحی بحری
من حطة الجد سهما غیر مشترک	∴ لقد سبقتهما فی خصلتی شرف
قدم تفیحا دوام الشمس الفلک	∴ و بدست نایب بنای عدل حال

ما کیا با فت حکه سمع کیلع از اجلاج باز شد و تیغ طوطی پنک بساط
ظلم حنان طی کرد تا حکه سوکند شاهین نوای تدرو استعمار یافت
و حشم هرغ و عقاب جان شکر چشم سار آهو و نشیمن کبوتر شد

شعر پشت با زمست آشیانهٔ کبک جشم کرکت چشمه سار غنم
شعر لقد بسطت فی الارض عدلا حضاله به اسلف آساد ها ظباها
شعر زانصاف تو نامی مبدل حال ∴ باشیر همی کند تیمر رعدل تو کبک تیر رفتار
شد عدل تو دشمن تطلم ∴ شد عفو تو عاشق تجشم ∴ در عهد تو تیغ می کشد دشمن
مارای تو رخشنده تر از صبح ∴ این نهایت تم شر ∴ و کافهٔ خلق
انطلاق طلم بحسبهٔ حیات انصاف و داد ∴ کستری معدلت و نیکوکاری
رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده کشتند
و از مشرعهٔ نوال عمیم کرم و افضال سیراب شدند **شعر**
من حلیت اصبحت خلال المکارم مشتها امه لوم البحته خلم لا نسل الطوق الحمامه
شعر شاخ یا دوم آید کجنار روان کر انعیم کف ابر رحم نشتمل شمال
برازوی که بدان باز بر او بسخند ∴ سپهر کفهٔ از ندل و زمین مثقال
زعضل تو کنج و سایلان سوال کنند همی سوال بخواهند زسایلان سوال
حاشیه بلال الا فی همی بخشش حرح ∴ وکر ببخشش و جود حیف ملال کشد ملال
و ایمه و علمای دین که نکین خاتم شریعت و واسطهٔ قلادهٔ سنت و جماعت
درج تقوی و غواص درج تقوی و مرکز دایرهٔ علم و قطب فلک فضل
و ماه آسمان معالی و خورشید سپهر معالی اند و ما انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام
در شکل منزلت عز انتظام یافته و حل مشکلات بعقل بعقل کوی مهارت
و حذاقت از فیلسوف کردون ربوده و بنور ضمیر و صفای خاطر اسرار
حکم و مشکلات حلی یعرف یافته و صبح ناهید نجات و نجاح از آثار
اقلام ایشان روی نموده و مهر سپهر صلاح و فلاح از افق مبادی مواد
جمال خاطر ایشان بلطف اعتزاز و منوا حت و کرامت تشریف و انبساط سلطنت
اختصاص یافته **شعر** کان الله لم یخلقهم الا لنشر العدل و بث الصلات
شعر جنان بخشید در رایج خیال زان باز کجا که خرسند جای ای مرد مستاجر

ذکر مراجعت خداوند سلطان السلاطین اعلی الله اوامره از احوال غزو کوکر

چون رایات عالیه لا زالت محفوفة بالنصر و الظفر از حضرت خوارزم
احاطها الله در شهور سنه ستمایه مراجعت فرمود لشکر خطا خذلهم الله
و اباد هم جمیعی که حسد و مخالفت در اثنای راه در ورطه انحراف حشم
منصور رخنه نهاد و خداوندگان اعظم اعظم الله قدره و نظم امره از آن طایفه
که چون سیارات آسمان بی نهایت بودند و با زحمات انبوه علت
اندک حشم زخمی و شکستی افتاد شعر شکست ماه از هیچ نقصی ندارد حشم
مکن نظر و جعد بتان خرگاهی ∴ و عنان کامکاری از میدان کین
بسمت حضرت غزنین معطوف گردانید ∴ نمود از مرحله عظمی باشد غایت
که کامی بس نهاد مرحله که ادراک شیر نر حمل ∴ من کان یخوف محل الکشف موقعه
لیس ینفعه شیء و لا ینزع ∴ و اسکندرک برجه از نجم منقلان و خواص
حشم بوجه بیرون مرحله در شاه پیدا آورده یا پادشاه معظم از صف جنگ روی
بهر سمت نهاد و گمان چنان برد که از حوادث آسمانی آسیبی بذات مبارک
خداوندگانی رسیده است و از گردش فلک آفتی بعرض همایون پادشاهی
راه یافته برعکس تخییل چون باد بر انگیخته روی بملتان نهاد
و بوقت رسیدن با امیر داد حسن امیر علم بلجی عنان نهاد و شوق
مکر و تلبیس بر دست گرفت و روی براه آورد بدست بدسگالان نهاد و گرد
لطایف حیل و روباه بازی بر آمد و حقایق تمویه و تزویر را کار بست
و گفت که مثال همایون که همیشه بنفاذ و امضا مقرون باد صادر گشته
است که در تصرف مفاوضتی بخلوت نوشته شود و مجاری احوال
از حد بیان که حادث شده است در میان نهاده آید چنانک صلاح و فساد آن
باسماع خاص و عام نه پیوندد و بهیچ وجه در افواه دوست و دشمن
راه گذاره نیابد و بسانده از سر پیدا که در ضمیر جان مطوی و مستور

مالك شعر و سوی ما کان عند الحربی و سر الثلاثه غیر الخفی شعر
سخن کان کی شد نهان جز در تن ∴ پراکنده شد بر سر انجمن
اذا جاوز الاثنین سر فانه بنثا و افشاء قمین ∴ و الکرد کتمان این
معنی تفصیل ماجرا حاشیه ایراد شرط اخفا که از لوازم احتیاط است
بتقدیم پیوند و بی تبعه کشف اسرار مشاهده و معاینه گردد
و ثمره ندامت از شجره افشا روی نماید و از جهت اعتماد و قبول امانت
ساقط و معطل نه از طرف زلزلت آن و فساد بزرگ تر ایستود و نایره
شر و فتنه مرحله تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر شریف خداوندگانی شرفه
الله غبار پریشانی که بخاستن آن نگارخانه وهم و خیال صورت
نه بندد و بتدبیر عقل حوالت ایشان بذکر جو بین امت بیفتاده
و دست تدارک و تلافی از دامن آن قاصر آید و پای مساعی در طلب
اصلاح آن بسته ماند و بتلفیق این سخنان چنانک در سمع امین جاده
حالی بحیز آمد و حدود و بواعث حرکت در نهاد او پیدا شد و حبایل و شواهد
نخوت و با آمد نگار بر صحیفه احوال او روشن گشت شعر
ان الامور اذا دنت لزوالها فشواهد الادبار فیها تظهر
چون زوال آرد بخواهد تا فتد ∴ پدید آید بد از هنگامی حان و بر
درختی کو بپاشد سست با لا حو بر رو بیشود اغصان پست
شعر اذا حوی الغصن المرطب فاعلمن ان قصاراه نفاد و توی
و از دلالت استشارت عقل راه نمای که رفیق نیک رای و پای مردی
دست گیرست عدول نمود و بی تاملی و تدبیری زیادت روی بدان
قصر آسمان رفعت نهاد ∴ و اذا اراد الله بقوم سوءا خطئوا التدبیر
چنین شر خود را از روزگار ∴ همه آن کند کش نیاید بکار
و نجات نیک عاقل بود که از پس ... بر کشید ایشان و منه

وتنسيق ترتيب وتزيين طرح وتنوع خون خوان الانعام بيرايى بركشيده ونشان تاج حشم بر تعصب طغيان ايجاد كرده وكوس گوش خشمى بر ميان چو دكين بسته كردستان ستم وسرادق سقف عهد ووفا بر كشاده وان فتنه انگيزى ونيك آيينه نخبيرها ساخته وشطرنج نيرنگ وحيل بر تخت خلاع بيش گرفته وحرص سخن بيادهء دستان وفسون را انك ونقد وفات بر روى نطع ريا ونفاق فرا موخته وحسن زبان تا غافلان رين شوق كشته بابى آغاز نهاده واشكار ابكر داب رخ رخ براه راست نماى آورده ودار خانه عزرا بشغا ووسيل جفا باخته وبازى بارى شاه عمر ابعد احد عرى عنا كرده ووحيها نام بلا نشانه تير تهمت ساخته ودوقت حنويا بيك اك سر اندك تلطف وتملق حرميان آورده وحق لشن را بكرامت آمرز اورهين ممنونه نيل آموخته وآب روى يار ارنفاق

شعر ولانكان لايخفى كلام المنافق ❊ نگاه داشته

لا تسأل المرء عن خلايقه ❊ في وجهه شاهد من الخبر ❊

وترتيب وسامان نصبنكارى نكرنيت ولا نخبر استدحواشى واطراف نطع ميدان اخت بانواع نعمه واحتيال حسان آلمن بحر الاحاله كه بر حلحت والانصراف نقشهاى رنگ آميز كه احداث رخ ومتحوب بامر امتحت سخنان سر بسته كه ان اسرار عارض المدح عن اللذب كرم اى سوست تا كاه حداشاى مفاوضات بكشاد اشاد فى اند وتر الى خون خوان كه مهيا بى اين كار بود بر قرار خبرى

شعر بزد بر سو ترك آن نا ملال ❊ تو گفتى بشر سر بنيا ورد بال

وكان يرقا في متون غمامه ❊ هنديه في كفه مسلول ابر قرضا ابه فهن كانما اسد من [illegible] عشق الرقاد

وسيه [illegible] ممر از پس نيش نغز آن نيش آورده وحرف وفا سر دريشون وسوى هماتم بدل كرده اند

شعر كذلك لا يدوم [illegible] من مساة اسر دد

شعر چنين است تا بود گردان سپهر ❊ كه با نوش زهر است وبا جنگ مهر

كل صلاح الى فساد كل بقا والى كساد ❊ من طابق صلاح حال في عالم الكون والفساد

واسك شهر وحصار بى زحمت اغيار درشت فرو گرفت وبنظم اعقوح ولايت وطراوت امور امارت شاه مان شد واز مخاطبات خلاف وشومى كفران نعمت نيند نشيند وتخم شجرهء بد گوهرى وبيع زرع جفا كارى بر بى پوشيده ماند ❊ من يزرع الخير يحصد ما يسره ❊ وزارع الشر منكوس على الراس

شعر هر كام شادى جهان [illegible] ❊ كه زهر آورده با او روزگار

كه هر گز نخورد [illegible] جفا را بكشت ❊ نه خود بيند بيند نه خرم بهشت

وبتجسس بسته اين كار بالنيا ملحد ر اغوا جنان افتاد كه اورا بحكم اوامر عاليه نفذها الله وامضاها منقيد كرده اند بجا [illegible] جنيد كه اصناف حشم وخدم از تطرف تعبه اركاه [illegible] حادثه در اطراف واكناف ممالك شايع ومستفيض گشته وخبر آن با قاصى ودانى بلاد [illegible] جماعت كوكبان ابادهم الله وبدر حشمهم ابن حال عجيب ومستنكر وغريب ومستبدع شمرده [illegible] ايشان فطنت وكياست [illegible] ياخته وحصانت خويش جمع نمايد پوشيده نكرده كه اكر حضرت مبارك سلطان كه هميشه [illegible] ومتعلى باد ونسبت مملكت باى ازحيت خاطر بكشى بعرض همايون پادشاه كه تا ابد نشانه لانى وآماله باد انعرض وچه خيال نما [illegible] مثل اين حركات را ايشان پاك صورت [illegible] مكر خداويكان اعظم [illegible] جهاندارى تخته بدل كرده است واز طارم [illegible] وسراى انس [illegible] بعالم قدس نهاده وطلعت نور [illegible] تحت نقاب خاكى نيز آورده واز حوادث اين واقعه خيالات فاسد بر دماغ هندو راه يافته وخسرو شيران كوكبانى وسركش سرطى ايالت وامارت [illegible]

شعر

نه منش وپشه بو صر کرکا بر خقیا پوشد ∴ که میرو شیر کسی باشد که عالم را انکار طاق

بخیزد انتقا میزی که موی چهم قبا پوشد ∴ نیابد انتحا شامی که شافعیش میم کلاطرح

الکلب علیه ومن النهایة فی الخساسة ممن بلغ نسخ الریاسة قبل اوقات الریاسة

وارث ملکی شود حشمت او برزق و سر ∴ معتنی شهر کی شود مورد ملکت بطیلسان

ونشان تصور معنی ∴ من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه ممضی استخلاص

لو هویت رضمیر ایشان کشتن کرفت و سودای سروری وملک طلبی عنان تمالک

از دست ایشان بستد ∴ اگر خصم تو دعوی ملک کند خارجی زمان کرد برآرد دیگری

عادت که به نماید جخان مزه ∴ منوح چو غنچه بیاد دی چه زیله مغز او ∴

ترا است حجت قاطع بر سنان تیغ ∴ چگونه پیش بود دعوی خزو را ق

ونیز از طرف ذبان ورقبه از ربقه پیمان تافتند و ملجا اهرمن کردند حیز

طاعت خارجی بیرون نهادند ودست تخریب عواطف و ذبح مواشی بر کشادند

ودیان آب خیلم ومروه آتش دقنه را اشتعال دادند و بجمع مفسدان از

اتباع واشیاع شیطان که در کلش دارالشه ونوای آسایش می‌زدند

ودر بستان نظرب جنگ بطرمی نواختند شعر

چو کوس خواب کرده سیلی ای بالنگ ∴ چو دو شش آخته میل چو زنا خبار

ماربله مجحوبور وشکم غبله مجحو خشما ∴ چو زله محجوکرک وبامغله چون کلاب

بی شرم چون مخنثان دعا بخت ∴ بی نفس محجو کرده کل بجه صبحو چون مهاب

شعر وحال لنا یعبرسانه کالاسد ماشا وخیلا کالصقور

روی بجارت وتارلج آورده وچون خاک پی خویشتن آن گروه از

حال غضا ومساهلت درجة ابقا ومجاملت بکذشت ولطف عنف

تنبیه وتهدید وکلمات عذر وعتیب ایشان موثر نیفتاد نیا حل

طایفه ارکان ملک واعیان بزرک چون بهاالدین محمد والی سنکوان

وبدالدین ایکه حر ملتان اقطاع داشت وجمهور نامداران ومشهوران

اصح سلطنت

شهر که روز جنگ در پایش چشم ایشان چون چشم خود نمودی و خورشید تیغ

زر انبیم خنضر نیل پیکر ایشان مسیر شکر فی الافق بر نیا ورد و بیخود حرجها القطرها

عام کردند ∴ وملموم زره ثوبها وکنانه بالقسا لحمات یقلجی جیشا بها حسیه بسرور

همه بتیر نشان زن بیان آرش تیغ ∴ همه تیغ کشیدن چو رستم دستان

سنان کرفته وابدیکان نهاد مغز تنک ∴ عنان کشاده و از بهر جنگ بسته میان

وبر عزم اطفاء نایره فتنه وتسکین شورت شرکین بجاهدت بنشتند همه لسان

سر و مر تن شد و چون تیغ یک زبان روی بقهر وقمع ملاعین دین اعدای حد بین

صولت آوردند وبعدان کوشش بسیار از امداد لشکر کفار که ما نیاب

اعدادیک واقطار بهار فراوان بود خندند و افواج آن سپاه کاز جز اوراق

اشجار بیکران بستوه آمدند ∴ سپاهی که صحرای چین دلاور کرد کنجونها بان بیرد برجه

شعر اراحت بغوی القطر الارض حصن فمن حادع لا یستطیع رحابه

فاحسبتم القطر غیر نجاب ماحرعتم الارض غیر لواعب ∴ وبعضی ست

ناتوانی در نظارت آن طوایف ستما لا یطاق زخند وکروهی در زبان حام بلا دعنا

فی ساعة لو ان لقمانا بها وهو الحکیم لکان غیر حکیم ∴ اسیر بجحود

وقتیل ومطرود کشتند ∴ کسسته کرته از زبر سوک لحخ وزوبین

شکسته جوشن ز نزیش بنعل ابرش ویلان ∴ شربوا لحدید تما سیوفهم فیهم اقایحرح

و بعضی بنتزف واستیلای لشکر کان زیادت می کشتند فساد ایشان ل

طامع حق متنشر تر می شد ودیه سالادلیمان که از فتنه برق شمشاد او

شیر بیشه خون کرستی و از کرمه ابر خنجرش صبح فتح وظفر خندیدی بل

شعر گه چون خلال عاشقان کرده تنک حاجر دبیب خوبان کمان بجنگ

روی بجنگ نهاد ∴ دهان بخنده کشاید که لاله یابیتم ∴ میان بخدمت بندد چو نیک خوبیه ما

وانکشت بیاه شرکی حال الستین وآویز بسته خنجر راه نهمت بجن بن

کشاده یافت الفرار فی وقعه طرفه بخواند ودر فوج بای چرخش ما جیا ی

٦

اندر و بر مرکبی بکابای چون باد زمین پیمای سوار گشت شعر
ولقد لجم نجلی بهلال الکوت طی فی الفرید ∴ ولقد عطفها کالرمح حین القوم من الکرب
کل حائل منی خلق ربک الثانی الروع حد لین شعر
خنگ از چه روش ز بهر وز پای شت ∴ که پیش بهنگام بروزی پشت
جو گوید از خنگ برتافت پشت ∴ ازان به که گوینده خویش کشت ∴
وانصفنا نداد بلجام سر خویش گرفت ∴ و من نجا براسه فقد ربح حسنا و
ساخت شعر یقول لی الامیر بغیر جرم تقدم حین جد بنا المراس
ومالی ان اطعتک من حیوة ومالی غیر هذا الراس راس شعر
گریزش بهنگام با سر بجای ∴ به از دشمن جستن نام و ننگ و [illegible]
بمقصد اسب آتش خوی خاک نرم گرم برانگیخت و چون آب روان شتابان
رصین من الخنیمه بلا یاب ∴ براریان می راند و [illegible] مستعد
این می نهاد ∴ [illegible] که [illegible] توحیران خوانش خواش
شعر اری الدنیا یا علی غیری [illegible] بارز الکتف
ومدتی بخروه مراد و عروس مرام چهره نمود و رخسار ماه پروردی و طلعت
خورشید نضوت بهروزی حسن [illegible] افق نهفته ماند و چون کیفیت این حال
برای خدایگان که آسمان از بیم خنجر او [illegible] صبح را جامه
ضرب کند و صبح از نهیب تیغ آسمان [illegible] شعر
صبح ستان نمای خنجرت اندرو ∴ گاه [illegible] جهان گاه بدرخش [illegible]
شعر یقتا لسلو فی الکواضا عفتحه [illegible] الصفاح نار الحباب
تیغش زلگه مرجع [illegible] دشمنان ∴ [illegible] ای استخراج
عرضه افتاد و آتش حمیت و [illegible] نهاد و شعله [illegible] خنگ
از نایرۀ خشم او جستن گرفت ∴ [illegible] خشم [illegible]
مخیمه نهاده نمانده طنابی [illegible] ∴ [illegible]

١٧٢

و ایالات [illegible] مبارک او [illegible] شد و آثار [illegible] چنین
بمایوش واضح و لایح گشت شعر [illegible] کجا [illegible]
و الکه چون لگام باز کشند ∴ چون [illegible] تیز شعر
لمعرفة ما استبطاء الملک [illegible] ولا استنبعث الاسلام ودیج زنادها ∴ و از
رای پادشاهانه که خفیه [illegible] می‌توان اینجا تشویر [illegible]
کراشی و [illegible] انطحان [illegible] بر سر [illegible] بن مضای
او عزم جهاد و استیصال اصل ضد عناد دعا گرفت شعر
متفوج بالرای مستحزنه لیث لاعناق الرجال فروس ∴
ماری او ستان و ربانت و [illegible] ∴ چون [illegible] اشبه است [illegible]
شعر مصنا بینه و بین الاعادی [illegible] الحد بلا
و علیم [illegible] که [illegible] را [illegible] بفاحات [illegible] چون
[illegible] انتری حضار او زینها [illegible] [illegible] المصقل
جهاد استحکام پذیرفت شعر [illegible] الحسام
عزم او [illegible] سایه نخیل [illegible] ∴ [illegible]
و ثبات حزم او [illegible] ∴ [illegible]
و انتشار [illegible] لا زالت [illegible] بالاستقبال [illegible] ل
گشت و رایات [illegible] الملک [illegible] بالیامن و اکسحا احات
روان شد و امیر حاجب سراج الدین ابوبکر که [illegible] خواص و سلک
مقربان داخل و منتظم بود حضرت بارگاه خسرو جهان بخش [illegible]
ستان شتافت و بامداد اعلام خدایگانی [illegible] الله با الفتح [illegible]
باالظفر شعر سحائب [illegible] الامن [illegible] لدی [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
شعر حاء البشیر [illegible] فمنیت [illegible] سرورا

والله لو لقي الشيب مهجتي اعطيتها ورايت خالك اثيرا **شعر**
منکی جا موجب تو نهفت کرد ∴ تحت جون بنا کانش برا نژ مشت
مدد الکما لکی نحو جیش طرفها واستشرفت لنهو صلک لا انفصال حد نصلی
که شیر سوار آسمان تیر چرخ کمان فلک دانک بود و کلید از زینت انوار
و شیوه ازها رخالی از او اشجار از حلیت ثمار و سرمایه برک و بار عاطل کشته
زفر و نشسته ای شد بستان بیخ و طلل همان چمن که چو بتخانه بود پر ز تصاویر
کمان برم که کلستان نکناه احم کرده ∴ که شد برهنه چو آدم ز جامهای حریر

شعر اما کان المهرجان اعز ضیف الکرم ولما حلتی ∴ کان الارض مغبرة
ترا کض فیه خیل العاصفات ∴ مرا کان زبرجدرة فیه عبیر شال مصاصل
شعر تنزل الحنین کل سرانق لیل طفا فوق انجم وسط الاضاة ∴
کان نعاضه و ولقفها حنا نیر نثر علی المراة ∴
اخلعت الصبا فیها وابرزت حبا بالکالفصوص مفضضات ∴
حبت ترا بکافیها وسفا لک علی احرد ع سابغات
و روی بسا نحعل بکیان کوها می پذیرفته و شبها نیاب زلف طیلسان
حدادی یا فته آن چون شب وصل چشت شامشر مای بخت کرده و این
دیکر چون روز فراق چشم صبحش بکر شام ناحیه بل که آن بکر جلد عاشق
روی براه نقصان آورده و این چشان تا لک معشوق ایش بسنبل از نهار
شعر کشیده سر شاخ میوه بخاک ∴ رسیده بچرخ خوشه زتاک
کل از باده ارغوانی پرشکل ∴ چکان از صراحی کمانی سر شک
برسیب لعل از نخ برک زرد ∴ تر شاخ کرم ودم باد سرد
شعر اشرب علی طیب الزمان فقد حلا باالضیف من ایلول الکریم حادی
واسمنا باللیل برد نسیمه وا تلاحت الارواح بالاجساد ∴
واغاک بالا نداء اقلام الحیاة و حاض للانظار الی متعداج

و بهر منزلی که ماه رایت و مهد اعلام شاه طلوع می کرد بر توالی منهیان
و امجاب اخبار بشارت می دادند که خلایکان اعظم در تسخیر دیار
نوال از تجارت رقبال ناز کشیده و شمشیر خون آشام حسام نیام کرد
و حشم ولحشم بوصول شهریار ترک و عجم مانده و انتظار های خسروانه بی خلل
استیلا نانه کشته تا مه آمدن شمال سبک پای بشر حسن تمانید و صبا
جهان پیمای قصب السبق ربایند و یو وقت حضور از آنجا که میان زحل و شکر
حایل شد عبره افتاد و هر روز چون حب شهنشه مسان بکار فرمان حشم اند
و بر زبان سنا نخو ال حوادث معاندان و متمردان نار زاده شور و بحر الا ابرار
آتش کفر و ضلال که اشتعال یافته است انطفا پذیرد و شمشیر کین شاه
نام چون سلاب که قاطع نسل اعادی دولت و ماده شر و فساد منقطع شود
کند یا کونه حصر باد طبیعت زعلاب ∴ و قاطع نهال نسل اعدا کرده انه
شعر و عصب حسام الحتاجر کانه اذا لاح فی نقع الکتیبة نار
شعر بعشر چون نمک حشمه خون ∴ حشمه خون را جز تیغش
کوه البرز را کند اندکی ∴ آتش آب ریع ر تیغش **شعر**
صفا بحر نصر اطلعتها فیرنها مطرزه بن نشر حاورحکما ∴ وخسرو جمشید
نو که با خشیه تقریش کمان دمشتری الاف علو و برتری نز ... خوارم
و ما نهید در زم و بزم شر حجر بیمن و ساعز بهین کیرند **شعر**
جو جام کیرد بزار دهد شیر نواند ∴ جو تیغ کیرد کردد افکند و خصم شکن
بو مرکب اندیشه مسنر غنم رفتار تخییل روان شد و کوه و دشت نزاع
ماده های بیمود ن کرفت ∴ السرع خوطته اذا علا طوع من عنانه اذا حد ب السابق المنتصب
سلغ ما تبلغه الریح و لا تبلغ ما سلغه اذا طلب در غرة الصدر عن جبهة و ادرک مثل الساع
و باطر کانه حدر رو عه و حصل طلم ضافی الذنب **شعر**
انزیق بر کش هو اسنر حرز الجام مشتری زین بحر تیکر ماه نو نعال

پاک چنان تیر خشم آهخته کرده خدنگ گوش ∴ سخت سم محکم قوایم تن گرد اکنده یال
در دو سه ای تو بلالی چه بود نسیم صبا ∴ در دو پای او تو بلالی چو نسیم شمال
وصبا تیرگام از شم پویه او خوی خجلت می‌ستردند و نکبای مشکین از رشک
رفتارش عرق تشویر می‌ریخت ∴ نیاله الطلبات لعلها تعطی کانها جانبها بالا
تدری سوالفها اذا استحضرها وبطن هقها لجامها مخلولا شعر
میدان جنگ اندرون چون هژبری ∴ میدان چو اندرون چرغ غزالی
بصحرا اندرش بنگر چو طرزنگی ∴ دریا بر زبرش بنگر چو دوالی
گیتی چو رود نیک شمالی کرد او ∴ زنده شده مرپای پیلا شمالی
و سعل صخره شکن بشور است لقیه ماه و قمه ادبا بسم ربا یند و نسیم خاره نگار
روی زمین چون بشمامی شیم بسته نه سیم می‌دارد شعر
زنعل او مقدمش ماهی زکوشش او منقطه روی کیوان کهف
مرکب خوش خرام او از آتش نشاط بر بساط خاک ارام نمی‌یابد و باره شب دیز کامش
در تیر اینک چون یا براق با دو از مشکین سپهر گم گردد شعر
آن سلاقی که خرچار لقب بود او را ∴ کوه کن راه بر و بحر در و تن شکاله
بحر بر او تمامی بحر دو اندک او ∴ از جهان جستن ای هیچ شود مرد سوار
الکوهش یا ختم که شود منزل خورد ∴ و اکوهش یا ختم که بزد جای قرار
است ساکن چون نقطه پرکار بسیم ∴ دارین ساز ده بر خاک چو نوک پرکار
کان هیکله اخا حرجیلها نقلبه اذا طویلا لاذا عین طامی اللعوب بانی الحمایل عاری النسا
له کفل بلا مشرف اغیة لا تشکت الوجی واذن خرطوم الاحشر ومشرق بحار جو هوی
و بنرحیل آب سلاح جهانیان شوند که از نهیب یا نیک ایشان ده اجرین یوزه بحار
کروهی خون می‌شد و ترک عمر بیچاره از ضغم بلخ خون ریز هر یک پهلوی تهی
می‌کرد و شهسواران زین با بستان نیزها از سپر می‌افکندند و هندوی این چند
دلیرمشان از غایت بحار افت سر کرد خالی می‌کذاشت و شهر یار شیر شکر که شاه

آسمان پیش تیغش آتش بار او چون شیر کرامت بی‌مقدار بود و شیر بیشه حد
مقابل خرخون خوار او به ان شیر شاد روان خوار مکابر برخاستند
و سیل حیم از آب تیغ آتش رخ شاه چون جا کای سپر با حفنا کشیدند شعر
من کان فی رکضه بقطعاد ابعه من الاصابع هانت عدله البشر شعر
یکی گرز زد پهلوان بر سرش ∴ که زیر زمین شد مدهش سرش
دیگر شد و زدش زخمی چو زشت ∴ چنانکش نیمه برون شد پشت
سیم تیر زد اندر آمد بخشم ∴ ز لشکر خشم چون لاله بنهاد چشم
دستی کرمش قفا یک شکن ∴ دستی زبانش کشید از دهن
زبر یک پاک مغزش بر یخت ∴ چهارم دوان سوی بیشه گریخت
بینداخت گرز از نشستی پهلوان ∴ شکست اسب شد سر و پهلوان
فلم ار مصر غانین اصدق منکما عراکا اذا الهیبا نه الفکس کلبا
هزبر یمشی ببغی هزبرا واغلب من القوم لاقی ما سل الحرب اغلبا
حملت علیه السیف لا عزمه ثنی ولا یدکی ارتدت ولا حدته نبا
و هم در روز از کار کاه آب سوار عبور نموده و لشکر شاه منصور الازال
ملجا اهل اسلام و مامن اهل الایمان بیوست و بر لب آب خیمه بیش خداوند سلطان
اعظم نصره الله رایته و اعلی آیته لخشاک بوسیدند شعر
کمان کرد بالای کفتار تیر ∴ حرف آفرین بر شه شیر گیر
و بعواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه و اینبهمی منزلت مشرف
و بتبان قبول و عز نوازش مخصوص خسروان گیتی و جهانداران آفاق گشت
و ان جماعت کیان آفتو سیر کوز شر بن سوار شدند و تا یاران ابه ترش ها قته
دم کوه هیکل خارا سم بکردار ماهی در آب شناور کشتند و با دستیز بحر
در روی آب نکخندند ∴ و هیتم السیال فی البر عتلی من صحی الیتا نی الماء
و مرح الغزلان فی الوادی مزع و هنقح العقبان من التنوح سح
دلاو جوشیر رنجاور جوا هر تا در جوی پیش تحریما بی شنا فار

قد طابم از کوشش او منقط ∴ زمین جایم از شکل نعلش مقصد
ما بر ایدون همچو موسی عمران ∴ با آتش چون چون براهیم آخذ
ممشوح کشاده همش با لشته ∴ همش شسته غرفه همش سوار الاغر
سمشوح ستها را ممرح ر نوشتی ∴ حوالکش مرحم ورقهای دفاتر
وحلاه في الكهف بحل والابدال ما تنفخ ما تريب الآفاق والكفل ... ویدکان
آب جیم حلیت حنکل ویشکا رحر میان نهادند و بخلوت جر تدبیر دقیق تیب
اسباب نظم و کار زار مفاوضه بیوستند و خرد که کوش از کوهر الفاظ او
جون صدف امعون جر کشتی و بعضی از نظم عقود کلمات او بر سمع حسد بدزدی

شعر کلم کنظم الحق لبحسن تحته معنا حسن الماء تحت حبابه

جو ترجمان و کان نخشکل لشناخته از ان ∴ که صرسش حسد بخشم حرف حدود نشت

شعر کانها نفس الریحان تمرجه صبا الاصایل عن انفاس نوال زمان

بر بود مدح خدایکان جهان بیاراست و سخن بدین غط رانک که چون سریر سلطنت
بادشاه روی زمین که همیشه فرمان عالم و مالک رقاب بنی آدم با دبانهٔ قدر و دولت
مبارک کیوان نهاده است و بیشتر از عرصهٔ ربع مسکون جر قبضهٔ اقتدار
بندکان دولت اوست و صیت این مملکت کوش کوشه نشینان زمین و صومعه
داران آسمان رسید ∴ بر صیت توجه قطب ساحت عالم قبول می کنند و بهر را اهمرا

شعر فسار مسير الشمس في كل بلدة وهبت هبوب الريح في البر والبحر

مهر جهان نازل که بالخصم خامه کریش آیه عنان جهان کشای مرصوب صواب
و صلاح آن ما دنت حلت بیا یدبل که کفایت ها تدرج معضلات ملک تربیت
کو ضبع و مربوب این درکاه آسمان رفعت و برکشیده و بروردهٔ این بارکاه
کیوان رتبت است حواله باید فرمود و تشریف مثال نافذ الا این حا شعار بفرد دولت
قاهر و میامن ایام زاهره قرنها الله با دیان بخلوت عقد دما نسوامی اثناه سلسله
حدیقه و قوس منا الغاز حنین وصلات و تعریک و کوشمال معاندان از ملک ملاک قش

چنان نماید که آثار روآثار رات آن در حسن نظم و رونق بیشتر دوام و خلود باد و فخر اشغال وفضول العیش
نیک مخلی او مربی روزکار با مستعرض عالم باقی نماند ∴ ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته

شعر جو مرد بی سخن خوی فانی شود ∴ سخن مرد را عمر ثانی شود

وشاه خداوند از بیش خدایکان جهانکشای ∴ بلکه ایف و برخاستها قهر و تف
سرخ خاک ستش بدرفت و برفت ∴ بهر و آن راح علیه ظل و بسوف العجل له الثام

شعر نهاد آن بن نیره را در زمین ∴ بخاک سیاه اندر آمد بزین

شعر لسان بلبلی که بر بیش کو ∴ نشیند برابلیر دراز کور شود

شعر و سبق و مد الذي منحنیتیح مصرف من غرة المتد ... ر کی و بای
حر کاب آن ماه سیر نصرت حنین آورد و درشت کامکاری عنان آن شب نیک
هلال کردن فرو طشت ∴ العلها عن نفسها وکانما الف حریفا و مبطلا لعاشا مل
لو لم الکلفه لقاداد اجری بسم الشکیم بیزتنا من المحال

شعر بر رو حروصت تش کشیم عنان ∴ وکرنه برون خواست مثل زجهان

سیلها سابقین تبلاجلادها اذا نسابقتهما الکراح لمیتا الورنصماء للمالحنا شعاع
و سواد بر کستوانی که بیغ تیر خامه بر انکشت تیرو سختی و حکم رامت ازازی
حر شب تار تا بنیان بنوک بیکان بشکافتی و ساده سلاح جست که نفوت
ساعد سمار کهسار را نحیف زمین بر کشیده و بزور بازو آشیانی کنبد کردان
از جو ران باز داشتی ∴ رخ جشن بیل شیان را جو بای کر بغز و داشتی نهای
سخم از سنان آتش افروختی ∴ بیک نیزه ده درع را دوختی
کمند کران کرمی بلکنی ∴ ... الکی تیره با الاذر ... بی
الکرد مدزدین حسنا تش جیل ∴ کشید از دی فرونار خود میل
بلوه الکند انداز آن بختی ∴ بلرد جو بار بدانش بیختی
قدم بلوغ الغلام عندهم طعن نحو الکماه لا الحلم
اذا تولوا عداوه کشفوا و ان تولوا صنیعه کتموا ان ترقوا ملحوق

[illegible]

وشهدوا الحرب لالقتال لهم وامثالهم آلالاعین فاحتکموا ورکبوا الخیل عن سرجهم فان العادتهم
ویتیغ صبح پیکر قدر شب آنرا روی جهان ترک تعز بدر کردی ویتوک سنان حلقها
از کوش ماهیه واضعوا از سر خرشید بر بوجی ویخم کمند بر وبال شاید
عینی واژدهای چرخ ... فشتی ویزخم کوپال حلقهٔ سپهر ومهر ومه را چون
هم شاذی — چو عنان فلک فرو کیرد
ولقام زمانه بازگشاید **شعر** شبش از روز یکی است حین
انا سارحا رلحوال الدروع لم ترح مسلمة اسیافهم والجماجم
بنوک ل مسوح الدراع اذا القنا شاجرع للابطال معنی معاصم اختیار
شعر وفهان شام با شمشیر خون آشام از لشکرگاه جدا شد
شعر نهروسان نشسته برنیزه مویی بیل ازدها یک لخت بوشیده زرهی
وعالی بفضول الدروع من جنباتها علی برزقنا القناة له قتب :. وتسرای ایک
چرخ آن زرنیعت بپوش ابنقاب سنان آیلیدبزن بلشکرگاه کفر درسید
وجون از قراب کوهر نکار شب تار **شعر** ملک آحمال زخنجر تابناک
بکجا یاقوت شب روی خاک :. مثال جاحتا فوجی از حشم منصور
که ماه سپهر اراللنهٔ تیر ایشان ... بیمین بیفکند واز تاب تیغ جلاد
از مهابت شمشیر مصری یک حنجر زرین برنهادی کقطع اللیل چون
شعر آتشیل روی حنکل نهادند ولکروب حیلیم
زین صفت سپهر جو بند قلعه کشای مبارزان فلک وخشم نهای شیر
مجتمع شدند وصف نبرد وپیکار را ترتیب تزیین دادند چو جنگ جون
آتش ولب بعرش ضمیر وصافی روئیت وبسان خاک ویاحتا بیت قدم ونا فل
حرمت وله سوزت ییشکل نیل کوپال آهنین کرده ووشیها ماخن
شیر سلک ولادی کشیدند **شعر** یکی ساعد سیمین چو زرکین کمان چون
یکی سنبل مشکین چو روز کشید سنان :. یکی شکوفه و سوسن کرده

یکی بنفشه و نرگس نهفته در مغفر **شعر**
قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها سحبا مزررة علی اقمار
ولو اسرعوا ایمانهم من طولها طعنوا بها عوض القنا الخطار
وکانما لبست بها سحر ربعهم وعمود اقصلهم سراب قفار
وکانما اصبح السوابغ غترة ماء الحدید یصاغ ماء قرار
زرحا فاحلم کل موصل حلقه بحبابه فی موضع المسمار
فتدرعوا بمتون ماء راکد وتقنعوا بحباب ماء جار
در مقابل لشکر اسلام سپاه کفر که عدد وعدد ایشان از حیز تقنین
ومرکز امکان گذشته بود وشرح واستقصا انکه احصاء آن سمت قبول
یافته بسان کوه خارا در صف مصاف تن بر جناح بر کشیدند وما نند
موج دریا در صحن صحرای جنگ بجوش آمدند مه سپهر صفت در
روی کشیدند وشمشیرها بلا از قراب کارزار بر آوردند والات آتش
پیکر بکان پیکار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کارزار منجا
جاده ... اژدها ساز بدسته ... وتوان کرفته ونوک سنان آتش افشان
بزهر کین آب داده ویلب ... زبانه زنند کرده کاه لین رعب
کاه تاختن مهیا وقتال ایستاده وکوش هوش آوازجنگ وجدال کشاده
شعر اذا الصرح دعا حلو لجی کرام ... الخیل بها ... واله
بحمون بجنبنا باریاح شقیقة تحکی موسنة یخط ... الشهبا صفت حرب
ولعولم کفر واسلام بسان امواج دریا بهم پیوسته وبسان روز وشب
نور وظلمت در هم آمیخته وعرصهٔ آوردگاه از شیران جنگی وپلان کارزار
دشت محشر شد **شعر** غلب تشذر بالذحول کانها جن البدی رواسیا اقدامها
شعر زمین بغنا فرسنک لشکر گرفت :. ز لشکر جهان حشت ... بر
وفضای آوردگاه از بیرق ونشانه سبزه زار گشت ومواج ... ان اعلام

ولايات گلستان ولالهستان نمود **شعر** زمين چون پشت كشف بر فيضه حرش
سولجوق بس فتح وعلامات ابطال ∴ كهتى از ارماح نيز وران بر صحن
صحرا ايشها روان كشته بود واز عكس سنان خوف افشان روى هوا پر شهاب بود
شعر ز چشم سنان آتش آمد برون زمين شد بكردار دريا چو خون
بنجاى پوسه را بر زمين زمين مواماند از بكين **شعر**
كان رؤوس اسطان شرعها في كل ملحمة جلوه واز عكس تيغهاى سلاحى
لخشان ماه سبزى صيمرائى يافت واز نهيب خنجر آسمان گون بنان عطارد
بنان شاخ ياسمين تازه از ان شد ولخن زعفرى بكردار برگ بنفشه كبود فام
وچشم خورشيد بر مثال چشم نرگس زرد يرقان گرفت وچهره بهرام از خوناب
سرخى ارغوان پذيرفت وطلعت مشترى بسان اوراق نيلوفر بكرنيلى يافت
وچهره زحل بشكل حلل لاله سياه تر از قير وقطران نمود واز شكوه شير علم دل
شير سپهر در خفقان آمد وچشم نائى روئين بادم گنبد كحلى ترقى كرد واز
سنبك مهم محققه كبود فلك رسيد وازبار غبار سم خنك آسمان رطبى
برا افكند واز دخان گرد اشهب لون شيب ادهم شب بدل ديد **شعر**
والضحى احم بالنقع فان ضحكت فيه الظبى كان امرد **شعر** از گرد خيل خيل خورشيد بر
وبفتخ كرب تا دلك ليوان بر ان نغان وران چو دست بهرام بخون كشته سر مريخ
تا بركشيد كتف بر سر گشان تيغ ∴ ذلك نار سنك زيره مريخ چو نار
از عكس روى وچهره بردل كمان برى ∴ كابسته ليقه تيغ يمانى بزعفران
شعر والسوم من عشق العجاجة ليلا والكر يحرق ظلمة المهرج
وعلى الصفاح من الكفاح وصدقه رمح اطال بياضها لو وليلا
والطعن تختضب الجياد ثيابها والضرب يبدح في التريك وقوح
وعلى النفوس من الحمام طلائع والخوف ينشد ضبرها المقتص
وحشر وشير دل كه شير از بيم شمشير او حيله روباه پيش گرفتى وپيل از نهيب

وخم گوپال او بسان پشه راه گرز رعن جستى ز آسيب نهيب وضرب خشم
از كف روئين ريزه ورفته بنجرش شفيق مخيف ∴ رو وه بنجه وهندان ... وزمين
معنبر روس وپيل مست وگرگ تند وشير نر ∴ اذا ما لم يسر حسا اليهم اسرت الخيول بهم
خنجر زمرد فام جهره اعلاى حرير ... شكافت وسينه كوه با رنگ ارواح
بخوش مى كشيد آن سبز جوهر گوهرى كه صاعقه ضرب شرح رحل
جذوه الماس جنين نهاده آن زمرد گون پيكرى كه برق عطش شرح ربوته كان
سيكه زمرد روان گوهر خايل **شعر** كوه مهره روى ... كند حلق دليران
برق شمشيرت كند چشم سواران بحاب كر كند رعب از شمشيرت خشان
كشم باشجون برج شير باشد آفتاب **شعر** وطعن كان الطعن لا طعن عنده
وضرب كان النار من حره برد ∴ كمهتيج خنجر نابان او نهنگى كه اب
دمعان آذر بزين مى افروخت ونيزه بجان او اژدهايى كه از انياب
سنان نعفر كين مى باريد وعجب از نهنگى كه بسان مخالفين حاخيم حرم
جم تين اژدره سپهر برين بخوش كشد ونگفت از اژدهايى كه بحر آتش
بحر شود از زمين اوركا بخرمن ... رساند كه حيد نهنگى كه ان ...
جان سرتاسر شكم حيلان نمايد وكه حيد اژدهايى كه از نهوكا ...
شعر مر بجوجه خنجر او گردون را ∴ انى كشت ...
گفت گردون نمرد كو تحون زحش خبد ∴ كين جه انعيست كه ...
شعر لا يوم اكثر منه منظرا حسنا والمشرفية في هاماتهم تجد
كانما هي في الارواح والهة وفي الكلى تجد الغيظ الذي تجد
من كل الدق نظار بلا نظر الى المقاتل ما في متنه اود
كانه كان ترب الحرب مذ زمن وليس يعجزه قلب ولا كبد
بروى لشكر اسلام ونشت سپاه دين غزان ... زمين شمس الريانك
سلطان السلاطين لا زالت اغصان دولته الابهجة من انوار فاتحه من ازهار

که پلنگی از بیلک جگر آن دلاوران درید و نهنگ آبدار تیغ کشتی عمر دلاور
از عکس سنان خون‌خوار او خوار و زبون ریختی و مهره در سر اژدهای
چرخ از هیبت خنجر آتش‌بار او بلرزیدی و شیر در پستان شیر فلک از بیم
شمشیر آبدار او خوناب شدی **شعر** ز بیم کوه صفت شمشیرش او چو گوهر تیغ
بجویبار فلک غوطه میخورد خرچنگ **شعر** تظل لنا بایدی سیوفک شرعا
اذا النقع من تحت السنابک ثارا ❊ سمند برق سیر براق نام را که چون
سمندر آتش وغا بازی می شمرد و بسان ماهی بر روی آب گذار سلاح می
و بکوه دار آهو بمودن خاک باد می داشت **شعر**
نه روی صبا لعل [illegible] حبذا [illegible]
با گرد نازنین آهو شدست ❊ در روز نبرد و صف افکند [illegible] ❊ [illegible]
در کوشش جو جوجه خنجر آبدار بر و بال [illegible] میانش [illegible]
شعر لو طار [illegible] لطار [illegible] لم یطر ❊ بر صحن صحرای
هیجا می تاخت در میدان جنگ چون پلنگ حمله می آورد و در غمرات
پیکار نهنگ آسا خونریزی می آغازید **شعر** نهنگ در مانند [illegible]
همه بر زبانش [illegible] **شعر** [illegible] عالم بالمعالی [illegible]
و گرد از روی آب زره پوش بفلک جوشن [illegible] می سایید و چشمه
پیرون آتنا بصیرة غبار [illegible] می گردانید **شعر**
و یوم کان الشمس فیه خریدة علیها من النقع [illegible] لثام **شعر**
ز گرد [illegible] عالم قدس کشیده غالیه حسن گرد عارض خود
تیغ ضیمرانی بخون ارغوانی [illegible] سبزه رنگ [illegible]
سیراب [illegible] آورد و [illegible] لعل [illegible] ناب می راند
تیغ [illegible] چو عقیق **شعر**
آن یمانی گوهر [illegible] ❊ پیش [illegible]

شعر سیوف [illegible]
و از چشمه چشم [illegible] نعاب [illegible] و تن [illegible]
سنان چون شفق بخون خضاب می کرد [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
باد [illegible] جهان [illegible] آیت [illegible]
شکاف [illegible] سیل خون می کشاد و بزخم گرز خورد شکن
نهاد رزم کوش بجوش می آورد **شعر** [illegible] ❊ [illegible]
چون گل که برون در [illegible] غنچه **شعر** [illegible] خورشید خون [illegible] ❊ و از رگ
جان اعدا بر روی دریا جوی خون می راند و [illegible]
در عرقاب خون غوطه میداد و [illegible] در میان [illegible] خون
آشنا می آموخت **شعر** [illegible]
مازال [illegible] الثمان
شعر [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
و از خون باد [illegible] شب [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
و [illegible] کشته [illegible] و از خون [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
شعر [illegible]
و شمشیر آبگون [illegible] رنگ می داد [illegible] میدان [illegible]
بخون [illegible] **شعر** بخون غرقه شد [illegible]
[illegible] آسیا ❊ [illegible] ❊ [illegible]

شعر اذا اسقي السيف ماء يحيا لارض صحرد بضحي نوا فتحم ادهامات الفلك
ومرح دريائي خون اناب حيلم بلاك اعظم سلاوره ويخا رونم دريرجي مشاير
آسمان وبشكاف زمين رسانيد شعر پسرانبرد توعمر را ازبرسري
ودخم تيغ توبريدي چون رونلا ابلال شعر فكم من حوش بلاخباع ولم منطوع ومعتل
فاشبعتها بلحوم العدو فارويتها بدماء الهوادي ❁ واذ طلب خون سبز زار آسمان
لاله گون گردد وكلش نيلوفري از دروغ آن ارغوان بزش گردد ابيان
شعر زنبش كه خون اعادي برعت ارونبرد ❁ كروتند كان ال ارغوان
شعر وبيروحي انا بيت الرماح مارق يظل حلاة الروع بالدم منزعا
مزيت على الغلي زين الكنايا وبلحل ما لدري مقل الرماح ويتبع ابدال
متسي خاكسار را باد صحرا بابش حدرخ فرشادة وسر اغرقوا فادخلوا
نار الكشوف وآتشها را كرد نفس سروران لشكر كول برجم نيرهاي خطي
ساخته وجه دلان حيا رساكنه اري وناخ ماري وطالبنا لكي ملال شت
شعر طلعت علي الديار لديهم بنات اغرت السيوف منهم حصينه
شعر وما ابقيت الا خطفات حتي الخطاف منها لا لنهوجه
دلاخبار كه تيغ شمشيار دهني شود ❁ نحوي بدكشان خاك ادشود مجنون
زآب حيره خصم توزعفران روئيد كجا زآخذ تيغ تو رويد از زبون
ده بين بعد بن مشور بهلت طظي نتر وزعفرت كشيد وخامه تا سدنيب صفحه
دولت آيت بهروزي وپيروزي نوشته شت تلرتبر آمين بقا صد معزاز
مقدر وطراز فناد دخت شعر سوار امه سوحلا شد نقش پلنگ جبل
شعر كهنه جوش وبسترا از خار وخاك تن زخبره شمشير چاك
كتاب من شرق وغرب تا لبتعرا جي اتاها الكوت مرتوآم وغنابم
سپاه ازاسب زبرده وسلاح كه نطاق عقد بنان وعقد بيان منيع
محاسب ومقربان محيط نكردد وميناح فهم ووهم بسوح عدد حصر و شد

طول وعرض آن كرد ملك ومساح فكر وخيال بساحت تقدير وامتحان
نكشيد آن را بنيا بد وضبط نصرف آمد شعر شجاع كان الحرب عاشقة له
اذا نزلت بها فرقته بالخيل والرجل ❁ يكي پسر كو كشر يكن له طناب
عنا نطاق حاجه بوده وقسم حفتم ليلا ايكرده وشرابات درو شير
الكستة وعقد جوهر شكسته ودهرخال اكتته حلاشاي نفكارزا ل
وموم پنجه نجوف باجه آتش ناي كشف بافوجي الأفين واطلاب
شياطين خويشتن بر آب زد ❁ زوار وما غضبوا فروا وقابلوا
كرده زهرد نمني تيخت دوربعا ديه تاجاي آورد
مرخوان سلالم شمنا نت سانبد القبه عنا خول
بلا نم حصاسه جاع برد ل ❁ بك توم جي كونه حسين
وانجي على جمع العدي منك لاكلاحطوم الانياب تحرف طرفة
نعاد توهم رئين آشتابا نهم عوازب شرح ماهو [illegible]
وطار ونضا بها بمين كما تدري والوغي ملتفا لنفسه
نخاي سيب با اصحابا منفق وثابوصي با لغول طينة
وعاربا طراف البلاد مشرد وفات باطلال الجبال طلية
وانحوف شمشيرها ابلاد آتش ناي كشف وباحمرار عرصه
ميدان خاك چون كرده وانواع خنجر مسيه منكوبا كاه صبح مشيد
شام عارض اوديد واز ميان بنفشه وعنبر رمان سوسن وكا فور
ساحة سعيد زده شعر حالي تيغ تو از زبان نازل خود نيم تيغ تو ناز ازجل
شعر شنت عليهم الغارات حتي انشيت منها الاسل [illegible]
ديك سوار انيم بنا كام حد سه كام سلاحي اندا وصرح پاخل
منطوق عن الحواس يكانم كشف وصرخ بشد بلا معرفتنزل
ارغش نشاخت وكنزيگاه ازمقدمه پوشش افلاك بد ماية بالاي

خواست ودر ناحيت اوقات روز با ساعات شب اضافت كرد وهمت
از صحراي جنگ بقلعهٔ كوجوجر برد وحشاشه را كه از دست
سيوف حتوف رسته بود بدان طرف انگيز شعر آن حجوبانک جلجل تا آيدان بلوا
كنجشک باز زده زده گريزد با آشيان شعر وفي وتد الجم الخطي منطقة
تسكنه تحتها زخشاني صحب ∴ در احضن حصين كه سران آن
كنگرهٔ قمر ماه وشه برج مهر سپهر مي گرفت وپايان خندقش شكار دو ماهي
مي رسيد آنجا ساخت شعر بن خرق او زبيره ضرك ∴ سحابة اكلاشه ك محرد
مضي زمن والعيان زائقة عليه وسيف الدهر عنه كهام وعوارا لك حشري
رياحت از اعداد موركشيد آورده بود ما صف سر زندان خار ...
حصار كشيد ∴ كز هجوم خصم تو كرد آورد حشو ∴ اوراجو كرم ملع ...
هزارانك منهم ومنهم ... كالجراد لمن صاعد في ظهور الفحور ... كما بطالي
وصيانهم ... في ثيابا ... كما نادي الامواج ... القبائل
وظلهم ... الغيا في الغيف الى ... ∴ ودلاكي زانده ... كه
شعر پشت شاه ... ∴ خم كرد بجو طاق ايوان با حد
بر تشبيه چنين وقت نام آنكه عرض بر زمانه مثل آن ستون وطناب ... تام
از ازالت بكارت آن عاجز بود ودر حصول چنين سعادتي كه در جنب آن
شعر منوج شد حكايت كار من وكيقباد افسانه گشته قصهٔ طرا وارادوان
بعوده منتشر گردد ومواهب حضرت صمديت را بتقديم شرايط ... طريق
ارتباط واجب شناخت وروز ديگر شعر جوانب ... في
حجام بلونه الاذان اكلهم هي ∴ شبرد از نوبها وكهيست ∴ بها كانه مرفوع ... بنيست
عنان مبارک بسمت كوجوجر معطوف گردانيد بدان قلعه كه چون نهاد
قاف نياد سپهر ساي ميان ... سپاه كه كنگرهٔ آن جنت حسن منطقه
شعر جوزا مي زد وسر بتحت ... اي انقلاع بر ... فرقد بي نهاد

في راس خلفاء مشرقة لا ينبغي صعودها سهل والحبل شعر آسمان بجولقه ابر حجر
كردحجوف ... مشجد ... ∴ مهر مرخند زحشم بود حقه ... برباري
روي آورد شعر فلک ... وابر ... فضاحانوح حوالب الارض
شعر والفرحان والولي ... والسيف ... ∴ ووقت
وصول ركاب ... وفعتها ... خورشيد ... بجمال نور گسترد روي زمين را
بيارايشت وسرا پردهٔ شاهي سر چهار طاق كنبد كردان وخيمهٔ ازرق
كيوان افراخت شعر خيمه ارزقتش برپاي ∴ باط سر خيمهٔ نوبهار
نعروان رزم ازاي صف آراي گشت همچون بلبل نوازان
بر كلبن شجاعت وبباب صلصل زيد نواز بر ساخت رجال ... تيز
جهم ... خنجر وشمشير بكردانيد ... باران بلاله روي وسنان خون ريز
بصورت طاوس جلوه ... دم جنگ ... حستان سراي
... نام ... كلک خطان بر ... ثيان ... ثال
... ونهب ومثل عقاب بر تخت ... خرب
... ... فزرد ... ... بيدار وهشيار
... آويد وشكل قطاة ... ... تيش
... ... كشيدن خان
... ... ووغم خوي
... ... عنا حد
... ... شاهين بكاه خما
منوده شعر ... بنوكان ... شعر ... جاد
شعر ... اخاد عوا كثير اخاشروا ... اذاعدوا
... الاسلام ساخته قتال ... جدال كشتند

همه بشکل اژدرها از میان منجنیقها جان و بسان سمندر بر آتش فروغی
غلتان و بصعت نهنگ روزه آهنگ و تیر حرکت و همتای پلنگ شکار
دو مت و بالله همت و لشبه مشیر شور انگیز و رزم جوی و بر مثال تیغ
خونریز و تنگ‌خوی و ما سلک گرز با حد سطوت در آتش جوش برکرداب
سل نخ تف و رعد خروش **شعر** رجم مریک شهاب عتیبه قبیل
تیغ مریکه بخش خارن گران ❁ همه رستم کمان آرش تیر ❁ همه آهن سوار شیر شکار
شعر اباد له الغرفة لا نواء بالخاء والمال الحار ولاعتماد تحتدم
حیث الرجی البق والبیض الصوارم والاسد الفوارس والخطیة الاجم
و بزین سان جرو لشکر رزم ساز حرب اغان نهادند و مانند دریای موج افزای
آتش رای بر صحن صحرای جنگ روان شدند بجز زحدر جو فوج
بر عرصه میدان کین بجوش آمدند **شعر** بسان چرخ با کین بحار صاعقه نعل
که حیله بحر مجرد حر بای صاعقه کردار ❁ زروع حنجر بصف جنبش شان حقیق
همه زبانه زده آتش حر اهنین حیوال ❁ زبان نهان جو حبا، ایکون که برق
کشتی گستر حلاس بزه بزرگار ❁ تیر حرجان ابان جو کو آهن آنست
به نشل میان جردان جو سر آهن [illegible] **شعر** لا یخضعون لحظ اذا لم تهبها
و نعل تهن الزیاج اجوج اطوالها ❁ بحلو الدجی بهم اقمار حاجبه
والحرب تحت ظلال السمر آساط ❁ اذا الوحی حل بالابطال کالکلة
و ما قط لف بالاعجاد اغناط ❁ حو الاویل من [illegible] راعی علق
لا یب الجرح الاویال ابرا حا ❁ و حدیصا نادر حان [illegible] هندی
و بیز خطی بتان بیلاک آمده و سلحت آورد کاه از سواران کشتوانی
حصار اهنین شده و روی زمین معرکه از جوشن خرد غنیه [illegible]
تنگ حلقه پولاد پوش گشت **شعر** و موصوفه بالحلی لسر دجها
حکت بخا الفاه بالقاع الدم **شعر** و محفوظه زیر الجوشن و خفتان

زنینه وسپید وتیره ونیزه رکوبال ❁ شراتو کهتی بیش آهنین جنازان
زمین تو کهتی مثبت اهنین حکال ❁ عزیز بقه جصان فیه نقش صفادع [illegible]
و جوشن خطابی از عیبه ما سینه انروجه نشین های ما بی شیم اشکال [illegible]
و درع داودی ارحام تنکه حلقه حلقه مشکین مسلسل عنبر بن ظاهر می گردانید
ولانکو مرصع بنای جعد دنگی وزلف حبشی می نمود **شعر**
ومشکل نرسان آلوغی حمایره برد حلیح [illegible] لو یکو نهما
اذا القیت فی الارض ومی مغارق الی الما رخلت الارض تجری جنینها
وتبقی علی القاع السوی ثبتا تنمها منزل ن ثیب ❁ لینها
و بانت بخت فی ساحة المنزل مرتمی نها موجها حتی نهتها حدودها
عزیز رسته الرح وشیه صانع ولم یبغیه جنیه لم یسلو نها
کان الالباعو فی نهاغیه اعین اذا رحیفها ناظر یستلینها
و ما نند رقوم مشدی و خطوط عبری نقشهای غریب می زکا [illegible]
و تشبه سینه باز و پوست مارشکلهای بدیع پدید می آورد و لمعات
لمعان جون آینه حینی ها و تیغ الماس [illegible] در زمین [illegible] ورد
می افکند و بسان سراب [illegible] بند چشمها خیره می کرد
شعر الیه تستخرجی القنا واللدیغات [illegible] اعها
سوتة فی متنها بحرته حیاما شمیسه نشحا ❁ عرعها
امن الفتی من عند مقحه زرد حتی علی القتیر [illegible] ساعها
وتوهم الشجعان وادت صالة واستخرجت منها لحیف شجاعها
اطما تصل وقع قمه رکاته ان یرد می نضبا ولا زعزاعها
حلت علیم ام شعبان ولم تخل نحلتها ولا بقنا ❁ عرعها
احرقت من الحد [illegible] وقره شرع اخنا مبت اجلابر حطبا عرعها
لو خلیت و دنو بها، سایلغ مرب صفتهم من [illegible] اعها

الشجعان

بحث علی الارض الغزالة لیعقها فاقام بین وعود معاقلا عنها
لا یضحکنک بارق تتلیا ان البروق تکون فی تلمها عنها
من قبلنا انا جهلنا عصر سبحان تاری فیها وصنا عنها
وصوا انکرد سواران برق حملی بر روی فرد کراشت وکنبد الجوزحی
ازغبار برده معجر نیلی بر سر افکنده چشمهٔ تابان آفتاب بنقش مقطران
مشحون کشت **شعر** والنهار دهار الشمس مجاره وللنا یا سیوف عملها الظلم
معنا العجاج فاین الافق ومشرقها وتلک خیل فاین الارض فبهی حرم
شده اندر حال نازان معوا باعنان ممالک ؞ شناوار کرد رسوا از نعیم تا آسمان
وسیر چون بر مفوش زنکاری کوهبر دل شکرفی کشیدند بر صدره
فستق صحنا از زوار باریجی نهاده وبر فنا حنیمرا الی سبزه طوا احضر زایی
درخت وازعکس تیغ سرادایی رنک حنو وسپهر عباسی شد و حنجرها فام
بهرام ارغوانی کشت وخیمه سبز آسمان لون ادیم طایفی کرفت وصحن
زبرجدی چرخ کهنه لعل یاقوت ساقت ولوح زمردین کردون بکر
عقیق ومرجان بربوقت وبکین بنای کنبد مینوفری لعم شت مرحلی
اخضر ریحانیان تاب مضعف الورد شعر شهد طوطیان کردون بی زنک
طبرخون کشت **شعر** وصحرا فی بقا الارض اضاجرم ثم اشوافنوا بسما غبار
شعر بکرد اندر همی شد چشمهٔ نهان ؞ بچون اندر همی زد چرخ چنبر
زمین دریای حدید انکه سناخون ؞ درو کشتی سوار و کشته لنکر
اجل با روز زبان هرسو همی شد ؞ بچون از نجوم مرده آشنا ور
زاکنون تا پسین روزی ز کیتی ؞ بر از خاک ارغوا آید کبوتر
زبس آمغا نحن کردانه حینه ؞ طرجون زا دنش حلق والاغذ
والعلیه، دولت و انصار ملت که بنوک ناوک جوشن کذا انتقطع از دایرهٔ سپهری
بردانید وبنجم سال قضا رفتار نور از چشمهٔ خورشید خشن لبشا نند

جوطات وحجت رسد انطرس بکشید ؞ تیرها حجت وتیغ سیر معاطاف
ولاد الفتح حنجهای بخنه کردند ومیسو دان اسلام وصعودان حرین
کوپال جنک وجلال بر آورده وشمشیر فتح وظفر از نیام انتقام
بر آهیخته وروح ثعبان حیات دشت قهر وتا مد کرفته وحنک شهابها
صفت ارکان کیانی روان کرده ؞ پیوند تیرشان کوئی که از تقدیر داره
بنده تیغشان کوئی که از نصرت کوهر دارد ؞ بنیره مرک از ایا بکمال تیر آید
بناوک مرک از خواهد شهاب زخم بردارد ؞ والبیض قلع تنزی حمار کانه
سنا البرق بجلو اجش سقوح ؞ والشمس مطول اللکعوب تاسقب
الیک به نسق الکعوب وق ح ؞ بسرعت چون باد وآتش ربی
سالاجحال نهادند ومصاف بر بالحضر مندی وناوج حنیلی بارک
جهان قلعه که از بلندی با فلک در الحید لامی کردند وبا کوکب سیار
اسرار بحث بر آمدند **شعر** عال علی لحظ الحیون کانما
یسطرون منه الی یاض المشتری ؞ میت حوالیه العضاء وعاتق
شرفاته قطع السحاب المنطر ؞ ان لا دیو نه بر زواه دهار آسمان
وحصینی نه مروله قصار کردکار ؞ با ده کرده حمائل کرباید بر ویک راه
دیو کرده دسته کرباید هر ویکبان باد ؞ کوه حدیالای اوباشد بیای مور
حشته بهنای او بسا تحتم مال ؞ احتلان ولا از فروخا وبوحدایم روش
آسمان را از فروحا وبوحطیم امرداد ؞ جرخ نتواند شکستن بیعجز کی جمه
حصر نتواند ستردن روی بدو ایک زکاد ؞ بر سر شرما شد بهادار در بتنرباشد حلال
درعشابا شعلان از بر سر شرباشد بهار ؞ ودم بابلا ضا اکر باید بعرش حرکه دار
جشم با بحر رواکر باید بطو لشرح رکرا ؞ وحدیکساعت بر وج حین حشیای
که حصار آن ان غایت احکام وحقه مسلم با نجوم یرتهلال زحرتب حد
لشکر منزه وخندقان انکمال ژرفی وبعد غور باقع بحر محیط

پهلوی زده نه جست سوء شمال و جنوب را قوت و عزیمت که بعطف دامن
آن تمسک نمودی نه پای صبا و دبور را توان و امکان که بزین عشم
آن کرد کردی از سبانی زخم تیر و تن چون چشم زره و دهان سوفار کشت
از سنگ بخیش ملکته متخشخش ∴ چونانک از تجلی بشکست طور سینا
شعر اذا ادری للحصن من بهاء به جرله في اساسه تماجله
و معمولان چون سیل از فرازی کوه روی بشیب نهادند و از بیم آن با حجم
زخم آتش نخیل بسان آب بر خاک مخلط بید ∴ سیوف کان الموت خالف
حسن طبه تعوذی شنون الجماجم **شعر** شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشد
که از طبیعت آتش برون برد احراق ∴ و رای کرد جو که چون پروانه گرد
شمع بلا طواف می کرد و باد نصول در دماغ کرده آتش فتنه می افروخت
به چشم حفا باز شد رخسار دفای خراشید و تیک مرکب غرور تنگ بیکی
کشید میدان نبرد فراخ می جست مغفر پیکار بر سر نهاد دامن زره
در پای می کشید و پای از حد برون نهاده سر عیوق می افراخت
و کردن از طوق طاعت بحیله لاف سروری می زد و روی از جاده
بندگی تافته دعوی سرکشی می کرد و از حد رو بخود را الی بخفض
رعیتی و بال کذاری آمد **شعر** سخن شد ملازم تا مع بحاشر نقش دعا
بتعظیم از بعد نامش مکرم ملیا نست ∴ تمنی السیف حتی القادرین کار اینا
فلما استقر اکو شیم منضاربه ∴ و ما زال مصبوباً علی بطیحه بعضل منصوراً اعلی من بیانه
و خود را سپر ولایت پناه بارگاه خسرو فرمودن جاه از احت دیر کاه
اعلی که وثیق تر عروه و دیر رکنترا من لبستمسک ساخت **شعر**
ایمن شو ز تیر قضا هر که بشتافت کاه سلام بیش تو عسکر کمان ز منید
شعر امام معلی عم الرتبه علله واضحی لدیه آمنا کل هارب
با منیش در نشاند از کمین مهدی بدو میش فرو ده آبداز ولی عیبی

جامه بر امیه پوشید بنده وار رخسار بر خاک بوسید و سر بر سم سمند ولی نعمت
بنهای و رخش نا پای نهاده ∴ در پای حیث تو اد نهاده ∴ از بیت حمایت بر سر
امد حمایت حیات ∴ از حستی او بعافیت گوهر ∴ تو بدل از تو و بار کشایق پر حد سینین و بدخشید تخت سینا
شعر تمثل بخلقه سوحه حسنها من حیّ یاسا بهیا فکا لسیفا یخیته صا خاکی الحیات حسنه
و از هیبت و شکوه شاه من تعش بفان کشت و به سوش طرح حلقه مهر حلقه کوش
کرد مهر خاموشی بر زبان نهاده **شعر** سمعت بها تلک الفنون حدیثها
بالا شبع کرهه و ان لم تعلم ∴ لا تقبلن الناس الا شره تعشی الکری بعصل حدید الخدم
اگر شمیر شود عقل خصم اونه شگفت ∴ بلی شمیر شود عقل در دماغ سلیم
و کر کینه پیا لایدان بش جه عجب ∴ بلی کینه بیا لاید از عذاب لئیم
سعادت از مهب حافظت نسیم لطف وزیدن کرفت و از ابر کرم باران
رحمت متواتر کشت و بیمرغ رافت پر و بال افضال بکسترد و همای عنایتش
جناح نجاح بکشاد و شامعین کوششش شهید عشق بیان کرد شهباز
سطوت منقار نقاب ببست و عقاب عقاب مخلب قهر بیندا خت و آتش
خشم و کین با آب شرم و خاک تسکین بیرفت و تند باد جبروت باد ساکن
خاک تواضع آمد و از تخت شهریار جهان بکان امان یافت **شعر**
حسوف علیه بحران اشرفا لردی علی نفس مردود عن الحق ناکب
شعر حمایت تو شب تیره را الحضاعد رخ جحیم شیدن نهار دهد
شعر اذا سیفه اضحی علی الهام حاکما علی العفو منه و هو فی السیف حاکم
و روز دیگر که صبح ملح نقاب شب سیمین از قلاب نهر بر کشاد
و دست سیف حرم صلاه فستق فلک جاک زد و جهره نور کشته و حرد سحر
از شق تیر کون شب بروز آورد و آینه حسنی از افق شرقی و آسمان
سیمای سر اکند **شعر** جو ماه از برخت زرین لشنجید
سه پاس از شب ترا بر کدشت سپیده کاه و زکه درسید میل بر تیره آبلال ملند

شعر طوى الظلام البنود منصورة وحين بدا الفجر نشر الاعلام با
والليل من تحته الصباح به كواكب شق حبشه طربا
در وداع شب مانا ناخن نکرفت ٭ روی خون آلود از آن بنمود صبح
جام فیروزی خورده تا کجا ست ٭ کآتش موسی عیان بنمود صبح
تا بر آمد یوسفی از چاه شب ٭ طور سینا یمن الیمان بنمود صبح
شعر وكانما الصبح المبين وقد بدا اثار اطار من الظلام غرابا
الظلام
وخسرو سیارکان خنجر خون آلود از نیام میغ بر آورده سپهر بر کشید
وکلاه گوشه زر از آسمان سبز قبا بنموده وفیض نور او صحن گردون را
بجمال ملک آرای منور ومکرم جابند وروی معمورها بجامه زربفت
ودر سای ... بیا راست شعر از فیض تو در ره کا ...
چو سوی طفل شیرخواره ٭ دارد از تو روی دهان آب
دارد از تو جهد و کیان تاب ٭ دساجه رنم راز تو رنک
آینه زنک را از تو رنک ٭ زرپاشی دنیا کشاده کفی
تب داری وناکشیده رنجی ٭ که در حقانی حوشان عر عر
که در بیتان چشم عهد ٭ طایر بنظر دیر وزنی روی بپرواز
آورده وطلیعه لشکرنا بود ونت طلوع آفتاب چهره بنمود شعر
خور از انکه جو بفراخت زرین کلاه ٭ شب از سر بینداخت شعر سیاه
والشمس لصفها والحرب مجمل الجوال ٭ ومیم در مقتص روز اول
بامدادان که بکسوا بر جرخ ٭ ساخت بر نیش اشفر انلاز جر
اندر مشرق آتش افروزید ٭ پس بهر روزن اخکر انداز جر
جنان قلعه که قدم ارتفاع بر جهار طاق افلاک نهاده بود وسر آن کنکره
آسمان وایوان کیوان کذاشته وپیوسته ملوک وسلاطین از شست ... جد
استخلاص آن بسته کشاده ومضبوط شد شعر

جنین حصاری که بار خود کشاد جرا لی ٭ که پیش حصار وبست زد بهار کمر
جنین سپاه که بار خود شکست حرشا نی ٭ که شد حد زخت بر اسیر در بر سخر
شعر ان الفتوح على قدر الملوك وهمات الولاة واقدام المقادیم
ورایات نصرت سر بر اوج فلک افراخت واعلام غوایت وخذلان
نکونسار شد غنایم بسیار که از حد قیاس وحیز تقریر کذشته بود ومشرع
ونعم که با براق اسب مبارک می تاخت فبا بخیل شمار آن نشکافته
وشهسوار فکرت که از بن فلک حست ز تیغان می برد کرد حصل
احصای آن در نیافته بوجه را بحبل کرده کشت شعر
تلا اضال الاما امات بساحه ولا اغنم الامامات مغانمه ٭ وعنا نمراحد بن سیمت
لو متود ازالت محفوفه بالمحاسن محفوفة بالميامن ماتية آ ملیه زمود
بخسرو شیر شکر در موافقت رایت خورشید قرنها الله بالظفر نهضت
وبرق لجارت انصراف نفرمت وداع بلاغت نوازش والطف تشریف
مخصوص کشت وسوی بخارا نسیم دعای حرسها الله ظلال جلالها وامتع اقبال
انصارها عازم ومسرور وان شد شعر نمود عکس نکش بحشم دشمن ملک
جنانک عکس زمرد نمود افعی را ٭ وجری الزمان بما یرید وما یحب
ومواکب همایون انزل الله سكينته عليهم در جنبش آمدند وطبقات حشم وخدم
در پی تو آفتاب درخشان وسامه سایه یزدان روی نهادند شعر
الى الحضرة العليا ومجتمع العلى ومنتجع الجدوى ومحتفل الرفد
بوقت وصول بحدود میل نزول کردند شعر على نجاد وادفه رياضها
تحفی بکوشی الحنین تقاح حین عارضها الحیا نسیم کادیشرق ما الحیا
وعذار الخطرات شماله تجعد مثل حبوط الخضاب تمثال الا آجبر حر بی اسیرا
یوقع الاسلاسل الغدیر ٭ یسوق الریح طامر الجندا تحقق حشو حلمة القبار
مرجان عوج مسوز حلو وشاخ لشترن ٭ مینا رح شکل ما رح ودر اجنمواک

در دشت باد عنبر سارای چو تیاب ∴ در چشم ابر لولوی شهوار بی کران
زلف بنفشه عنبر آن سوده در شکن ∴ رخسار لاله لولو ابر کرده در دهان
و در بحر ان آب صافی کمتون المبادر وعیون الاباحر نا سلاینه زحرحه
روشن وعکس بید و لاله باد چون زلف لاله سان حلبوان مثلون بحجنه
محتمم ساختند شعر نهاد سخیرا و گوش ولکن ∴ زرین چو حرنا زیاکی چو خوند
رخ سنبلی چو جان و رخ چو چو جانش ∴ رصفوت هوا واز لطافت جو آخر
ریان الادو دامی سیم سیما ∴ حواء نو اندر سپهر منور
شعر نظمه درر الحبیل نددت الشمس احر فوقه درر عسجد
سب النجوم الزهر فی مجراته سواطع مثل اللؤلؤ المتبدد
فاطرحع اشباحهن سواقطاً علی الماء حتی کاد یلتقطن بالید
ولطنا بس سایرحة شامی در میان مرغزار بی نن برازسوسن
و نسرین وگل و یاسمین خوشتر از وعدهٔ یار دخترم تناز وصل حلالد
آب آن الطف من نسیم الصبا و هوای آن اصفی منا من تسلا علی الصفا
باز کشیدند شعر نانوارها مثل نظم الحلی وانهار ها مثل سل القضب
حست شاخ انکل منرحرح زحرم طاومن ∴ روی آب ان زلالی سطح کوکب بست سیماد
از نسیم باد کرده غنچه پر عنبر دامن ∴ وز سرشک ابر کرده لاله پر لولو کنار
شعر وللنسیم علی الغدران رفرفه یزیدها فیلقاها باموج
وللحمایم الحان تذکرنا بین ارمال اهزاج وصبا ال
زلف پر بند و تاب بنفشه مشک ناب ع کشاد و شمال ازجعد شکن
پرشکن نسترن عنبر تر می برد و ریاحین بدست برید باد تحفه
بهسام جان می فرستاد و آب بسان سری صفا از ضمیر خیرش خبر میداد
والماء یفصل بین زهر الروض فی الشطین فصلا ∴
کبساط وشی جردت ایدی القیون علیه نصلا ∴

آن
شعر بهو سو بکی ابدا زحون گلاب ∴ شاداب شد دماغ بر روی
حورینسکی که بستر زحوشش کند ∴ جو صد دو که آینه روشن کند
شعر جوم تترنم علی القذاة ∴ ویظهر صعوة سر الحصاة
ویبقی الحرمص الطافی علیه ∴ ویجلو ما علاه من القذاة
ینیس حوله لسری نراه وللم اضم وشی النبات جوی لطف الحیاح طی بیتا
ورق تخلله دوب المهاة یلوح کانه رقراق ال ترفع للنواظر فی الفلاة

ندیلیکان روی زمین از بیشت اشتیکیان سحرگاه خواب گاه می چو را آمد
ولا عین الکمال متأثر خاطر و پریشان فکرت می بود که شعر
حو بکت راسد برابر کمالی ∴ کمالت را پدید آید زوالی
یقین میدان که هر که کمال است ∴ کمالی کان نه سیند از زوال است
شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
کمال کمال بجهان نقص جان ار ال جهان ∴ بر کشور افسون زده اختر چشم نابینا
واز غلبه یخ بب اجل که بهیج تاویل وحیلتی مصروف ودفع نگرداند
ومانع ابیا ستکین منه لقیه وتمیمه نافع ومفید نباید
شعر هل للفتی من سابقات الدهر من واق ام هل له من حمام الموت من راق
فتان مرکب اجل تناسخ کرت ولا نوبند الحیله ساختیم کشا شعر
شعر ولذا المنیه انشبت اظفارها الفیت کل تمیمه لا تنفع
جه فاید ز زور و کشاده شتیغها ∴ جه منفعت ز سپر با نفاد رخم قزل
الکنار من بو الهو سفته حسن کمی ∴ جو جالہ آید دست اجل نمونه خار
و در اثنای این حالت تنی چند از اهل محل الا حکام هم و المشرع
بوادیم که پیوسته ساختیم و منتهز فرصت بودند با مکر عرصه مرآه
از بندگان این شاه که ماه رایت و خورشید حتنش بر ماه آسمان و خورشید تابان

ناوان مي كرد خالي للنيل وجر ميدان خلالك الجو فيبيضي ولصفري
كرد فرقي نمايند نماز شام بيكاه كه نيراعظم سرح رادق عرجي كشيد
بود وسكر نور بخش لاونحر زنا رها، رلف معنبر شب نهان كشته **شعر**
جنان بموح اثر آبها بظلمت شب :. جواز عمامة مفتول جره اعراب
شعر فتلا صفر وجه الشمس يخفيه النوى وما سمي سخي المشارق ملتهفا
نقية ضو تحت لاس سامعون عوض منها جانبه لاقق منه
حبيبي جخد انيم شب للاحشد :. نكرد فلو سر ربو نحر كرد شد
ومنكلظلام غربي كمشد انيرة سماك بدست كين كرفته وحشي شام
جنكبي ز الدبيك شهاب نشسته فرمان كرده :. جريه شام ديلمي كيا را
روشني فرسنان نيا يستي ريحه شام ولوحن كله :. جرخ را زير لان نيا يستي
صبح را لكاب رديه لحتم يا :. نعس آتش فشان نبا يستي
فلكحقه يا ذلا بس ازين :. مهرو الدر دهان نبا يستي
نامه را دابب سوخته لحاج رعيه كان نبا يستي **شعر**
وقد نكت الظلام نحو قعود بها وقد قام جيش الليل للفجر مصطفا
وولت نجوم الثريا كانها خواتيم تبدو في بنان بد تحفي
ومر على آثارها دبرانها كصاحب رد كمنت خيلها خلفا
وقد بادرتها اختها من ورائها لتخرق من ستي تحب بها مجحفا
تخاف زيادة الليث قدم نثره وبر برسه الظلماء بنسفها نسفا
كان السماكين اللذين تظاهرا على لبدتيه ضامنان له حتفا
فلا المحتهوي اليه سنانه وجا اقرك قد عضلا بها كفا
كان رقيب النجم اقبل مرتقب لقلحة الليل رشه طرفا
كان بنى نعش نعشا مطافل بوجرة قد اطلت من بهم خسفا
كان سهيلا انعطاع افقه مفارقا لف لم يجد بعده الفا

١٨٦

كان سهامها شق بين عوده فاوتهم ببلدو وآونه يخفى :. ضخفا
شعر كان غلائه النسر والنسر واقع اصبن فلم تسمو الخوافي
كان لها حين حوم طايراتي دون نصف البدر لخسط النصفا :. ملسفا
كان الارض م لابنوبي ويوهنا مسرحين البنيه الحسر ولي :.
كان ظلام الليل اذ مال ميلنا صريع مدام بات يشرب صرفا
وتعيدي ايام منقف فيناقام بها مغنلي تزهر آبح آدم خطمنبر فلك
لخضر لباس سياه سوكي پوشيك وستياف دردور آينه كون نمشين خون
آلود از فواب فيرانداز جريكشيك وشه سواد سبلان جرخ نكار زخ
شهمار بي ازنارك سرو بر تركرفته خاتون سپهر نجوم بان رخساره
لاليف ازخست وپاي كشاده وصير آسمان شيماي خامه وروان سهيل ازلن
نيش برد اشته وشعله الانطارم كوهر نكار شيخ مصابيح قواني اني را
شعر كان اسوداد الافق والليل ثا كل تسربل الاهلاح نوبا مسوا
شعر كان نجوم الجون في وسط السماعيون من الحباب رق تبدو عن
شبي كيسو فروشيده بلاش :. بلا سين جامه وقير بيش كرزن
نكرده اني ز لي كه صرشب :. يكي نور نلد وبي زايل ازدن
كنون شوش بمرد وخشت نيوش :. ونالان فرزند زلان شد ستروي
شبي جون جاه نترن تنك وتاريك :. جويزن در ميان جاه ازمن
ترياجون سيش برسر جاه :. دو جشم من مرجون جشم نيژن
ميي كرد بكر مقطر جاه :. جو كردست ابرز مرغ ميمن
بنات النعش كرد او همي كشت :. جو الاد دست بر وحشبلا الاحزن
دم عقرب نتايد از سر كوه :. جنان جون جشم شاهين ازشمن
يكي ميل اسكون كحلي بخره :. رده كرده نش نقط الاب دوين
نعايم مثل وحرن جان خاطب :. به پيش جان خاطب جان موزن

سلطان عالم بر سر سجادهٔ دار دنیا نشسته و در میدان صدق کوی
موافقت الله جعفر و زبان بورد تحمید و تمجید و ذکر تقدیس و تنزیه
برگشاده و پلنست تامل و توفیق پای بند مرغ روح از قفس قالب
پریده و چشم بصیرت بو اوجد اهل له الموت تحفة المومن نهاده
و گوش هوش بفرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک داشته
و چهرت مهر سیما بر خاک تواضع نهین غمهای شد و اعلام اسرار شکر تلاش
و انابت بر جبههٔ کتوانت الرحمن الصنع روان کرده شعر
در جرعش زلولو شد نا پدید ∴ همی اندرون بقطع بر شنلید
شعر فکتب بدرت اشجانه بکونه الحلوق عضبا نه
محی جهسابین احشایه بطلبت مولاه رضوانه
فلکتب الزمع علی خلق تبارک الله سبحانه ∴ در حین و قتی چنان قومی
علیهم لعاین الله تعالی خدمت بکار در بردند و سوی خواب گاه شاه
جهان چون ابر باحدوان و روان شدند و بر نوبت سلاح دار کشتند
و در فراش نوبتی را شهید کردند و هم از گرد راه در خرگاه شاه
فرو کردند و بیک حرکت ارا لن سر چهار چون خواب شافت و سیک تیغ پیش
نخم بر شهریار مملکت اقلیم ایران کردند و مرغ روح او پر و بال شوق
زبان مالای قفس تنش بهشت و کنگره آسمان بر آمد و پرواز
کنان سوی ارواح عشره مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم
آسوده اندی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرامیل و شاد باز
رفت شعر همه عالم چو سر بنوبت ∴ رفت تا عالمی دگر کش بن چه
شعر حار تحته وانخین بعامعه فهلا انت للمنایا والقنا قصد
فهلا انت اعادیه محاصبة والحرب تشعر ومن نطال تجتلد
فلکان انصار یعموز خوذتم دللوطی دون اصل الفتی رصد

واصبح الناس فوضی یتحجبون له لیثا صریعا تبدد حوله النقد
علیک اسیاف من لا دونه احد ولیس فوقک الا الواحد الاحد
و لجهت چرخ محالی از برج اقبال استقبال کرده و کوکب فلک سعادت
از اوج دولتخانه جلال بحضیض وبال آمد و فلک سطوت سنج بالا اجل
سرو بوستان روز بهی از چمن سرو دای فرو شکست و از صورت
صرصر قهر مرگ گل باغ دلفروزی در گلبن چمن بهروزی از بار بیفتاد
رشید رایات میمون و اعلام همایون سرنگون شد و بخجرهٔ انفصال
بی شمس و آسمان جلال بی قمر ماند ∴ و قد بات ماتم مولفتما لعلی
کلالک کسوف البدر عند تمامه شعر ماه تمام ملک بخت بر نقاب شد
آب حیوة خلق دریغا سراب شد ∴ سرو بلند بوستان جلال و کرامت ∴ بر چرخ آسمان جاه خراب شد
و از ایام دار آسمان بساط زنگی شهریاری روی زمین طی فنا و منشور
عمر شاه توقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت
مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان مختوم شد شعر
انقبا حاصل چه فنا حسرتی نماند ∴ خود فنا از دم تو مشکل قبا
شعر یحب الفتی طول البقاء وانه علی ثقة ان البقاء فناء
زیادته فی الجسم نقص حیاته ولیس علی نقص الحبوة نماء ∴ وما بود
انوای مملکت چه در استقبال واقع اید باید شد و منهم آرای
سلطنت چه صبح اجتماع انجم خلق جهان نهان گشت شعر
ای سلطنت چه صبح بر حجام بافاق ∴ وای مملکت چو شام به بن معری بار دمش
ای سکان عباد بمانده دران پنج ∴ وای خطبه خطابت سلامی دران ملوح
ای تو آسمان کمر چرخ بر کشاده ∴ وان ترکش کوکبشه یا لحن زر درس
ای تاج عقد ملک چو بکسست خاک خورد ∴ وای تخت جام شد چو شکسته بغز نوش
شعر فیا حادثه فی الثری انحل مفترق الثریا فاد فنوه علی علم

ويا حاملي اعواده ان فوقها سماء دجى سيرنا فيها الكواكب الرجم
وما نعشه الا نعش جرته ابا بنات لا يخفن من اليتم
ومن صرح المنايا لم تسقين غاية طلعن الثريا واطلعن على النجم
اعاذل ان ضمت الفتى عن نعيمه فوا حسدا من تحت للفتى الضخم
بكى السيف حتى اخضل الدم جفنه على فارس من وجه من فارس الدهم
ولله لبخ ما نقلت صارة له في شمس يوم حرب ولا سلم
ولاح بخيل الترك في عجلة اذا قيل خيل قال في ضيقها امي
ولا صرف الحلي مثل يمينه يمين ان كانت معاودة النعم
ولا امسكت بسرى عنانا لخارة كبشر والفرسان طايشة العزم
ومشتري سپهر ملكت از شرف رأى هبوط نهاد و ماهيد برج
سعادت از دره مراد خسيف كرد بيد ∴ بود جوزا و عطارد شرف دو
جسم بود جاي واكنون زمين دارد قرار ∴ كر نفس سنجيده اوراق نشد
ماه را مسكن چرا گشت عطارد حساب شعر كفى الذي القيت تحت بنان
وقنات امست بغير سنان ∴ جبل الكمال غرت عليه ملمة بركنة وهي تدلم بركان
اني فتى الحسان غير مكذب قول وابغي فارس الفرسان
عثر الزمان بنا بيات صروفه بمثقلها عثرات كل زمان
لم يترك الكذاب يوم سطا به احلا يصول به على الحدثان
قد كنت حشو الدرع ثم اراك قد اصبحت حشو اللحد والاكفان
شغلت قلوب الناس ثم عيونهم منعت بالخفقان والهملان
واسعد بالاحزان حتى انهما يحيا مدون مضاضة من دحان
ما سعوى احد على احد ولا يشتاق انسان الى انسان
واصابت منك الموت فرصة ساعة فعلا عليك والى بيما اخوان
من ذا الذي ابقى بيوم تكرم ومن الذي ابقى بيوم طعان

بكوش وكر چه زعروس دولت از جبيت انصاف وزيور اتصاف
شاه جهان عاطل ماند وبي شاني نشمل ملتيم وعقد منتظم جهانيان
را ياقت شعر وما كان قيس هلكه هلك واحد ولكنه بنيان قوم تهدما
او كوه حلم بود كه برخاست از جهان ∴ بحر كوه كي قرار پذيرد بناي خاك
كو راي او كه بود ضيا بخش آفتاب ∴ كو لفظ او كه بود كزو زيب درج خاك
زانجا كه علم او محل زمين نقص مانده ∴ از كفت راي آتش آب و باد خاك
وقتست خستجون بر كرد چه شوخي ولي آزري باز كشاد رعقل وحدك
مزاج نبفشه صفت سر زانوي حسرت و ضحرت نهاد وفلك ازرق
رواق بتلون فو از لباس نيلي وكسوت كحلي بپوشيد شعر
افلاك لباس مصيبت پساط كشت ∴ واجرام را وقايه ظلمت حجاب شد
ماتم سراي كشت سپهر چهار زمين ∴ روح القدس تعزيت آفتاب شد
از بهر انكه ماه بن تعزيت شو نيد ∴ شام سحر چه سنكه جو تنشا بشد
در ترك تا زنشه رعلين خيا اخون ∴ كيوان بشكل سير و اطلس نقاب شد
شعر طال النواعب يوم فاد بواعيا فيه الموافق منا
اسفا سقف بها والقلل بطنها بالحزن في على التراب حوافي
وتغيبها يحبنها وصلادها ابدا اسولا فوادها وحوافي
للكاب سعيك بحاف ابيحكم تحيم لا سكد في او الخفا في
حزن لحرب الكون بصر حدامنا وتعيس في برد الحريرالضافي
عصرت كانك حاتم عاديا ابي امر يطوف واي قواف
نيت على الابطال سالة من القوا ومن الالفاف ومن الاصناف
حسيته ملبسه البزاة ومن حوانها ناه حبا بلبس غد فاف
والطير اغربته عليه باسرها فتح السراة وساكنات لصاف
هلا استعاض من السنين بعلاه وباب كل قراره ونيا في

هیهات صادف للمنایا عسکرا لا ینثنی بالکتب و بالاعجاف
فعلا حدیثهم مثیقه فی قبره معه وذاک له خلیل وافی
ان زال آلموتی کساهم به آلبلی الفان الحج مکرم الاضیاف
بنرت مفاتیح الجنان وانما رضوان بین یدیه للالطاف
وکل مراحد رعنجه اهل جون نام وفا و سایه عنقا معدوم ماند
و کلبن ملعبش و اما بشل نزبیت برگ و بار دعا ملک شداد جمه
بلبل خوش نوا حدیکام عیش و هوا اشکست و بنای کام نیا کام
منهدم و اشکسته صبر و آرام منهدم گشت **شعر**
از بعد بنا که ماند ایام یادگار ⁂ الا بنای حادثه محکم که پا نیست
شعر والدهر لا یبقی علی حدثانه جون السراغ له جلا ثید انی
و ملک بیلاد کر آنچه بلاجد داده بود باز ستد و روزگار نشو لیله
در بحثیه رجوع رواداشت **شعر** جنین است آیین بر کند بید
ستاند فرزند بستان تشید **شعر** الدهر آخذ ما اعطی مکدر ما
اصفی و مفسد ما اهدی بدا بیده ⁂ فلا تغرنک من دهر عطیته
فلیس تارکا ما اعطی علی احد ⁂ وزمانه بحانی بیش حصید کلشا یک
امانی که طلمانی ثبت و بر چشم خلایق حشمه نور بخش آفتاب سیاه تیر
از حشمه قیق و تار کرد و عقد عزمی که بسان اوشنان برق و آتشانی
خیال در تنکی نلاد بشب نعار بایند و سپر بالشیون و مسود بها نیم
بال کرد بند ⁂ جشم کران بینی برآورد شد نوحه نوحه گر ز معدن سوزها
شعر سکوت من الایام تبدیل غادر بوافق تقلان من ید ابی هم
وما لا کوتیف الشمس بسا رایتم حسنا حا بشهم ارضی بشاعل منهم
وجهان فرسی که نشمن غول رهزن است می خوش لواد عیش بطعم
حنظل کرد و حفر ناک ده که آرام گاه مار کژدم است در حیدانها

تریاک زهر آب داده **شعر** ففی هناه تابع من نصنایه و فی سراه قید من حدید
نفوش زهر جهان جون زمی که تعبیه است ⁂ دراوج مهر زیهر توجه رح و بر درمان
به بین که بر قطونیا بوقت خایزدان ⁂ خمیرمایه زهر هست و مشک جلاب
برآستان جهان جوش جیل جوی که نفس ⁂ بیاوت شهباز عنقا در آشیان غراب
ملک تشکل حباب شیل عهلی او ⁂ خوش است سخت ولی کم بقامت جو حباب
شعر الا ان الدنیا ودیعتها لکاس تدور علی الناس من الناس
فلا یبقی علی احد لما لا یدوم بقاؤها فی کف حاسی
صندوق شهریاری روی زمین حضرت عزیز نقل افتاد و حریم سر
حرم که حریم سرای فنا از طریقه والمحصنات من النساء رفته بود
و بر میوت با نبات ناسات نقاب حال محجب شد دین زده اجلد
شعر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور
مستودعا به و لکل یا لحوله زوال موسی یوم دک الطور
حتی تری حدثا کان جنبه فی قلب کل موحد محفورا
کمثل الثنا له و حیاتهم لما انطوی فکانه منشورا
کوکو بسکر حل مثل حیل ز ادری ⁂ بر تربت مبارک او خون بار دی
بر روی خود هم دیگر سیه اندی ⁂ در پیش خود ملک هم دیگر ده ارزی
کردانی لعل کلا بران شه فلک چه کرد ⁂ تخم امید تا بقیامت نکاردی
و شرف و فضیلت حضور خداوندگار نور الله مشهده وطیب مرقده بوقوف
پیوست و قدر منزلت نور آفتاب معالی که و یعرف قدر الشمس بعد غروبها
دانسته آمد **شعر** مقلا آفتاب ملک الدهر ماند تا نو او نگر جدا از آسمان جلال
انکسا قدر او شناسند و یقین ⁂ کاید بیت و ابر شود بر فلک سیها
شعر والشمس لا تبدو فضیلتها حتی تغشی من الارض با لظلم
والحق سبب این مصیبت دردناک جانی آن بود که جهان سر اسیمه

ایشان را

پای انجیر نجود بیرون نهادی و فلک بی سرو پای از خود باد

چون ملال انکشرده با اوجنح ∴ آسمان بی ملال بابا یسای

انجی الک زیر خاکش کرد ∴ چرخ را اسکلسا بابا یستی

فسحقاً لدهر ساورتنی همومه و شلّت ید الایام کیف تقلب و چون

این خبر هایل بخسرو شیر دل رسید تاج اختر وهی از سر

و دولت شهریاری از بر بنداخت ∴ بلکه کشش وکر بودن ادر و عقل

زبان و کوش کسی کین حدیث گفت و شنید ∴ کلاه سرکه بکوشش چو هر شد از اوداد

رکه جیره دیدش تا خون دل برون نزوید شعر نبا و تقاصر چون به الا نبایه

واستمطر العبرات و هی دماء ∴ والمقربات علی شر ابضا رها میل الردیعین من صهیلها

والبیض تقلق فی الغمود کما النوت رتش تل متونها بلا انداء

والسمر والجفنة کان کعوبها تلوی معاقدها ید شلاء

والنیرات طوالع راحة الضحی نغضت علی صفیاتها الظلماء

والشمس ساجنة تموت شعاعها موت الغدیر طغت به النکباء

والعین تنزف ماؤها حرق الجوی والوجد یضمر نارها الاحشاء

و خیل حجبت و فکرت سر حجبته اوتاخت و افواج غم و اندوه

بر ضمیر او اختلاف ساخت و در خلوت هر ها خون بر صفحه رخسار

روان کرد و بر ملا سوزی در ضمیر و صحیفه سینه نهان داشت و شاه

مصلحت ندید و گفت ∴ خلقنا رجالاً للتصبر والاسی و تلک الغوانی للبکا و المآتم

مرد باید که در حادثه جز ارا باشد ∴ نه سیما که چنین مرد فرداوازنا نشد

شعر علینا لک من اسعاد ان کان نافعا یشق قلوب لا یشق جیوب

نزرت کثیر لیس یدری جفونه و رب کثیر الدمع غیر کئیب

و للواجد المکروب من زفراته سکون عزاء او سکون لغوب

و در هوای دل و اضطراب که گشاده بود بسته کرد اید و بار بال شکسته

الصبر عند صدمة الاولی شکل نمود و الصبر فی ریعان کل رزیة تفض لطوی من عزیمه ..

بجهت استمالت و رعایت جوانب اشاعه همایون در اطراف و اکناف

برو بحر نفاد یافت و امرا و ولاة که از درگاه و دیوان مستول

امارت و ولایت ایالت دا شتند شعار و دثار ولا و مواطامر کردند

و از راه حسن اخلاص و صفاء عقاید روی بدرگاه سپهر بعت

و حضرت جنت صفت نهادند در زمره خول و خدام و سلک

عبید و حشم داخل منتظم گشتند و جبین جباران که قبرها فرا داده

عصیا بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده شد و لقاب

سروران گیتی و گردن گشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد

سرکشان را لجاجت زهره آنک ∴ پای عصیان برون نهند از حد

کرد ناتراجی است آن باراک ∴ که بر انداز مخالف نرسد

شعر ملکت رقابا لعجم حام و مالث و رضت صعاب العرب اوشن وخرزه

شعر تو از کشیده رخود انکشت ∴ مینی سرو بلند امن تو لادون

تا که در کوه حفظ کمان باشد ∴ مهجور در کوه عرق بنسن

دلک کردون تند در کشب ∴ بر فلک دو شریتن ∴ محسن

تو بتیغ سفاه کاه ستیز ∴ کردن حضان گردون زن

باد در کرد و سواد جهان ∴ از کف تو همیشه طوق منن

و خاک درگاه اشرف بحکم که صنادید و اشراف روی زمین

شد و بساط بارگاه همایون بوسه جای والابان ملوک خسروان چنین گشت

لب ملوک بود هر کجا که داری دست ∴ سر صدور بود هر کجا که داری پای

متر کجا لشکر ایران تو ستخانه خان ∴ بهند بلاغ مجوق تنت را بتیا که

شعر و کانت وفود الزنج شافه ارضها تری نخفق حوله الیتجان

من عرصة نسيم الحماه بتزيينها صيت لطيف بحزم ادعان
حضيض الملثوم الخطي عرصاته للمحصنين وللعلي اوطان
ومقابل للحل والعقد واشرف في حضرت عزيز اجلها الله بعلي ن
انهدام ملک تاج الدين بدست کارداران ملک اتابک وتمامی کشور
منداد بر مشاور تا سواحل دریای محیط واز دیگر جانب از بوستان
تا سرحد کوه جین در قبضه اقتدار خواص ارکان وتصرف فرمان
برداران آمد ❊ حرتو ابيت در بسيط زمين ملک آراسته بدولت ودين
شعر وكل السلطنة ما اعطاه ليكن ما كشف الحظا بنهاد
وخطبه وسکه دینار درم چه کلاه یار دریا بنام والقاب
حلايکان زينت وبها وزيب وجمال يافت ❊ سکه نامت زهفتان با نجو رصد خاتمه
والک ان نام تو آوازیست کیهان دارد شعر واصطناع الزنابير باسمه
ونقلين من اسيرنا ينتقل شعر خوب منج چشم از نشاط کار دهر
نسیم نام تو چو گل کرد ملک خطیب ❊ ورد تو بر موالات دولت قاهره
لازال مشرق ... موتلف ... معاد ... وزیک عالی قدر معادات
دنبکی حنا والنار آینه ضمایر وسرایر از گرد سلو غبار تحیر و کدر
اختلال از جبهه امانی و رخسار آمال بخامت وعرصه دماغ معانی
از تخیل خیالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند وصفحه احوال رعایا
ودیگر دستان بنور عنایت وعاطفت پادشاهانه آرایش یافت
وزبان حالی رعاصی واعناب ونواصی بذکر احسان ونشر افضال
ملکانه گشاده گشت شعر خرم حتش گشاده ملک چو دوات لب
در خرو حش بسته ملک چون قلم میان شعر افامته الرقاب لها ايادي
هي من طواق والاناس الحمام شعر کوی صدق نیابی تراز خویش سخن
کوی که کل سوای تر اختیار کرد لیکن محو سلف تو چه راند دهان نهاد
❊ ولکن محو نایبی تو زد اندر کنار کرد ❊

وخطبه لو ربكه مستغفر سرير سلاطين ومطلع خورشید تابان
يقين وقبله احساب والابرار وکعبه اشراف واحرار و مرکز اهل بر
وتقوی ومنشا اصحاب فضل وفتوی ومأمن زهاد وعباد و مسکن
اقطاب واوتاد گشته استحار الملک دولت شد شعر
من للعبا حمهاية ومثابة وسبول النهاد ولا تعبا ح
الله نصيح واعلي لمن يغما الاهل الكف والالحا ح
بنیاد شریعت الاحکم ❊ بنیان ضلالات اندرو ویران
انصو صد تو در عالم ❊ از صرده نه مقتبر قرآن
مصریک بمثل چو سنگ اصلی ❊ در دین نبی و ملعب نعمان
وعزایات رایت شرع وسنت نسیم صبح حق جاوی کشت والعلام
واعلام احکام حنیفی شریعه کیوان واوج کنبد گردان افراخته
شعر لما رایت الدين محقوقه والكفرته نحطرون غلام
اوذيب زند عزايم تحت الدجي اسحت فكرك والبلاد ظلام
تا زکید صد چین بد عنبر کرای ❊ احتیاج شرع بر رای تو باد
تو چو مسکن مصلحت در شرق وغرب ❊ از مثال عنبر آرای تو باد
وشعار شرع اسلام تا بتظهورانی مبید و مناهج و شعایر مسلمان
بکمال وضوح پیوست و آفتاب سعادت از افق تا بدر دار
وبلاد هند سایه افکند و ما جلالت انیس هند کامکاری بر عرصه ممالک
نورالاحت و روضه دین معقل زدین نضارت تمکن وصفت و بیضه
اسلام بلای متین آرایش نهایت یافت شعر وبيضة الملك الاسلام محصنة
وطاير اليمن والاقبال مديحا شعر آسایش خلایق و آرایش جهان
در طلعت مبارک ورای متین تست ❊ وچهره مخدره مراد از نتوق آمال
جمال داد و پیکر صبح نجح از افق امانی روان بمود و تشرلاب

نوایب نوایب ازجهان ناپدید گشت وحاجی ستم وبیدادی که چون آفتاب
رایت شهرت می گشاد سر در حجاب افول وخمول کشید ساعی
فساد وفتنه که بسان سپیده دم خنجر از قراب خاور می آخت پای
بست سلاسل قهر ماند وصیت معدلت وذکر رافت بگوش ساکنان
ربع مسکون رسید وانوار واضواء انصاف وانتصاف با قصای بر وبحر
پیوست شعر بلخت الیم قهر تو فتنه • راز سوی نیستی صف فرستاد
شعر وطلع شمس العدل من افق الهدی • وللغدر من حد الکفاء وضوح
در سایه امن وساحه امان جگ از زخم مخلب باز بازبان بست وروباه
ساده در جوار شیر ... گرفت وآهو بچه در
پناه پلنگ در جنگل ... یافت وگرگ کینه ... خویش
ودرین مهر نمای ... شعر از مهر استماع مقالات عدل تو
افلاک جمله گوش چو سوسن آمده • در عهد تو که یوسف مصر جهان توی
مستی پیش گرگ با آشتی ... • ... ظلم ... الزمان الظالم
وصفا الوارد المناهل شربها وتوارد ... والباغم وآب از
اقوام ... مخالفت وعداوت آتش ... وخاک از دست تسلط
واستیلاء باد ... الارض من عدل الامام ... ومن البنان العرض
در ... آب از آتش ... • در ... باد ... خاک ... مهربان
ورمح ... تعرض ... ودرها ... حرز ... کاه
معزول ... وبنعم ... وعکس ... ضرر شد ... از
تاثیر ... گشت شعر بدور عهد تو موزون ... دارد
که بیش ظلم ... لطیف حریر شعر ... الوحوش ... عوای
... تیره ... ماه ... سیاه
روی شد ومهر ... تیره جهره ... وفلک آن

جوی ... توبه ... وجهان ... امتناع آورد
شعر ونظمت ... الایام کل ... شعر
منتظم شده احوال جهان ... جانان ... آسوده ... شیران
زلف ... که در ... تو با تشویش ... • جشم ساقیست که ... جام ...
از جشم ... ایام بهار ... خاص ... عدل تو ...
وخسرو ... شهسوار ... بی ... نمای او ...
ونا ... نوای ... بزم او ... که رایت ...
... آسمان ... غم واندوه از طبیعه لشکر شادی
... ... عیش وخرمی ونشاط ... آورد
... بزم ... • ...
شعر کانه ... لسع او عارض ...
لا یضحک الا ... ولا ... • وروز ...
... جهان ... شمال ... غبار ...
خوش ... آن
نقش ... از ... جلال ...
روی زمین ... • روی فلک ... غبار
باد ... • ...
هامون ... • صحرا ...
از ... شیران که ... • ... شکار
شعر کانه اذا ... من الجو ... سقط
... من ... حسمه ... السخط
اذا ... قلت علا ... فلت ...
... قد ... فرط

كان من مركبه للمقدار في اي مكان شاء ان يحط حط
يكاد اصلاد الصفا تشق من خبط الصفا حافره اذا خبط
گاه برمن عنان از صبا و شمال سبق می برد و گاه با سیر رکاب من جنوب
و نکبا پیشی می گرفت و قفار بریان ما سد چو بر جای می ایستاد و باشان
تازیانه بگرد دار مرغ پر بر می آورد شعر ضمن بر بح السوط من شوبه
مبتجح اكنايس من حرق الكعبة شعر جفت معالي قطيه فلوانه
يجري برها على الماء لم يبد رجه شعر بهنگام نرمی و هنگام تندی
سبک تر ز کشتی گران تر ز کشتی ∴ بچشم و صورت و پشم و سرين کند
چو جوزا جو مشکل جو بولاد و موش ∴ بکبر ملک و بر جفنا زشاه هاین
بقد میون و بزور غضنفر ∴ با آب تار بزون بحو لولو ببيضا
با آتش رونن بجو یاقوت احمر ∴ وه دست چو تیر پابی کمان گر دارش
بسان تیر از کمان بر صدر خاک می کرشت و سایه از سرافق و موافقه
آن آفتاب جنبت عاجز و ناصر می گشت و چو آتش تک ابر کردار بباران
خوی عرصه میدان را آب می زد ∴ كانها في سرعان الوحد تلحس من اسلمها با
آبکردش همی گرد جا بلی من کام تک نعل بخت او زخاک نرم نگیرد غبار
خو مبین از چشم بهن او کرم ∴ تیز گوش چون بین به او نو بچه از سواد
ابیات وی در شتاب و خاک طوی ∴ چرخ با بای جر اندر وان باد و بی فرش کاین
گاه پوبه گاه جستن گاه رفتن گاه تک ∴ کند و سست و تند و تیز و نرم و رام
و صهیل او گوش فلک چون گوش صدف کر می کرد و غبار او چشم سهیل
بسان چشم جزع کور می کرد ∴ اید و بنور بصر چرخ را کنار جز شب
تا معاینه نمی دید و سنگ ریزه در ظلمات تخریج مشاعل می کرد
تیز چشمی که غبار ش چشم کیوان خشت کور ∴
خود کو شکی که صهیلش گوش گردون کشد کر

سهیل خوارزم

طی او بشناخت مفصل اعمی بشد رحم خبیر ∴ گام او در پای همی بود اعمی مشران بصر
شعر احذ مولاه وقبا بصر و حشا اف و کحل کحيل ملمو
متيقط فلمسمعيه عيافه تحت الدجى وبطرفيه تحسيم
فالطرف من صهلاته متزلزل والجيش من الغاسه مهزوم ∴
∴ سدى الخيل بحوه فكأنه ملك تذين له الملوك عظيم
وكأنك النعمان فوق سراته وكأنه من تحته اليحموم ∴ و وقت
ورم از اسوار ضميم و از كار خلط او كامی نشد و بتیزی چو کوش ادهش مویدا الخ...
پرسنک بیک غره منگ می شنید ∴ كانت اذنيه اعطت قلبه خبرا عن السماء بما يلقى من
صحت طی آن را با وجبی از له فينهب الجرى نفس الحاجان الكل
تخبئ عن الوحدان سلوا صوا لهم اماما الاشباء. السيف بالـ لغلالد
من الجياد اللاتي كان عودها بنو الغضيض لقاء الطعن بالتغمد
و بیراع گام بسان براق خوش لگام باد سطر آب و صحن خاک می پیمود
و صدیر گوش چون سنان و آتش سم آتش افشاق تری و ثریا و ما می
و ماه می رسید ∴ وطرف يحوب البرق عند كلاله و يسبق اطرافه لمح الطرف
ای سوسن گوش خیز ران چم ∴ وای زبین نعل آهنین سم
∴ ای باد صبا که رفته حد کل ∴ با آتش تجوهای معین نم
سیر تو بگرد خط نا و ز د ∴ چون نکته سپهر سبا ابجم ∴
∴ برجا امن که سو قه ته بیمیت ∴ بر پشت قضا چو امر محرم
آن کم نکی و در تحول ∴ چون گوهری سپهی کم ∴
∴ و فتحوا کوا و عنجها طبع ∴ بر گوشه آسمان نهی سم
از بهر تقدیم تو نشود چون ∴ در سنبله سپهر کنی م ∴
و در جولان بریک نقطه صد ره جون جون ذلک بر کرد زمین می گشت و چو
شب تا بر بنا در زیمان بسان عنکبوت پای با زمی پیکند شعر

افشاش

تثني على قد الطعان بعطفها مفاصلها تحت الرماح المثقف او حد
نه بعشجلو چون ارتعش نخیل ∴ نه وقت پویه چون او باد خفیف صرصر
در کوششش چون خدنگ بر هدف پایم ∴ کشیده گردن چون خط خنجر
له فضلها عن جسمه في اهابه تجيء على صدر رحيب وتذهب
وما الخيل الا كالصديق قليلة وان كثرت في عين من لا يجرب
اذا لم تشاهد غير حسن شياتها واعضائها فالحسن عنك مغيب
وان گه رخ بر روی آینهٔ صافی معلق باب حلمی بست و چشمهٔ پر نور
خورشید بر چهرهٔ ظلمانی می پوشانید و پسند برسم گلزار خاک حایر هامی کشید
و از شکل نخیر و از حلقهای پیوند ادکن می نمود و پشت سینه
بار نقشهای بدیع مزین می آورد شعر مشتی باید کتابا وافیت الصفا
نقشت بها صدد الیزا کواکبها ∴ وینظر من سود صوادق الدجی الضمیر تالیا
میف یحیلات الخصوص کامیا ∴ ویضبن الجرس الخفی سوامعا تخل منا
نعل در آتش از سمش صبحدم قیر طاهر ∴ رخنه چو از نکش خم ماه کهکشان
رخنه کند بجستن طاق سپهر مانون ∴ در شکند بصدمهٔ قبهٔ چرخ ارغوان
ساعد مرد ان سمش نقش برست خضر ∴ طی جو بر دست شیفته او پیش خوان
در شکند بیشه چو زحم صبح اولین ∴ مصحف مشتری زبر جمع زمرم زبان
چرخ فراخ دایره حلقهٔ تنگ او بیش ∴ ماه نو شرحنا زین شکل خیز اثر عیان
و گوی ملکه بر حال دارد حوگان مملکت سا بر بساط جهان گرد
و بعشق حسن زمین نمای سقف می کوفت و از حصیض خاک چون
انجم مرتعهٔ افلاک می روفت و از آئینه صدمهٔ او روی سپهر بسان چون
ماه بجند رمی گشت و از آتش نم قلم در انگشتری تر بنی مانند انگشت
می شد و از بیم زمرمهٔ را مشکسته از سوختن شب سودا می کشید
و بهرام سلاح دست چون مشتری طیلسان بر می انداخت و کیوان

و کیوان بر طارم زد نکاه نشست بر روی سیم سکر می نهاد و چه سلاح
اورا حوگان او سیم سمندش الکیوان نو سم می جاد اسپهر نسخهٔ شکال اهلال ماهی
و در آثای کوی زدن خسرو انکشت کیان چو در جنگ حوگان آورد
و سپهر بلاخواه که بر حسب تقاضای طبع جوان زده بکین کین غدر بلشاد و اختر
جفا پیشه که بر وفای کینه متوارد رخت خاصه خویش سلاسل
و در سر ستم بکار داد و بنا نهری سو پیش وبنا و اولت رخ بیننهاد و جهان
فرمان آثار بی شفقتی طامع مستبین کرد اید شعر
تی مهری سپهر بنگر ان که از شفق ∴ سرشکها کون تو آلوده دامن گشت
خوش چو لعل جوی مرده بعالم که بر فلک ∴ آن روح زن که سنبل ظلم
باغ جهان نه بین چه بیش عوی از انک ∴ کوی بی چون زکف ولی زرسن گشت
شعر قصر حید الی بلی والو صل فی الدنیا انقطاع علی اجتماع لم یصر منه احتماعه
ام ای شخص فی الیتام لم یبق فیه انفصالا علیم ای متفوق شیء ثم لم استغنا عنه
یا بوس للدهر الذی ما زال مختلفا طاعه وقد قیل فی امثاله یکفیک شر اسماعه
والمصاحبت اسباب آب سبیر آتش کین باد پا تا زی خسرو عازی
در صرای وخات مما بون ازبالای خنک کوه مثال نگون بر خاک مذلت
افتاد شعر تو کوه حلم و علمی و نکو بود تحت ∴ مرکوه را چو نه کشد مرکب ضعیف
شعر علا سکک اللیالی ان ابدیها اخاضر بن کشر از اللیث بالعرب
چون گل از زبر دستی باد حرفهٔ عیش بر بالای آورد و بسان بنفشه
با قامت هلالی و بنا متغیر رای بشب بر بستر ضعف و فتور سر بر
بالین عجز و بنا توانی نهاد و مزاج مبارکش از جاده استقامت و حد
اعتدال عدول نمود و عرض همایون از زیور صحت و حلیت خفت خالی
و عاطل گشت و صبح نور افزای رخ و لعب شام ظلمت رای

وملالت بدل شد و رخسار مهر نمای مهر منیر بهر عافیت سمت تحیر یافت
و طلعت غم زدای روز تیره تر از شب یلدا گشت بحور بالذات منخسف ماند شعر

چون شد لعیمان نزد کس خاک نیز نشین | در غم و تیمار در چشمش بیند آمل جمال
چون بنفشه یافت از آتش غم او نشان | جامه زد هر نیل و پیش از نیل او شد سوگوار
لاجرم بشنید کو چو عهد شان کی برود | رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار
گل چو آگه شد که او چون گل عمر او رفت زود | جامه از غم کرد چاک و بست از غم او رخسار
و زپی آن با کمد و سوز هر و انتر اجر عا | در دشت بر جاده بی بجوی جما کو با ان جا

قالوا علیک عقلت ابن سباحا والذي یشکله من نعمه
یا لیتنی کنت من ملابسه فی الترب او الکفن منتزعه
فالزمان علیهم عزت علیه ام الرشق من نوبته
یا خلصاحاتنا و ترکنا مستشفیا بالحکا
لاصحی الجیش نخل اعداء واستبل القطع کف مستلبه ٭ و ماه آسمان تجارتی
بعین محاق و اسیر احتراق شد و آفتاب سپهر کامکاری در غلط
کسوف گرفتار گشت و دست تصرف طبیب از دامن معالجت و مداوات
کوتاه ماند شعر ان الطبیب لطبه و دوایه لا یستطیع دفاع مقدور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذي قد کان یبرئ مثله فیما مضی
هلک المداوی والمداوا والذي جلب الدواء باعه ومن اشتری
و قلم تقدیر طغرای فنا بر منشور بقای شاه جهان کشید و روح پاک
خسرو هفت اقلیم بزروه نه فلک ترقی کرد و از سرای سپنج و منزل عنا
در نزهت ریاض انس و حدائق قدس خرامید و روی از منزل مجازی و مسکن
عاریتی بدار الخلد جنة المأوی نهاد و از کلبه بلیت و خارستان اذیت
بمامن امن و راحت و گلشن استراحت رحلت کرد شعر
وما الموت لا احیاء غیر انها من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

و از دنیا دون دنی که وادی ناسوت بی لیت بجناب رحمت و مغفرت ایزدی
شتافت و در روضه رضوان با علی و شبابیف قرین و همنشین انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین شد شعر فلو کان للدنیا بقاء لساکن لکان رسول الله فیها مخلدا
وما احد یبقی من الموت سالما فان المنایا تراصاب محمدا شعر
دوام ملک و بقای تو ای تنم ماز انبیت ٭ خدای راست بقای قدیم و ملک دوام
و ذات معظم و شخص مکرم شهریار روی زمین در حظیره نور مرقد
که مقصد صنعا و طبا و مسلاذ لخیار دابرار است چون گنج در شکم
خاک دفین گشت و سر دخمه همایون و تربت مبارک از ارواح
کرمان و مشرف تصعر الحیوان بکذشت شعر بر دامن آن خاک عالی را
در آن خاک نهاد روزگار نیش شعر سقی الغیث غیثا وارث الارض شخصه
وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر ٭ و کیف احتیال السحاب صنیعه بسقیا قبرا و فی حجره
معیطا صدا انوا لم یبق بعضه علاة توی الا اشتهت انها قبر
ثوی فیه الذی من کان یحیی به الوری و یغض صرف الدهر بالنهی والنمر
علیک سلام الله وقفا فانی رایت الکریم الحر لیس له عمر
و روی که زمانه کرم عهد وفا از دست کاری روزگار ستمکار
بی رنگ ماند و شکر آینه مردی و مردمی از لوا نجی حمق ناسازکار
زنگ پذیرفت شعر یاد مردم که طوق ملک ترتیب عرض الکمال را رضا حسیما
یاد مردم که و الکرام اولی الهی خا یضرلو ترحت نگرها
فلک چراغ در انگشت کرده می گردد ٭ که کنج خانه عمر تو جو رکند بخها
بکش باه سحر که چراغش از بجان ٭ که در دست سخن بر بیض تو خانم بر کالا
و بیت مو عزاد گرد و چون کرلیخی لحم بزنم در آید و بزم کا و
بی مرشن سپهر بسان پلک امغل کرد و در پیکر پلاخواد مکا بین
دشت بحریل و پیکا بر آورد و خجل کرد جنگ حشم حشم الشوکی

ذب آبها باز نهاد وشنید بیشه آسمان بشکار کردن آهوی جان برخاست وطاقته
امید وخوشه این سبز کاشت حرف کلک سعیجم نهفته ماند واز ترازوی
آرزوی این کارکاه پیروزه نقاب صفا جیش بسان شکوفه از باد مرخاک ریخت
ونیش کژدم جفا کیش حرف اندک روان کردانید وتیر کمان کنبد
دیرینه اساس زیاتب وقلب حوت در حباس ساخت ودر غاله سال
خورده جرح در جراحت شاه جهان اداء دوبونک جو لا لی
چشمه زندکانی ودر عواب حیات بنصوآب ساخت وماهی حیط بحر
اساس شما بشبه نهنک خونخوار کج بیشه کرفت **شعر**

نعمان در آفت این روشنان تاری دل :. همه مخالف یکدیکر از سر آن صوب
سر وی این بره مال خورده بر کردون · بزخم تیز اجل بچو تیغ ریز بر
کلام تضمن بر آورده برزه کار فلک :. که ار نه باز شود یا نکار دیز بر
چو دیکر منت سر نخ دلرکار رنک جولا · عزیز خوار شحو لعل کلالتش کل عکر
بحی جبر نجم خنک کرذوکن نجنک

سینه شیری نجمت نشکار عمر شکر

خرشنه که چنین عزا کردون بست · چنانک خواست نکو بش که یاد مرکر بد
ترازوئیست که از اقضا مثمی سنجد :. سبک به پیاه خیر و کران به بار ش
بهشکه بر سر تو کردمیست نور کرامی · که کشت نیش چون زدیر کاه بد
این کمان کشیده جان اندای عاکر :. که تیر باد کش آسمان کرد کمند لکش
بزیست بادده دینیته دولاد نخش · که مست خورده بسی جان شیر بی
بساکه تشنه از بن خشک لود دوالی :. حو آب خواست بزهر لب کش کاش تر
رمامی که در بن آب طرزه ابست · مزین ولو اخوین یکی نهنک شعد

شعر مبی الدنیا تقول بملا فیها حذار حذار من بطشی وفتکی
ولا یغررکم حسن ابتسامی فقولی مضحک والفعل مبکی

دیاه در میدان اول سر سیم کار بقیس وقطرات بیالود وغطار داراوان
دعوم جامه زرنکا در چشمه قار شکست وزهره حرعشر مراکی
سیم جامه باد روزه باب نیل بر آورد واعاب چمن بستان چها لعل
کمر صبح از میان بکشاد وزمین نیخ مرکب بنجم قبا دختان لعل
مان خسر و مشتری مرصع بر مشتری لباس انکل عیاس تراکی مل
وزحل در جهان نطاق ملمع پوشش ازلارما حی بنست **شعر**

مشتری دان نهیو کینه او :. با زحل تجار زلاب یستی
روی مست نیخ محو ایام · نیز فتنه مهجو قاره یستی
انی تشنکان ما تم او :. آفتاب اجل برار یستی
دل عود زهفه دار بیع · خونخوار کنار یستی
تا نوید نکوز حول او :. بلعطارد قدادار یستی
ماه در عقد ه ذنب زیر طول · خسته وسو کوار یستی

شعر ما صحت علیه العلی حشحا وبیت السماحه منی الکفا
وقد کان ممن یضی السنین واهو یملاه بالبها
وما ان اصبت براعی لرعیه لکن اصبت براعی الرعا
یقول النطاسی ادعیت عن الداء جیعا والدوا

شعر سو المقیل به والمبرت افتحصی واختلاف احوال
وقد کان لورد عرب الحمام شدید التوق طویل احتمال

شعر معرسه فی ظلال السیوف ومسوه من نجیخ الرماح
دبی المنتهی الصعب من فرشه وقال الوغی نال للصلاح
وما من بوس سوی السابغات ومن قوق مثل متون الاضا
فهل کان مذکان حتی مضی حمد الله عنه هلال الخفا

وتیر خورش وفلای ان نشانه شرو برجاس سپهر لکشت ولولا نا لاله

وشیون از حصر سرای و روزن ایوان برآمد   صبح در ماتم او جامه کبود کرد ز غم
شب سپر کیوان نقاب بست   فلک جامه پوشید سیه مانند ماتم زدگان
باد بی سایه مبارک او   خاک در چشم آفتاب زد   نور آفتاب سر نهفت
ز معانی سحر کلاه انداز ده   آسمان در عیش بی بی کرد   شحنه در بان مشکل کرد

شعر والیوم قد لکل حشی یا فرحه وکان نار یتطلع
وتصلصلت شم السیاط وخیلها ولو تناولها سوقها والاذرع
وعفا الطراد فلا سنان راعف فوق القناة والحسام یلمع
ورکان اسرع فارس بطعنه فرسا ولکن المنیه اسرع
لا تقتلت ایدی الفوارس [illegible]

و ماه لشکرگاه افلاک کنت الکمال این حرکت حرکت جنانکه بساکنان
عالم آب و خاک رسانید شعر ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست
امروز در حریم آن شهریار نیست شعر ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا
واز اولاد این آیت معایل و حیثیت معلوم که بحقیقت ماتم دین و مصیبت
دولت است جهانیان را ریش و صبر کشت که آفتاب سلطنت تاج عز
من عفرا سپهر آن حرکت که جهانیان را بستان غم و محنت است
ولحت سپهر پیروزه ملبس لباس نیلی از برای آن پوشید که کیتی
سرای نفرت و وحشت شد مسکن انس سلوت شعر
در جهان نیست جز نقش فنا از برای عمر   ای بهروزه قاصد ماتم نباید
در جام گردون تلخی و پیر سنان   کین خط خطه سپهر ماتم بنامه نبا است

شعر المرء نصب مصایب لا تنقضی حتی یواری جسمه فی رمسه
فموجل یلقی الردی فی اهله ومعجل یلقی الردی فی نفسه

ذکر جلوس خداوند عالم سلطان السلاطین شمس الدنیا والدین خلد الله دولته و سلطنت تخت بر سریر سلطنت

و بعد از وفات خداوند سلطان شهید معز الدین سقی الله ثراه صوب غفرانه و کساه ثوب رضوانه
سریر ممالک هندوستان با ول عقد شهریاری و واسطه عقد جهانداری
و در صدف بهروزی و سر دوده تاج بهروزی و کوهر درج بختیاری
و اختر برج کامکاری و ماه رایت پادشاهی و کتابه علم شهنشاهی
و عنوان نامه جهان ستانی و طغرای منشور کشور گشایی و طراز
کسوت خسروانی و سایه رحمت یزدانی حارس معموره عالم مالک رقاب
بنی آدم سلطان جهاد کشته خدایگان بلاد پرور ملک ملک قدر
و جاه فلک قضا و بارکاه کیوان خشم و کین مشتری مهر و تمکین بهرام
جنگ و پیکار خورشید میدان و بار ماهتاب جشن و بزم عطارد حزم و عزم
ماه رایت و علم ستاره خدم و حشم شعر ستاره حشمش زحل مرتبت المعین
شهاب تیغ سپهری از جلال ارکان   بزرگ همت و قدر بلند اختر دیهاه
خجسته رایت و رای بزرگ نام و نشان   خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان
شمس الدنیا والدین ولی العهد... العالمین شهریار اعظم شهنشاه ترک
و عجم خسرو و صاحبقران صفدر و عالم ستان نحو امن الامل الایمان
ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ذلک العالم سپهر فتح و ظفر
ابو المظفر التمش السلطان یمین خلیفه الله ناصر امیر المومنین
نعد الله انصاره فی المشرقین و امضی احکامه فی الخافقین جر شهود
منمم و تمام بیت رضیا و زینت بها یا فتن شعر
سریر مملکت اکنون کند سرافرازی   که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
ملک کلاه عروس زمان بسر بنهند   که مشتا فسر شه بر سر افرازی
خطاب حضرت انجم کنون بکرد نهد   که مصلحت بنو خسرو بی انبازی
شعر اخا صمه الدست العلیه سی با مطیرا و بعد را امنیرا
و جانشین ملک و دولت بمکین تمکین و لیعهدی و تنظیم عقد بار ... حی
البلیش از مصر حرمت و ... بدار الاسلام حدث معموره عالم و بسیط خاک ...

الواب مبارک و عزم نام همایون جمال و جلال افزود شعر
سرخ کمعل آید عقیق از قطره کوه منبع ∴ کم ادات الخطبة نام شاه دین پرور
بسا رخه تا لب جتر و سار خه قامت رایت ∴ بالدراية تحت و کم خدا کوهر افسر
بسا نداکتون جام سعد ابر کتون ساکن ∴ نیا مله کتون حسته [illegible] الاکون حنبر
شعر تزینت الدنیا بملک ما اعتدت سماء وانت لبدر [illegible] طلع فیها
و امور دین و دنیا بیمامن تیغ گوهر جان و قلم مشکبار نظام و قوام یافت
و بواسطۀ تیغ نامدار کسوت سلطنت بطراز فان تکن الایسر ملاحظات
محکم شد و قلم عنایت ازلی منشور دولت بطغرای تؤتی الملک من تشاء
کشید شعر بر سر سنبر حق نهاد افسر ملک ∴ ز انکه اهلیت افسر ملک
شعر الفت مقالیدها الدنیا الی الملک ما الذی فغا علیه المجد والکرم
دل او سایه یزدان شد و خورشید فراز ∴ چه جهان جمله بر سایه یزدان ملتفت
او بحق شاه جهان باشد و شکر نبست للحق ∴ منهی کفر الحظا شاه جهان باللهدا
وامعل تیغ و قلم که کشاینده عقد فتح و زکات دهنده خورشید طرب مجلس
شاه جوان تخت میر تدبیر وعشت هیبت کنند شعر
ملکت اقاصی الشرف نقیتها کما ملکت نواصی الخلق بالرعب والکرم
بخت جون بر تخت دولت بنشیند [illegible] ∴ ای که در تخت جهانداری [illegible]
جون جهانداران [illegible] عالم می کشای ∴ ور بکار تو کنون [illegible]
ابر کف [illegible] رحمت بر مسلمانان تبار ∴ معین که [illegible] مسلمانان [illegible]
و مبشر اقبال نسیم مبارک باد زبان چون زبان تیغ بکشاد و صورت [illegible]
نطق و بیان زبان قلم بکلمه متابعت به بست ∴ کشاد و صورت دولت شکر شاه [illegible]
که بست زیور اقبال بر عروس جهان شعر فیا حسن الزمان وقد تجلی
بحل و فاوه و انصل عدله [illegible] بنصیحۀ تیغ جهانکشای و نوک قلم عالم آرای
حرصت تصرف [illegible] تیغ فرمان و قلم دیوان [illegible]

مشرف حرف الداد و بادا روان گشت شعر والمرکة شرف البلاد و غیر [illegible]
یجوز [illegible] شعر با حیا سلیمان اعرم شیم کلیم ∴ بنوفرین فرماید [illegible]
لحکام تیغ [illegible] ده رافضی بر وصحف بیان قلم قضا ممضا مقرون
شد و اوامر قلم پادشاهانه در [illegible] الکرمند و منشور [illegible] تیغ قدر [illegible]
موصول گشت شعر نکحه جو زخسان [illegible] کمال [illegible]
شعر [illegible] الملک [illegible] لک غلة والسعد عبدک والعلی لک جار
و ارباب تیغ و قلم که خبر یاض خیم دولت قاهره نشو و نما یافته بودند
و از حیاض عذب ایام زاهره سیرابی کشته در مشرع [illegible] سلطنت [illegible]
بسر تیغ وسنان و نوک قلم تیز [illegible] شکافته و شرف عزت [illegible] براوان
و ارباب بجمال آداب سیفی و قلمی یافته و قدم سبقت [illegible] اکفا و امثال
بکمال امتحان تیغ و قلم نهاده [illegible] تیغ معانی
و قلم تقوی [illegible] اشکال کرده و تیغ جهاد و قلم اجتنا [illegible]
نام [illegible] رستم دستان [illegible] آورده و حلقه [illegible] صیت
تیغ سر افشان و قلم در افشان چون حلقه [illegible] دین
و دولت بنظم ممالک آرای بسارخ صحیفه تیغ [illegible] کشته و کوی
شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و [illegible]
تیغ زمرد رنگ [illegible] کردون [illegible] و قلم مشکبار بر رخسار
ماه خال عنبرین نهاده بالطاف و تربیت پادشاهانه از نوعی بهره مند
کشته که صدور نام اهل تیغ و قلم بر ذکر محاسن اخبار و صورا [illegible]
آثار مورخ ماند و بر روی صفحه تیغ معالی و صحیفه قلم معالی [illegible]
فضائل [illegible] و طرائف [illegible] قواعد و ارکان دولت
بمضاء تیغ ابدار و جریان قلم [illegible] استوار شد و اساس بنیان
مملکت [illegible] قلم [illegible] تیغ [illegible] مسیلت

قلم متوی که تیغ جهاد که قلم دستوری رونق وطراوت ازدی حسبرد
نیاد ترحیب احکام ونهاد کفر انهدام پذیرفت شعر
حسامك للترحيب والحرف ناصر ومحكل للشاطين الحشو تامّ
وجهان ريض ازآثار تيغ فتنه نشان زشاخ خلدين كشت وعالم ازايراس
حيلة تيغ چون زين وصرير قلم مثل بنيان ماسد تيراعنت پايستاد
پیچ توکردن جنس چه پیر ازقلم برجم ∴ تا نکار ملك را استبستان قلم نهاد
شعر وكانما اقلامه ما معرقة بمفوله حتى تزهر الصافل
والعز مقتبل بحيث صرير مقارن مليك يسفل والجواد الصافنات مقبل
وماجرت مرانامس تیغ وقلم حرکت وشکو قلم ثعبان زفنا رعنقا

صفت روی ازجهان جه رخشند ∴ ولد نهاده شود راست جو چون بند
ایا اهل وکف اولاسوار تیغ وقلم ∴ چو بانك پرورش ... کال دره عدش
پیام کشت دو قلم دار حصار تیغ وقلم ∴ بر حسو جون رخ برسکال او جارح
بنفعه جی وبکو کردی شعار تیغ وقلم ∴ برهعنه خوبتر وسر نکون تر نزد مت
حسود جادو سحر مستعار تیغ وقلم ∴ که‌ی رماح اهل المکر چه شد وخدو
زبان لال و عیان نزار تیغ وقلم ∴ بسی کشت جهان استظام دولت او
حالکه انشیع اد استطار تیغ وقلم ∴ بر دوز فلك تیغ او قلم جو ... ثبت
حواله کشت بد وکیر محار تیغ وقلم ∴ جنان فشاند هر دو کوهر بنان وبیان
که پر نصر وگهر شد کنار تیغ وقلم ∴ عجب بود چو بلون وبرنك سیم وزرند
مدمشاده چون قرار تیغ وقلم ∴ سرمرهن برادر هم جمال وجلال
زحور جهان علو زلزله وقار تیغ وقلم ∴ الكر بودی عدلش کجا تعلق کردی
نانه ربود کهن برعذار تیغ وقلم ∴ جو عقب آلت توقیع ورفع احجم کند
سپهدار کند جیف بار تیغ وقلم ∴ واصفر دو راسین منه مضت
لقاليم لكن للمحبّين رتع ∴ بما عادعوض الملك الحصن ناضلا

وکلنده آلحین اصفر فاقع ∴ منه حلودا آکنه حی حصوله فيضه خلود الکاشحین صواع
وابيض شحوذ العادين يختلي روس الاعادي ضربه المتتابع
له في لحوم المبطلين مطاعم ومن مهجات المشركين مشارع
وطول المن والاه ما لفتح نا عس وطول المن عاداه بالضرع صارع
وكافه خلق چه پناه امن وامان تیغ وقلم الحمد لله الذي اذهب عنا
الحزن ورحساخته وبلبل سانجه ازکلستان تیغ محرفات وقلم
انصاف حسنان سرای خاستان نخلی پادشاهی کشیده وطوطی
صفت برشاخ ضیمران گویا نهال ضعیف قلم نواه مقولدن شهرباری
زند شعر زبهر مدحت نوزین بیرونی زمین ∴ زبان ناطقی برون دهد تکاه
کلك الوری بحمیله که کرکن ناطق حقیق نکادر نطق بز کجا ب
نطق یادت ترجیح قول زلان ابکم لست ∴ سرمه زخاك نشاخت بر کرا لکن لکنت
وبه‌کان دولت چون صفا بح تیغ دل اتنیکی نفاق وزنك شقاق
زحوده وکوهر صفا واخلاص عرصه داشته بکره ازقلم بر فرق
وفاق ایستاده وسر برخط عهد ومیثاق نهاده صحایف روزکار
بلطایف مدح وثنا بیار استه شعر تجاوز قدر المدح حتی کانه
بالحسن یاشي عليه بعايب شعر عطارد چو شد کاتب مدح تو
سزد کر شود آسمانها ورق ∴ ثنای تو ز جهان نکار زحبان
لسجاد وطلسمات بر روی رق شعر جل عن مدهب المداح فقد کاد یکون اللمدیح فیه مجاز
وقلم دو زبان که سواد او نور حدیقه دولتست در شکر و دعای شاه
جهان یک زبان شد وتیغ دو روی که بشت ... ای چون بدو امتناح
دارد در ثنا واطری خلایکان ربع زمین یک روی کشته
عبق بمسك الثنا يكاد في النادي لو اثنى ذكره يتكلم شعر
حصه ثنا وعشق جمال مبارکت ∴ کرده زبان ... پیلا کند اثر

۲ اینجه و زبان سوسن خامش در کلام ∴ و آنچه رطبا وقح بیا نرگس نهد بصر
حاسد از غیرت تاج و ختنان شیدو و نجی حون این تیغ حون نظم رحد رکریه
ایستاده و مخالف از رشک حها ربا آتش و سوسن بر سلیمان نسان تصویر قلم
نا له اغاز نهاده ∴ اذا برع الیح ام لا اکمل زد الثانی شعر
زبان با یا به بخش خ از خال الماکن ∴ جهان با کوشه تا حشر خوانند
الا انا نا به حسن و حسر ما حی ∴ الا تا کوشه با حت و از نقد خضرا
شعر ملک یملک العیون بها ∴ حین یبدو فی حاجه المحقوق
وحدت روز افزون شاه جمجاه بحول ال بر اظهار دشمنان کی یا عتی
آمد شیح بحث با وزان کشته تا ضعف ∴ حشمت حون تیغ و صف آن ایم
شخص الا غر حال ضعیف ان کرتا بنیاد اشک ∴ زحمت سوزان جلد الطیم
و سوجل ند ادستر کی که غوغای فتنه و شر بر جهد و بیشوای طبقه افسقه
و عتما بی فیه جا فیم رشید بخلاف و عصیان و راه ظلم و عدوان بیش
کردت و پای از حد بلک و حیز فرمان بر جای بانیس کشیده و بدست بای
خذلان تخون ریختن مسلمانان دست بر کشاده و از دست کار بی قبال
پایدار شاه جهان و شوم بغی و عدوان را زینت بیشت با بی حجلی زتر کی
خون خوار و ح لیران روزگار و جان باران بیکار که نشوطا
اندخم تیپ بر تا بد ایشان بتهیب الله الحقیقی کوه ثابت قدم انصار
ایشان بر سو اعادی مهر حون تیغ دورویی حوز آشام و بیان
قلم دو زبان و سیاه کام و بیکدان کمان خم کرفته و کوشها کشته و ما نند
تیر از غایت مبادرت سر از نشانه راستی بیچیده و بر مثال
نیزه میان بجور و کین بسته و بصفت حلقه زره سر بلجبی حد
علم آورده و بصورت غنیمه جوش پشت به یحدحمی باز نهاد شعر
علیه مدعی عصمت بر آیل حو ملک ∴ ولیک بود حوا بیشر در ازل ملعون

بفعل جون عثرات زمانه نا مضبوط بطبع جون حرکات سپهر ناموزون
کران شده بر مین بد خلقی جون قارون
رجال صحدون لکل اخی معاتبهم طعان اوضراب
کفران نعمت خداکان عالم آنکه تا مکار تیغ و تین و آب
کامران تیر و قلم طاهر کرده و بیشتی مشتی از طایل اساس حرسته
تیر و قلم روی در روی آورده مغز و کشف و ما سنطها را جمعی او باش
بکرداد اخت که مصر و بیکر آسمان رنگ تیغ جمع آمده فریفته
در رمو تیغ کار نزد و مقام پیکار قلم و از بیش بو بیرون کردت و حرف
جنک و معرض نام و ننک تیغ کرد آن سر اندازی آغاز نهاد و بتشویح و
زبانه را از تیغ حسن از فساحه عنا د کوتاه نکرد جایند و بر حیله
و عید قلم زبان آورد پهلو از تمرد و تعدی تهی نکرد حون بصورت
تیغ در رشت ستیز روی بستخیز سیاهی آورد و بصفت قلم در بسته
صحن حصرای آورده و بر درمی نوشت و از فرط حمیت بر سیکش تیغ
مرد انکی که مصور فرزانکی می نمود و از کمال عجلت در فضا معرکه
جون قلم از سر قدم می ساخت و سان جرمان ال الیتیخ آتش نیسه و شرار
شنعی انکیخت و بکردان نو آیی قرار قلم سوی زه نهاد آن
می شتافت و مانند تیغ کران زخم در میدان فراخ جون خوار کی
و سر اندازی بیشه می کرفت و بر مثال قلم سبک سیر در راه سلی
جان بازی بن بری بیش می برد ∴ یمشی کما مشت الا سود الی الوغی
والخیل تعثر بالقنا الخطار ∴ و بعوض مشجر آن ارباح بغلها عربیه
و حبوب ارد یه العجاج یحفل الجبین له آل رحی جتار
والمشرفیات الرقاب کانها ما اصاب قرارة فی نار
یسعون فرعا منرخ و ایسه وصیة حصرت حواشها علیه نصال

وبكلات بر راى اعلى كه تيغ رخشان آفتاب روشني از عكس او بيرد
وماضي كردون قلم بتسخير ولايت صاحبت حضرت دولت بي دريغ
فكرت ورويت او راند ∴ احاطت امر تفكر وتحقق علاوه بر آنكه
ولك شرفت للمجد والمجد راية رايت اسمه فيها طراز الذوائب
رلحى اول زمعاقد سيل ∴ كه ز نقش جهان نهان باشد
تا نيش فتها كند نهان ∴ كه جو انديشه بي كران باشد
عرصه حاشيه كه آن جماعت بي غايت جون شمشير وخنجر دو بي
اولا بجز زباني وضير كشتي بر نحو اعتدا بافت وجون كاعر وجوانب
سر سينك باديل صفت سينكاهاي وسينه جلي كلاش شعر
ولا بد من وقعه تزتجي بالمتطرح ومقام تطير
ويوم بداء عادي طويل نهار بيوم الرديني فيها قصير ∴ در روزي جند
از سر اختيار باي اتمو قفه جنك وكارزار بار كشيد آمده است
اقبال ان محاربات ومحاربت كوتاه كرد ايد شد شعر
درازكش بش اجل بازا فكاي ∴ ولى جندوانى كه شان بشكني
وكرجاره بنوجه آويختن ∴ تكرما ترسي زخون ريختن
ودر اثناي آن وقعه اقبال صورت صوب صواب در آينه ضمير
منير بنوجه ومعاتف حورت اين معني بكوش هوش فروخواند
فما الطاي الا ان يضرح عزمه به تحت اذيال العجاج وبضبغا
ولا عز حتى تترك القرن مرهقا حمته العوالي ان يخش وبرعا
ونصر قدرتش تيغ فرمود واقتحام كه حد بيام بيام مرك اعلامي جان
موقعه كرده شد وتقلم خشم وانتقام خط تردد در ترحم وعريك العفان
كشيده آمد ∴ وبحفوى الحلم عند الجهل للدلا ادعان وفي الشرتجاح من الجهل احسن
شعر كي الاي بلي بود رستن ∴ كه بر معانده نكوكار بي

والخير في حلم اذا لم يكن له بوادر تحمي صفوه ان تكدرا
ولا خير في جهل اذا لم يكن له حليم اذا ما اورد الامر اصدرا
وبالشكر جي جوان غير فران عدو بسك تقلعم كشاي مصاف شكن
صف آرايي معركه جون كيو وبيژن ثاني سهراب ورستم تهمتن شعر
شعر اسد لها من بيضها وسمرها حلل لها ومطردات واجم
بلا نش كشنايكن ودكوه كين ∴ سوارانش جو فرزند سيلان بنين
مهجون كوه مرتش جنجر دوشن دل وما سرقد تيغ وقلم دلست آتش
زيكر دان تيغ صبح وآفتاب كشور كيروجهان ستان وبر شال
ترك قلم ومنا زجاركي سخن وكشاده زبان شعر
سياهي كه مودى ملح بي شمار ∴ خريدار جنكى ومرجان نثار
بلا نجد لا وكنه در رزم كاه ∴ نيزه ربايند از جرخ ماه
يستحدبون منايا هم كانهم لاياسون من لذائذ اذا قتلوا
اسد الحرين اذا ما الروع صبحها او صبحته ولكن عابها الاسل
تناول العوت ايدى الكوف واحدة اذا تناول سيفا منهم بطل
كه مقامات اهل بغي وعناد در ميان بست كه وان طايفتان من
المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على
الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله ودري
عزم وحزم بميدان طعن وضرب نهادند شعر
كه از ناي مغفو بنو بنواخت ∴ ميمنه كرد بدخواهش از مرك باد
وبصى والحديد عليه شاكي وتكفيه مهابته المنزلا ∴ وباجر كرداد
ماي جوريكا بشند ∴ اعوجي روبار جر از قامت مجموع نخل
دحش فرمان بر اق اعلام شبلي بز احتراز آورد وعنان مساعت
برق سير براق اعلام بسانن تيغ وقلم في الاقلام بكشاد شعر

نشیمانند رحنك واژدها جنگی جون نیش ببر ان وبر جستند صمصام

شعر كالليث ليث الغاب لا الخا في الروع بسام وخال شتیم

باتیغ وجیحون بر بحر منحا لف نیز اسما قلم کرده ایلجوا ب

صواب ایشان بنوك سنان وحسام نه بزبان اقلام باز داده

شود **شعر** السیف اصدق انبا من الكتب فی حده الحد بین الجد واللعب

بیض الصفائح لا سود الصحائف فی متونهن جلاء الشك والریب

كاه ان بلای جنگ اعادی بجنگ تو آن آهلای پرهیز نا مد الا باج قوز

كاه ان بلای ریغ صولی بدست تو آن شكبار بخت زرد و برك

ودیی سپاه حرین وحرلت وبناء ملك ودولت ملك معظم مشهور بغرور

جنك خسرو هندوستان شاه خلائق سیف الحق كمال الدین كه اخترِ

سعادت بی واسطه تیغ فتنه رحایش از افق امید طلوع نماید

وتیر تدبیر ومیل قلم مثال آلایش شوجهان كیری ببطحای

فتح وظفر نیا لاید با خامه جنگ حلال آهنك تیغ رزم وخنجر

قتال كرد **شعر** پرورده كوهی بیوشد لعل فام اكر برروی رسد ان ستاره خورشید ازكاد

تیغش چه كنداست ملك همی كند در مغز فتنه معنیت وعقل كوكاد

آبست ضمن آتش وحرف شگرف آشك در جان خصم تیغش خیالش برد شرار

باجانور كه هیبت یكحان زبان جان كردی اساس حیات ورخ كشتی ابواد

شعر اذا خالطت هام الرجال تركتها كبیض نعام بالفلاة تحطما

وجمعی نصرفران دهر بسرور الان عصر جون علاء الدین اختیار

وتضیین الدین حیدر شاه وعز الدین لغوبسور واختیار الدین

محمد محمد كه از زینت تیغ ابداد آتش باد ایشان آب طاشخ دل سنك

وآهن چون مخ در رسته محاصر شیری وسنگ وآمنار تف خنجر

آب رنگ آتش خم مرك بسان شمع مشكز حل آتش وآب ملاحی

افشر

نصر جان زلف بر بیك بنفشه مزده تنك حلقة تن بوستیك ومانند

بنیرد نركس خرد ومخمور بر نهاده حرمتا بحت رایات خورشید

نشو ومشتا بحت اعلام ما هبتكر سنان تیره وقلم منطقه

جان سپاریی ومیان بستند وجشن جنگ و بایكاد

سرعت تیغ رزم وسكادبر ندهم جوزا ز راجی وزوجه مسایر

وسنان عطارد كاتحان وصاحب تدبیر فعالید زهره بزم آرای

ومیكساد وبكنجان آفتاب تیغ زن وخنجر كلاه ومائل طوریخ

حمل وعمل بدین ومشا كل مشتری صایب رای وصافی ضمیر وبصورت

كیوان شلجه اوبهام اندازه وبصفت شهاب جان سوز وحنك نهاد **شعر**

تا این شب بروز سفید كشا ییل كفرح بیش امیند

حاملان دین بهنگام كرده حاملان كرلشكر ملك اسپرحه

فیلیان باد اورده لجا . وشاسلان خون بالاسپا ه

كرالینه بلح ولدین كشد نشا ملان شاه بخت ن ر

شعر مخامر بیم حاجانهم وحبا سهم حمایلهم والكفوع بیجاد الخدم

مناجید لبا سون ناكل مغاضهم كان عبیرا فاض منها علی الجسم

كماة اذا الاعراف كانت اعنة فمخیفهم حسن الثیاب عن الخدم

كانهم فیها اسود خوته ولكن علی الكتاد معاحلب الرقم

یعلیكون ارواق الجیاد وطالما شوهن عصا غیر دق الاجم

ودهم تجدول التكیم كانما اشرب الحاو من البنت بالهلال دم

دوا سعرب نصب المكلام بجانب الركض نفعا لحانوفهم الشلم

معم برین سنان سیاهی بی حد وعد كه فتح وجهان بشان ایشان نبید

برد عنم یك الكشت ایشان بنید وحین شكوی آتش صولت بارحه

حركت كه ابر خاك سبع از عنبر كردن ایشان ستوه آمدی ورمین زمین

از تحمل اعبا و اثقال ایشان عاجز کشتی بحر وجه باغ جو چون کوه
آهن و دریای موج از آن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح
ملاف کارزاری و میلان جنگی بیار استند کان حوایل اعمار اللقاء سقوف اعلام
والابطال فی غبار الهیجاء جراعم آجام زمان و لشکر بسیار دو دل سلاش
رمین زمین کشت خرد دست ارکان بار کی حیث کان الارض بطاوله
فلا ارض لا امم و لحمس لاامم اطاسفع علم سهالا اعلم وان مضی علم منه بلا اعلم
و اعلاج ترکان ترزن و سولان نیزه کذا لبسان حوادث مهر
سپهر سعد اند صحن صحرای نبرد کرد آمد و اصناف بلان جنگ جوی که
کردان رزم لالای زیادت از اوراق اشجار و لغو الم انجم بر عرصه
میدان آورده انجمن شد و بجای تیغ و قلم کوپال و تبرزین و تیر و زوبین
بدست کین کرفته و بسان لاله سیراب خنجر آتش بار از ترکیب اخضر کشته
و بکردار تکل احمر سپر شکرف از غلاف زنکاری برآورده و از شحف
جلال همه تن دست چون چنار سکالیده آورده. واز حرص قتال چون
شکوفه همه سر چیل بدرید رزم و کارزار کشاده و از غایت تشوق
با استماع خبر حرب و آواز طعن و ضرب همه تن سان سیستان ببلیوش کوش
کشته و از فرط تعطش بشرب خون خصم و غبار کشف حال کرده آب
ملجا همه اعضا مانند تیغ خنجر زبان شد شعر
غضنفر حرش آهن پوش کرد و فکش شکر کش مصاف افروز و خصم اندوز لعل آتش جنکاور
شعر اذا الصوت ح دعالهم تفلوا فضا الی الوغی قبل الحام و اسراج
تری بهم سرعان الخیل سابحة تلف نسة الرکوح اعدانا باعداح
و در مواجهه ایشان منصوب صف آرای کشتند و در مقابل ایشان
چنین و صولت اسباب مقاتلت راست کرده جنک پیش برده شعر
مقابل روضه رضوان و مشی غنیم همه کریان جنک و تنعم رحمت عید زادان

دو جمهور از جناح و قلب چون کفتار حو ضیغم
یکی برخ رده طوطی سبک حو زاده ز نیران
بجمهور بحار الطرف فیه بطل معطلا منه الفضا و اف
بیم کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حماسه و بسالت بنهاده و از هول مایح
روین عطارد رنک آمیز قلم کفایت و درایت بشکست و علامه انجام
سم مراکب و لکوعه تیغ مراکب معطر و منور شد شعر
به بیوست لعل شکر الغشتر سپهر سر انجم کشت و انک بخشید مهند
سرتیغ جون خون فشان تیغ شد حل نعخ پرماش تیغ مشد
هزبلعوش لاله زنجوش بلا لبد کوش سپهر از خروش
ز خون چشم کیتی همه نم کرفت زبس کشته پشت زمین خم کرفت
شعر والشمس غ الت تاعیه دها والبیض یخضبها الضیح الاحمر
والقرن یرکب ردعه ثم الحلی وبلاعه حتی بالجماجم تعثر
و حجا الکفاز من الجحاح واشرقت بیه الصوادم فهو لیل مقمر
و نهلکی تیغ از بحتیع خون چون بوک خنجر اسامی بیاباد سر مست و لرزان
شد و افعی نیزه بسان شاخ قلم سیما ز دین رخاک باران و بجان کشت
جوهاز افعی بر خویشتن می پیچید زهم ضربت آن با یشکر آتش و آب
شعر اسمر و قل لعاج شرع و سیوف انضع عرض مصعالح
بطعان ما لا تعری الحشا و علایش افواه المزادة و اقتنعو حتی
که بشحاع تیغ ارباب سخن قلم تیر صبر و بحمه ماهیت خنیا کرم موخت و مکطار
صباح زمین تورده و کتار جهان کرد و شام و غبار شوم الکخت در صف
جنک و کارزار میدان رزم و سکال کرد هار کشت و تالماس تیغ چون
عناد او که در عرق عصبیت بحوش آمد بود سر زمین همه بخون غرق
کشد و تن از خاک سا ر بسان نوک قلم سرنکون ازشم بر رحمان تخته شد

تیغ تو خصم را چو سر تو کلک را   تا رگ ملی بشکافد و فرو ریزد خون

بطل من اقلامه وحسامه مقر حیوة فی مرتب حمام

و تا آکنون فرخنده شاه که با دولت ملک چون قلم با مداد عقد و داد و اتحاد می پیوست و حسام مهر سپهر سیمان لخت تیغ عدوان و نوک قلم طغیان می خراشید و مسلک عهد و نظام میثاق به تیغ غدر و شقاق می گسیخت و قلم بخط خلوص صفا و قدم بر سر وفا و اخلاص نهاده و بند بند بی از میان قلم طاعت از ان تیغ علامات می گشاد و چون به قلم و صولت تیغ چون آتشام و خضرا استقام می کشید و با مداد قلم و کاغذ بشیوه حسن ناقی و الا چه روی ببرون آمد شعر اگر چون کاغذ و قلم باشد

حسن زبان و جه و روی وقت سخن   هم چو کاغذ سیاه کرد رویش

چون قلم کرد مش تیغ بند   بصورت علاقه با فتنه زلف جامه کبن

وانقضا در زمین عجب و الخیال می کشید و بصفت دولت سیاه حل الا فکار داری و هم سواد اللیل می زد شعر سیاه دل شود از کینه دولت صفت

کسی که کشت بمهر شه و روی چو طومار   تا گاه وصف رزم

و قتال بسان قلم برون کرد تیغ جلال اعادی و در وقت صف بیک ضربت سران چون خلال چون سر قلم تیغ آب رنگ آتش بار ایشان جا از تیغ حال ماند و تن آن با چه سیاه چون سر قلم بخاک مذلت و سطوت اعادی طعمه وحوش و سباع گشت و تیغ گوهر نگار از خون آن بدگوهر رنگ لعل بدخشان و گونه عقیق و مرجان یافت شعر کس تیغ گهر دار تو لعلست همه سال

دانست بجا لعل بود روی گهردار   وز کلک تو هر لحظه سیه سار تو برار است

دانست که بهتر بود چشم سیه سار شعر و صوارم عرین من اغمادها

حتی ارتوین من العلی بحمود   و لواسفی اقلامه السود احتمی

سعی الصفاح بها من الجرید

و سر جا بلا بترکی که با سرکشان سخن بسر تیغ نه بزبان قلم میگفت و انسر جا ای ناسد مهه شب تیغ پیروزی و نقش قلم بهروزی بخواب می دید شعر کز همه شعر طلب بی کس جهان ای دهد در سودا بیش اندیشه جستجو محاربت انکشت ندامت بدندان گرفت شعر

نسازی پشیمانی آید ببار   تو در بوستان تخم تلخی مکار

پشیمانی الحاد رت سود   که تیغ زمانه سر تو را اجر رود

شعر فمی الیمین علی عقبی الوغی ندم   ماخاب بدیک افلال القسم

و فی الیمین علی ما انت واعده   ما دل انک ان المیعاد متهم

و تیغ صفتیکه او در صفحه کارزار چون چشم بخیف قلم از کار باز ماند و زمیدان پیکار سکالت تیغ خطیب و قلم ضعیف ترکیب شد و در پیشه با صولت خذلانی که روز ادنم به زم تیغ سیاست ابر و کلی بجا با خون و سر با چه و بقلم سماحت بخر کرد جار بی مضایقت در و گوهر بخشد بسان کلک که دست چو حصن سپهر جلادت بیفکند و سخن آورد که ما سلطنت با آتش با نی کشت و مستعجل تر از باد خاک پای خود را بر آب چون چون رحو روباه صف از شیر رایت منصور روی سوی فرار آورد و بر در پادشاه نهنک راه کوه و دریا کوفت بمثال خار پشت کشید جال

او را ابود ... جو اهنک و کفی   اندر جهد نیم بسوراخ تنک و تار

و شاه ما بکشت و ابو اوین قبیل   گر تنک و عار ایمنی گشت مال

و بشغل تیغ و قلم که محبوس نام و مقلمه   اندر زمیا نجنگل و بیشه

ترسان و هراسان و نهان شد   سر که کرد ترسان بسو جوامدی

که چون تنک تر آشیانها شدی   تیغم حسامت و اجا ر

که چه کام شیران نهانها شدی   نخیر عنه الغارات حصنه و ماله باین الاقلام

و در یک ساعت چنان لشکری جمع شد که از صحیفهٔ تیغ درخشان
خون سیلی همچون تیر می فشاندند و سیاهی بیحد که بتحریر خنجر
فام نیزهٔ سماک رامح قلم می شکستند و از آتش تیغ آبدار بسان خیل
حباب و فوج شرار زود شکسته نیز کوه بقا کشتند و سلک جمع را
پای مال بلا و پی سپر رمح و عنا شدند جاک جامه بر تن چاک از سر تا پا
خون کل و چون لاله و چون شکوفه جوش زنان تا همین شعر و حیث کلها جاری و ابرص
ولقبل اقبلت منه تجار وکانوا الا اسد لیس له خصال علی الجلید و لیس حماها
اخا فاتوا الرماح تناولتهم بارماح من العطش القصار برون الموت کالکاس و خلفاهم
یختارون والموت کذا شعر تو سلامی شد از سا غر
قضا رتیغ تو قبض اجل بر تیر تو پیکان   مجال جست کجا خصم تو دلیر کو حون
گشته بچهره حرب جام ختان   بر دستک زیر تیغ تو گریست دست انگیزد
یکی چو گوشه عاجی که در مجری نهان   اگر بخواه بخی ور جه بر جا از لشکرت کهف
و گشود چشم بلا انتشیه بلا تیغ تو جولان   مرهم نکردی اعلا را و بیرون آمدی تا که
جو اه از ابر و جد و از آب و شکل ارباب ارکان   شکستی لعل و خستی دل ایشان در دولت
تیغ اسماعیل نصرت تیغ او دها جولان   و مستوفی چو خطر مجموعه حوقه سر جملا
مجموع عمر و بار و مصرف بقا صریک بقلم قیا ر تیغ کشید و حساب بار یک
شمعتی ایشان که چون احوال ملک بارکی و ملک هزار شد تحقیق قلم تیغ معطل
رسانید شعر ولولا لم یقلم اطانیر قتیم تحاور و مما شیا نها و حرف دهر
دما تتنجم اذا اظلت زقابهم سیوف بضم للمارقین صلیلها شعر
هر کس که چون قلم زوجه پیش او نبشت   تقدیر خط بخط کشیده عمرش قلم
بهلو تهی کند اجل از تیغ او بیک   از دشمنان حروف او سرکشید شکم
و علامت قلم بزد و کوه حصیر و دبی الالثیه تاز و ونیتی الا ز
ورد مهر و ماه رایت بقلم فتح و نصرت نگاشته آمد شعر

وقرنحلم فهم حسا الدهر بالقهر

سلطنت الایام شرع الدهر و جلت بافضل النبی خاصه الطهر و ولی نمود و دیار ادبار مهم
ویتیغ کوشش ممالک زاعدای دین خالی ماند و بقلم بخشش خوال ولایات
دولت طراوت عهد قدیم باز یافت شعر از تیغ او وست دولت عالم شد پدید
و ز کلک او شدست چنین شرع نهان   صلاح العباد و رشد بیان مم
و امن البریه من کل غم   نشینی ملکها بالشرف الحسام و وفق القلم و از شکوه قلم
زوج شکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زبان و وجه ادبار ملک و ملت
سترده شد و از ابرهن تیغ ادبار شجاع رذکا و از نشان از روی آینهٔ شرع
و سنت زدوده گشت شعر کرباه ولد نکند بلوغی رشد حاجت کند کفو و حجول نور آفتاب
بنهان شود ز شعاع صفای جبهتش   نیزه جاف غرب نیز اصول آفتاب
له هیبة فیها التواضع کامن و عت نزل الکبریا بار نلتما   و آیات مفاخر و معالی
ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نگاشته آمد و چه کرمت مقامات
و مساعی پادشاهانه باطراف جهان و مسامع جهانیان رسید شعر
انت الذی صح الزمان بذکره و تزینت بحدیثه الاسمار   گر نه خضر جو آمد یا ملکت پرچم
هم بخشد و گرد عالم هم نماند جاودان   و جهانیان را شنوا همه جهان
کشاده کوهر بخش شهریاری مشاهده افتاده و جلالت کشور ستانی
صحیحین منور بخدا رکابی معاینه گشت شعر تری کرما الملک و حتی ضیم
بسقوا سطرا بالمهابه مخبرا شعر هر آنکه آمد مرتل کر با الا رحین دیل حضیه او میتر کمت
و هما بحضرت همایون لواقیا قاف جهان سایه گسترده و طاوس صراحه
دل گلشن نجاح را طاف حلوه ملک سلیمانی گسترده شعر
هم سکندر حوالی خدمت آب حیوة   هم سلیمان مملکت بر منت انگشتری
شعر بمنا صره سالاشال ادمن لقینه ایک وافضل الرفغر حو دنک و الکره
و ملکه رنج تیرتی بنصاب شاهی نلخته سان طوق وفاداری در گردن
افکند و کیوان شکل ملازم بر بها کین خلق اعراب شیاطین کشته دل ال

شال در

بدین کرد و مشتری صافی ضمیر ما اولیای دولت چون جنود عقود اولاد
والفت بیوست و بر هلال خون دین بجلب شاهین فرهنگ مرغ روح اعدای
مملکت شکار کرد و اعتابات دین چشم انور با نجم ماه تر ساعی برتاول
حد الثیبان افق بهمت ذوایف و نصرت طبل نوا از شکوه اصحابی انشا نم
رخها جو مطرب بیذاخت و تیر جو بر بیشه از مرا صحن بلخ کمان خامه
زرنگار بنهاد و ماه سیمین سپر ابهیم عقاب جان شکر بجان امان خواست
شعر متی ما یسو نحو السما بوجهه تخر له الشعری وینکسف البدر
عجب باشد از آن تیغ آسمان رنگت ❁ بر آسمان کمر از نهم بشکند جوزا
و حل جو ر بر نسرین حرخ از صیت شیر اعلام همایون جون سیاه کشید
و نشیم از سایه رمح بیان جون عنقا روی از انظار جهان نهفت
و سوار بخش رایت طفر جهند و از حد کرخ جرای آرام گاه ساخت
شعر حکمت تنضو الایام اقرانا ❁ وتقاصرت لحلق لا قدار
شعر رایت او بخش اندک ❁ خانه بر صاف فتنه بساد
حاشیه شیر جرخ را جانم ❁ سایه شایب را آتش بشکال و ولختی خوش
الحان بر شاخ معدلت نوای با دیلی و جنگل را بینی زد و نغمه ی
غزل سوای جو بستان سرای انصاف جو استان شا مراهین کرد
قدی کردش فلکای بی تل لز دو لرتو ❁ خانه اصحین ز جاه کلوی عرب
وای که الانصاف توصیف کشت حقارتک ❁ صورت متواضع گشت بر روبال عقاب
شعر رای السواد و الانصاف مکرمه و انما اللوم بین الجرو و التشبه
بحت نجمع الناس اخرکرت لخلائق الحرحتی ابی اعادته
و در سایه امن و امان ثیری حقیقی جسته در حدیقه شاهین خفا بیشه آشیان
نهاد و در ساحه عنایات و عنایات ماحکم ضعیف ترصیان پ
مهر حوی حیدر کشی بلا ساشت شعر در پناه پهلوان کلک در نورد آزد بیوی

جونکه ان حانه حین ان نیضه بشاهین نهاد شعر سکن الزمان فلا یلام من بومه
للحادثات ولا سوام تدعو نظم البلاد واصبحت فکانها عقد منیر الحوامر فیه جوهر
حنان کرد حادش که ایمن بناد ❁ بخشید همی کلک جد در باز
شوخ در یکی ره دل صلابان بیش ❁ به پیر میزن کرک نما رمیش و فضیلت
معدلت بر عبادت که حدال ساعة خیر من عباده ستین سنه بیلا
آمد و مرتبه جاه دمی بر طاعت که هزار و ما به آن ملا تسعا بات
عاید نت در شک و شبهت ماند وکیاء بی آرام در حد مهت جونش متفاوت
و مخلف جست و آب حوش خرام حد گردش گرداب منعطف و منحرف
مکشف و خاک ثابت قدم از حرکت صبا بین نوعی آتش پای بیشتر
باد با عدلش قرار در حرکت تا زیر خاک ❁ آب انصافش بر آتش ظلم را آتش فشان
و لظلام الظلم منه غماله اثر و شاع بعدله انوار قمر اشیه را رافع رادم نکهت و اصل
نعال شا مرخ در و ر کامل سلطان ❁ تر رو کبک و کبوتر بجور گشتند جو زنان
کلی بیم خرا شاهین جور مهر خاطر طرل ❁ سند کبک بحد صنیع جو ادم متلع بجان
و بیهود ستم کار دغاشیه بجاری و فرمان بری بر دوش بالی گرفت و نیاز نیم
کینه در منطقه مهر حلا رکان نمله پر و بسته همیان بست و در دهر
جفا کیش خلقه وفا داری شهریار روی زمین در گوش کرد خروس
انابت که در هر که بیش تو سر بر زمین نهاد ❁ دادم عجب که قد ز مشیت انعیس الحوس
شعر وصبا الامر البلاد حد صنیبها لنری نضاده عهدک المتاخر
و قدم سرور النحر بر مقام صدق و موقف اخلاص بیوخ و استقلال
بتبعیت و رقاب کرشنان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت فرمان
آید شعر متابع الا المر اجو لهم بخر دو بزوکی ❁ محبت اجون زمانه بر دو جوان
شعر فما رکت حتی ادعن الشرق عنوة و خرت علی صغر اعالی المغارب
و دلبان با ملاش تو قیع منشور الهی را که آب از روی که در صورت ملای حکمت

آفرین بر حد افسون ساختند و پیش آن نظم‌های عقلا آنها شعر
كحلي بخروج موتلف النواحي ووشي الروض مختلف الرقوم زین
بندگی بوسیدند شعر از خط و توقیع شه خیرت بحر الحسنت
بعث آخر رحنا كمصوت مانی ∴ در همه آداب همچو خط و توقیع
میه شه اندر زمانه جز شه ما نی ∴ یامن له قلم اضحی لسان له
والسیف والفضل تخ بیوم الوغی خولا بحسن روان روزگار مثال
راحت عمالک بر بحش و اقاصی شرق و غرب غبّة ار تفعیه لشاب
بوجند شعر حر ان عماله که توقیع تو برا فرخ زمانه طی بکند حرّ این حتی را
شعر ذ تت له بنی خواضع بحر او عدل
رحمه بیلان معظم آحاب کمی کمال از صفو ان جهان سروران
آفاق بر بوحه و روز بزم و رزم و هنگام باروی کار برهان قدرت
وامکان و عاطفت و احسان ملوک گیتی و سلاطین عالم خوی
ناشدار لحار معنی ضمیر ان نجار خیر وقت را ای روزبار و کار
شمس نور حرص ضمیر و سعد اکبر حرص لقا مونت احمد حسام
شعر کالبدر من حیث التفت رایته یهدی الی عینیک نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا جودا و یبعث للبعید سحائبا و روز
بازار فضل و افضال که زیبی بکساد آورده بود و نشو فضایل
ذکر و افضل حد روزگار حدوث رواج یافت و اسباب
معالی و معانی که پای نهمت بر صاحب همت بسط بساط آن نشید
حشمت شعر یزل بحقف والحیکل فاخر فتح الرحمن والعلی
ای قل آورده حدوث ز آسمان انگشتری در معالی آنان حرمعانی
شعر و معال اذا ادعاها سواهم لزمته جنایة السراق
و فوت اسنطها خاص و عام با نوا خرشید محرک و لا فت

یکی دفتر ان شد و ساحت نیل امانی مجالی نسیم فسیح و عرصه بسیط عریض
یات و اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال
جمهور خلق شد و ابواب بدو عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی
کشاده آمد شعر از فیض مکرمات لطف تو اوفاند در قعر بحر ...
شعر کان منفضیه عند مسالة باب الکلاه اذا یا بحیا انفتحا
زیرا کهش منتظم شد نست و زین حیی که کا غذین بوحش کلاه پیراهن
وصیت مکارم و ایادی خلایق که بحر جهان او بتحقیق سایه
آفریدگار است شد و عرف سید ابو لولو بار از حیا آن حسن حر ملوال
بحای آب عرق شد و منر شکل سوسه ساری بیخت شعر
دست بحا شحر بترکید و ابربحر چون بر شم انگشت بخاو طرعناب
شعر ملک یکفیک منه انه وجد الدنیا و یعطی وجد لو من الغیث الذی یحیی الحیاة
حقق ... غیبه کم ملا الدنیا عطاء و صفه شعر
جوجه کلاف کاریش پیش آمد جو بحته ∴ با صفدرانحشمت من بسا بیکر وجه
ختم طلیعه شحر حد زمین ∴ با صفدرانحیله بیلان نور وجه
والنسیم شمایل شامو لبحال ... مقل الحور با فا ملوی حین تمثیل ...
عحین شد ولانسوم با بحرجان ... مراح کشای لسان ... نفس
مار نفس آتش بار کشت شعر از نسیم شمایلش بوقت در خیح بلبست ... حین
و نسوم سیا مشحاین ∴ حسبت تحرفت شیر عینین شعر
کالغیث یلقی الطالبین بوابل سمح و یلقی الحاسدین بحاصب
از ... نسیم لطفش ∴ شد نافه املوان معطر
از رعد زسموم قهرش ∴ شد نک رخ عقیق اصفر
کفتی ان عنف و قهرش شرری از عذاب الیم و عقاب جحیم لزنت
ونیحه لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم

خاست صاعقه انجا که شمع نشست ⁂ بهر حادثه آن شب که بحر دولت تو بر داد
نسیم لطف تو در باغ جان می‌نشاند ⁂ حمید نکهت عنبر نظرم شمشاد
سموم قهر تو با کوه صلابتی بنمود ⁂ بمحو آتش موصوم در دل ابو الحاد
شعر اعز ملقاه فی یوم الوغی و رقی الصارم حلم او کفایه سفد
حد وطیه حتی بنیک ظاهرها عن ستار کریم باطیب عطر ⁂
و بعد الانجلا کرت بحسنه سیمین آینه سیما
ماه بزین طاس بدل شد و آینه بجرم فلک سای او در صحن میدان فلک
جون فخر جوکان شهریار جهان گشت ⁂ آسمان نمید سلاح [illegible] الا بدین حسن
ماه کاسی جون سپهر که جون کمان آمد بزیل [illegible]
[illegible] مالک آرای که روی آینه صلاح کار جهان و آینه روی صلاح
جهانبانست و پیوسته آفتاب آینه گردان [illegible] از سایه گردان [illegible]
بر بنید [illegible] آینه حاد از تاب شاشین صبح نیر صد مشجا ضیا و سنا
بر جبین شعر آلای شاه کرد نور و ضو آفتاب و زروی او [illegible] و آینه
شعر [illegible] والخطوب غواش
بتقویم [illegible] ⁂ اصلاح لقوه کرد کار سر آینه
حنان [illegible] که ساکنان قلعه [illegible] مقام استقامت
جون زنگ [illegible] آینه ثابت [illegible] کشته اند و لذاه بیک [illegible]
صافی تر از آینه [illegible] مصافات [illegible] استاده و بیش [illegible] مظاهرت
یک [illegible] آینه [illegible] صورت [illegible] جون آینه زنگ
[illegible] سیاه و تاریک کرده و لذا اجث عقیدت
آینه عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شو [illegible]
مشروعیت [illegible] آینه [illegible] صورت حکل و خیال حلال [illegible] روز کین
[illegible] ماه [illegible] شعر

وبه اذا الخیل جالوا فی کراتها فوارس الخیل لا میل ولا قوم شعر
تا [illegible] در رزم [illegible] کنند ⁂ دل [illegible] خون [illegible] خوان کنند
[illegible] آسان [illegible] ⁂ بر [illegible] سنگ سخت
دریا [illegible] نهنگ آورند ⁂ بشمشیر با شیر جنگ [illegible]
و یک [illegible] آن طایفه [illegible] معظم
[illegible] بر سطح آینه [illegible] نهاده است والا
حیا عظمت و مهابت او آینه عالم افروز [illegible] متواری شده
شاهنشهی که [illegible] ⁂ [illegible] آسمان مشاطه [illegible] آینه
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] آینه قرص آفتاب [illegible] آینه
اعضا و مساحت [illegible] شعر باد خشم [illegible] خاکستر کرد
آتش [illegible] آب [illegible] خاکستر شود ⁂ [illegible] اذا کان [illegible]
علی [illegible] اذا کان [illegible] ⁂ [illegible]
جون کهربا [illegible] صفحه آینه ⁂ [illegible] صفت [illegible]
برق [illegible] آینه [illegible] آرام و آتش [illegible] آب
آینه نام [illegible] شعر [illegible] عطف
نه [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] و آتش [illegible] ⁂ [illegible]
والبرق [illegible] ⁂ کالنار [illegible]
[illegible] الصفا علی الصفا
بکرد [illegible] خورشید [illegible] فلک [illegible] شد شعر
در [illegible] بر تار عنکبوت [illegible] سواد
[illegible] آینه [illegible] سپهر [illegible] کیوان [illegible] مشتری جبین

مرتضی صولت آفتاب حضرت زهره نشاط عطارد منوچهر ماه سیرت جاه
کرسی آفتاب بقای عمر [illegible] بهر او و [illegible] بجهد بخورد
نیاط باعراف النجوم لجامه و بحری [illegible] خرام **شعر**
اشهب کره سیمی [illegible] گوش او [illegible] بر [illegible]
بکه حشم [illegible] رفتن ابر ❊ با پویه و نخره [illegible] تند
ست [illegible] [illegible] بر او سیر تند
[illegible] که تیز [illegible] ❊ [illegible] که [illegible]
از [illegible] بستی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شعر وانهم [illegible] مطهم اذا عدّ الجیاد الیهم نی ضحا
❊ وشهبا تشهی القلوب [illegible] اخا المحتال [illegible]
و بالشکر [illegible] که از غبار [illegible] ایشان آینه لطیف افلاک [illegible]
[illegible] کثیف خاک تیره گشتی [illegible] ولایت [illegible] آینه چشم
از سواد آن سیاه [illegible] زنگ آینه [illegible] [illegible]
و مشتوانا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سپاه [illegible] فوج [illegible] زنگ [illegible]
شعر والظل [illegible] البسیطة [illegible] الرجان
نفری [illegible] فی صوارم [illegible] [illegible] ❊
مالکة ابطال [illegible] عند اللقاء [illegible] [illegible]
❊ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العسلان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لو کان للارواح منه [illegible] [illegible] [illegible]
و جمعی از ارکان ملک و اعیان دولت [illegible] رکن الدین [illegible] و عز الدین
[illegible] و نصیر الدین [illegible] و ناصر الدین علی [illegible] الدین [illegible]

منبع صفت از آینه مهر و ماه [illegible] [illegible] از کمال [illegible] [illegible]
[illegible] تا [illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از آینه [illegible] چشمه [illegible] **شعر** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ❊ از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آفتاب کنند **شعر** [illegible] المحبون [illegible] عن کل [illegible]
[illegible] العزم عن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حیون [illegible] [illegible] [illegible] من شعار الصوارم ❊
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آینه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible] [illegible] عنان [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
حسن الیقین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تا [illegible] [illegible] آینه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آینه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آینه [illegible] [illegible]
چون [illegible] آینه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گاه [illegible] [illegible] ❊ گاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible] [illegible]

شعر ولما طغى ابن آلوغى فرعونيته بعدم برد العصب موقايله
وحجمن اعمانه كل حرف فيه لخطا ما تغشته الكف كاحد بسمل
جرى فوق شيئ الكف بدكانما سقى فيه القين من صيقل
واعلمته كيف التقلع بالقنا وطيف يردي السيف في محول
سيشرع الى من اعلاه اما محاسنه خاص مطلعا جهه جميل ؛ وسبب تكى آب علف
بريقا وفيعهما الك كرا اماده كه اتحاد آئينه ومه دخيال حر جهت جيوه غول
معاينه كنتى ده رلوب محفوظ دانش يعنى اينه ضمير قطع پيشه ويشته
آن صورت بنتى شعر وصانه لمسان الحرا يتى محررها فى الحب والحجاب
هركه پيش ده رصد آسمان نشيند ؛ زنك خار شده عزل رخ هما نشين
بس تلخى ما لابى ض اب طبيتم ؛ عجب كه بسته نشد لاله كشيك از خاب
مجال پشه ار جيل الاشد مخسوس ؛ مضيق نشاد ومه را الا اخر حد
جو خواست شير كه بيند نمايش نعبان ؛ زبوى ميش بحرين ما در بارز خند
سموم اوين سيمرغ را ليوح جابك ؛ شرار ليرز حروم تا كه محشد
نخست باركه صبر صبر كذشت بجست ؛ زميل لعل او از ان بس جهند شد صبر
دوله بزما جوه آئنه اسكندرى از ظلمات آن جان بكران برجى وغول
بارنسيت آينه رخشان روشن لى بخاورى ان عقبات آن زح شوال
كذشتى شعر غول انح رود كرده كم مال انحه رداصم كرم كولا ن حرو ديم
كان حرباء معانى كل معاجى جوشيتى من شوح احند مصلوب
تباه نحو غولان سكوه الاذ كرشب چنانكه نحو شيراز شرز ابرد خاب
نجشم منبع صباى جهان كرديك جشمه آب انه سان حرويى نحواب
حيل فه وقلم شمال عالم نور ده بسر سراب آينه مثالش ده زيى زسيل شعر
ترى لمحات الال فيه كانها جبال تعوى تارة وتسربك شعر
نه منع الارود يلى بكى قطر اب ؛ نه غول ابرار بوده فرزند يا ب

معواش آتش ولخلر تفته بوم ؛ كيابش همه زعفر زبادش سموم
در بيشش حون جاغ صرد ال اهال ؛ حرارتش جون رونكار جهان
زنخش بجز برك زباد نه ؛ در ويش حنبله جرباد نه
بيهناى كيتى بيش ورفراز ؛ تو كفتى له فرشيش كنز جرح باز
نشوده در ربوده وازيك فاد ؛ زده ورخشش نك وزجيوان نجاد
واحلستيه لعين جون حنة آئينه حال الصورت سجاد وزوى بكار تاب
حيل جهان فراخ بر جشم جهان بين او تكل تو احلقه آئينه شد وازشكوه
هماى رايت طاوس فر له صد آئينه طفر جون شهبر حارد بيان نجات كشت
شعر حديث ارجحقاى رايت او مار انحى شوح عد واتخى
شعر قل انحت منه الجوانح وحسة بطلت لانها سورة الابطال
لو لم تر لحضهم لزلحضهم له ما فى صدورهم من الاوجال شعر
كيست اندرزمين هندوستان ؛ اى شكفتى زرابى دوانيه شاد
كه نه لرزد زبيم او جون برك ؛ كه بيجيد زهول او جون باد ويا اتباع
واشياع حوده كه ده جلوه كاه معركه جون آئينه زحم وصخوح ومحفد
برسر نهاده بوحند ورونا آويزو كشن بسان آئينه شيوه دورنكى ويشت
رو ييچش كرفته وبكرده ان ناخن براى باى حد راه قطع وقلم حد ركزى فضل
نهاده وكماند حيل انها يى شانه نوك سكان خون ريز وسر سنا زنسند
تير جره شعر على ظهر جحافلها يبض يمج عليها رغوة اللبن
جون ابر وباد روان كشت شعر نمر ولو يحار البرق حلب
لديه البرق ترصفه الفيوح ؛ حداطاف شاهيش عاجى نخاست
كه نه فيش زحد بر وضرهى ؛ مشجب ميوفكه طالع ملم
فلم يك شيها مشى آلو نبد ؛ ميوف هودت سقيا دمار
بهاهم كل حتار عتيك ؛ وفيها دحيوار جانبود كه حفنى جمين

وقلعه متین است و حدیث معروف بیننا در آیینه خیال صورت فتح
آن بخواب نباید و معنای جوهر مطلب صاحب حرمت با آینه رخشان
ماه و آفتاب کرده است ابواب آن گشاده و در جام جهان نمای عقل و آینه
نورانی بصیرت صورت استخلاص آن رویی نموده آنجا ساخت
در و مثالی بود بین مثال از ابوعبید ⁘ که تیرشان برساید پهنای زمین تو دیدنک
اگر سپاه زمانه نهند روی بدیک ⁘ کسی نبیند از حشم کر بیک ونی سنگ
شعر تلعب بالجیوب ورماح متقیا منصبا تهاطلت بسحاب الاقدر
وتحتها عصب تضرم للقوی شرر ثلاث زمهاحة في الغياهب ⁘
قوم حصونهم ملتسم والظبي والخيل تحط في سابي الغياهب
الضوا لطرف للقربات بادروا ان المسیل الی بطول لا نشر شعر
بود حصانت بنا لای بنها   در رجم اوصاف چرخ ملوک
حالا نقلعه بی باک ترکی که بودی   فنا و بقا در حایشان برابر بود ⁘
زبام تو کشند بکشند جهانت ⁘ جو خیل شیاطین لله واکبر
حصنی چنین معقلی که باشارت عقلی کامل که صفای جوهر آن حرز آینه
بیکت یقین صورتی و نه باستصواب رای صایب که از شکل ضیا
آن حنم نور گشته است آینه روح کا کشته شتی چون آب رخشنده
سان حیق والشرح رحل آخرین افشان تیغ شمشان شد شعر
حروف باید از بیم افلاد نهنگ ⁘ نه باران زابرو نه آتش نه سنگ
شعر قولی وما ابقی الذی من حیاته له غیر اطلال کرم الرواتل
وعاد ما طرق المعاقل حصبا واسبی ان الله فوق المعاقل قل
از بیم سر و سنان آتش بیرون ⁘ بیرون زد کل حصن بنا ید
ومدکار مفتاح بر در آن دولت که از حصن مکاد در شرع قتال آینه
جنگ قبلان بیشم قلعه خرد و غبار برخ و گرد آورده آینه دل فرود

منزلك شبانه کشند و از کمان مردانگی طوطی صفت در آینه شجاعت همه عکس
چهره خیال صورت خود بینند و از غایت نخوت ولیاقت آینه خنجر
در روی شیر ژیان و مرد مانده اند ⁘ قوم اذا سعوا الاحیر من الوغی
جعلوا لجماجم للسیوف مقیلا ⁘ همه کارشان کوشش و تاختن
همه رایشان رایت افراختن ⁘ بدست اندرون برق و برق سپهر
تنید اندرون باد و برق شعر وفوارس تعقف علی ... ان
سیل ولا علی ولا اغماد ⁘ زبر الحجون کانما قد لبسوا فوق العاطش منهم من اقمار
فالطور حین نزلن فیه اباطح والبحر حین صدرن عنه ... بلکه
خلاف آینه حصار را در میان گرفتند و زیادت از اجرام انجم والعلاج کواکب
بجملهٔ جهات و جوانب آن محیط گشتند و از باران تیر چون عکس برد آینه
چینی خورشید درخشان با یادید شد و از برق تیغ و صاعقه خنجر آینه
سکا پرتو حرمان کار بسته ⁘ عقاب فنا جرم باز فنا را
نموده زمو آه سکا بستگی   نشان بحین حین چو زجان زان
کمان شجاع از کمین تیر تاپ ⁘ ... پسته مهر جای بی حد
پس گشتم پشم بهر جای حیش ⁘ وحو حبال الاخر المحتلح اما ماه
ملح وله الوحش ... بسالم تمر علیه الشمس و هی ضعیفة
تطالعه من بین ریش القشاعم ⁘ اذا ضوءها لاقی من الطیر فرجة
واحریسته که از غلط ضلالت و غوایت بصفت آینه صورت پرستی پیش گرفته
بود و از سوخلاف و طغیان آینه عجب و غرور ساخته و در آینه سوح
وجود همه خیال باطل ... خلاف ... از جدید آینه خود بینی
پشیمان گشت و از معیت شاهجهان گیتی بستان شید از گوهر آینه
شمشیر ترسان شد شعر سیاست نه شکفت از عدوی عدو بر زا
برون جست ناید آتش ... مهابت نه ...
⁘ بجای مغز خون روان ... ⁘

له هیبة شیبت نشوکما الفت سیاه بهمن المنشر فی ویران شعر
فرو گرفته جهان ما بهابت نوجخان ∴ که مشت جم زده ز حشمت پیشوازی
واسواب بزرگ و ارکان ملک که روی آینه دین و پیشوای دولت اند
شفیع ربعز خواه گناه ساحت و بارگاه جهان پناه او که تا صبح
انا فق آینه می نماید مطلع اقبال باد ملجا و ملاذ کرده شعر
ملوخ بوجهه منه کفل خطة وتاوی الی عال جداره الاسافل
بوده عنایتش از آیامات چرخ پناه ∴ حمد حمایتش ز حادثات جهراه
و سکر لحتری نور او له حرز غروب نحوست ماه بود آینه سای
انا فق نیل مراحم و مرام روشنی افروخته و حدهم عنایت و جمال
جمال آینه حال او با نوار حسن مرحمت و لاغت آرایش یافت
ره بهی کنم بیم جان سرکرد نکرده کرد شین ∴ کرجه اینها بلا از تو شکنند بر شیر یال
باز آکس بر پایی لکنکان بسته بود خطو   بر سر کرکان بکنعت کشتر اینهور یال
شعر انی ولد عادت الحکام به ماحیث ولا سیار لاصایل
اودعه الوحش وهی تذکر مارایحها حائل فی الاطارحه ∴ و آینه را ل
حدیث مایه یزدان که اصحاب ملوک جهان اند اقصفا عقیدت ظاهر
کطایف و کعهد خلوص نیکی که در ضمن ضمیر سویدا دل ایشان داشت
بنمود و بیان سوزن و اینه سرو پای بر صفحه بس خاک تضرع و جبین
بر زمین تواضع نهاده ∴ سر شاه مزو بکبر کرده   بر صفحه سرد مست سر کرده
همان نموده از پای بروز کشید ∴ بلای بی مژکان همی خون کشید شعر
وخانت تلک الایام بالرغم واشت الک اللیالی فی قادم مستقصد
لسع اما من رعا وقد وجدنا من لادوم فی خمائک سعة اعبد
و بعد و لشانی لانخوا ستر حرشم بروج لحمه پایی تخت بر سر طاق ازدفت
کردون و رواق اخضر سپهر آینه کون نهاده بوده شعر

کیتی صلف و نهاد اوده ∴ کردون عرض و نبات جوهر   مرکز خورده جاه بهمن
معه حیدر و بر بود کرخ رستا سلا آسمانی و نصرت بزخانی تعالی اذ اثلام اهلام
تمام پذیرفت ∴ کشاده شد دره زبده سیکله ∴ بر آمد از رو با مکر زیاد خواه
شعر رمی بک الله بحیرها فهدتها ولو رمی بک غیر الله لم یصب
من بعدما اشتبهوا والیقین بها الله مفتاح باب المغلق لا شب
وقال حضوا اسعهم لا مرتع صدح للسارحین ولیس الورد من کثب
اماینا سلبتهم بحج معاجسها ظبی السیوف واطراف القنا السلب
ان الحمامین من بیض ومن سمر دلو الحماین من ماء ومن عشب
و حدایکان کامل تربیت که تیغ تهورش زطینت آینه فتح و نصرت
جان و حصار بلیشان بخشید و صورت بخش و بخشایش بحر تیغ
در آینه عدل و احسان با صناف خلق و طبقات جهانیان نموده
و اقبال عدل پرور او شعر   کنک زنک ازعهد بکس آینه
شعر له کرم فی الخافقین مطبق وعدل لاقطار الاقالیم شامل
تو قطب ملکی و قطب عدل راست   بقطب راست بر جهی خلاف محراب
زعدل تو بکسند زنک ناخن زنک معرفت   با مر تو بکنند چنکل حید های عقاب
شعر ولخیا سیل الحرال بعد ثروه و ابهج سبل الجود حین تحفت
و بر فوق صلاشتها بار قاده که حضرت بتمة خلاینکانی اموال جهان
کمتر از قطره پیش آینه بر کوهر سحابت و حقیر تر از ذره در مقابل
آینه کیتی افروز او بابت باسم خراج کزاری و رسم خدمتی تسلیم کرده اند
بایست فیل اسب شیمن سرین ستبر ساق سحاب مسیر سکاب ساق
طاوس حسن چو کبک خرامان بنی انت سبحی ماس شعر
شعر لك اسب حرف کبک و همای وطوطی همای تکو ورفتار و خوش جلا و دنبر کلاح و
تو قدح سنن نادر و سبق حمام حد میدان ∴ بسم خارا سخل آتش بر کآهن کردر

وما بي

بهنكام نبرد وبارى آرامش داميش ؛ نعل كين وعطارد وهم ونصرطع وزنا
يقرو حشمت واقبال وجاه تو بهر كون ودكا بر انعا . وزير خرشيد وكيلان حرج وفيل

شعر ان لاح قلت ادهم ام هيكل او عن قت اساح ام جدول
تتحادل مرد اظ فلحرالكه وتحار فيه الناظر المتأمل ؛

؛ وكانه في اللطف فهم ثاقب وكانه في الحسن حظ مقبل
تجنت سبك ممسكن سماكا ن وسراون جنته وحامتر مهل اطلس آن
سينه اسد وسرطان حنته وبسان منيل سوجي پستي سيل تنجال ريسيله
دبونم سمك وسمنهد سطوت سحون وسروقت سحين سليم جانشم وبامن
وباييسم محت سنك وصندان كشم وسماسان سطح اسياه آسمان سوجره
وساحة سياه . ملاست سقف مقرنس سوجه وانفس سنا نهينه مقوس
وسرا برج حنتنه وسيارگا ن سپرچه وبدشت مستير سالك ويمط عروس شنلن
سيماى كستره وسوجره سيسل بستان سراى سبز قرسيان سترجه
وسهام آسيا اسبرسيم سيماء مسرع سمايسوتم ؛ كاه برروش چوچن غوكاه جون حباح
كاه وبنوايجوتيروكاه درجستن چو گوي ؛ چون نهكان انرالاب معون طكا ن جاك
حرر وحف نجر ونجم وحرشو حي

ممجو آتش نعل آتش مجو مرغاى بحوى	بي تقدم رك وزن جرقش حجع و
سرو نخل وهم زحبل وند منكل وسم	جيع فش آتش حين كنبعسر نهاس كف
مشك حم عنبر نفس كلبوى خوى نشادربي	حرين خواب ور وحين بتيرباز وهم بين
خوش عنان وكش خلم وپاك زاد وبيل جوي	سحت پاى وصحم لان ودرا حصبي قدم
تيز كوش وبهن پشت وكوتاه سم وغرده موي	ابر سير وباد كردش رعد بانك وبرق جه
كوه كوهت سيل سروتش نوكرد وراجوي	كوه يسار وشير زهره بيريان وعزم تك
پسل كام وكلكه سينه زنك تا ن وكرك بوي	تيز چشم امن حكر پولاد سم تيغ تاب
مينم جدل ان جاه بيني ماو كام ولوح	نيزه قد وكمند دم وپنج وتير وكمان

؛ كرد وكوش جسم وهم ونهار وناوزي ؛

شعر تدعى حلف الريح فحاتها مخبار وتحتزبا القطبة الكوم
بحمن الفهين كي سلغنا هو جيجفهن مشل الاخصم ؛
؛ ضمرتب وشو بها الطراد فاصبحت والاطرف ير كضهن مسابقا
من كل مخطيم لاعنته مرجها لدى حوالسها الى يسلم ؛
؛ عل سرهتم كان لجامها نال السماء بفم بنان الملجم
ومقابل بين الوجيه ولاحق واناك بين مطهم ومطهم ؛
؛ صاغ النهار حجوله زكاتها ولطخت له الظلماء ثوب ادهم
قلق السماك بهضه ولانها نفض الخبا على جبين المرزم ؛
؛ مثل الحوالب مااشت من عارة الهضبة السنابك بالدم
سهوت وقد هج الزليل لاسرح الحباب محمد نعل الفينغ ؛
؛ احصت نوا لهرها الظبى وكانها اصبحت شكايمها بمثل الحندم
ولايت ممالك آراي كه روى آينه بيرونى واينه روى مهر دلين لب ت وا زنور وصفا
وضعو سنا اوآينه نمونه مراجعت اختيار ايد موجب **شعر**
يعوض من كل فرج غير مفتضة وقد اغدا اليه غيّن محتفل
وركاب فلك قدر وبخت كه آينه فرح وطغه زيب ازدي مريد حدب
مسايرت نصرت زمان شد ؛ كرچون شاجد كا بش جاي جامو تيلاى
ويحضر تحه هلي كه دار الملك اقبال ودولتخانه جلال لب ت وچون آينه سند
ماه عكسي پايحشته مستغرق انعاب افضال بان رسيد **شعر**
مال ولغد حين توجبا خبر بلده ؛ كام حلمل بحت على حيرتين را م
يا حسن احوال واليمن مقدم واتم اقبال بلسه دوام ودنيا باي تخ جهاد
روي لشكر معرى روي آينه بركت وفضلا لتحولي پشت آينه مكتر ب
ومعطل شد وما نوار سعي بي چون پشت پناه سياه جين ازوي اين ملك
ودولت مانغ صورمنور ومصقل ماند ؛ بماند آينه دولتت تو روشن الالك
؛ نعيم سينه صحد تو ترجيد آه ؛

شعر فيستشهد بوسلام ما اوليته والله عنه بالوفاء ضمين
وجوجيت پرشت وبرهمن خرخره پيش آفتاب سعتزر وعمل گشت
وآيين شرك ورسم آفتاب پرستي ازحايره وجود بمرحكر عدم بازرفت
تيغ سلاب ربك تعمر يدنسل مشرك نشكت الالك نسل بحرحمي بسلاسل
شعر والشرقت اكيض ومي النجوم الى شرع الموت ضلالا كلها
فالعيت في اللحد شبانها وشيتت له المهد اطفالها
وقد عاينت اعين المشركين فبيل القيامة اهوال حرها
والنعابد اصنام واوثان كه سرحد ممالك قيصر تا صعيد وحرشيد پر بوده خابر
واتش نماند ومسكن ومأمن وشي وحرحي كه حال شهوت آن حوزخ كرما
حد لغواه افتاده بود ارام گاه وحوش وسباع شد . يامن به ربع الضلال معالم
حرب ونيان الرشاد مشيد . ارباحه خيمه توحواوطان عاديان
اوطان حرثمان توعملون مجي شيمرح اسلام را تقويت تيغ تو قوت شت
موسى تقوي تقوت هارون مجي شيمرح . وفور ايمان از بايكي كفر بسان آفتاب
از سرابرده غيم غم بيرون آمد وماه اسلام از عقد اجتماع ومحاق حوز آفتاب
انعقدة كسوف خلاص يافت وآفتاب كلمه عليا ممالك متلون سايه
كشتند واضواء انوار آفتاب سماني باقاصي واداني بلاد وحيار وربع مسكون رسيد
وآفتاب ملك وملت از مشرق علا وسنا درخشنده شد وماخرين وحول
ان افق اقبال وجلال تابنده كشت شعر فاضحت افق الدين يمن نصر كما الاوحض
الملك الخصيب واحال . واقبل نجم الدهر وهو عن الرشد مفتوا عن الحق سافرا
ربي ياعلم دولت ودين توق . صبا ديكي كه حرصن زلخت تو يافت
حد ماحه كه مرهم توم شكفت حد سايل كه از جود تو زر نيافت
زاولاحه آدم ودهر ماندونيش . كه از كان جود تو مصر نيافت
يكي ابك واحد مجود ونه زاده . هم كه اكك عهد تو احد نيافت

وآفتاب لطف سايه آسا بال طاير حسن اسعاف بر رعايا وزير دستان
برشايد ربيكر آفتاب انصاف حرر عايه شهر بانجستر ماه فرماي از افق
تايد پيدا آمد وفور آفتاب عدالت كه در سحاب سايه تواجم وخول في
بلغ ميسه سان طلم بوده اشراق پذيرفت وهم چون آفتاب از برج اصفها ن
شكوه هماي ولايت شاه جهان وسايه بزد از جهان كرفت شعر
حصو كه بدعيسحى بر صفت آينه داستجو مقام صورت نر دل حكمش پيدا
شد كه چون شاه موي كم شوخي بير . هم چو آينه كود كرد ممالكش عمران
اضحى بك الارض حسترلبما سمه والملك بعد شبات الشمل منتظما
ماشرق العرلى وبلايام طحيم شسد بر الظلم في ارجابها ظلما . ودر آفتاب
دولت قاهر كه حاجب از افق تجليد وتابيد با بنده باحقوق عدل واحسان انتهيت
يافت ورسوم بيداد حسان از عرصه ممالك بر افتاد كه ذكر آنچه ارافظلال
جهان ساير وجون فلك ماه وآفتاب در ايام اهر بحر رباد شعر
تا وقت نشر صيت محاسن منتشر . تا روز حشر دولت عاليش پايدار
شعر بعيدا الصيت منبث السرايا بشرح حكم الطفل الرضيعا واوان
احسان شامل حوزه شد ميمن مسيلدم عرصه عرض وحصن بسيط زمين
بكلفت وحسيب شمايل رايق بسان شمشاد رعفنيا آفتاب بجهه افاليم
علم رشيد شعر شمايل الحسنى صفاء ورقة تفوق شمول الراح نفوق شمائلا
نسيم كه صحو خلق تو نشتي حاره بعد زبان بستايد هزار دستان ش
ولطايف محاسن سيرت اطراف شرق وغرب بوضوح وظهور پيوست و ابخاد
مولفي شيم در اكناف بحر وبر استفاضت وتواتر يافته شعر
صفت سلطان تصعقوا الملام خلائه ووقت كما داق النسيم شمايلا شعر
كل صحو كه حكونه ديدار خاك سياه . كر نه خلق تو كفيا از صبا ازعاليم
وآفتاب علم الهي بر سر نقيب تا شي او حضور سيار كان وكلانش اعز ايي

بواسطهٔ بوستانی اخلاق او شاه ریاحین گشت شعر
بر ستاد ابادان اخلاق و شد :. از آن گل تر که لغایت حنجه
شعر و ملاحت خصال هنک حکی عوالیا به طل تمام آن آشنا عوالیا
و ماه رایت آفتاب سیما رشک مطلع خورشید رخشان و ماه تابان
او شد و سواد دودهٔ رفعت و جلال سر بقیهٔ ماه وقیهٔ آفتاب افراخت
تا یدرکها اجلال الثریا :. از رفعت ستاره نیم برشق :. وز شکل هلال رکاب رشس ما
و نجم شهاب بر شواق نرسد الحلش نیم یغلق نا رحمه فرش بسیر ابلق
بر کرده او کران اشفوق بگفته او کران شد برق :. ار خاکه روز آستانش
کرده ست حو شکل جهان بیشی :. لم نحل الخا نشر لها الکسبه الهاء غین مکتبه
و لحظ یحطاه غیر طالبه و یحوز الکور فین یجتلبه :.
مشمو ما یکلمه طلب الحلیا و الخاسر و نغ طلبه
اعلامهم دروة واسبقهم الی الذری و اطی علی عقبه یحیی نعیم ... کوکبات ... الی الجنب
و بجنم جهان کشای که سنان گشودستان آفتاب ضیا و بفا مرا رفع گشیده
آب رحشت یی رنگ فتح و ظفر تا آورد و برای حمائل الرایات که ماه شب
چهارده نورا زوی ره سبزده استعار نه خند آب نیکو نقطه دار ون آن روی
کار آفتاب طلعت رزای برد شعر رای باکت که بر سپهر شرف
مه ارز نور منتجا رکرفت :. عالی را یک سواد الرایات خط لیل سواد کرفت
شعر الرای قبل شجاعة الشجعان :. هو اول و هی المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیا کل مکان
و همت و قدر بلند سیاه و آفتاب سر عالم علوی و سفلی و الحی و مستولی
شد و قدم برتری و سروری بر سر نشیمن و مساکین و برق فرقدین
و تیر نهاد :. لله ممتم التی منشانها حتا الارواح علی الکمال الدال
ناقد و همت تو رسید برفلک :. کو حنای سعد فلک را جهان کرده

وحلهٔ الطاف شامل که جوانان همه بابت بر و آفتاب و منزلت سماوات آب اطفال
نبات را جرم خاک پرورش داد بسرو بوستان شریعت را در زمین تو منشوری
و تربیت بواسطهٔ آفتاب عنایت به پرورش نهال باغ ملت را در سایه
آفتاب حالی و کمال همت عالی بار و رسخ ساید شعر
خفیة یا ثلی مشغو فی جمعت من المکارم ارکان الی عوف
لم یرض بالارض مختار آلها دهاحتی تطاول بنی فیر مسکون شعر
همتش چون سوای گردون کرده :. بای از خط موان بر داشت نور را خم ز کعبه ببست
نوبت قبضه از کمان بر داشت و بدست قضا توان قدر قدرت از سپهر رخشان آفتاب
مرشالی سلخ کی آینه چینی بست و بزخم تیر از بساط سبز سپهر کعبتین ماه و مهر
و بچوگان هلال آسا گوی نیلا ورد آفتاب وش بر برده و بعد ساجد
از مهر بلوین ماه در کردون النعت رکابی طوق حمین افکند و حلقهٔ جادوی زرین
بری در گوش خورشید انور در غره از سر کرده و طلوع تمکن و اختیار ابران ابلق
بر الکام ایام تو من روزگار تا بدر آم نهاد و ساعد کامکاری عقد ثریا و حمائل
جوزا بکشت و انگشت جرح رحی عقرب رأس و ذنب بکشاد شعر
بسر دست کوه و دخترالا :. روز جنگ از امتحان برداشت
دشمن تا سینه سر برده :. کمر کوه تا میان برداشت شعر
حاث ای الاملاک منه لعته فخرت تیند نفوسهم و تحنن :.
اشلال العقرب شیر یلقه فبلابه لروض ریاض معنی و بتایید امانی کلاه
عز و جاه از سر ماه و زهره و حوادث ربت و کشت از شیر رحمیر برداشت نجم
از ارک ناهید و افسر از سر خورشید بربود و خرقه بر جیس و قبای کیوان بهرام
بشب و پای شرف بر شرف قصر کیوان و گنبد کردان نهاد شعر
حیث رکاب امر و عنان نهاد او :. نا انجم که در ریاضت گردون تو سنی است
خورشید زلف و مه خویش شناس :. مریخ نرم کرد و کیوان فروتن است

اذا البرجيس والمريخ لاما سوتحط نمت خانها الكنان

مما الحلاني ان خيالك غزا افما فعلا ابساق اوحدفان

كسوي [illegible] بجنان جرخ جنسم گردون نگد جرخ توسنش

ورونكاد از جم سمين اخضر وهلال [illegible] ونعل [illegible] ساخت ونكام

باد جون چشمهٔ زرين آفتاب بجام شراب [illegible] خواست شعر

خورگه بيند كاشكي كه ريزيمي تا جام شراب شاه مشتري اورنگي

مه گويد كاشكي كه از آهنمي تا نعل سمند شاه گيتي منمي

شعر وقد اخفى هذا الاهلال تقربا ليكون نعل جوادك السباق

وكذا عطارد ان غلا لك كاتبا فالشمس تحفيه عن الاحراق

ومتى اشرقته بلالك حميته اعني الاهلات من اعتراء محاق

والذيعن آن كف حيا مثال كه فضل افضال او رشك فيض آفتاب سخي و ابر

شعر مطير [illegible] كوش وكرده جريان حون بهار [illegible] بكوهر [illegible] آكش جاحد

ما حاتم الطائي وكانه الغيث المطير اگر خ شيبه دي [illegible]

شيء جم زمين ياقوت احمر زمين [illegible] از جودش [illegible] بيايد

بجاي سبزه رويد از زمين زر وكاد [illegible] صوب [illegible] منسكبا

لوكان يخلق الحيا [illegible] والدر [illegible] والشمس لو نطقت

والليث لولم يصد والبحر لو عذبا كفتي آفتاب بزرگ عطيت [illegible] باجود

يمين ونور جبين او خورشيد [illegible] وسحاب [illegible] اوامت باضافه [illegible] عليه

نوال و بخشش [illegible] انقطره من فيض جدواه السحاب كقطرة ومن ضوع

الشهاب [illegible] گر يك [illegible] تا [illegible] سحاب

ودر استلامت شعاع آفتاب [illegible] واستبقا [illegible] جلالت واشاما

شيع الناس [illegible] امت

[illegible] والنعام [illegible] تمام [illegible] بخشش

خيمي بر كمال در سايهٔ آفتاب بر ولخسان [illegible] وتشعشان [illegible]

افضال [illegible] همیشه [illegible] قرين [illegible] بر [illegible] ببان [illegible]

آفتاب مكرمت ومبرت [illegible] از مشرب عذب عطا و مروت

خوشكوار [illegible] سيراب [illegible] من قاس جدواك بالغمام فما انصف

في الحكم بين شكلين انت اذا جدت ضاحك ابدا وهو اذا جاد دامع العين

ي نگويم كه ابر ماننديي كه نگو نا يابان خود منديي

او همي گريد وهمي بخشد تو همي بخشي و همي خنديي

[illegible] وتقويت [illegible] ضعفا [illegible] عرصهٔ دولت ومدد

بسطت ملك [illegible] صلاح وشناي [illegible] موكد اساس [illegible]

تحصيل كمال [illegible] ارباب [illegible]

نيل مقصود ويافت مطلوب [illegible] اصحاب [illegible]

كه [illegible] من الحزن بجمال يوسف [illegible] روشني [illegible]

[illegible] طلاقه بشره [illegible] قبل لقايه

شعر وراء وجه [illegible] صادي الجوانح لا [illegible]

ضياء طلعت او [illegible] غبار [illegible] وتوتيا جشم [illegible]

وشاه نامهٔ مفاخر و [illegible] آفتاب [illegible] نامهٔ رستم [illegible]

نامهٔ مكارم و [illegible] شاهانه باد بار نامهٔ حاتم طايي [illegible]

كلتا يديه [illegible] الفريقين [illegible]

رستم [illegible] كوشش [illegible] حاتم [illegible] بخشش [illegible] بخيل

[illegible] آذري متلاطم [illegible] سيل [illegible] متتابع ورود [illegible]

صورت [illegible] محمود ومواقف مشهود [illegible] وحديقه

[illegible] اسرار [illegible] ولطايف [illegible] رونق [illegible]

افروخت كرد [illegible] دست تو [illegible] گوهر [illegible] حال

دست تو [illegible] داد

ابر [illegible]

وفي الناس من اخصصته به   تعاريق لكن متى يجتمع
فيا لهفا الحجب والمكرمات تواصعتنه فلك من نقش
وصفحه كتابست ازان مدنحن نعم وايادي موشح شد حقيقة تيغ
منه ازان بكوهر خود بچشم جمال بالايد كه بحورش مظاهر نبات بايد
ثلاثه زين زينه سوابق عقيم وبنيتيش مرحمت بند حوز خود بسر شود
يلقى الذي لم تقيم وجهه مسفرا   فاذا التقى الجمعان عاد صفيقا
رحب المنازل ان اقام فان سرى   في جحفل ترك الفضاء مضيقا
ان براى قهر بخادمان احيف انبرك مدجنا خصم وخون اعقار ساخت
ومعنكا بانرفع حشمتان حولت از استرز باحه وانبا روز سوار كرد
براي كار [illegible]   كه جانش خصم باد وطن دشمن
شعر
كهي از غنچه ساز جهد ضرتكان   كهي بر ايت بن شب باد جوش
فما لك العشا والعشق وانما   عن السعي يسعي وبك الخلان
وما المحتى بالاسنه والقنا   وجدل طعان بغير سنان
ولم تحمل السيف الطويل نجاده   وانت غني عنه بالحدثان

چون سهيل جوب بيكند من لزمهد منها پنهو مينوبن پرويز كرد واز
ظهور طليعه سپاه سرما قلب لشكر كرما را بهيبت آورد وجهان
از نفحات نسيم روح پرور بكسوت سموم ولباس حرور بيناد اختيار
اياك المهرجان حليف عيش نداجاوه عضل طرين شعر
تعلم ليالي نوح برح كبشم الله من قبل النطق لسنه كهنه
كه عكس وسراغ را عقلكر بهي كون   كه دهي ناد دنيا دعطر ان قسمي عقل
بر بعضاحوش باشد از عروس نهاد   بي لعوبت شد جوكرها كنون چو ديري از
وبنده كشت حوز لعين با آب زلال   زوحشان كشت حرخه نشي تيز تر بحجر

وبنادحت لشكري بي شمار دحشمي بامداد زيادت از كواكب بروج
وانواع يا جوج در سلك خدمت مسطر شدند در اوج سپاه هزيمت
خورشيد منزجه جاي چاوش   ولا البلاد حتى يسالم بر صعوا الا ان الم القعا
يستمعون الى الوغي يصوالم خلطت بشعر المسك اريج دماء
لم يخص انحاد الاديما تعطري بنحيه في طلي الاعداء
من كل مشبوح الاشاج ساحب في الروع حيل كانه الحصلا
يتابع من داحى عامل عصم كالاسم يسبح في عذير الماء ملهم
تيغ از عصحا شاك بر صا رفته برآورده وبشبه نيزه لشكر
استقام از صمصيم حيل ميان خان بسته وبشكل شروا از احيل
چمن بسكى بوقدم اخلاص راست ايستاده وبرادران بن كرحشم برادران
تخ رصا صفتي خنجر كشاده وما سر ملكوش كوش با آواز كوس حرب
نهاده   متى يجتمعو معا لا يهجوا سوى اكردي صوالعها موقني اوقعي
ترى عند ها شهوم الحلم محلا اذا حفرتها للوغى عزماتها
والحلم خلق الله حتى اذا دعا نا ابها لا اذي طارت بها الجهلا
پيامي چو يلح رشان نپرس   كجا كرد نش برج بالا جوش
برو جش مه كهنه كونه در رخشان سرتنها سعش
ستان بانسي جاه حسن كوتاب   چه آتش زبانه زبانه در آب بصفت
غنچه سكان جان شكفته تر كرده وبصورت كل سر آتش بيكش
بر تن كرفته وبسان سوسن حربه ابكون وحشنه تشنه بحون كشيده وجماكي
لاله قباحفان نعلجه بر كرده وچشم نركش خود منزره بر سر نهاده شعر
نكان توحف رشان خرشيد   شمشير زرف فلك سوا زنند
در بزم حلاوه دل كشايند   در رزم چو سرو ما بلا زنند
در مجلس حوجان فرايند   در حالت حرب جان ستانند

انچه ده ماه کشور بنا کشاه ∴ بر ماه فلک نظر کما رند
صد مهر بیک کمان کشر ومعه ∴ در دامن آسمان شما رند

الباعثین من الفخار الی التی کمت المفاخر ∴
ملا والقلوب مخافة من کل مستمع وناظر ∴
فاذا غدو فی محفل جم القبائل المنابر ∴
هتروا الارض تحیة باداهم والزماجر ∴
وسطوا بایه لاتزح عن احدی الاقوال معاقر ∴
تکف الاعداء السمر والمرهفة البوا تر ∴

و تلذین سان بهی چون سرو و صنوبر تمام قدرو سنت شکر و بشکل
سد و کلین زرین حر اروسپر بدل ∴ جامه سپیدرو چون ابلاج
چون نجم شیر کشای و چون برق تیغ کشان ∴ رو سوی تباطاعت
ومتابعت خلیل رکابی آورده و چشم بر راه امثال الاوامر و نواهی نهاده
همه عالم کشاده چشم یا ایکی کشت لشکر لمعه کیتی نهاده گوش تا از کجه
والنصر عبد و ده ولبس طاعة ∴ والملک مقبل رندکانه ∴ ومنتظر
و مترصد تا عزایم مبارک بر استیصال کدام طایفه از ملاعین کشفره
نفصیم بر برده و مشمر و متاهب نالیات تا ابون بر استخلاص کدام
شهر از بلاد دنیا ذهنت توجه نماید ∴ متابعت تراحزیب بر خرخ و
سخن بدتراحزن زمانه پیر بجوان ∴ خاضعات لک الکواکب تحفض
موالیک بالمحل بالاشیز ∴ لا یؤدون زنع الوحی ولا المکاسب حتی شیر بالتنا
دولتشاه این حال رسولان ملک ناودح الزنجیه سر وجهان با التراح
تکیه کرده بر سر پاد عزوجود تمنون ملک بدماغ ولحاحه بر تواتر و تعاقب
محرمت رسیدند کلماتی بنا زبانی عجلانه حریصه یکسر بسته
در سالا تی ما سند نعیة سال راست نهاده مشتمل بر انواع التماسات

که عزت سلطنت بر صدر دولت و دیوان آن بارهمه وسمع جباری وعظمت از
استماع امثال آن استنکاف والفت نماند تبلیغ کرده ند و این معنی از حد مستول
مقبول تر و خرد بشنوده بدلکه فلا قول الا الضرب والطعن عندنا ولا رسل الا
همه که حجتی با تو زبان آوری کند ∴ فهو جواب او بر زبان سنان دهند
شعر ولا کتب الا المشرفیة عندنا ولا رسل الا الخمیس العرمرم
و شاه شیر شکار که بر نسبانه از بساط سپهر مهر و ماه و مهر
و سقف تخت و نورده از چرخ دولکا نشر ضرب فنه باز ده و چون
کشاده راست و زیاده پنجه دجان خصم ده رشت ده رعنا وبلاانک
و نجم شیر که خانه کنبد حقه حلقه اعلاست ز چشم یکما چرخ جد
تا سمت کند و پیکره کا و ساد و بر جهه میزان بر جا از شیر سوار
کنبد عنا عزا برد و بر محیط که لشکر عذره دو اسیر امت
نیزه سماک حرک بیو زن شمرده از آن کمان بی اصل منسوخ شان
حرف بشهر شهری معفر و توبی یکی عدد دست تمامی بر کوشه نطو بر فشا
والنصر صمیمت عبا نیز بغیت الا وقت ولشیاد نقمت با سر
چشم فروغ بر آورده شعر تزهی السیوف فی الروع منتصرا او یغضب الله
ولکنها اذا اعتصبا ∴ جهان دار که خشم او نکار آن دون آتش تهامی
تا بخشمش از عنبر کوشت آتش بعوزان ∴ سوی حلقش از آتش برد و بدعنبر سار را
القیصر بروم اندر نخصمت بشود وکسی حاتان نخستین اندر زنان شیر ظوا
یکی چشم تو شیر که حاجی نیر و تحجل ∴ بلکام تو بکشند بخاریح نام و طغرل
شعر فلولا اهل الخلد عتبک ندلة الارحیم از لکمان حجیم وبر فواب
البهیش فهو حشمن ∴ از آتش سوئیدا بیرالهنی) تکف حرجی ولا لاسرا مسی
شعر نخبه سیفه لفظ المنایا کما شرح الکلام الترجمان
فاسلک نحمه فی کل آذان کما سلک المضیق بلا فعوا ن

نیزش از رجال مخالف خصم ؞ رفته کشتاخ بجواب دل ایشان ؞

دل دشمن زد چون العش نکرد تا رنگ بجو حیره منیم ؞

و تیغ آبدار که فروزنده آتش غضب است از بیم من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم بر کشیده و خدنگ صحره در که در نزد چشم اعدای حد بعتنا بمکان و لا ... دالا المجد بیوست ؞ مرتبه گرکمان کش عزت نهاد

در یع مه بشست و بر بن نه سپهر رسیده ؞ القصام ... و هی تصیب و الان مالقها بکسر الحاء ؞ شهبرهای تیر تیغ افلاک روح قدس

گیسوی پرچم تو کرده حور عین ؞ در ربیع سهیل سنان کشیده میل

در لبر ... هلال بما تسالل ... و رو ... عنم تعزم بکمانش آن مه و شنع

ان ملم اورده ؞ رو بسر طرف که می آرد ... عنان سلطنت ظفر نکبت

شعر فما الحیش لم یعن غلامة و لا السر ما ان نشت فیم جمال ... و عنان جرها ملتای

بسمند عزال رفتار صعد الصبد الرستان چشم سپهر خشم حاده آتش بهی

که کمان جستن کردن قوس ... و کوس سلطان و لرزه خنبر حر

مقوس می شود و ماشیری که منکام کام زدن برجم نعل هلال شکل درخشید

ثریا شان صحت الثری می کوفت شعر من کل ملوان سلیم آلبسطا

حالی الفضیه ... بکل رفرا النجوم ان ... علیها زحالو تقریب

و بکل یوم من ... العدی لیانه بالدم مخضوب ؞

یغدو ... الشذری ستی به الدجی و الیاس مع ملوب ؞

چون گریبی روان شده بلجام بابه ؞ چون کشتی روان شده باجادار لنگرست

ابر و خرام و کوه سر ... ملک طبع ؞ خوش کام ... زرد لرش سلیمان سکندر دست

رخشش خد بیان مراکب ... ؞ بر لاه چون شر ... فروزان چرا خرافراخست

زینش چو طاق ... مقرنس ... ؞ نعلش چو ماه نو بکواکب منمست

با بر جنش زلطف چو ... بران ؞ شکل ... چه ... لند دست

و در رخ ... رکاب ... بیون لشکری ... جرات دشمنی که ملازان که مسرح فهم

تیر بلک ... سخت ... و ... فرید و ... سبک رو بعد از

استقصا ... احصار آن را بنیابد روان شد ندا شعر

دما عدد الرمل ... علی الحصی و لکنها عند اللقا جبال

زمین سکه ... برکر ... ؞ بروز بر د تن و افعال لشکر

تحادل لاینکن ... سلیما و لا ... من لم ... یجالب قرابض

شعر ... من ایدی عواصی عواصم تسول ... سیاسی فواحش

اذا الخیل جابت ... صدر ... الکتاب

... و ما ... خطای ... مرستجلاد ... و بسیار

تیر ... کلک ... اوا طبل شاهی و کوس حربی

احتیار کرده ... بهرام تیغ ابدال ... آتش ملا دل

قلب حرب برآورده و ... جیش ... موقف ... همقام

شریف محل ... سیف رسیده ؞ و فتیان صدق ان ... الحدید

الی غمرات ... بوجهم و ورود ... ؞ اذا احتصنوا ... الی ... مقنقته

... لیا و ... ؞ علی ... تهش الی آلجندی

و یلقی تکالیف آلوغی ... ؞ نه از درستان ... ما نیک

نه از دشمنان با دنا جسته ماند ؞ اگر ... بسکوه

بر ... انکوه ... و شکوه ؞ و اگر ... کشیدندی از خشم تیغ

سنش آب ... دود از خشم ... ؞ و اگر ... زندگی ... تنبید

... از بیم ... و تهاید ؞ بکندی ... و با ... زدرخت

که مرکس ... که از باد سخت ؞ ... بسایند

بها مون ... بلحسدی نوبد ؞ ... خسته و ... ؞

از این ... و ازان روی ماه ؞ و روز دو شنبه سوم ماه محرم ...

حشم و ستمانه با رحجت نمای فر سایه بر ولایت سامانه انداخت
و از شعاع ایات اعلام مهر سپهر آیینه فام نور افروخت و از تابش ملمع جام
صفاء و لمعات نصال و ص آن طرف رونما نموده شعر
ماه رایتش از مهره خاستی خورشید :. در احتجاج جان منکسف شدی از ماه
شعر اخاضت بخیام کل فی مکان فذلک حیث یلتقط الجمان
همیشه نصرت و تایید پیشرو باشد به هر طرف که رود رایت مظفر او
و لعقب وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک تا رج آلین
که در تخت ملک ملوک گیتی در شطرنج پنهان می باخت در میدان
کار با سلاطین کامکار داد اسب عبالتمی باخت و مظاهرت پیلان
رونکار با سلسان روزگار بهلوی می سود و از سر مستی جاه و بسطت
معرصه چنین دعوت بزین صفت از سر برجی می شافت و بکش دار
لخ رخ برای تعجیل آورده مدت هشت منزل یکی میکرد تا ملک
پیاده رطل سپاه لا بعد از قطع منازل صفت فرزینی رسانید و خر بسان
شاه شطرنج در صدر رقعه اعلی مرتبه جها ملاذی ممکن نشست و در
بساط کامرانی از دست ساقیان مراد شراب صفا و عیش و عشرت نوشید
حب الرياسة ط لا حول له و قلما تجد الراضين بالقسم شعر
دولت همه ات است خصمت را :. کا خیل و بال روم و افرنگست
تا کاه از ما بنسیم انصار دین و اعضاء ملت در آمد و خواستند
که بشمشیر آبدار آتش فتنه را بالاد هند و بطریق روباه بازی
با شیران کارزار حیلتی بیش برند و بشتی بسوطای نا شد
ممالک هند و سند بدست فرو گیرند :. این مملکت گرفتن و این ملک داشتن
در کوهر شریف نهاد منکر کال زخم درشت باید و پیکان نعلک سلب
تیغ بنعش خواهد و بازوی کامکار :. اعلی الممالك ما يبنى على الاسل

تبلغ الآفاق

والطعن عند محبیهن کالقبل :. و ما تقر سیوف فی ممالکها حتی تقلقل دهر ا
و عقل ضعیف و رای سخیف ایشان چهره مخدره جمال عروس این معنی
ندید شعر که ملک هند گرامی تر است از کل بود بر فرق گوهر شمشیر شاه مود نو داد
من رام عزا بغیر السیف لم ینل فارکب شبا الهندوانیات و الاسل
ان العلی فی شفار البیض کامنة ادنی لاستخرج من عسالة دبل
و چون شاه جهان کشی که پیادگان لشکر او از شیر سوار گردون
اسب نبرد برند و پیش کر نکاو بسارش شیر ژیان و سلاح از خوار تر از
شیر کرابه و پیل شطرنج باشد و از نهیب سماک نیزه اژدها پیکش
اسد و ثور فلک در سوراخ سنبله و شکم حوت پنهان شوند و از نهایت آتش
و فلک آتش رنگ اتش مهشر سپهر ما چون شحوین و ندجاس کافرین اطفال نهاد
پیکار نماید شعر بربان طفل از خواب کلبت شیر دد شیر :. از نهیب تو کر اول [illegible]
از هراس [illegible] وتر با و کت :. سال [illegible] چون نقطه سیماب شد بی قرار
[illegible] الا چشم با [illegible] :. [illegible] از ناف شیر [illegible] الا فرق [illegible]
شعر یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم
الکن بعنف [illegible] :. [illegible] توصل الا کفر و شود آوان
از حال [illegible] ایشان بر مثال فرزین [illegible] بالشکر بی
بی شمار و حشمی [illegible] زیادت از لعبتهای شطرنج و بتصحیف [illegible] های آن
حتی اخذ اللیل [illegible] بزوال [illegible] الصوت [illegible] یرفعوا القینا
تو کیستی که [illegible] :. [illegible] بهما رجما
چون شاه [illegible] حال [illegible] رسانیدن [illegible] شاه
نافذ [illegible] مبارزی [illegible] عرصه میدان مباسطت و ما [illegible]
[illegible] مصاوله و بر مثال پیاده مبارز [illegible] رود
جنگ و آویز و نظیر رخ تعلل وقت چین دست نیز شعر

ولم ار خيلا مثلها عربية ✽ بذيل عرقا او تصون حارا
✽ اشد على حاربتم تسلطا وابعد منها في البلاد مغارا
یکی تیز کرده سنان آتش نفع ✽ یکی بخشم چو ریزان سنان نشتم زر
✽ صحایف جامه تن همیشه شان چو شرح صحایف ناتمام بسترند
سال و ماه بوجه طرف رفتشان نازنین ✽ بماه و سال رخش اسبشان بنستر
سایه از دمش او انس بوی خوش خان ✽ کجا روند کمان تیرمان بسوی بصر
بل که هر یک چون شاهین چو رمهای جنگ پرواز کرده و بسان عقاب
بر صحرای اعدا پر باز کشیده و بر مثال عنقا بر سر آسمان فراخ نهان
کشته و شکل آن بزره تنگ حلقه تن پوشیده و بصورت ملخ طوق شوق
حرب چو کردن افکنده و بصفت بلبل بر کلبن رزم بانگ خروش آورده
و تشبه کبک چو رکوه ساس ساز ساق و پای [illegible] چون قربور کرده
و بصفت مرغابی چو درکرداب جنگ و دریا [illegible] غوطه خورده ✽
حوصله صد بین چون عکه باز ای ✽ کشان پاش کمون باد چو پای
شعر بحاهم الغر في [illegible] يحدث من مطاويها الجماح
اذا دلفوا الى [illegible] عت على الاعداء جاحفيه نات
روی اعتزام چون رخ شطرنج بر اه استقام آورده شعر
بعزمة تحتها [illegible] التراب [illegible] حل
چون عزم سفر همت کردی ✽ نصرت که همیشه بخیال [illegible]
پیش از حزم تو می خرامد ✽ منزل منزل چو [illegible]
شعر منوقد العزمات [illegible] النجوم [illegible]
وانجمان قومی که چون خر چنگ کرد جنگ راه کژ روی [illegible]
و بسان خار پشت خار سنان [illegible] سنان سینه چو
حرکات [illegible] تیر کرده ✽ [illegible] و تیر انداز

همه مبارز و اسب سوار و جوشن دار ✽ همه دلاور و تیر انداز بی هلاک
همه نهاده محل [illegible] نهایی خطر ✽ اذا اعتنق الابطال [illegible]
بتت شواد النار تحت المغافر ✽ يصولون [illegible] تلقى جرانها
[illegible] بنيض [illegible] يك [illegible] بر حد [illegible] ما بر آورد
[illegible] شیر [illegible] از رقعه زندگانی [illegible]
باده شود دشمن [illegible] ✽ چو باشی [illegible] اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری جاری ✽ [illegible] از سعادت سوار
شعر [illegible] الحياة [illegible]
[illegible] ودكاب فلك
[illegible] که طاوس [illegible] آرا [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] رایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ✽ [illegible]
که [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] الابطال ✽ [illegible] روان شد
[illegible] الوغى ✽ والخيل [illegible]
[illegible] ✽ [illegible]
كالغيث [illegible]
[illegible] همایون موکب منصور [illegible]
شطرنج [illegible] پیاده [illegible] آراسته و میمنه و میسره چون
صف شطرنج [illegible]
روی [illegible] آن جماعت [illegible] نهادند شعر

مشوا ایها ما سیاف کما انکرت شهب ثواقب فی اثر الشیاطین
برفته با منوش رایی وحزنک ∴ که تیرهی بشبانی آرخ بجنگ
والا لشکروه جان با زکجه رعربی خیزتر سر کردان بودند
با حشر لا بر بساط خاک تا ران بهر که رسیدند حال سر
بر شمر وفضول ادبشمشیر آب رنگ آتش نخم ازتن جدا کردند
ونخل با دپایان وسم امین تنان را بخون رخضاب داده‌اند
سپردند اسبان همی چون نحل ∴ شده پای پیلان ز نحل کشته لعل
شعر دعنا الخیل شایا علیهم وولنا بالضحی فیحی فیبح
وقلد بح پنکر نخضی بزخم تیر جوشن نحل ازکمان کرد ار
کشته وازسم زمین بشتر بارک وقامت الف سان چون خیا ضرت
تیغ مخضر شکاف حال مثال مار ازبهر خال خوابگاه ساخت
قرقومی چون تیر هر رفته ∴ تیغ تو چون نیزه در خفقان
مطرود ازین صحاح کحوته وذیی رونق عضب نقد آلکفوا نسا
وچون این دو لشکر بیکدیگر بسا بزد وصف شطرنج
نزدیک آمدند وازتعارب این دو سپاه عرصه اوردگاه تضایق
پذیرفت ∴ خیل از طریق خیل ورکوه از بر حکوه ∴
∴ حوق از قفای جوق ونفر از بر نفر
وفرسان میجاه تضیق صدور بها باحفاد مها حتی تضیق حروف
اذا انبر قواعن وقحی جمعتهم الاعن حجار ما یطل تخیتها ∴ ضحیتها
شعر تدم القناه الرود بشبه بعلها اذا بات عزلنا رو ونو
وشیران مرد وفن بوق که بر صحرای هیجا ماسد عقدها با جتمع گشته
بودند و برکه اد چو پیکر روی چرخ در آورده جنگ پیش برده اند
دو رویه سپه بر کشیدند صف ∴ زچخش همی آوتخ شید تف

به مشتا آن نیرید سل ∴ جهان شد بکردار دریای نیل ∴
∴ سواران جنگ ازسر نیل میش ∴ همه برکشیده دوال رکاب خویش
تو گفتی همواخون خورشید همی ∴ زمین از خروشش بجوشید همی ∴
∴ وناولنا اسبان بانک سوران چنانکه بدریهای کران
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ∴ ز گرد آسمان روی زنگی شدست ∴
یتهلون طلاقة وکلومهم تهل بنهل الحجیع من الحمس ∴
∴ لایخرعون سوی التقدم آسیا لخیراجهم بالسمهریه تسبر
من کل منعا ولا تسعرباسه الخصرته بیمنی بدیته من نفس ∴
∴ ملک حصنه او وانه فکانما هو فی العرین مجند
وصحیح طالم الحسام ولن ثوی منهم وفق فی للهند نفترا ∴
∴ فکانهم یحجون لقیاربهم بالبیض تشمع عنل تکلفت
میمون جنگ رک بر نعمه جنگ راست نهاده وبسان بر بط باوا زعربت وصهیل
اسب مینو کرده وها سد دستته رباب کسر قبال ونطاق جلال بر میان بسته
وبکر حار طنبور مسوبکنا بجلادت وذالوی بسالت نهاده وبشبه
کمانچه از شوق پیکار داوا النیغ زاله ناب بر داشته وبصفت دف
روی خم وعفرم سوی لطمة زخم رزم آورده وبصورت چالجل پیرس صلاح
حقد وقسوطه حرس جاک زده و بر مثال نای با دنخوت سر داک وورای
در سر کرفته وبشکل چغانه کوش هوش بر شته البدن طعن وضرب
باز داده ∴ حمی اطراف با رس بجری بحض علی الثانی سنه النقا بنی
بضرب مصالح الطلاب الحنایا مجی ضرب للثالث والمثانی
فلک را وقت توش شوره زنند ∴ تیغها هم ضرب خمه وایقاع
را وان طبل شادیم صدا در طاس فلکی افکند وخروش رعد کوس حرکتی
زلزله خنک در خاک الانداخت ∴ نعیر کوس تو مطحطوان را بسماع

جنان بو که جعل الانیم کل هشام ∴ وانجو شش ربای کارزار
جوش صبر لیران روز کجا ربوح زه و از سورت نا بر ستکار
زره بو سینه مردان کجا سقیه من کل ماجیه اتی فواعجبا کیف لتها نبت
الصیادم الرکد ∴ قبه آهن زنف روز رزم بر فراز تارک سر سوخته
سینها از جوش جوش ناشته مغز مصاحر زیر مغفر سوخته شعر
وز تف آن مخالف خاصیت ∴ استخوانها همه از سوخته
شعر تموت الریح دونک حتف انف وسلی فوق عاتقک النجاد
وچشم هوا از سرمه غبار بسان چشمه ماه تاریک شد وچشمه آفتاب
از غبار بر کبود چون حلقه بچشم سیاه گشت شعر
ستاره پدید آمد از تیره گرد رخ زهره خورشید شد لاژورد
در روز جنگ گفتی که بچرخ بلند ∴ خود از گرد کرد بیرون شد مست
کان النقع اذا غي مردا علیهم قتل مهلکهم جلاجد ∴
∴ کان الصافات الجن حفیهم یلاغ علی قوائمها المساح ۲
وفعل ملال شیطان صفت عفریت صورت برق سیر براق آسا
رعد بانگ سحاب سیما باد جنبش خاک آرام آتش کوشش آب خرام
بر صحن میدان جنگ چون ابر و باد می شتافتند ومشکل آتش نرخم
خاک معرکه سیلاب خون می سرشتند فیها الفتول الصلحاب اخا ابرکت
عاد العصون بهن وهی حصون من کل صقو الاکام مکبس مسنون
ملای الزی نعی ولیس بین ∴ مثل الحل مشاح یحسب انها وقد ماذ فیها مرد
یرمی بخرطوم ... لموقد یادی الاناة مذیب
ماب کما اعترض السحاب وحوله من بقیع اللیل الیهم حجب
بون ابر وسیه صبا وفوق فلک ∴ بشکل کوه وحمل ریش وفعل زمان
بسان موسی عمران بفهو [illegible] کشان بخاک ... ثعبان

بلی ... دمات نمایان خرطوم ∴ بلی عنان جهنم نماید اژدها نلان
و کوه شاخ نسبت بحشم گردون پیکار ... لمتان حرم خره حد
نطق آمد حقه جرخ کبود باضافت ... لث آن که ... سلاح
تن انجم مهره در جبال خود ∴ در بلی گنبد ... ملائک ...
آفتاب همه شان آینه پیشانی ∴ بهر باطل ... نعمان دشمن
کرد خرطوم همه خاصیت ثعبانی ∴ ملقاه من بعد یحسبه غماما قد تبارک
مشا کسان الخود ... الامر کلاک ∴
∴ زهد فالکه عنبر ... بل ... لاولاک نزهدا
دبا المثل الشط یفدر حول ساقا وزبلا یخطو فی امثال اعمدة اکبار اذا تصل
او مثل اجبال نضدن من الصخور الصم تنفلا متورد احوصل ... حیث الابیات ورد
مثل وکانه متطلعا لا یود ... متفعا ما الکبریاء کانه ملک صغرتی ∴ لسدک
∴ احب الی الشیء البعید ... اخل من ... اخوانی خلال
بوانه ... ویفی کما بك الله سرحا ∴ وبرق تیغ سرافشان خون جد
تن پیل ... بجوش می آورد وسرهای دهقان در میدان مصاف
لسان ... فنا خزان می ...
والجثه ... شرت وبال وکا ... می حشا نید وبحد
ابلاحون با ... آتش ... می ... ریخت شعر
حسامش ... اجدشت نصرت ز لال آب دکل آتش افشان
که ... خار ... نمایشت ∴ ولیکن آتش افشاند میدان
ما اذا ... الوغی استحقت بنا ... المنابر
قواضب کتبت ... الحمام بها علی الکتاب خطوط غیر مشطول
اذا جی ... وبلی لامحة کا ... اشکین
بچشم آسمان رنگش کوکب ... حباب ... نمود هاتی

کفتی چو شاخ مینا فام سرو زینها الماس نشاندند و بر لوح زمرد
رنک سیدخرما سیم افشاندند و با اوراق بنفشه طوطی با قطرات
شبنم آراسته و با برد وی سبزه توسل کهرها و عقد در کشته
مجموعه کردون بر شیر پر انجم اختر … مجموعه پادشاه پر از کوهر
حبب الماء خطی فی جنب لنا زحف الخطوط فی الاجواز …
… کلما رمت لونه من النظر موجه کانه مثل جانی
وحقیق قدی اجماد اسوحتو الا مشتو مفز ضمان …
… ورحلها والجوانب قد اشرقت والتی لها احلاری
حمته حمایل الماء حتی بحناجه الی ختل ان …
… وهو لا یلحق الذم عد ازبه ولا عرض مستضیم
وانخون ر صفحه نیل آب بتم میاخت و رخ لاله دی برکهای عصف
کرجایند و شکوفه زنکاری بشکوفه زمی زیر یکی می زند و بر
حریر شبنکا رطانه انار ای افشانند … حوض سوسن بوجه تن مقدوانی
از بادان سیل نعوانی … جو شاخ مورد بر وی برک کلنار
جو برک … نارونی جانه نار شعر وخمر سیوف لا یجفنها ظنی
پایدی رجال الخطر ها بیانه … وورق تشق السوخ عن
وتسکن عنهم انه سکن الحقد … وروی آینه حینی بیادة الغمر ای کوه جوهر
وشبه رنک بکلکون خضاب کرده وعارض ضیمرانی بلالی سیراب
می جاه وحسانه نیلوفر بکل برک طوطی مورد می کرد و برسبزه تند
شکوفه ارغوان پدید می آورده و برصحن بحری عقیق و مرجان
می افشاند لوح سینای بلکل بخشان می آرائت شعر
کامی چو جی آب بوح که جو برکی بید کامی چو لوح مینا کجون نیان نار
رنکارنک چو سبزه بو حر نقام جوش شکرف طوطی الم شوح روزکار زار

وکانما ابواه صنوفا دهرنا اذ کان یرضع درة الحدثان
تجزی مضاربه حنا یوم الوغی وکانما حدال مقتصلان
رحشه تشنه بخون از ابن اعدا سیل خون می راند و سر سروران
از تیر زمان از ایشان بمواصلت شعر هرچند کس آب تشنه نشید و زنیل
آی که بخون تشنه بود چشم وقت شعر اخاطمیت انیافه فی کریهة
نن هجات الارعین رتواوها و برمت مضا و نماد بر خنجر فضا
رقو سبقیمی بکرنت وازشاخ بقا شکوفه حیات حرز یاحر بر خاک
نامی ریخت وازدخان بکرد با آتشی بسیما ویا آبی آتش آسا
جرم کوهی نکار بی نمود وخاک خزلان در چشم کرد می آدسار می
انداخت ورجهوه آب کون از عکس خون نقاب آتشین می بست و باد
در عوت از دماغ مشتی خاکساری نشاند وسحاب ابلا در دل سنکل
وسندان آتش می افروخت وباد زخم آتش اشان خوزخ تمن جون
آب بر صحن خاک می راند شعر از آب الحنجر آتش بیتو حوز باد کت
شعر ناهم میاهنا الآن نبلا اذا نکز المواردجاش طام
ناولتک سالمه الا بقایا علی اربیه مناش القتام …
… له نقل یحل یب نموریس واصعاد اللهب فهو نام
کان الضب کان له بحیر لخالنه علی نقیل ادام …
… اقل عوده سهر ارنع ونفض بمتیه فی احتلام
وصمم سیفه لرخة الزوایا وصفحته من المرق الزوام …
… وسفرتم حلام فلا ارتیاب فان القول ما قالت حذام
توادیه بنو سام بن نوح لتقیل الحمر مزج ورسام … وانخون رج
دخشان جون پیکر کل و کلنا ری نمود و بر حنظره سیمای سر سر
کماشانند و بر جو نسار رخسار آب انار ری لنند و بر صحیفه سیم عقیق آب

روان می کرد و صحیفهٔ گوهر نگار بلعل آبدار می آراست شعر
نمود خون عدو بر کشش خنجر داد بگونه شفق سرخ بر سپهر کبود
شعر وکانی اللون نهر مخ نیصلاء اذا احلت له صقلا لا
کاه تیغ یمانی از جگر گردان ودل حلاوران کباب می کرد
وگاه الماس خنجر هندی از حلق بدخواهان ولکن بر سکالان زی
خنجر هندیش چون هندوی آتش ع جهد
آری آن آتش زخون خصم ولرزن کرده اند
طمست صواعم ابلاحهما الا و دبی الضلالة مواجد
تا زبان دیگ تیغ تو الماس بر دمید الماس حلاوا بگرد همی قرار
گفتی که آئینه خنجر مصقل اجل چهره می نماید وآتش شمشیر
مرق الجمر می زاید شعر وعنا لیحا ب ان نبض سیوفه تلالالکن ما السوحد
کس ندانید از اجل تقطر فرستت دیدار مرتیک آسمان است
سال کهکشان نجم منجنون صحن نجوم کهکشان لنت
سعن اذا انتضیت من حجبها رحمت لحق با لیض ابدانا من الحجب
و در خیزران صونت سر سرورلان بزمان سنان در جمعان می کرد
و نعقت علم نشکر سلجه خدا اعلا یخون عرب و عجم می کرد و باید
میدان جنگ شقایق نعمان می کشت و لنرمین معرکه کلنار وارغوان
می رویانید و جامه رزن عنبر بستان تیغ جان کلاک می کرد
من حجوانی نیمی عرورا رکن و حجه الاسلام انهی وارقم
وزان هندو تیغ زهر آب خورده جو یخ یغنو در عروق عدو حرم
حج آلیرای لقوم بخرو زنه وبالطول الردینیات وانتخر
فرس ابلامل اللائی تحنت المجد انت بها احمر حم معلل
ویکل ابیض هندی به شطب مثل الکسر مرجان انا صخرد

تحاسرت فیه ارواح تمویه من الضراعم والعقبان والجزر
روض المنایا علی ان الدماء به وان تخالفن ابدال من الزهر
ماکنت احسب جفنا قبل مسکنه فی الجفن یطوی علی انوار انهر
ولا طننت صغار النمل تملکها تمشی علی اللج او تسعی علی السعد
و عکس دکوان با تیغ صمت خون بولهدی بر سر حلاوران می شکست
و باد رحم کرد از تاریکرحان بر کردن کرحان می رسانید و سر سروران
کردن کش و کردن کشان سر و بالخاک می آمیخت شعر
زمین از زخم کرز او همچو لعبه که بگریزد و لکن راه او بستنه اند زخون سنان او
وانتر تاب کمند افعی ما نند اژدها ی جرخ سرنکون می شد واز بیم
آن خم خام ثعبان شکل تنین فلک رویجه زهر غرا سپهر می کشید
بحیدن افعی کمندت ما نند آتش سنان بیوند تو ما نند
اندیشه مرتش سمندت ما نند خرشید همت بلند تو ما نند
و شیر سوا یی که گاه بریش باد پای تازی با آب عنبری سر معای
انیان طاق می کرد اید و گاه از موج سل جنگ جرخ تهای
دلاوران جفت می کرد و بخا پیسکان تیر شیر او اشن جرخ
حون صبا صری کلی خاک می زد و بنوک سلک خون زینق با بقا بسار
صبر صرحضتان لاله می دزید شعر زنیرش تو گفتی که در منخر ترک
می آشیان کرد بنوت مبرک تیغ و سنان مرحکاینه تخت شعر
که حل حل دیو که یحی سوخت سمی حاد شمشیرش از انشتاب
میم الدا سوالکه افات الحباب فلیس یرضی بغیر السیف من ولد والعید سوی المخنی مرحلا
نا گاه اثر شب تیغه صلح جلجل کشیره به الملک که از زلف کمان عقاب جان زبانه
از اندو انجم لمون ما بران جهاند و محکم حرث شبنار تیر از چشم مولن
نجم اردن بکر اند و بحش نظر بصرت بصر انا آتش مینو و بهرام خورکوی

تا حد اندازی بر باید و بگشاد سیل نوک ناوک خونخوار تا دهان سوفار
در دل سنگ و سندان نشاند شعر کز نادکی انداز دهمراه نشانه
سکان سینه با دل دو بیش سوفار ∴ و مقدم سوابق بر تابد بر بنان همه
و پیکان تا زده و روز میدان باز دهای مجان نقطه ازرق حدقه برباید
در شب تیره از رخ رنگی ∴ خال مشکین بیرم بر باید و بجای
مقنعه جیده کیوان پر اندازد الماس سان کند بر الواح انجم بر جیس
بر جاس سازد و از ریک خون آشام در دل بهرام نشاند و کلک چو سکن کراز
انجشه آفتاب ملکر انکند و بنفع سلک آتش نغم رخه در منبر بهرام بسوزد
و تیر موی شکاف قلم را انکشت در سر تیشه جوزد و بقول پیکان
زره سنب از سر کرط مشهور قبه سیمین ماه برباید تا بجوبه تیر عقاب پر
شاهین پروانه در دست آن ما ملازم تیر انداز شد شعر
کان بلوی النشاب فیه تلوی الحوص غ معف الحساس سبع
تیرت بکام خشم چو بیرون سوی خصم ∴ کلکت بوقت مهر چو بیرون جز بیان
این حاجی است تابی امل او بلوی دل ما وان معادیست جست اجل ما اسوی جان
آتش اگر بدین تیر و کمان ∴ شاحتی نیم توقربان زبیر جان
شکر پیکان نیلوفری اندر جان آن بدخواه ریک طبرخون یافت
و زبان سلک سوسن کرطش خرکوش حال و نالد مرک کهتر کشف فتر
زبان سلک بولاد باد حیا سخن کوید ∴ چو ز کف تیک اجل عمر کون بر اندرد سیس کرد
شعر وا ذا القسی العوج طار ثنیلها سوم الجراح بطن حین تطال
صمت له الجاسرا و تکلمت اوتارها ان یقنص الوقتال شعر
از خام کوه زنخ کوبت میجهند ∴ شیران رزم کوفته چون ریک بر کند
و صنان کوه کهکه از بر کشتن از خطا کن مسکن تا از سوزن بر جهد حسنی
جی آمد و انجو و مختص بر جان سوزن انجوه بر کشی و در نی می شد

ومرسه دخمان بسان سوزن از سپر کل و خفتان لاله می گذشت
کرد یا بسنان او خفتان ∴ چنان کز جرد دیبا نوک سوزن
یقع السنان بحیث شاء من الاحشی من الاذان فی اخاتها شعر
سنان بسینه کرادتن بدرف رود آسان . زکوه امن محجون زبر بیان سرک
وسکه در شب تا بعبا بسان اجتری حد رفیشه و درمیان جوردرد
بکسار جلوغ می افروخت شعر وکیف یطلع الظلماء سا و یحمل فهو مشتع الازالا
سنان آتش آکین فروزنده ∴ جو شیر جل شیر جه ور زه ملمه
و اسمر یحمر العالی بوجهه سان بجات القلوب ∴
من اللای یسوف النجیح من الکلی عریضا و یروی غیر منعقد نهال
نیح از خون بر سکال ار شکل وال عوالی بار می آورد وار مثل سنان
سو معادیان چون میوهای آیکل اوبزان می شد شعر
نهال نیخ تو کسجی متصلی ز آب خورده ∴ بروت جام سر بد سکال ار ح معلق
شعر و حی ظما یشبه حیات تبقن حلاحام فطالا
توهم کل سابق عریقا فریق یشرب الحلق الخالا
ملکت به صدوراً منک ناسی غلوت عن صغانها اشغالا
و انضان ملک و اعوان حضرت کرده ملک الرنف که یک سواره سادة امل
می رانند دالبوث لخراجه العقبان الکواسر که رسمرنا شعر
یجیر بالاک بکر ندنحت ∴ جو باحوان بر حرس صحت
سوار ابو شیشیب عقاب ∴ نه بینه چنان رزم جنکی بخواب شعر
العیش حیث یشک غیر الک حیثه فی قلبه ز صینه وشماله ∴
کل یرید جاله بحیوته بامن یریدحیا ثم لرجاله ∴ جانش زباری
دیما خانه آفات بیک شاه خواه بر تیزتر سهام ادا و داخوات و اطراف
اسیر عرفی عنا و رمقین قرین بند بلا شد شعر

در تیرگی ظلمت از هیبت تو شاهیم روز ⁘ در رکاب عزیمت اخلاق تو کلبرک کری
از خواص ترکان شیر سواری که شهسوار چرخ پیش او بساحه نبرد فرا ندیدی
و ترک خونریز فلک بر دست خون ریز و لب بطرح نهادی با ملک تاتار
آلکه بن کشیده در ساه سال از خطر شهامات نیمی اندیشید در میدان
رقعه حرب جو جان بخورد و بیک لعب ورا پیاده بشر شاه مف اقلیم
آمده شعر انا الله نیل لخ نمی لحایید ⁘ امروز پیاده پیش شاه آورد نیلا
شعر و تذیکم السیف لستی منیته ⁘ وقد یرجع المر المظفر خایبا
فآفة ظن ان لا یصاحف صارما ⁘ وآفة ظن ان لا یصاحف ضاربا
بس سلطنت لالکه نهیب فروشد ⁘ بس شیر شرزه لالکه شکوه شکار کرد
مرکز که بر ضمیر تو کردی نشان زو ⁘ در حال گردش فلک خاکسار کرد
و بیشه از سواران لشکر و صفدران ابطال لالکه باد سبک تک از مسابقت
طول و عرض لشکر گاه ایشان عاجز بود و خاک گران سنگ از تحمل آلت
و عدت و شوکت و ابهت آن سپاه ستوه و شرمه میرکی ما آتش از م
و قتال زیاحت از حرص تشنگی آب زلال و شعف بجوی برو ز
وصال و سوسته از باد ساری عشرت بلا می الحسنات و از بی آب روی
آتش بی رحمی بی افروخته و از کمال خاکساری و غایت شقاوت
از الکبر وبال عاریت بخواسته و چون آب رشته و آتش سالامی شده
تا باحلال ابالی آتش تیم را با الاصعف و خون مسلمانان بناحق چون آب
بر روی خاک ریخته و با آتش حرب و بیاد آب از روی کار عدل
و انصاف برده بیک حمله جماعه را بباد زخم شمشیر آب زنک آتش فعل
در صمیم خاک مسکن طعمه امل ⁘ لشکر وحشی ایشان نفیر عام خا
خاست انا لسنا علا خاص تو را ایشان نفیر شعر
لا تسل عن علک این استقر والحق القوم باللطیف الخبیر

مهر خسته و بسته بود الکه نیست ⁘ بر او کشته و خسته با یک زیست
نه تخت و نه تاج و نه پرده سرای ⁘ نه اسب و نه مردان جنگی بجای
و صرصر قهر که استیصال از مردمان بدخواه دولت بر آورده
و آتش تیر که استقام از البسیط زمین باوج چرخ بزین رسانید
آتش قهر اوست الکه نجم ⁘ مقدمه در زمین سحاب و شرر زیست
فیض انعام اوست الکه بقا ⁘ مقدمه دریا بنزد او شمر زیست شعر
ممتحو من علی اعدایه وعلی الاخذین حلو کالعسل ⁘
وله طعمان اری وشری وکلا الطعمین قد ذاق
و از سیاست ملکانه کنار جهان از انامی نوایب خالی شد و از ناس باد شاهانه
دامن زمان از نبات حوادث تهی ماند ⁘ امروز از سیاست شاهان تیغ جهان
عیان نمی نهد تنگ و شب رواحتر زیست ⁘ یهاب الاعادی له سهو ملکن
کما هیب مس الحر قبل اضطرامه ⁘ و بعدل یسقی و س مغیه
و لحق مهال التفسح و ن اقتحامه ⁘ و روز بخشش و کوشش جلایل
مهر و کین بموالی و معادی نمودی و هنکام بزم و رزم دست دریا
نوال و تیغ مهد حال سیل نفایس و نهب نفوس بر کشاده شعر
وفی خمسه الجود سبع لحتفی بهم تخلیها للعدو متوقدا ⁘
بماه مانند بلجام باده در مجلس ⁘ بشیر مانند بر تیغ و نیزه در میدان
نه در تعقل اللمحا باسزش یکی وعلن ⁘ نه در مراد بخت ما سدیس یکی بهتان
بر تیشل نرد اعجاز عیسی مریم ⁘ بتیغ مثل نزد رهان موسی عمران
شعر بفعوی ... حیم حشاشه ما لهو شبا لا تثنی تعرو و رشدا
لیقسم ان من السماح شجاعه تدمی و ان من الشجاعه جرحا
و اطراف بر و بحر و بانوار انصاف و انتصاف را ایشان ملوک و اقطار
شرق و غرب با محاسن کمال معدلت جمال شکر وفت شعر

ينم على اللصوص لكل نجد ويفمن للصوارم كل جان
اذا طلبت وطايبهم ثقات تحدثن الى الجانى او الكرعان
بات فوقهن بلا صحاب تصح بمن نهر اما تران
بروضهٔ دين ودولت از طيب هواى فراغ ورفاهيت معطر
شد وبيضهٔ ملك وملت از نفحات نسيم امن وسلامت معنبر گشت **شعر**
عالم ز عدل غنچه شكار تو ايمن است :. گيتى ز خلق نافه گشاى معطر است
شعر متى ينم على المبسوط تقبلن المشفقة الذنها الا
وبعد دورى چرخ وسراف افلاك سر بر عتبهٔ شاه جون بخت نهاد وتاج صبى
انجم بعالم خطهٔ ششم زبان بر طايف دعا وصحايف ثنا بيا راست
وترك مهرت وپهلوان كواكب سقابت مواكب همايون پيروزى مد
وخسرو سيارگان وشهسوار زحوحه سنان سپهر كش بدكان
حولت شد وراهش عود نوازنده مغنيهٔ خوش آواز يارهٔ وفا
دردست وگوش اهل مهر در ركاب شكر [illegible] حيزر وفيلسوف روشن
روشن ضمير بقلم مشكبار طغراى فتح وظفر بر كاست وبر بيد
شبگرد وسفير عالم نورد نعل سمند براق انام ومركب خوش
خلم گشت **شعر** بر يد فلك عزم كيف نو رخت براى اشرف مادر تركام
حلت من العليا صهوة باذخ يرح الضوارى انها من بهامه
اذا افتخر المسك لنكتة فانم يقول حدعا انه من رعامه **شعر**
اذا ما طريد الخصم والحضيضه تبوارنه واتقا باعتقامه
منازل لورد الحمام بعلوه لما ريع من تحتها من حمامه وروز
بروز ماه سعادت تا انبه سرعت وكامكارى نورمى افزود
واختر پيروزى از افق [illegible] وبختيارى تابان ترمى گشت وطالب
يمن واقبال باستقبال عزيمت مبارك ونهضت خجسته مى آمد

وبشر بخت ودولت بر آمد ومقاصد بزرگ اغراض خطير بنويد ميلاد
مبارك بهشت گشت جهان :. نصرت آورد شاخ طوبى بار
جنه بكار بكون نصر وصح :. تيغ بران فتح داد زنگار
رو به نصرت نمر اف [illegible] :. باغ دولت ز نوح ديد بهار
شعر ان الفتوح على مليك سابحت حتى اتى الانواء فى الابان
ومشترى افلاك منشور ملك بنام شاه جهانگير سعيد [illegible]
كرد وخطيب منبر [illegible] خطبهٔ ممالك [illegible] اقليم بنشر القاب همايون
بيا راست **شعر** وجاءت له الدنيا واصبح جالسا وايامه فيها به [illegible] تمام
اگر اين ترا حاجت [illegible] همه دنيا :. وگر ايزد زمان ترا كرد [illegible]
مبر گمان كه [illegible] پاينده :. [illegible] ايزد غلط كرده [illegible]
وصل نفاق شيمها الليالى بحبل لى الا حبك امثالا

وبعد از مدتى كه ولى آتش آبدار سنان بر عرصهٔ خاك [illegible]
كرد وشمع آسمان باد حمله بروى آب وخاك جز بخت شاه
جهان زرافشانى نمود **شعر** دست او ابر نيست كو بر خاك زر بار [illegible] باد
تيغ او آلى كه در جنگ آتش آيد ز وى عيان خاك ز حدت چشم [illegible]
آتش آسا برده بر آتش آب [illegible] شايگان :. اعز اذا ما [illegible]
فاصبحنا [illegible] سحاب [illegible] :. [illegible]
[illegible] الذكر الجميل له ذخر
بصدر مسند وزارت بمكان صاحب اجل كبير مويد الملك محمد جنيدى
كه از كمال [illegible] او آصف بضيا [illegible] حيات [illegible] از اثر [illegible]
حيا بخشى وصاحب عيار [illegible]
وسايه [illegible] بخاك نهادى **شعر** [illegible] از صاحب [illegible] فضل

فافا

وز وم حاتم طی حرصه در جود ∴ لوان بحبا نارا لا يحبه على خطا به اخمال
بل كمفاط آتش صفت او آب وش وطاعت زودی كار نامه ان بر دي
رخا مه باد رفا رش حاك احلال واهانت ودحشم مار ما مه این
انداخته منترین و متحمل شیل ∴ رواں بخدمت تو باره شد چون بحر جهان
خرد بطاعت تو زمانه شد چو دوان ∴ جهان شد رحیان خلاف تو چو سقف
سقف شود ونسیم رضای تو چون جنان ∴ كران نماید باطن تو ملوای سبک
سبک نماید با حلم تو زمین كران ∴ مكان ندید كسی عقل را لعا الملك
كه دید شخص و كین ترا كرفته مكان ∴ ام الوزراء ام حمته الولد
لكن بمثلك لم تحبل ولم تلد ∴ وبرای صایب كه در شب تا د
نعلیس جلوع نور افرای وشنع ظلمت زحای است از سوتیران اشراف
واما ثل چون آتش وباد از مركشان خاك بر سر آمدند شعر
رای تو را بدالخطاب كند ∴ خاك در چشم آفتاب كند
در رخ بدست ولحجام خورد ∴ رای حشیا باد خواب كند
شعر والعاو اسوال المشكلات بعرفتها عن رایها المتوقد
سیش رای او غریب لا یخرج كما شاه اكر تا حامی بحشر كر بیان بحر در
وكمال فضل وجمال افضال كه بوصف این فضایل وفضیلت این فعایل
جامه ملك ودین بمین شعار بیار كرفته است وخاتم عز ونمکین حرل
الملك سحاب اثار كرده بیان جها دار كان الملك تمامی جهانبان ملك
اسمان چون مكین بیروزه لت ∴ جمله ایشان لعل تست بر ذیل مكین
از بسا دتو چه مر برده بساد ∴ سمین تو جرخ خورده یمین
نوك كلك تو زلا حادر فلك ∴ نور طبع تو رهنمای یقین
شعر ولا ما حنوا الیه وطنونه ان العیوب جهاهن ملا شداد
وتحوخوا بالله من اقلامه ان السیوف جهامن الحساد ∴ یحسن

كه ما یلائی دولت دنیا جمع دیو او ممكن نكرد چه آب در بحی مالك مقدار آورد
بمین قلم كه دستگاه حقیقت چه سیاری او صورت نبود آتش
شر وكرد نشه منشا مداد كلك بجواهرش كار عالم را قرار ∴
جاه رای شا بتش چو كه چه نیار اثبات ∴
قلم ما الاه او علك بحری نما شاه قاسم وبشیر ∴
ساحه خاش تقبیل قرطاسا كما تقبل البساط شكور ∴
مرسل لا نزال تجسم الشك اخا ماجری و لا تكبیر ∴
وحیل للمعنی لطیف یحیف كثیرا فحال ملوغ صغیر ∴
كم عطایا وكم منایا بكم حنیف وعیش تضم تلك الاسطور ∴
نفث بالدجی نهارا كما احدی اخط فیهن او تصوبر ∴
بنور عقل كه آینه صفت صورت حقایق نماید آتش عنف را
با آب لطف ومرحمت تشكین داده وبكمال برد باری كه پیرایه خرد
وزیور صبر ست باد نخوت بای بر خاك تواضع كوفته اند شعر
تواضع كالنجم استبان لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع
ومن دونه یسمو الی النجم ساعیا سمو دخان آلنا دوهو وضیع
فیا حجم زمین با همه شات قدم ∴ تحت حلم تو چه تهمت سكسا ری
زده شت ساقی لطف تو یك سال بوجا ∴ كه نرگس ملك را زحشم خشك
نصوت بلبل نطق تو یك نوا با شد ∴ كه كل بیاك حر آرد بیا س زنگاری
ایلام عمرو فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذكاء ایاس
رخات او كه تر استراحت دو ابك عناصر باقی باد بمشاركت این دو
صفت كه جمع الشی الی الشی افضل من علم الی الحلم او ایش لطف وباستجماع
این خصایص بصفحه تا با عمر وزیدك الش وآب ممشتی خاك است مثل ان
نمیل اندازه كان زونكا دستی شد شعر ربین اذا ما القوم حتی حلوم

وقوله اذا ما حادثات الدهر احليا ٭ حرون اذا عاززته في ملمة
فان جيئته من جانب الذل اصحبا ٭ از حلم وثبت يافته حشم زمين جو زنگ
وز عزم اوشتا يافته حو زنگ عجل ٭ وصيت ان خصال پسنديده وخلال
گزيده در قطع مسالك زير له صبا وسفينه نكبا حسب رهان
رجوع كرد اقوال ستوده وافعال شايسته او بر روي خاك كران ركاب
وآب سبك عنان از مشرع آشنائي شمال بگذشت شعر
خول لا ذيالة من نتح الذم ولا عرضه مراح العيوب
شعر سوح قوله اذا ما استمرت عقله الغي في لسان الخطب
لفظ اوكشته اساليب سحر العقول ٭ حفظ اوكشته اقاليم جهان را پاسبان
القايل القول لو فاء الزمان به صارت لياليه اياما بلا ظلم
والفاعل الفعل الحرا لو رحت بالنار لم يك للنيران من حمم
وبسيط خاك بواسطه تيغ آب رنگ آتش تاثير شاه سليمان سرير بلا
نوح حق كلشن افلاك پيروت و عرصه ملك از آثار قلم باد مسير
دستور آصف نظير اشراق عهد قديم باز يافت شعر
شيد حديث سليمان و آصف ٭ بيانا سليمان و آصفه يبنى
شعر ونصا وزير كه دون ملك عزمه بكفيه فيضى فيلق شهبا
واصابة الخلفاء فيما حاولوا مغفر دونهم بلفاية الوزراء
در صورت از كفايت كلك نظام دين ٭ بيم از حنا بك بملك نشان تيغ
كر با مبان ملك جهان تيغ تيز باشيد ٭ از كلك تست خامه او پاسبان تيغ
موفور شد ذخاير اوكان وبان ملك ٭ محمود شد ز كوشش او خان ومان تيغ
ميداني جهان ارائي خرد ايكاني كه در آتش رايت سبك تر از نسيم باد
وآب لطيف بر خاك كثيف كشيد ٭ آب باراني اوباش تيغ بد سرفراز
خاك را با غير عزم او باد سبك آيد گران ٭ كه الحي فرصت منادي اراده

والغصن مقتبل الشباب وريق ٭ خان عرض جا شيئ كه عيار
سيكه دو ستي ملك را صر آزين بر محك امتحان جون خاك زيف نقصان
سلك كرده است والنبوة الشر خبرت وتجربت در داد ن
حنت دستها لص ردن نيامد وعقله وحقيب و عقد عقيدت
اوسپان عنصر آب سر لوعن دو ستي پيرو تيپ ويكبار كي مواثيق
تيم جون جعد بر خاك ريخته و خرمن حقوق بباد عقوق حشر ابي
كرده وسوابق عهود و آب نسيان حاده و آتش بر ابي ح رجوع مان
بيمان زده وآب چشمه موالات مصافات تيره كردانيده و حرارت وحشر
آتش سحاب آتش هاي كشته وبباد كامكاري خاك حش و بلاد را كي
انلعنة وفسوان وا وفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا ٭ بيش خاطر
نياورده ورنج وفرح حساب حق گزاري حاصل دين بي خود تا وان و باكي
كرده شعر لم منا خ قد عقدت العلاقة في لفظها قد بني في الاول
نسي الوفا ولست انسي عهدها شا معزت سنه في اكزان بالطول
ححقين حقيقت كه محل آبي بار بر خورد منت ٭ وفاء عهد دين عهد و سام عقبا
ونصا بحي باي تر از آب زلال ترد او بسان خاك خوار ي ميلي كه كشته
ومواعظي روشن تر از نور ضياء بر سر او جون باد حوي ذي واعتبار شده
وما الحلم والعظ مثل نفسه والا الحصر ولعظ الحليم شعر
مر الكش كع سرورد از جوشت نيله ٭ زد شمشش متي دابر وتيه بنبلد
وجشم جا از ان طرف جون آتش ولب روي براي بي قرار وخطيه
الغلا كي نهاده وجد تهتك واقا رب كرد بلا بسان حصا جهان
كرد وشمار با وه تابد شته بجور بعد لاد بر كشاده وعقباضعت
سو پرش وفضول حرس قاف فتنه وفساد كشيده وحربكين بش
باد مكسر وخلاع زين كرد وعين مقام انتقام كمان اقدام وافتحام آورده

شعر كتايب ما انعكست تحوس عليها من الرضح ما شنت اليها فيا فيا
بلی لشکر که کرها را ببسم ست که بشکر ⁂ برابر ادوان همچون گرد بر گردون گردان بر
روی همچه یرن در رستن سلاری که از تیغ نوشند
حوادث صاعقه کردار دریای ارایش ⁂ بسان آتش سوزان که افتد بر نیستان بر
نهنکانی که در دریای خون نظر ایشان ⁂ نشیبی و بالا چو صحرا و بیشه ثعبان بر
بلان کامی که فراشان شکار ایشان ⁂ برآید تا که انعیدان خرمشی یا بلیوان بر
شعاع تیغ و آتشهای نحل شب تاکان ⁂ همه ماه نو افتاده بر خرمن شب تابان بر
و بسا زهر غالی و نخامه بر گرداب دغا و آتش همچو اسفندیون آمده
و بشکل طاوس و تذرو نقش پر و بال و رنگ و نگار معرض شده
و بکشد طاوک کردن و گفتار بید کرد لاری و گفتار شیفتی و فریفته
کشته و چون خرکوش در بیاه مادر سلاری و حیا الذی شیء خواب
غفلت و برده ⁂ همه خرکوش خفته ملال ⁂ همه مصروح ماند به پیکار
خوشدل از دل و جانچون طاوس ⁂ همچو طوطی به شکری محبوس
شعر شدید الخشن راعی لانبال الحصا ماحا انتمر ام اصیبا
و از سوی تو مر با خود صورتی کشد است تراز تیر تقلید من کرفته
که فی المثل رو و حنک و بنکاه اکر افراسیاب تیر حرزها را طوفان بلا بارد
و اندرون خنجر ابدار آتش عنا خرد شعه بعطف دامن سبزی بر
پیراهن ایشان نرسد و از تیر باد حوادث گردی بر طرف از آستین
و طرف آستان ایشان نشیند و هر یک از ایشان نکبت بسان معرف
خاکسار و بنر نوایب نشود ⁂ ففتخهم رحتی اوهم احلامهم تزیر عن صواب
مر الملک که از نوشی پیش زاد ⁂ زمانه مر او را زخودپیش داد ⁂
که راکم شد راه امور کار ⁂ سزد کر جوانمند از روزکار ⁂ و این ضعف
رای بسرانجام حال و پایان کار نیز در نظر صورت عاقبت و بعض نکبت تخام

خاتمت بیلاخت و از دستکاری اقبال پایدار شاه دولتیار که براق
همتش سرنسران و فرق قران سرد و شهاب صولتش حرف حد
از صوره جان چون عقبه مارج کیوان رساند غافل و بی خبر بودند و به
اکاه که ناکاه از آتش قهر شد رزم و پرخاش خیزد و آب لطف و مهر باد
عنف و کین بر کشد و خاک تحمل و تواضع از سر دعاین و ضعفا
مانکرده ابل و صوبت آتش نخ صدق موالات و صفاوت محکمی شود
و صفوت آب حسن اعتقاد و خلوص وداد تیرکی را با باد و اند حم
سم یاحیا مان خاک میلا لطعن ضرب سالار که کیوان بر آید
و آتش جنک و جدال التهاب و اشتعال پذیرد و آتش ناری جنبش
و کوشش در تموج و جوشش آید و صرصر قهر و غضب آن مهیب
تزرق و دمار کاری حستی کیرد و خاک سکینت و بر دباری مسکن
سکون و سرکشی طبیعی بکرارد شعر اگر چشم نهیب تو در جهان بکرد
شود مسلط بر سقف گشود آتش آب ⁂ خیال خشم تو یکبار خواند نمود
بیاد از وجود بواکان بر آتش آب ⁂ و تلوی بالحوادث الزمان انفاصه
اذا ملحطوب الامر بالناس الودی ⁂ تطوع امر ایام خوفا و رهبة
اذا امتعت من غیره و تاب ⁂ تلك كنت زمنا تشعل عوض بدر
دین کند نهیب تکون بر اشتباه ⁂ ریم حجر و نرس و حوکان دوش
طبان شویل ثوابت حرکوبی تن طبطاب ⁂ و زبان آب رکن کوه عیی
که از سموم باد معرکه زهو آتیه خشم و برق زخم پیکره
از جر و صنا آتش حسام شعله از کین شده جوان مخالف و معادی
کفته ایل دیگ ابدار آتش طوفان باد سر کشی و لشکر کشی
از دخانه دماغ مشی خاکسار نشانه شود ⁂
روز میعاد و باد خاک و باد نعم تر آتش نفس و آب حسام

شعر يوم اهيان صفاح السيف ظلته والجو من رهج الطعنات سحابا

يحاس الحرب والارواح باقية الى التراقي وطرف الموت نظار

وحد اوايل جمادى الاخر سنه ثلث عشر وسبعمايه داعيه حمايت

در خاطر خطير حضرت تيغ آفتاب بر آهخت و فى ساعته كشور كشائي

در ضمير منير سلطان خنجر صبح پديد آمد با آن سپاه منصور صفت را

بما رخ رنگ بران ولاژدها نيزه بجان كند و حسام خون

آشام صبح حشمت شام وزهاب بر خواه طالع روانه و سياه رخ شمشيران

بكشيد با خيم خاك زنگ اخر وكونه الحمرا جهد شعر

شمر بنا يا اعن شراه اذا ما الوعد اسبل ترسه على القلم

خاض الرحى للعدى قدما منصبا والخيل تحمل نحو الموت باللجم

سر تيغ از خون ادوار دشمن ؛ زشنگرف وسيماب سيما گرفته

كه از خون حل شكل ياقوت رانده ؛ كه از عكس خود رنگ حسنا گرفته

شعر وبارقه محض بالكنا يا صحوب الرعد حاميه الظلال

تشيب حوايه الايتام رعبا وتنقض معها لم الليالي

وبغال فرخ وطاير ميمون از حضرت حفظ پناه جلت عظمته اله كه حاكم خلق اب

آن ملك وعلايق سراچهاى مختلف بوجه لست واتش وباد وخاك اطباع

مركب برهمه وقت سازواره متفق آمد وآتش معالي موالي حضرت دولت

پيوسته انجا مستنير وافروخته گشته واب حوض جلال حضرت

عيش هميشه چو چشمه سار آن صافي وجاري گشت وباد [illegible] سا بشيش

از شكوه زلف بنفشه وجعد سنبل ناخنها گشاد وخاك [illegible] اوائين

از عكس خضاب كلاه جنرى سبز [illegible] جهان را

بحركت قرار گرفت شعر راتش در خجست خرشيد ؛ زود رسش [illegible] صوان

شعر اذا همت الني بين عنيه عزمه ونكب عن ذكر العواقب جانبا

ولم يستشر في امره غير نفسه ولم يرض الا قايم السيف صاحبا

در عزم همچو خاكي وجه عزم همچو باد ؛ در بزم همچو آبي وجه رزم همچو نار

وبر سمت ولايت لوهور لفتحخيك ترقى فرخنده ترطالع [illegible] وورود

شاه عزم خطه بخواه كرد ؛ تا فزايد چرخ جهان را اصلاح

ثابت اقبال منصور اللوا ؛ مستقيم [illegible] ماموله النجاح

دولت اندیش وپيروزي رنش ؛ نصرت الرقلب عزت [illegible] جناح

بالشكر چو [illegible] سپهر تيغ زن وسر جلد ولبان سماك [illegible] شهاب

نيزه دار خنجر كداد وعاسلاش بخاك آورد با جوش وخروش

وبكرداب زياد نا ورد زره ورد جوشن پوش شكل آتش آب

شررات نغم روين فكن وتير انداز در مثال آب نجاب [illegible]

خود كوه وسيس ساز وبصفت باد سبك عنان وعهان بحكين وبصورت

خاك گران ركاب وثابت تلبين وبشبه آتش سراغراز وعالى همت

ومثل اب [illegible] روشن راى وصافى رويت ومتباي باد عالم نورد

روز [illegible] جنگ [illegible] خاك رامخ قدم ومتجنگ ونبرد شعر

موشيه بالسيف والرعف القاطبه [illegible] عطاف [illegible] القب

من السابان الشمس ثوب [illegible] شوب [illegible] عثير التراب

بحيث ما بين الجناحين والسرى قرنيه ما بين الكميين الضرب

زره پوشان چو [illegible] رستنى برانام [illegible] شده چو تاكه [illegible] مرغ مخفر

بر آب سينه ما غنند برك آب كرداد ؛ بر آتش لشكر من غند برك آتش خود

بر [illegible] زبرستن [illegible] ؛ در [illegible] جو [illegible] طلسم [illegible] كند

چون خبر وصول رايات [illegible] واعلام سپهر اساس [illegible] حشم [illegible] الف

رسيد بسان باد واب بر روى خاك تاران واتش [illegible] شتافته

وازنهيب [illegible] باد [illegible] آتش فعل [illegible] صفت بر خاك [illegible]

سماع اهل دل ذوق درباست
بزم حاکی و طبع هوا نیست
تو قربان شو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو خود را طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود خود را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب صافی [illegible]

والمخالب دبجه افعي شكل كشيده ما مرغابي آب سياه را شناه ساختند
گفتي از صرصر قهر سنان زهر و ملاس سر خاك نهان خواهند كرد
وانهم آب سليجون نعامه و سمندر سوي آتش گاه شتافتند
وما تطفح بالسيف ازظلم تلك تنا لاملكسو حلية السيف مصبحها لكن الخيل الا
زمرك ابتر سمي تيغ و ترك ∴ كه جنگ آن كند كوتر سيد از مرگ
شعر وليس تصيبت احمد الا كتايب من المقصب غطف اهوال المعرك
و بر كرانه آب با سپاهي بي گران چون طيور و وحوش بيابان حشمي
گران بسان زنبور و ملخ بي شمار و بر شكل زنبور يك جهت و كين تيشه
و بر مثال مار در رغار رغل كمين ساخته و بشبه پشه چون خوار ريخته
گرفته و كركسان كرجي يده شوخي و بي شرمي گشاده و بصورت حنظل
كنگره روي الدار اشتر بر افته و بصنعت ماهي تيره نهان بجاي نشيده
سيمين جوشن خطايي پوشيده و ما سد عنكبوت بدل نسج بر بنياي نسج
طوري سبب ساخته و مماثل زاغ و غليواز كرسنه و بسانيد و مشاكل
جغد و عقاب خار خوري و طالع بيشه و مشابه طوطي و هزار دستان
سخن فروش و دستان آور و بسيرت بوتيمار و خروس دم كوته
وپه ها شعر نزول كرده لد شعر تخلق و خلق رشته بر بقول و فعل ام دد
با اصل و ذات چون و ر جبهت و طبع شور و شر شعر
بغنته دست گشاده و ذلك حشل حكاري ∴ بشوخ چشم نهاده و لكن خور چون عهد
جهان سپاه هر آمين شد نهان كه پيدا آكه ∴ مكر ياجوج و ماجوج دنداد از سد اسكندر
شعر وهم الكخرخعا الخوارب الا انهم صابر عند تحرك الال ∴
و سكان ده و دو شعر كه چون آتش سوزنده خر صف بكاد و بسان آب خراج
حور بيلن كار بصيفت باد مستعجل سنگام موادي و مثل حال صابر
كاه جان سپاری ∴ سركاش بود طاس حنك ∴ با حر ادمش شوند چرند كاس

واذا الارض وهي غبراء صارت من دم الطعن وردة كالدهان
اقبلوا حاملي الجداول منه لاغماد مستلين بالغدران ∴
∴ يضربون الاقران ضربا عنيفا السعد تحسبا ومحكم كل وان
وعلوا غمرة الوغي بوجوه حسنت في معترك ومحاسن ∴ چون عهد ماه دم
ماه شوال از جانب و ه ثريا اسا صف كشيدند و ميمنه و ميسرة
انجم صفت تعبيه ساخته و قلب و جناحين سواره و پياده مرتب و مرتبين
كرده اند و شرايط لشكر كشي و مراسم سپاه آرايي تقديم رسانيدند
و اعلام خورشيد سكر و رايات ظفر بر افراخته معبر لشكر حشم ستاره
يكي رزم خم بر الالت شاه ∴ كه از خيره شد چشم خرشيد و ماه
درفشان علمها بگاه نبرد ∴ ز بس [illegible] و سرخ و ضير و زرد
سعش زمين كاي [illegible] كرد ∴ ملون چلان چون بهاري دو كشد
شعر سواران و خيز و جنبان [illegible] ∴ كه بركوه آهن يكي بيشه بود
حلايل نياي آن سپاه گران ∴ تو گفتي كه شد كوه و بيشه روان
ومطغى الاعلام تزجيه بهاهم عليه للصباع ديون ∴
و [illegible] الاعلام [illegible] حيث حصين حصا الوقار اذا استدوا
لكن عليهم عبد اللقاء جنون ∴ من كل يمون الفقيه [illegible] الشاجات عدن
يبتن مامون الحشا [illegible] ∴ آسا وعبث [illegible] خماها الالكاك
تشجي نجوم الافق حين تطاعنوا واذا انتو [illegible] حتى عيون
واذا انتخيت بها لاعادي سابقي سرعانها الثابت و التمكين
وهم بدان منوال كه در نجشر اقبال شاه جوان بخت دولتيار ديك جو بار
در تحوات شتيب بود و عنود رای و تدبير سر دستور [illegible]
امانه ضمير مصلحت و صواب [illegible] خود را بران بحر محيط آسا زدند
همی [illegible] ∴ حيا الخيل [illegible]

متسلين الى الحتوف كانما بين الحتوف وبينهم ارحام ⁂
آساد موت مخدرات مالها الا الصوارم والقنا آجام ⁂
وباد بان آتش کهنوار دلان دریای مغرق که دجله و قلزم نسبت با او
جویچه بودی و جیحون و سیحون جز جدول آن چشمه نمودی بطغیان در آمدی
در آب شناور گشته و از تف تحت گرد غبار ساق چهار طاق افلاک
می نمایند چشمه مهر و ماه منیر گرد مستتر و ناپدید شد **شعر**
چنان شد عکس گرد سپاه آفتاب ⁂ که آتش برآید ز دریای آب
شعر وکان الغرب بحر من میاه وکان الشرق بحر من جیاد
ز لشکر باد تکت بر عرصه نشیب خاک ⁂ ریخ آب شد هوا گرد ابر باد
و از نیزه منقوچی که بر آن آب آتش بار ناوک افروخته بود و بر مرکب
تعجیل باد کردار سوار گشته و خاک میدان از مرکب توتیا حلقه جماعت
و بسالت ساخته و با فوجی انبوه از فحول ابطال شیر آتش حمله بر
و شکل آب شتابان و موج آور و در مثال باد سبک عنان تیز رفتار
و بکردار خاک گران بار بسلاح بنیاد جنگ و پیکار در ملازمه
ایستاده ⁂ بنو جنگ رزم مبارز ⁂ با زخم خام ...
شعر طاعن الفرسان فی الاشراق سرا وعجاج الحرب للشمس نقاب
باعث النفس على الهول الذی لیس لنفس وقعت فیه ایاب ⁂ چون
گوشت چشم منصور الا آخر پای نشانی رسیلت و در بعث کشتی مشاهد
کرد و نظر بر آتش محرق پیکار و آب مغرق تیغ کارزار انداخت
چون باد سبک عنان و سرگردان پای سر خاک خذلان شد و از رعب زلزله
سلاح جنگی و درع را از تن بدر کرده پشت بهزیمت داد و از نهیب
اژدهای نشانه شمشیر دلاوران روباه مثال روی از رزم و قتال برتافت
و با چشم و دل غرق آب و حرق آتش چون باد بر بساط خاک می گذشت

و از هول آتش هیجا و گرد صاعقه غا سیل آسا بر صحن صحرای شتافت
و بر باد دو اسبه غبار مرکب خاک سمای او نمی شکافت و در
فراز و نشیب و بالا و پستی بر آب آتش بشرح سستی می نمود و بهر سمت
از مسرع صبا و شمال با جناح مسارعت عاریت میخواست و از گران تمکین
و نقطه ساکن نمای خاک پیوند سکون می بر ... آتش ...
و باد سبک خیز راه گریز میجست و بر روی خاک تیر روان پیکان آب
روان شتابان می رفت گفتی باد پای خاک پیمای او چون سمندر طبع آذر
گرفته بود و سمند ما ... تک عرق گشته
زین بر خاک افکند جز آب چشمش گرد ⁂ ... آتش چه کمیت باد پای بر دله
شعر مضی بعد ما التف الرماحان ساعة کما یتلقی الهدب فی الرقدة الهدبا
ولکنه ولی وللطعن سورة اذا ذکرتها نفسه لمس الجنبا و چون
اورنگ صفت مغلول ... مخلول ... شب ... فود
شاه جهان ... افسر ... ⁂ ... قضا ...
... قبال ... ⁂ عنان ... چون باد
بر صوب خاک ... آب ... شکسته
و روی شمشیر آتش بار بخون ... خضاب ...
... ملک ⁂ ... کام
شعر ... منکسرات ...
و فوجی از حشم منصور که بسان آب ... جوشن پوش و زره
... شمشیر تیر ... از ... نیام چون ...
آتش کشیده و گشاد تیر آتش ... از ... بسته ...
... خاک خذلان ... **شعر**
نه از تیغشان باک ... ⁂ نه از آب ... آتش ...

بدل شیر سلو تش سلامت . یکی مفرقش و تیر ابر حرمت
منکل اربع برتاع المنون له لاطحت دلا نکس والحسد شعر
بکاحین یلاقی القرن یجمعق قبله السنان علی حوبائه بر حرب تعاقب
معنیستان چون ابر عیبادرنان و پویان شدند اثر کرد جناب
جنوب رونا ایشان نحشم نزیدند شعر مضوا وکل ها ربدیا به
مثل العتیل مفسح جامکما به ∴ پشتی که روی اندر نبرد کشتند ز هیبت
شمشیر مرد و کرد او نیجولیا ∴ دشمن بر نما نشناسند هزین جهان
باجملگی تو ممه سر بهتان تعقا شعر علیک معهم محمل معتدل
وما علیک بهم عار اذا انهزموا ∴ اما تنک طرف طول شمایل
فصلحت فیه سفر اجهند والقلم و نشانه وطبل و علم سر قلمو نکاه
بانکس اینل ندخاك این عنایتی که در عهد نسان و عقد نبان
بیتی محاسب و کاتب داخل نکرده و کاک اتش نکسر آب حیی باد
مسنیل انحمیرلك محبته خاك عاجز قاصر آمد شعر
نخ کاه و لنعش و انسیم راز ∴ زحربع و زحعفان خود و سپیس
بیت سرکا نحوله اقاد شعر سحر و معاشر نا الوال العی
بصفایح مفنیه وزناح ∴ وملك ناصر الدین که اتش سلاحه بباد
استبداد امر ختم بود و حدت بیت آب خشت زحل و ترکی سیل خانه ساختن
مقیمحا نسته وخاك بی نیای در حشم عهد قدیم انداخته و عنان اضراد
بعشر صرحود لی و آتش صرار ابی خاد و بستان باد روی براکنده
کشتی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی باران صلح
و صلاح برده و خاك عوشال یکانی صفاچشمه یکانی تیره کذاشته
و تیه کرد برده انجمن باد بیکار و آتش هیجا اثبهار مود و حوز باد
آب بر روی خاك تاران وشابان له اجه بکروت انجمن باد بیکار

اتش تیمار سوریاقته و انجمن شورات کارزار بی آلی بر سو لیل دیوم
کاحب سوال آب نمای خاك غرور بحر بال بیموجه و ان سوق آتش
زنم باد حسرت و زلزلت ولست مانده و چشمه ابحیات باد تکام
وصلم نخاك نامراجی انبا شم واتش تسین حرص بحرهان نازطفا
پذیرفته کد ابحیه و برحلم رهیم و چون باد سر بر زانوی خاك
تعکر و تحیر مانده و نعش برکشته الوای بالمرة انضجیفه روزکار
وروی کتابت خواند و صورت شر الوای الزبی در آینه جان محا
حیل شعر وخیر محشر ما استقبلته منه و کتیبة ن تتبعه ابنا عا
بکا بیجه نازی که فحام ارنی ∴ لیشمان تحتی آب سردی
شعر ولا یعرفون الشر حتی یصیبهم ولا یعرفون الامر حتی یدبرا
و حظه لو بعو بکه اقامهات تلاحه حین و معاظمات حربا و سلام شد
و مقیم و مامن اهل فضل و تقوی و مسکن موطن ارباب هنر و نقوی
زمینی حسند بسبب کثرت آفات و تلاحق بیات و استیلای ولاة و استقصا
ملاة که موکله نش فتنه و شر نشر کشته بود از آب هوای رحمت
و نسیم صبای معدلت خاك نزهت انزایش نظام یافت شعر
فترابها مسك سحیق ست برد اللیل نار رم ∴ حاکش همه خاك آن جهانست
آتش مهه آب زندکانیست شعر هواء کایام الهوی لا یحبه
نسیم کلحظ الغانیات علیل شعر و اخضر حصاها لولو و ترابها
تضوع مسکا و الکیا شمول ∴ بتاریخ ضبط بذکان و تصرف خزان [illegible]
بلاد دولت آمد ∴ بجد ضبط ملك ز محنت حه آید بجهد کرون نحو حج
شعر اضا سیف لمت حنت حاین ثم ماکان من جانبی تلك الاحد جا
و حسن و هخطبه و سبا تعرض بها الغاب حارك له صیر فاع
آن حزن ذکر آب آتش زجهان سایرست و بستان صبا تیر کرد

کرد کرد خاک حایل آرایش از سر گرفت **شعر** ترعرع اعواد الکنایا باسمه
فتحسبها من هزة تتکلم **شعر** در بقعها که سکه بنام تو نیست ملست
اوراد الغیاث زبیم وزلزل آمد در خطهٔ که خطبه بنام تو امی کشند
نوح سوزین بهشت برین آمد **شعر** وکل سری بتشریت صبابه
الیه ویثنی العطف نشوان صاحیا ∴ وتهتز من شوق الیه منابر
وطالت به اعواد من الساجیا ∴ ورتقتبس حنین خشی املا که از کتابه
رایت نصرت و طراز کسوت شوکت سلطنت و آبا آن بهمن روزکار
تا مدت انقطاع مادهٔ ارکان و عناصر باقی خواهد بماند خلایق را حال و علا
متشکر کرداره شد وجان وشی خاکساران با دستهای که در صفت حبل
استبرکشته بود ند مستوجب تحشیبا برلاآتش بسان شد برایشان تحنیه
آمد ∴ کوایی حصمن بجهان خاک وآب ∴ همان برفلک حشمهٔ آفتاب
که جون او نبود ست شاهی بجنک ∴ نه در بخشش و کوشش و نام و ننک
شعر فتی عنده خیر الثواب بشره وعنه مواهب المکر والکرم الحاجب
و تبلیغ این فتح با نام و بشارت بزرک معروفی را از اعیان ارکان
دولت و مخلصان و مقربان حضرت که از سر اینهٔ اخلاص و نکل
نیت و نفیان شک و شبهت بخاسته بود و در صفاء عقیدت و حسن
سیرت امیر صاف سیل را غبال الطعن و دقیعت تمایل و روی فضل
و هنر او بزیور کمال خرد و صفات الایت آراسته و بجمال حال او حلیت
فطنت و ذکا زینت و بها کشته و از کفاه کفاة دهر و دهاة
عصر به بد یکفایت و درایت مستثنی شده بمیح جمیل العدل تحلیت
و جوقیات امور آکاه و مکارم ذات او بظهور آیات او زکشف
و ابضاح حنیا زکشته و محاسن صفات او وضوح سار ایح
شرح و تعیین استغنا یافته ∴ ارق من الشکوی سماحا وشیمه

وانه اذا ماجاء من یا بغی المسدی **شعر** تخیل ما نطال لفظ او صل فاخ
حسد بر وجه انتلق او شکلخ نش ∴ باطراف ممالک و اقطار دیار
مفنن نامزد کرده شد و انتجالا عنان مبارک بر صوب حضرت دهلی
که سواد و فضاء آن جون آتش و آب نور افزای و نزهت جای لشت
و باد روح پرور و خاک معطر فش غم زدای و نافه کشای **شعر**
ومعواجهها ارح النسیم وترتبها مسکا تهاداه الغدایر اخفی
انعطاف پیروت ∴ مال و افغض حین توی اهتزانه کام حاصل بخت عالم
و رایات همایون در ظل کامکاری و کهف بختیاری برایز
سمت حافق کشت مالک کوس پیروزی کوش کیوان و پرچیس
کرده و او از طبل شامی انبر ج بهوای ترقی پذیرفته و شتین رایت
منصور سر بر شیب سوابح احتضار او اخته و مار ز جان
همایون سایه بر فرق نا مصله و تارکت تیر الخنتی والمرده های بنشانه
طغر کرد حایره ما حلقه کشته ∴ جون کند پرواز همون بیمای جتر شاه
سازد از سایه او بال نضرت آشیان ∴ تسیر جوالیه الملوک با وجه
تبامی طی سیافهم صفحاتها ∴ اذا رکز وها فالانام عفاتهم وان رفعوها فالنسور العفاة

وانا استقبال شهور سنی اربع عشر و ستمایه و لایت لوهور که پیوسته
حاء الملک للملوک مراد و مستقر سریر سلاطین کامکار بوده است
بابلاغ مذکور اسم و بتاج مشهور ذکر آن بعد از تقدیم شرایط استشار
و اقامت مراسم استخارت که ملخاب عن استخار و الاتندم من استشار
و تلقین اقبال و تعلیم بخت و تقصیت این حرکت که اکثر جنوا دوالام
ولحسنوا آداب عنان حل عقدان ولا یتنوع تبا عراط اطرافها و تقلبه
اکنافها بنوایب دیوان حلاوند خلاوند زاده جهان و ولی نعمت جهانیان

خسرو روزکار انهمتن کارزار الصفدر روی زمینه ناصر الحق والدین
خلد الله ظل دولته واعلی رایه ورایته که اردوی لشکر اسلام
وشه سپاه ایمان ساعد ین دولت وبازوی ملک وملت ونور حدیقهٔ
اولیا ونار دیدهٔ اعدا ونکین خاتم شهریاری وتحل ایوان کامکاری
ویاقوت افسر سروری وواسطهٔ عقد صفدری ویتیمهٔ رشتهٔ نامداری
ویتیمهٔ قلادهٔ جهانداری ودر یتیمهٔ تاج معالی ولؤلؤی صدف معانی وجدول
دریای بخشش وکوهر شبچراغ بخشش اولدیلر ❊ ملک مرکز بزرکوار تو ملک
چون برادری تو ملکت عقیم ❊ معتمد برادرت حرمت من
زیر دست تو ملک هفت اقلیم ❊ روح بیند که ملک ابن عالم
کند از جمله شه تسلیم انت الدنیا اخا مالم یکن مطهر
والسائس الحازم المقعول امل ❊ وقد نهرت فلا یخفی علی احد
الاعلی احد لایعرف القمرا ❊ ولدن عهد صبی واوان طفولیت
نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن سیر ومکارم عادات
اوتسیم کرده آمل والمطلع حمد ریعان شباب الی زمان جهانبانی
وعد منکی دره جهات وسکنات وتحرین افتاده شعر
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
تو امنو له کشت روی پل شر مشهور کر ز بحسن سعفر بخت فروغ ملی
چنین که ربک تو امحسب صورت که مبر هنست که از بهتر یاد وار نیل
شعر ولیشفع التماط به لاعادی فکیف اذا تطلع او تحتم
وبسکر اختر بیروزی از طلعت همایون وطالع میمون اولوی
نموده وتباشیر صبح بهروزی از جبهه نور آسا وجبین خشنودی
سیماء او پیدا کشته وشواهد دلایل جهانستانی ازان شمایل
شامل عیان وضوح ونهایت ظهور بلطائف المحامید وآثار ومخایل

صاحب قرانی بدان نصابلغ شمار از مکان کمان بحیثیت یقین مسلک
حادثه آمد شعر بوده کمان حلق که صاحب قران شوی ❊ سحر ایدکه یقین مترک کمان نماند
سبقت السابقین فما تجاری وعارینا لحلق فما تعالی شعر
والعجب منک کیف بدرت مثلی وقد اعطیت فی المهد الکمالا تهذیب
کمان دولت وملکت منوز نیم کشته نیست ❊ جهان چو تیر شود راست حرکت تمام
وحر تفویض منصب فرمان دهی که از جلایل عطایم امور ومهمات
خفین وحرولت است وافضل عطایا ومواهب یزدانی واکمل حسنات
وصاتب انسانی در قضیت ان الله تعالی امرنا ان تنزل الناس
منازلهم رفته شد وبوساطت این تفلیت که واسطهٔ قلادهٔ جهان
حالی لست احوال ملک وملت تحلیت نظام آرایش تمام پدید یافت
شعر وللارز حسنین حیث خلق عقلا ولکنه فی جیده حسنا محمد
ملک ملوک دهد عهد ملک تو بازکشت ❊ آمد بکلک خویش بود جریان امان
این چه عیان حال ابن حد کف تو دادی ❊ بی ز ضبط فرزندی بیان الکتاب
وصلی اقبال ودولت این ایات که لایق این مبیافت است بر سبیل
ملک املا کرده ومعنی آن با شارت ومشاورت عقل وبصیرت
بگوش هوش وسمع جان انس وجان رسانیده که شعر
تو آن شاهی که اندر شرق وهم غرب حهود وکبر وترسا ومسلمان
همی کویند در تسبیح وتهلیل ❊ که یا رب عاقبت محمود کردان
شعر حرم من قاصیص وعلاشاء بلحیة وعاین للالک المنصوحمود
نزل من کابرکل والکرام معادر سما دمینا نا وحادحا ودر
ماند کشت که بعد از تعظیم اوامر ایزدیکا حلت قدرته واتباع
سنن نبوی علیه الصلوة والسلام تو تغییر وتحمیل سادات
که برکت ونایمن شجرهٔ طیبه نبوت والوار دار هار روضه

پرتور رسالت انله وعنا اسطام در عقلك يا منين كه ∴
بيس ولا هم مرضي لراتي ولا شرف بنحو هم مرلق ماضيه ومشهور وف
ايزد ودمان لشرف بطغرای ∴ قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموحة في القربى
موشح شده وكنوت طهارت ايزد خاندان كه ثم بطراز ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا مطرز كشته از قواعد
حين ومباني مسلماني شناسند شعر عقه ملكي بخويش سؤال وطوفان
را كشاده سوي سفينه وروق ∴ بيت سفينه جا اهل بيت محمد
انك سفينهم ظهر نذ ومصدق ∴ با نشر دست هدي سبل ايشان
حون نسخ اليه بيان وبرق ∴ هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
وهم خير ساطانه وخير حماة ∴ ائمة حق والدعاة الى الهدى
وساسة اسلام واهل تقاة ∴ اذا افتخروا يوما اتوا محمد
حبل ولاء المتنزل والسورات ∴ ورعايت جانب ايمه وتربيت اهل علم
كه از موقف استعادت درجه افادت ترقي كرده اند ودر ميادين حلال
وعلم وحقايق اسرار احكام وقوف يافته ومشرع شرع ومشرب
ست از شوايب واقذار ضلالت وبدعت مصون داشته وخلوت خانه
سينه وصحن ضمير بانوار واضواء كشف ويقين آراسته وبلهجة مقبول
وبيان واضح معجز مسيح استشكال كرده وبزبان قلم جوباد
در تقرير اقوال وشرح احيان يد بيضا نموده وبا قدم صدق
واخلاص در حريم امانت وحرم اعتماد كه العالم امين الله في الارض
نهاده وبذين مقام شريف ومحل رفيع كه العلماء قادة والفقهاء
سادة ومجالستهم زيادة رسيده وصورت حال مريك بجمال تقوى
وكمال تقوى زينت وبها يافته ∴ وعليم در يع نعوتها سوجود حال درمد
وتاج مغفار ∴ منتهين شهرد ∴ مرامكه حاش سايه بسد ش

مكن زه كردباريد درش شعر تعلم بان العلم ابين للفتى من الحال الحسنا
ولفقر بين ولن يش الحالم نصيب مما باتي ولا متعلم وصدور حاشيم عمم
ولطف حسنيم د جن كا فه حلم وحشم على الحلال طبقا تهم وبعادت ومكارم
لازم حانند ودر جاي خاص وعام در جوار ولايت ولشفاعت احلها الله ما دامت
السموات والارض باليقه مقرور ومخرى فراغ وتوجهي ريا هيب انصال
ملك واعضاد ملت باقصى الغاية وابعد النهاية برسيد ودفين مناسك
بلاد حديث را اعلام اسلام بي تمشير اختم اواحته نكرد وصورت فتح
بي ربان سنان ولسان سكان دهان تبسم نكشايد وصلاح كوس رونكي
بيصيت صحبه مغفر شكاف بمعه كوش نرسد وحشم طوحبر سرمه غبار
سكا بر تو تبا كردنبرد روشني نپذيرد وامن مسالك وحفظ ممالك
معاونت ومظاهرت سوار وبياده كه آسمان از نعم حرك خاره كران ايشان
رونق اندل بساط احضر از احمر بنفشا بد وزمين ثابت قدم از صدمه
كوپال صخره شكن مر يك زمت كار يسان آسمان سكون بحركت بدل
ممكن نكردد بعتيان بردن العقل محزا وشريح الحروف محرنا
سوار اشجو مالك رونق بوده ∴ در ريا بكر جون برآيند كشرد
بنوك سنان زوم بحين رسيد ∴ بكرسه از تير برچين ز ننيد
پيادة جون سند در هم سداه ∴ بخند آكس مرد جنود رجا ي
تو كوي كه حيوا نيكف بشند اند وليجون درخت از زمين رستند اند
وفضل قلم را كه بكمال كفايت ووفور درايت از عطارد بضعف
ربوده اند وتحفايا وخبايا امور ملك جون آفتاب مشغوف با طلاع يافته
ووقت تحرير باشة اقلام بر صفحه سيم دوتيم افشان تنوع حامه بر
صحيفه بياض لولوى لالا نثار كرده وبحر رسيد از نفوذ كوكب الاعلي
انكجان ودليل الوزه ودر تعليم اطاب قدم تقدم شرف صاحب وصاحب اوراه

بمدح خلعت وجود جون طراز خامه او ∴ خرد کشاده دهانست و حیرتست میان
اخو قلم صروف الدهر منه ∴ ففیه العیش والموت الزؤام
ضئیل شانه شان جلیل ∴ یطوع لامره الجیش اللهام
احاسکات تصاحبه المنایا ∴ علی حرکاته سکن منام
معروک راه ابلاغ رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و رعایا و زیر
دستان را از حدوث انیاب نوایب و وطیت اقدام حوادث حمایت کند
و ابواب اشفاق و اشبال هلال صحح آمال ایشان از غبار و تزلزل اوای
و بر اغبر و نزار حارث و باصناف بر و احسان ارکان را هرس لکل بند کان
و سکانرا حبل عقد ارادت منتظم کرداند ∴ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
وطالما استعبد الانسان احسان ∴ کرت باید که بیش نوبت باشد
سر سلطان جهان سر افکند ∴ سر جمی کن که مردمی کیش ∴ مرد را احسان کند بند
واحسن الحیاة الاحرار تملک رقابهم ∴ وخیر التجارات الکریم اکتسابها
وحلم و عفا روصیت و قرار شعار و دثار پیرایه روزکار سازد
وکاه قرصت بسان اسبای تیز کرد کردون بسرعت حرکت کراید و هنکام
شعر
خشم جون قطب راسخ قدم فلک ثبات و سکون نماید
شعر
کن طل طود کل لا یزول ولا تکن طل الغمام یلوح ثم یزول
شکیبایی و رایی و هوش و خرد ∴ هنر بر زیانرا بدام آورد ∴ وهمت
و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مراسم طاعات مقصود و مصروف
دارد و مرکجا حدایق و انهار و مند معابد صنم و معبد کل و ثن لیستدان
و شی خالی کرداند و در استهار اثار خوب و اشارات نیکنامی
شبه بسلاطین گذشته رضی الله ثراهم و نور مشواهم و نفحات صحح ذکر
صلاح و ثنا و قالب بر حسنات روزکار یادکار کذاره و من لم یخلف المجد الکریم
و لم یخو لا یدوم علی الغنی لا انما شعر تو تمع بدوی تا تو آن حسن شاد

جو کامیابی در این جهان روزکار ∴ حصادک یوما ما زرعت وانما
یدان الفتی یوما بما هو دائن ∴ و جون ارکان پادشاهی و بنیان جهانبانی
جاری در سوخ و استقرار ناظر با آثار معدلت و استمرار ابواب رسعت
می پذیرد جنان سازد که در عهد همایون و نوبت میمون او نهال
انصاف و استصاف تر و تازه و برومند و شاداب باشد و در مخلب عقاب
تیز بر عفافت و تابی شود و سمه مفقود و مخصوص بجناح کرد و داز و از احل اجل باد
بلند پرواز آن همت خود خلل خواه از معموره عالم اوان شود
و لذا بانک شاهین قرنی عنقای کشاده بال ظلم را بی بست قاف
متواری ماند و بسعادت مردم جهان و مساعی اقبال نمودن بل
نیکوکاری و کم آزاری مساعدت نماید شعر خوبی و نرم باشی و با کبر ز کرم
افزون بی بهره و سرای شعر ولیس تخفی علی الرحمن خافیه
ان احلص العدل فی الطاعات والحرمی و در رعایه احوال برسنن محاسن
سیر و سنن مکارم شیم خسروانه جاده مستقیم و منهج قویم اقوال
و افعال پادشاهانه که درین نوبت دولت قرینها الله بالدوام و الخلود
مشاهده کرده است و محابس دیده بر وجه شعر اعلی الشمس للکاد انها
اتت حیث و لعل لکاتب جار و اعلی نسق و حیث اوامر هم
مثل الکعوب انها تبع جاحدم شعر سخن کوه گفتم بلا شبهه بین
نکایی کن این دولت را یکی شعر لعقربات لکم تفتحی بلا ثمن
فاستیقضوا ان خیر العلم ما نفعا شعر اکر برده لکی اشتی کار بند
همیشه بماند کلامت بلند ∴ بعد الفراغ خاطر از مصالح و مناظم
امور ملک و عهد الالحعه الوفود شاه دشمن مال که همیشه دیمن التناظ
النیل کوشی با بوان کوشش خواهید و دست جریان نوال بذل اموال
بکشاد و کنج شایکان هاصل بخش بکان بخشیدن کرد شعر

دست او روز بزم کوهر بار ∴ تیغ او روز رزم خون افشان
شعر تباعدما بین السحاب و بینه ∴ فنایلها قطر و نایلها عشر
ولوتعول الانیا علی حلم کفه لاصبحت الدنیا و اکثرها تنزل
مجلس انس و خرمی بسان بهشت برین آراسته و ابواب شادمانی
و اسباب کامرانی آماده و کشاده کشت و اطناب سرا پرده عیش
و عشرت در قبه کیوان کشیده شد و رایت سرور و سلوت سر بر اوج
فلک افراخت و نعمت روح بمشام روح رسانید و هوای خلد باری
بزم رنک اندری آینه هوای دل بزدود ∴ و کان مجلسه عیون تختیل
ولکا دحوف به دان تخرف ∴ ما اشتهی ضخان سمع و ما یهوی العیون
مجلس از جام و تنوره کرم و خوش ∴ باده و آتش درین و آن بر خاسته
آتش از کشت بین بسوی زحره ∴ دم از مرغ روستان بر خاسته
نغمه مطرب شد چون نوز صور ∴ رقیامت در جهان بر خاسته
کمچه عیسی وز دمی ارغنون ∴ غلغله انجیل خوانان بر خاسته
کوش بربط را بجوب اناشته ∴ نالش از الم زبان بر خاسته
نای بی کوش و زبان بسته کلو ∴ از رجشمش نخان بر خاسته
جنک مجنون قامت لیلی و زر ∴ بانک مجنون نعرزنان بر خاسته
و مجلس بزم از انسرع ریاحین رشک نکارخانه چین شد و عطار صراوی
حسن و نغمه راشکر بزم کشت ∴ ناز دوسر اکامی که نوشی از وی
مغنی زمعد سه ساقی تلخ پرعیش ابوالن ∴ زخورشید اندشکل عارض حور
خوبان خوش نشو ریخت و سر شکوجاکان نیکولن مشتری طلعت بر میان
ماه شاهی دی آی جعد و قفه تو کند ∴ مشتری سرکی بند قبای تو کند
شعر الشمس تطلع من اسرة وجهه والبدر یطلع من حلال نبانه
مدیحی راکه آن جان خلعت ∴ ما دری راکه از نخان پرست

آیا بش بر آتین قباست ∴ ما هتاب بش بر آستان زحرست
و کیوان بی مهر حلقه مهر شامعلان بریک وش جرکرش جان کشد
و طوق شوق ساقیان سرد تمکنا رخ دور کردن دل اکند
ساقیانی که ویم چه شراب یا رب ∴ که مه کلاه از جام محبوب کرند
شاهدانی که اکر ملا حسنی کرشان باشد ∴ ز لعلت ارم تبرک به بر اثر کی بریزند
شعر بهاد الاجفانی و شمس لناظر و سقم لابدانی و مشکل لناشق
وانغوغ باده خسروانی کل چهره برعارض خرشید رویان سارا آمد
و از عکس شراب ارغوانی ما رخسار بنفشه عذاران رنک احمر بخشاب
کرده شعر و کانه و الکاس فی یده ∴ قمر یقبل عارض الشمس
از عکس شراب خاک تیره ∴ با این جو بیان لاله زارست
∴ جون حل شده کل در آب بسته در جام شراب خوش
جون آب فسرده بر آتش ∴ ساغر ز عقیق کون عقابست
عقا رعلیها من حم الصب نغضه و من عبرات المستهام فراقع ∴
معوجه عضب العقول لکا تما جاعنا الباب الرجال و حایع
حتی ح المنون فی کاسها کانجیة فی ورد الخدود المدامع کهتی
جشنه آبها بالجام بلونین طلوع قرحه است که عکس آتش از میان آب
ابکینه شامی اشتعال یافته شعر می جو هر للروح فیه تشابه للالای
لاکه بسان شعله آتش ∴ الکش کنه در آب زرقانا
شعر غایة الوصف الا انها علت نار الخلیل علم تهم بلحراق
لالی که جون حجام بلورانی که ∴ کوئی جر آب روشن درخشنده آذر
و ب میخوان ما ب قلح راز بیلعت و دهقان باخچه نوش از شراب ریحانی
جون ناف اهوان خین مشک آکین شده ∴ و الراح شمس و الثریا نجم
العجب شمس مع الثریا تغرب ∴ جو ماه شدان ابن فرید خورشید

ألبدر يطلع من فرق بجبينه والشمس تحرب في شقايق خده
ملك الجمال بأسره وكأنما حسن البرية كله من عنده
وسياه سكر عرصه دماغ بلخص مي اوزجه وعنان تماسك
وتمالك از دست سلطان خردمي مستاند ∴ شعر
عقربتهم معقورة لو سلمت شتراهها ما سميت بعقارب
ذكرت صغايرها القديمه اذ غدت رمسا للناس بأجل العقارب
لا انهم حتى حتى استوا فتمكنت منهم فصاحنهم بالثا
الكجعه نرولكي ربي البي ∴ فلك جون زمين جهته اركان تماينه
وكه سوي انجعه كشي منزلا زمين جون فلك شستدر ولن نماينه
وتركي مي كسان نعيبه زلف تابدار رشه فتنه لا لباب ويلاجه
ويفرنيف بلسجعه بيله دل وجان عاشقان بيخامي برد شعر
جرجين قرطه بهم برشكسته جعدكش ∴ جو حلقهاي زره بركوه زولف دوتاه
شعر خوابيب سود كالعنا قد ارسلت ومن اجلها فتنا النفوس خرايب
وماه از شرم مهر رخسارش سر انبساط پيش بساز بي جيند
كلما زمال الحظا زمه تساحسا وطيبا ∴ مهدي روحي انعكس نماكوش
شش جنب فن حواجعل ولك ندبك ما نه ∴ يرنيك وجههم جستا اخاما زحتيه يطوا
وعطارد مشو رخط وخالش بر صحيفه سبز فلك تحت ميكرد
شعر خط وخال بعشقان كأنما نقطت بحسات القلوب خاوج
جشم مستش از نشوحي حاجي حيه جادوي حز خا اشراك ملاحت كاردان حركارد
ونهفه حرفها رهبري انتي غنزه برتابد وحو خشم وتابدار شا
بطرطرس ومو بحرى بهم بالتة الله ∴ كه مه رده بوا زيزد مه شين شكال
بكاربنم نزاللد بحشن اشرف ملاح ∴ بكا بنم نزالند بحسن برس وكنال
شعر ثمن عقد الظباء جمانفا تومن سواد لا سود جها اجتناه

ويوم ما انب شيمتها ليان ويوم الباس شيمتها اباء ∴
∴ كذاك الشمس التي فيه اخا هند استوى واشتاق
وحشو انجم از شاه خواه سلطان جمالش در عهد خانه افلاك شهمات شد
جون در رخ اوكس قمر سيتي بفلك بي ∴ خرشيد بكي خرمن زنور تو منق
جون در وب اوكر شكر مستي جهان حل صد بار زقيمت يكي من شكرستي
شعر ميل رديف دريق خضيه بيل شغل يترخ بند
نرع حسن رشيق يتق مليح خد نقي ثغر ∴
∴ قضيب بان عليه ملامثال الحسن عروس خزل
وهر يح در رجسنش خون ارجست نركس خون خوالد بياده واخواب
وبنون بي روت شعر وفا تن لا الحافظ للخد معتدل القامة والقد
جشم تو نيم تنيد غنه ∴ جون كسرده مغز اجان شيرين
ازجشم بدا ايمني كه حارحه ∴ دران وب تو شكل باسن
ومشتري از طلعت بهاي او نزيب ينبعها عذراء مانك شعر
وغزال كحل من شبهة هلال او بدر ظلمه
∴ قال اذ قبلت مالوشم فيه فنز تعرتيت واسودت فيه
بجسره ماه زمين لبت وعا كلا ازجاسه ∴ اصل حسن وملاحت مه زمين دارد
وهفدودي افلاك انالف مغد وحشم جادوي اوشط رخ مبادلات علم وجون
بها ند ∴ انرخ وزليني اوشطرنج بازي كرده ام زانك زلعش جام بود وروي
اصلا غو الف والم لحاظه سيف حسام ∴ وكلامه كالدر سوى للاغمو تنيم الكظام
لم ينقص في حسنه فلا الكمال والتمام ∴ عبد الجمال جماله فله التحية والسلام
وسنبل كحل پريش سلسا مشكين بابي دل مسكين مي بست وبن كسا
نيم مستش بالماس نيش مژكان ركجان مي كشاد شعر
آن نيم خفته حشمك وسهم نهاد وب ∴ جون نو خفته نركس وجون نيم كفته كل

حکمت وردی وعیناه نرجسًا وصدغاه ریحانًا وقامته سروا
وزلف ماه فرسایش از گل برگ طری ولاله سیراب زیبا
می‌ساخت وکمند عنبرین چون کمند بر چهرهٔ مهر و ماه می‌انداخت **شعر**
وحف سماته رسل مساقطة بحلولک اللون عن نبت وخد بجور **شعر**
مهوش مشکل ساقی وشکر فروش ∴ دهنش [illegible] شرح وخال [illegible] نوش
و تارهای مشکینش بر عارض آفتاب وماه منور [illegible] و رنجیر می‌نهاد
و حلقهای مفتولش حلقه جا [illegible] حلقش مه عالم آرای می‌کشید
یک حلقه کوتاه ز زلفش بکشیدم ∴ زان حلقه سر دو جهان بر کشد آه
شعر واحاطت بدیع طرته ∴ انبت منه دارة حلقة ∴
و جعد ماه و آفتاب پر خمش بر برگ سمن و نسترن پای بانی می‌کشید
و طره مهوش سایش پرده خارجه پروین وسایه بان گل و نسرین
می‌کشید و [illegible] ماه [illegible] صد جام [illegible] معطر می‌نهاد
غلام آن [illegible] که از [illegible] شکسته [illegible]
قبا [illegible] که چون گشاد ∴ [illegible] که چون بر سر [illegible]
به من مهاة الرمل [illegible] ومن ناصر الریحان [illegible] شارب
ومن ناشر غصان [illegible] وقامة ومن [illegible] اسود الذوایب ∴
ومن کل ما تهوی الانفس [illegible] نصیب [illegible] نصیب اطایب
که تیر [illegible] از کمان ابروی [illegible] آتش [illegible] وکه زلف
معنبر [illegible] می‌ساخت **شعر**
کان [illegible] من خط [illegible]
ولعلش جادوی [illegible] ∴ [illegible]
معنبر [illegible] که چو ترکان [illegible] ∴ [illegible] آتش [illegible]
و باد صبا [illegible] عطار [illegible]

معنبر نافهٔ مشک تتار [illegible] می‌نهاد ∴ [illegible] علی المسین [illegible]
[illegible] المسک من نشره المنتشط ∴ [illegible] آن [illegible]
مایه [illegible] زلف و آن [illegible] این [illegible] خام [illegible]
و آن [illegible] ∴ فلو کانت [illegible] وجنته
وما [illegible] من سواد الشعر ∴ [illegible]
وخط غالیه سا [illegible] آیت حسن و جمال [illegible] عارض
خورشید رخشان بنقطهٔ عنبرین وخال مشکین [illegible]
تابان [illegible] می‌آورد ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] خطا [illegible]
اذا [illegible] ∴ کانما الخط [illegible] علی [illegible]
آتش [illegible] ∴ [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] کافور [illegible] ∴ [illegible]
و [illegible] سمن و سوسن و سبزه [illegible] واوراق گل [illegible] ∴
مشکین [illegible] می‌نشاند ∴ [illegible] کانما [illegible] ∴
خطش [illegible] ∴ [illegible] غالیه بر ماه [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] تازه بنفشه [illegible]
[illegible] لاله سیراب [illegible] صفحهٔ [illegible] اشکال
[illegible] می‌[illegible] ∴ [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] عارض [illegible]
توصلت فی [illegible] المسک [illegible] من [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
[illegible] می‌کشید **شعر** [illegible]
[illegible] ∴ [illegible]
∴ [illegible] ∴

حملت محاسن وجهه لكأنما اقتبس الهلال النور من انواره ∴ وبنفشه تر
بر رخ نسرين عكس سوي آب انداخته نكار از زير مي برد
وجلنار خندان بر جدول تماشان رقم و صورت عكس آن جبين مي نهاد شعر
نعم البنفسج انه كعذاره حسنا فسلوا من قفاه لسانه ∴
در كنار بنفشه خويش از الف او شمرد ∴ بيرون كشيد طمع زبانش از پس قفا
و اعتاب عارضش نمايد خط مسلسل رقيق كشوف مي شد وما
جهش در عقده عقرب زلف او اسير محاق مي گشت شعر
در رقيب از جمعا جو ... سيه شود روشن تر شود قمر قيد از جمعا
شعر كان عقرب صدغه وقفت لما دنت من نار وجنته
مكتر سيد نحسا ز عرش زلف او رهاش ∴ بكرد خويش عمدا بوسته اعلى الدن
كه تني زلف سيه ساده دل از شتاب نشتكان نزد وقتي لرنت دعزاد
آينه نكش زنك ازاله دوحصار اي عاشقان كرده شعر
ومعمولة بيت في كل قلب لرئيت السواد في عارضيه
دو دسته ... كل بر كل ∴ ابروست مكر ز لفش خ خورشيد در تاب نهان
دو هجي كه ... ∴ ابرو كه كشاده شست او ... باران
وبترتيب حسن از نقطه موهوم ... مي نمود والحلقة ميم حل
ميم ... مي ... ∴ كانما تبسم عن لولؤ منضد او برد او اقاح
نا ... ∴ ...
وانصدف مرجان ... آورده واز ...
... عقيق
لولو شهوار آشكارا ... بارش ارب
بسته تنك تنك شكر مبكشاد ∴ ... روا است
... ∴ تبسم اذ تبسم عن اقاح

واسفر حين اسفر عن صباح ∴ والخفني براح من رضاب
وراح من جنى حلي وراح ∴ فمن لالاء غرته صباحي
ومن صهباء ريقته اصطباحي ومطرب بزم جهد كه كل
شاخ انس وراحت وعيش بكين لطف وملاحت بود شعر
كانت عليها كل حقيقة ملاحة وحسن وان امست فاضحى بلا عقد
بنبل نافته سوداي حل ختني مي نشست ونركس نيم خواب فتنه جعبه
بيداري كرده ∴ هر ... نعوذ بالله از خود
شعر وضاحة الثنيات ... الحشا قتالة اللواحظ فتانة العقل
چشم مست خوش ... ∴ ... كرده
وان پسته شيرين ... آب حيات مي چشيد واز لعل
مي كسار وعقيق شكر بار قوت روان مي داد ∴ القبل
شفاهها كيف لا تخلو وقد وضعت خاتم النحل في القوعة شفا
الان قبل له عسل ... حلاي ... عسل نهاد
شعر كانما يقرها بعد الكرى عسل ... بل احلى من العسل
و ... سروود بر اورن ... شـ
... شعرا ... روح ... تاج
شعر جمال يحضر الطرف عنه جلالة وفحل من آليين المنبت اسمح
جلا بوجهه والليل في غسق الدجى ونابت عن الاصباح والليل اح
آن ... ∴ ... همچون ... ستان
مارك ... ∴ ... نون
... ∴ ... پا
و ... ∴ ... شميعاني
... ∴ وان ... جان

وجهوه آتش آسا آب بكل وكلنار مي شست وخط سمن سيما شبرومي
مي سوشت شعر وكأن الحريال شيبتها الزرني ختمها وما الحقيق
كل رخسار لا ارجياه حبذا خطها لخواب خال حجهد
شعر بيضاء تستري في الظلام سكتني نورا انتبد وفي الكهان فيظلم
ملطومة بالكورد اطلق طرفها بي الحلق وروح المتنون بحكم وترك
تا زخيل زيب ولطافتش راه تافتها عقل وكاروان ايمان مي زد
شعر وسلطان حسن وملاحتش خرمن صبر وقرار بغارت فنا داد مرحمح آحم
سلطان حسن او زجهان جون سپاه غم نام ونشان ملت ستحبرا فكنده
رعيتش ديم تيري سحر كاه عاشقان بركشتواند الف زلف ودين افكنده
بلاغة الخيف والبانة وافحة كانها طينة افضى بها تب
عجزاء مملوءة دخمصانه قلق عنها الوشاح وتم الجسم والقصب
تبن الشباب وان اثوابها استبتغرق بخشية يوما زانها اكسلب
تتيكل سنة وحه غير مقروفة ملساء ليس بها حال ولا ندب
تزداد للعين ابهاجا اخا سفرت ونخوح العين فيها حين متقب
لمياء في شفتيها حوة لعس وفي اللثات وفي انيابها شنب
كحلاء في برج صفراء في نعج كانها فضة قد مسها ذهب
والقرط في حرة الذفرى معلقه تباعد الحبط منه فهو يضطرب
وفعقور اندشك لك سلسل موي مستعصوطرب مي شكست وموش از عبير
آن ماه روي دبخوي مي بشست شعر حدلة لودانها الشمس ما طلعت
وبعد آيها فقضت البان لم يميس رخش چون بحاصل نکوکاران
زلف چون نامه كنهكاران غمزه ماسد آزدي مضطه
دستكين كاه طمع بسما ران اندر آمد مجلس و بنشست
جادوش ستزيد از دياران زيبم را بزخمه فويا كند
تا ملعقنه را بخواران

الحانها للبالي

وشمس تزحلع مجلس ندمانها وتحيي ارتحالا
ولا يعرف اللحن الوانها اذا ما الحفاف تحن الشقا لا
وحشم از اداي بحث دلكشاي وصوت جان افزاي اورو كوش حسنش پرح
وكوش از نهو كل حيدلك وعلى رخسار او از حيل عشقه ميخورد شعر
ووجهك نزهة للابصار حسنا وصوتك متعة الاسماع طيبا شعر
حيدلك تو وصف حسن آخر رخسار تو در شكل نقش سابي
ماروي تو شورش باغ جنت بار لفحاي شاخ طوبي شعر
كشفت ثلاث ذوايب من شعرها في ليلة فارت لياليا اربعا
واستقبلت قمر السماء بوجهها وارتني القمرين في وقت معا
بل كه نفس بضد دل نسبه روي وموي شيفته جشم وابروي او مي شد
وتيم بهنوا جان مخمره صداي صوت والحان وو نجمه اوان روح
وسونده او مي كشت شعر از صوت توخرقه بوش علوي صد صد زيد طيلسانها
ومسمعة اذا اعتنك طارت عن القلب السكينة والاناة شعر
وان لانت معاطفها لرقص تصبت من الايوم دها اللثا ت ولحن روح
افزاي جادو البان دره در رقص آورده و با نغمه دلكشاي بلبل زبان
كل مي افكند وبا طلحنك ازجشم سنگ خار جوي مي راند شعر
درپرده سرم نغمه بلبل ما چون نا له چنك او بيرآمد
آشفته عشق او دستيارش نا هيد كه جوح جادر آمد
از نغمه جان فزاي او عقل سر كشته منزهد آمد
شعر طبه بالغناء فاي لاستقام اللاهي لطافة كالطيب
الفته القلوب لما لها صاغها الله من سوادا القلوب وبنغم
نغمه كدم دل بولهوسم مي كرد ابد وهم بتحريك اوتار روح بال
صبر وقرار اتش مي زد ولما عشر لها وتا بعض قبيل الزمان الفطناني

حسبی مثالث بیمنحها ننقد الهموم فاطرب بنی شعر
عمّن لا اصلاح اوتنا زهن فاصلحن و انشد بنی
در بزم تو ساقی و مغنی   چون بر جاننده جنگ و ساغر
خورشید شود دریل جام ❊ ناهید شود شکسته مزهر
که بضرب مزامیر زیل اندری آئینه ضمیر می زدود و که بنالهٔ
نای رومی وافغان حرکت لنی آورد ❊ من متلو علی آیه و من متین علی صنیجه
با جنح الفتحلق نای غرد شد ❊ نعرهٔ زیر ازخل رباب برآمد
و نظار مجلس که کان خرد و مکان معنی و روی جمع افاضل و اعیان
انسان افضال بوده‌اند و نهال اخلاص ایشان در چمن اختصاص
بالا کشیده و سر و معالی [illegible] شرف مکتسب و منتسب آراسته
در جشن شاه چون سیاره گرد مه در آمدند شعر
گرد نامه لیت که شه اصل معنی الاکرمت ❊ شکل تو دید که بر جای بزم در نما زمت
بواسطهٔ نظم لطیف و نثر بدیع در و گوهر بر سر جمع شان می کردند
و با لفاظ عذب و عبارات خوب قلب [illegible] و قالب [illegible] مبدل
لا ینطقون عن الفحشاء ان نطقوا ولا یمارون ان ما روا با کثار لکن
ملک با کلک شان حاجت قضا با فنتشان تقاضی   روان بر نطق شان عاشق خرد با لطف شان
و در حکمت اران سخنان متفوق که جمع فضایل آداب فهرست مکارم
اخلاق بود عطارد بقلم مینم تابش تر ریاض جوهر خزینه و صحیفهٔ
ناهید سواد منکر شعر معان بوبت لظلام لیسل
تعاد بضوء هامن الظلام تجلی   بها تعود سواد الحبر با طرسنا
کما یعود بیاض الطرس حسنا ❊ ولفظ رق حتی لو تبدی
لیا نسة الغصون لغدر حضوا   رهر لوط تو رواح ارجه اجی لرت
هوا وان محفه رحبد دارد   رهرفضل تو عقل اوجه جولدست
❊ هر الله که با بوشیده حلوه ❊

و خزاینکان بخن پرند که کوی کمال در انواع هنر از جهانداران کیتی
ربوده است و دلایل قدرت و کمال ... ابواب حاجب جهانبان
نموده از مجلس بزم و گلشن شادی سوای صید و نشاط شکار
فرمود و بواسطهٔ سنین معلال نخل چون خورشید بر سمند خنک فلک سوار
شد شعر در صید هفتخوان سپهر پیاده رد ❊ تا رخ جو تو سوار میدان روز کار
و نکیتش که بر متن ابر رعد هاب و بجستن برق و باد بوده بساط خاک
طی میکرده و در آتش تک گرد از مرکز خاک بمحیط افلاک
می رسانید ❊ آمفسته تر زخاک و نشاسته تر زباد   رهجوی تن ز آب سراوارش زباد
شعر یغضو آکرّیح عن بلوغ مداه و یعوق الریاح غیر جنید
و براق شمال انداز شکل سنبلیش مه تن آب صفقه در رخوت نخل می نشست
و دلاله صبا از پویهٔ او خاک بر سر می بیخت و کبک دری چو ... بکام
جنوب تیز کام می لحتهٔ ... عنبر ... و نکبای ... پای ... دست
و معان بی برد ❊ مکلف مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل
کمیت بزل اللبد عن حال متنه کما زلت الصفواء بالمتنزل
علی الذیل حیاش کان اهتزامه اذا جاش فیه حمیه غلی مرجل
مسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن غبارا بالکدید المرکل
در سکدر رعف الونیف امرء تبارع کفیه بخیط موصل شعر
له ایطلاطبی و ساقا نعامه و ارخاء سرحان و تقریب تتفل
تیکوه چو ... ❊ بر بر ... که ... عقاب
رفتار تر که زنش راه بر ... جهند تر که جستن ذتیره ... تاب
در چشم ... لولو ... ❊ در ... او ...
و باز ... پوش ... بسان ... جوشن کین می پوشید و بر ... سر وار ... ید
و شبه غیبها ... می ساخت و از ... ساحت سلسلها را ...

رو بال می بست وسواد طرهٔ شب در ریاض عارض روز می آمیخت واز
مخلب وسینه اوبی کهربا ونقش حربا می نمود واز دیدن واندام زرکار آهنین
ونقش سیم سوخته طاوس میکرد و آتش سوخت چون ابر از پستی
بالای وحشت وحش پرواز باشد طایر بجهد از بیکشت شعر

كان الريش منه في سهام على جسد تجسم من رياح ∴
كان رؤس اقلام غلاظ مسحن بريش جؤجؤه الصحاح ∴
فاقحصها بمخلب تحت ضعف له فعل الاسنة والسلاح ∴

چون بال تو گشاده کند بر وبال خویش خورشید از نهیب بپوشد ماه را چادر
فردا ابن یمن سایه طوبی بود چنان ∴ همه صید را که باز تو پرد پر بپرد
ومرغ تیز پر از او چو سوا عشیمن خاک می آورده ومنقار و مخلب
چون کلک ونار دمی آورد ∴ مرواطر صکال بال اندر وی حکان ... بحر اخون

وترعد الصيد باز اقمر كانه في جوشن مستزرد ∴ كالخنجر
ذي مقلة تشرح فوق الحجر وينشر عن الشبا ∴
تخاله مضمخا بالعصفر وهامة كالحجر المدور ∴
وحجر منمنم مخبر كانه رق خفي مستطر ∴
وذنب كالمنصل المذكر دا الجنى الطلعة المقشر ∴
وقبضة تفصل ان لم تكسر ولص فوق الارتين من حمر ∴

ویوز برچهره دنیا نگون خطهای عنبرین می نمود وبر مکر رخ
خالها مشکین بدید می آورد وچون رسن عنکبوت ما سبا د رصحن خاک
وچون فراز ویشخوز آتش وآب می شناخت وبستان شیر چون مستغراد
وسنگ در کوهسار حماچی آورد وبرسرین وسینه صیدها مصعفر سوخت
می ریخت وستیز اماس اخن حزع چشم شکاری ریخت دارد ل
می گفت ونشر پلارک خیزان رکجان آملومی زد وساعد نجمه زدن

مثال چون حبه قتال بخون می شد وبر بال زکی زینهاب نقم دبکین
می گردد وچه معانی ما مابی لعل فام چون نار کفته انار دانه می کند
وا خون چون حدیقه ترنج بشکرف شخوز حیرانش وبر خال
رخان کل ... ادمی افشاند وبر سنبل ودیگر صنعت نگرزی
می نمود وبخاک صیدگاه لون آتش ودیگر روی حیلاح شعر

جا يجلس من سكايه الرخيف كنه قد صبتها العذب
ومعلنها مائل لحلها وقد حلت سحالي نصب
شعر

ملکشل از خشم حست جنان چشم او که چون یاز بسرمه نار احر ... ار
که بر کجا کرد ایچ ... ز یلنگ که بخشاند بجای بروی زکار چوبو
شیفته خوابی حالش جنان ن ∴ مشت بحکر طعمه اذکو کنار
بیکرش از شکل شده زعفران صورتش از آهن وزد عیار
دمک شکار ... لرابع ... سبقت ... کرفت و آتش تیغ فعل
برق وصاعقه بیدا می آورد ونیش ایا ... اوج صید می کشاد و ... از
چون در همان چون ... تبول لعل فام می کرد ورو صحن شکار
گاه عقیق ... ابرسی ... وسهم رنگ سبزه وکلغونه حضاب
میکرد شعر

له اذا ادبر لحظ للقتل كانها ينظر من مجتمل
بيت جلوس البدوي المصطلى اثار ها انشأها في الجندل
بانع مجدولة لم تجدل فدع ايادي وبداة الاجدل ∴
تكا دفي الوثب من التفتل يجمع بين متنه والكلكل
دجحنب اعر خفي اعزل يخط في الارض حساب الجمل ∴
تبك المبني وحكم منزل ومعقبا الطي وخنف التنفل
افتر عن مزلوقة كالانضل لا تعرف الحد لصقل الصيقل ∴
مركبات في الخلاب المنزل كانها من هضمه في النصال ∴

کانها من نعل فی بل کانها من سعته فی صفو جل ∴
کانه من علمه بالمقتل علم بقراط فصاد الاکحل
که تیغ سر دیران او بنگان اجل پنهان کرده بود و وحد بیچار و
حربه فنا و خنجر بلا نهفته شعر جاریته کشقب الخلال و فقار قلیلها بالاوّل
صافیه کقطرة من ماء ینساب بین لهم الصخر ∴
مثل انسیاب حیة من نقاء ∴ و شاه جهان که
چنین و مسیا کان غاشیه حال العزیند و صفدری آسمان چو کان نقصد
رتبه ایوان او سند برافق بر فر صفت زیر زین آورده و عنان هلال نعل
ماه سیر زیر نفس چنین داده بر آتش شکار می باخت شعر
گر زان و بر کوه نخره زمان ∴ سمندش جهان جهان کمان
و مرکب آتش که چون باد و آب بر عرصه خاک می گذشت و بادی
ره نمایش از پنج رخ دست زمان می برد ∴ شعر
تراه کالنجم منفصلة اثر العفاریت و الشیاطین
لطیر ماند کش برکشد رایض بطور ماند کش نعل بر نیز نعالش
چهار نعلش محکم شد بنشاند میخ چو نیز شاند پنج از روز جهان عالا
شعر واقد بمشرف الصوات ساط لیث لا احق ولا شیء
که انی بجان او چون قصا و خطا سوی سبب و شیر می باخت و که
نهنگ جان ستانش نشان تیر بی حد رنگ آهنگ پلنگ می خورد شعر
گاه بکوهان کمندش بسته جا و حصار وحش گاه بر شیران خدنگش بر جگر آرد غراد
گاه عزم از تیغ او گیرد نهاد اندر پناه گاه رنگ از بیم او ساز دبنسل ار حصار ∴
شعر له من الوحش اختارت اسنته غیر و صیق و حنساه دیال
انیم شمشیر شاه شیر شکف شیر چون روبا ماده ماجرا مانند
و شیر خرم مانند شیر علم از باد لرزان شد و کوه بر پلنگ بیشه

بر شیر زدان آمد و از عقاب بیرون ما بران شیر زبان بیان
طیر پر برآورد و برو بال مرغان چون صد عیال اشیران
بسترید و عقیقین کشف و بخل اما پان ارحل شیر شرزه رنگ
لعل بدخشان گرفت و چو عرق از خون شیر بیشه چون غایت غوطه ور زد
شیر رد رتب بیشه از بیمت روزگار گرد چون دشمنان نو خیم
کاه در بیشه نهان چو ظلام ∴ کاه در وادی زمان چو ظلیم
شعر
استحم بلا اسیاد سوز بخضابه موت و فیض الموت عنه بی احد
تو آنه شاهی که بر بیشه الکا ش شیبت ∴ شود بیم ریزش شیر شیر شرزه در پستان
و از انیاب صعفان شیر نیام خنجر و شمشیر کشته بود و بیچاره
او را اطفا چون ریزه ما زخاسرها تین شد و چو چشم در فشان
او چون چو چشمه خون کنی یا قوت لحمد چو مینای اصفر
نشاند اند و عقیق چو رکهر با و لعل چو ریز در گرشا کرده
ما سر چو اختر از گنبد دوار چون نافه و بیان دولا از تو دره تیلید
و خون کل شدی بود شعر چو چشمش ز خون چشمه خون شده
زره نبال کرد ش بر دو شل ∴ سر جنگ چون بیش الماس تیز
حو بوزن سر بوی شکل تیز ∴ حماسل چم چون کمان سر تیر
همه نوک خدان جو بیکان تیز ∴ زدندان همی ریخت آتش بجنگ
زمان را همی کرد چون هول جنگ ∴ در افکند با کش بهامون مغاک
ز کعکش جو قطران شد روی خاک ∴ مصحف بدم الفوارس لا یسع قبیلا من بدیته علا
ما نوبت عیناه الا طیشا تحت الدجی نار القریق حلولا ∴
فی ظلمة الاعمال الا انه لا یخرق التحذیم و التحلیلا ∴
نطاء الذی منتوفا من تزیه و کانه امر حسن غلیله ∴
و بر جمعه ای یا نوخه حتی تضیب لرابه اکلیله ∴

وصرت تخافته الحظ فكانما ركب اللمى جواهره مشكولا ∴
∴ مازال يجهد نفسه في ربه حتى حسبت الحوض منه الطولا
ويرق ما بصدد الحجا فكانما معنى الاماني في الحضيض سبيلا ∴
∴ وكان غرته عين بادي لاينصب الحظ يحسن جليلا
وهم فمرا زبش اوجون اژدها بربشته زعفران خورده راحلقه
كرده وسيا نجو كمان نيش بالاى بل در ننج بر آورده كه
تا واز رعد كرد از برق صفت آتش كين مى افروخته وكه
شعر
بجا صاعقه فعل صولت قضا وقدر عى غوده
ضرغامة افترت لشدقيه جبي لدكانه برنسع الغاب مرح
دمن او فراخ جون غاري ∴ همچو در غار همگين ساني
علم او همچو صفه زرخام بركور كاه صفه رستم حسام
بانك ونخرش جو رعد وقت سايا ∴ دست و پايش جو شاخهاى جنار
كف دستش بشكل جون سرطان پنجه اش اندرو نشده پنهان
نشا وجون زكهربا پشته واوران نشي زعفران كشته ∴
جسم او همچنين جو ثعباني ∴ حلقه ما بشنه او جو چكاني
بود جرجها جون قضا وقدر كوه با زخم او هبا و هدر
وشا. كه نسج جادرى با زخم تين ناوك شكاف او جون نسج عنكبوت
واهى بود وكمر كوه باشان كوه با كدارش بسان تار بزنيان ضعيف
انعدالا كمان شهاب ولى د عقاب جان ستان مى پرانيد
شعر
جون كمان كردى بزه كويد كمانت را كه زه حرخ زركارى سپهر خورشيد تكيز نخ ميبر رودرر
شعر
وحتانه تروتا بفى كل مهجة نقاضت لهونا جهاد
اذا بنجا عنها الزى فانما صار بحيث للعدى وعويل
وحد خم كمندكه وكمند قم مح طرب با مى كرد ابلغ وزخم خربك شاخ

آهو با شاخ كوزن قرنين ميكرد ∴
شعر
كجا روان شود از شست آنجه خدنك كه مرد ولذين بخر كريوده وقتال
جو در نشانه نشانه خدنك بنشين از كه خدنك حروم از نشانه از مونه ار
وسلكه دل حوف ايستعود او جاج ميكشاد ولذينه رديك وحوش
تركش وآماج بي ساخت
شعر
زتيرا وقفيى كشت بطيور دول
تيغ او دبفي كشت بر وحوش قضا د كه از نشاط بلا كيخت باحخاك نوزد
كه از نيام بر آميخت آه اتش باد ∴ زمنكان همه سر بر ده بير تيغ فراز
بر يكان همه جان كرده بيش او ايثار ومكان زهر آلود اوبا حكر كراك
شعر
از نيلعف ودعارة شكانجا بك در حلقة الكشي الابحث
بيحون در زه شادى انكان تخفش كعتى بحود همى الند خط استوا ∴
سحطاح سر بريدى مرنسكار بجابكه شاه ∴ سوى آن بحود خط الستوا كردى هوا
يش سكان دو شاخش از بداى بحرا شي بحون شاخ كوزنان نشستكردى بحو
ونوك جو ساخ از شاخ بحجم بحون سوزن از تار حيو كه از اسى شد
وبر حوش كوك بسان سوزن بر يمن بر كميك شعده رد اصيد بكرد ار سوزن
در جامه نهان ميكشت وحد صيد كود ماس قتار ريسمان حد چشم سوزن مى دت
بحشم تنيد صفت وصوريت سوز نهاده انقلاب صيغى ازد و صوزن طرد
با الماس حد نشانه يلك بر سنين كوزن مير وحت وشكل بيش قصاد در ريزان
زكجال شكارى سوزن شال سرتيزى ميكرد وجهان فراخ بر حشم بحون
وبساحون جشم سوزن تنك ميكشت كعتى حبل بر وحش بر انزخم ناوك ازيك
سام سوزن كشته بود وهمه كور وآهو نوك سكان پولاد سوز از تير آرخ
دوبه بر سكان شد ي جان آهو از كين جون بر آهو برسقى فوك شكار از كمان
باسدار سحر ودهان كوزن كيعوتي ∴ ار سوار ان حشك نا نان اژحوش كان ازهرن
زنك شد باطام جشم انا هوي با دام ستم خاك برنافوت كرد از نخجير باقوت كان

برابيع جد

شعر واذلت يخفو برق جلاء وفيها لا نار أكسلاء حزوق
بحت العوالي داسهام بجنبه المختطبا المحل بين يطيق
وحز كشاد انبلشت سوارات يكي تيغ سهو بر زمين سماد وتيشه كوه مي زن
آسمان بر عقاب پوشيد كشت وادي سوار صحرا صحرا از بر بلد وكرد
خليجانه بر كشاد سر دشت البشكاد بر شكاري كاه كشت خصار
بوز بركوت كرد چون آهو • باز بر دربند سينه تيهو •
كشته ياران سوي كور كمند • چون شهاب از هوا چو يوز بند
شد سوار محو از فيروز دين • انبر ما ندر باشه شاهين خال شكار
بچون شكاري شكسته آمد بعرصه متقيد نقش عنايي وبساط اعلام
بافت وكوه ودشت كونه طبرخون ولون بهرمان گرفت سنك رنك لعل
بدخشاني وياقوت رماني بذيرفت وخار خاك ناب روين وتار زمان
شسته آمد شعر رود بر شيران رزين شد تهي • بهر قلم جوكان زبيلا كاهي
كاه هر سوي مرغ نخجير بود • اكرشته و زخشته تير بود
شعر • بطلت لخوم طباء القلاة على الجمر بجحا تتهب •
كمان سكالفيهم نثر مصحف موقع خط الخطب • ورود چنين بچو بدكان
دولت خسرو ميدان نشاط كوي چوكان كرد وبر مركبان تازي جركت
جمع سجنوت رنبا سوار كشته ساده كرد سبر خ جان من عر شيد
حرب شود كرد يك سوار ملك • جوع علي جنس وإنكا نوانشر
كانما خيطو عليها بالابر • حو ماه با حشمي يك سوار جون خورشيد
شكسته صف صف تمي رنك سوار تا جد • روي سوار كرد باد با بان
ملك حفظ شد سطح زمين از نعل تكاوران مخمد وعرق حي كشت
زمر كباش ميه نك ميه باد بتكل برند • يكي شمال وجوم عاصف وسيم صر
مركبت هر دو سايشان رمه خنك • يكي نا جوجوم آتش وسيم بخند

شعر وجبل ينزع قيا في اعنتها كالطير تجوه آلشو بوب خبي البرد
وشهريان غازي كوي ثلث جو خم جوكان مي باخت وباد تازي بر عرصه
خاكي مي تاخت شعر واحتها طول القنا لا وطرفه لشبر البها من جنيد فنفهم
تجاد به فعلا وما تسمع الوحي ولسمعها الخط وما يتكلم شعر
ني حسبتي كه چون كشي زيد جنبان • از دوستي دوست جاي كشد جنا
چون مو بدشت وباي شو جوي تو نش • از غصه بويه كر نشكاش مي بعا
در تكتاخان برون كرد زيوار زمين • چون آب تيز زير تك جنرح آسيا
اربت احميني مم الفر عد وجم رحبش • نعلش كه بر جراع كند جهد وغا
نخل ختلي شاه بسرعت مسيل السبز خنك فلك مي كرد شد وسجوكت
براشهب روز وادهم شب سبقت مي كرفت شعر
تبابي نجوم القذف في كل ليلة نجوم له منهن ورد واحد هم
بسم جو مو بكرد ميان نعشرح ثم • بسك جو بشته برون آيد اذ ميان جشم
ان احدثت قلنا اليك حها او اقبلت قلت ماء ها كفل وزده
صرصر بر ادش از برق قصب سبق مي ربود واز آتش تك حو عرقاب عرق
غوطه مي خورد • كانها في نضا ايجابيه جت استقرت بحران اشرف على العرق
طعش نه برق جستن او برق روشن • اصلش نه باد جستن او باد صرصرست
نيزش كني بر حصار اك عا لست • يوش حمي بر حصار اك كشور ست
كاه رخش سبك خنين شاي افق خاور در ركابش مي نهاد وكاه ابر
آتش كرهش سكحستن حست انكره زمين بر حبيب حرخ برين مي زد
تنش برنبكا راز كران تا كران • جو داغ كل سرخ بر زعفران
شعر وكل بنت شعر مرحه غيظ يخفقه الخيام الخدم
ما يدرك الا نقصا دادي جريه حتي يفوت الربح وما بقي مقدم
وكانما عقد النجوم بطرفه وكانه يعني المجرة ملجم •

وگوی چون مهره در کف مهره باز تنخیل حرکتی میکرد و باد کرداد
سوی تا سر ساحت بسر می رفت سبحان کمان احسنا خالی ملبسی میرسید
و آب صفت چنین بر زمین بشکی می نهاد و آتش نجم بعزم ماه خاغ
سیاه بلندی می آورد و میخوجیا میبد امش کشفی خرشید انور می ساخت
چون دهنه زیبان برده گوی درحرکت ❁ ماسد شهاب آمد از انجا سوی شراه
و ندر زمی اثر گوئی بچوگان کمی اورا ❁ منور ماه شود ماه بسان سرچوگان
چون ماه بود کردان از زخم کردون ❁ ان کوی تقالهٔ زخم چوگان شد گردان
و در زخم چوگان معلال آسا بر زمین ریسان عقلیند و بر کنار صفحه بر
عرصهٔ میدان بفرق می پوسد و از غرکش خاک بالای افلاک ترقی در
مکی کوی حو زخم چوگان نکند ❁ برای سانش پی غرحی گردان فکند
که در گردش بزمین جرخ آبنوس ❁ برتن ببطه راحاد بوس ❁
❁ خوبان ز امراسی بر نگ نقش ❁ چوگان میم از جرح بگدا سش
بر اسب لاحت حدایک ما بضعره کوهی ❁ حیان شد که میبی سوی بسوی
وگیوان از بساط سبق آسمان مهرهٔ مهرا علامی افشاند و مجداک بر
سحر خویش بر صفحهٔ میدان شادی میکرد و بهرام از نهیب چوگان
سود پس سیمتر یک آسمان آسمان کشید و روی سهیل کرد و ن
از صدمت گوی اسپ می لرزید و سیم تمتع شاه جهان در جستن با ب
تا هید لانسیلعت و عطارد آیت و از پیکان بر سینهٔ ماه ثبت میکرد
ملک خوانان مدح او جو گیر جام جهان جلی ❁ ملک سوار صف او جو باد گوی چون میدان
گوی از شش جهت ساز زد ولی گوی جوکانوا ❁ گوی از ما نو سا زد همه تا ماه الجوکان

ناظم لآلی آثر و ناشر عقود مقامات همایون الاول منسق النظام ملوان
العهد عن انفصام دی امید بارگاه آسمان دفع تخلایکانی که بیش

دست خجسته آبادش کرد شایگان و در ابن و خزاین جهان زینی
نیارد و صنوف ملایح و فنون محامد شاه سلیمان قدر و جاه نقش نگین
خاتم نیل مراد ساخت **شعر** مدایک حاتم مدح تو کرد در انگشت
سرارد نجهٔ درین برون کنند جو نگین
و غیر کثیر ان یدرک الاجل ❁ خیر ج ملکا للخواقین والی و عروس
طبع را بزیور زیور ثنا ، دولت با عمر بیارا است و گوش گردون اورا
بگوشوار و قلادهٔ دعای ایام زاهر زینت بها داد و بیش تحت
همایون حفظ الله بالمیامن والسعادات و حصه بمزید الرفعة
والکرامات جلوه کرد **شعر** ملونستم بسی عقد خدمت
همه سا بستم ز زیبا و حر خود ❁ که سود چنین عقدی که با
بود در گردن ایام زیور **شعر** کم معان وشیتها بید المدح
نظم سکر تو دسیم جون معنی ادم ز دقیق ❁ نقش مدح تو کنم جون خاتم کرم در سمن
و بر تسیم حلعت کلمهای طربی و نوبا و معانی تازه مابین مجلس آدم ساحت
تحفه آورد از الجواب ردی قبول و لطف سوالی التفات ما رید
و از مطالعهٔ ان عقل عزیزی شاه که مثم آتش لیت در سنگ
از قرایح عقل اکتسابی و مکتسبی که از الفاح العقول لعلیا ند
مرد پرورد و از بدایع و بدایع اصول این کلمات شاهد رطیبت
و فطرت همایون ابداع کرده اند محاسن فروع عروق و شرف
اطلاع یابد و نظر کامل شامل عرایس نفایس اشتال و حکم
و جواهر عقود زواهر منظومات و منثورات شود و اخبار
مفاخر و آثار مآثر بواسطهٔ جریان خمسه و عیت مسمع بگوش
سوش رسید و این تاریخ که روضهٔ مواطن شعرا و بلغا و ترهت
جای بصایر فضلا و فصحاست **شعر** کما ـــــ الکتب قالت
❁ سرقت الحسن من لقمة الکتاب ❁

کتاب لولاته الکتب والّت سورت الحسن من ام الکتاب
کرمهر الروضة الحسناء بانت تنشف بیلها در السحاب
حق نکته عاشق از فصاحت ∴ چون چهره دوست از ملاحت
حاتل عوض سرور و شادی ∴ دل را بدل نشاط در راحت
با تصانیف سخن وران دهر و استادان عصر که بر مرکب مغزوری
سوار گشته اند در میدان بلاغت و براعت گوی کمال از همایان
بلجه مقابل و معارضه کرده آید الی اعلی زاد الله اشراقا
که حاکمی عدل و شاهدان صدق و ناقدان بصیر و عالمی حسب دست
انصاف فرماید که هر حرکه در درج این نسخ در درج افتاده است
در سلک سیاق این کتاب منتسق شد از درر و غرر الفاظ
و لطف و تنسیق معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و نوادر و محاسن
استعارات که امثال آن تا قلم ملاعت جاری بوده است و زبان فصاحت
ناطق در هیچ تالیف و تصنیف متقدمان و متاخران را بر تعاقب
ایام و لیالی و تداول شهور و سنین چنین عام و خاص بر سبیل الاتفاق و فقلا گفته
سخن را به کهنه نیست وطی من طراز ∴ مرا نمای استاد که زمان کهنه مرا اید
بلوی العشاق من انشادها ضربکم نضر زیاج الورد بالجعل
والتطس الخاطر طبع یکی صافی قریحت ودیعه ان شاهدان ذهن چون
گشوفی رسا بپوشیده و از ابکار افکار عیب ضایت رویت نند
این زیبا یکی در معرضه گاه وجود روی نموده شعر
حکت معانیه فی اثناء اسطره آثاره الیتصر فی احوالی اسوحد
بلالی کسی زجان در دوبکر ∴ که جان کنم از تو جان پروری
خدای جهان را فراوان سپاس ∴ که گوهر سپردم بگوهر شناس
و بلبل گلبن ادب چون غنچه حرمان نخندد می گشاید و طوطی شکرخا د

اما نی بیان سوسن زبان تو عذب می آراید که در مدت زندگی این
مجموع مطلوب و محبوب جهانیان گردد وصیت مآثر و مقامات مشهود
تمامی عرصه روی زمین بگیرد ∴ فسار به من لا سیر مستعملا
و غنی به من لا یغنی مغردا ∴ بنام نام تو گفتار انجا کند
روح بن معمر زبانی با بخشش ∴ یموت ردی القول من قبل ربه
و حیته یبقی و ان غاب شایله ∴ و تلقین اقبال و تعلیم بخت ها فی کار
نامه دولت و ماهر و الارات ثابت ملازت ما در الیحة مر اطراف
آفاق اند و بدین شیرین نسق و نمط که فضیلت و صورت آن بر رای
ملکانه و همین باد شاهانه پوشیده نیست مرداخت رسیده
و نظام سخن آرایی از زینت و نسبت اول بر نیز نکرده و هیچ
تاویل خاطر نطق باطنی بر کند و بال گشته نماید و کیسه ضمیر مقود
ملحت و در جامه پوشد و حقه خاطر بیواقیت ثنا و اطواد
مشحون نگردد و نهال عبارات تا زهار معانی نضارت ما بناء
و شجره نطق بوصف معالی ذات و صفات بارور گردد شعر
چمن بوستان نعت ترا ∴ خاطرم آن درخت بارور است
که ز مدح و دعا و شکر و ثنا ∴ دایمش شاخ و برگ و بار و بر است
شعر نطق المدیح ببابه فکسوته عقلا من الیاقوت غیر متقبد
اولی المدیح بان یکون مهذبا ماکان منه فی اعنته مهذب
عن مستحلائقه و اغرب شاعر فیه واحسن مغرب مغرب
لما حضرت نطقت فیک بمنطق حق اثم ولم اتجوب
و متی مدحت سواک کنت متی تضیق له طرق المقالة اکذب
و شمه از شمایل شاهوار و قطره فی انقضای از شما نحل او عالم
سلطان اعظم اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایه یزدان وارث

دعا مرخ باد

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الله اكبر انما الملكان لا اكبران اعوذ بالله مما قضى الله
زنى وربكما وخالقى وخالقكما من جميع الافات والعاهات وبهذه الاسما العظام
والجلال والجبروت سبحانه تسبيحا له ملا اقطار السموات والارض قاهرا لقهر الجبابرة
جبار بالجبروت وبالعظمة معروف والحكمة مشهور فسبحانه تسبيحا له من
عذاب البدن عن شرائح الاحمر والمرض في النفس والدم واللحم والشحم والعروق
والعظام والعصب والروح سبحانه اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون الله اكبر
يا ذى يا مبدى يا معيد يا قاهر يا قهار يا رافع ارفع ارتفع يا عفو استعان يا فاعل
يا فعال يا منفعل يا ضار يا نافع يا رحيم يا باسط يا مقسط يا قائما بالقسط يا صريخ
المستصرخين يا ثائر يا شكور يا مشكور يا مرجو يا عطوف يا راضى يا مرضى يا ناصر
يا منتصر يا شديد يا فاطر يا ناسر اهيا شراهيا يا هيه يا ويا الوهيا يا كهيعص
يا حم عسق يا رب يا مانع يا منيع يا جار يا جبار يا منصور يا ذا الجبروت يا مذكورا بكل لسان
يا متكبر يا اكبر يا اعظم يا معظم يا متدارم يا مرخيا دائع يا مدعو يا قيوم يا قائما على
كل شىء بما كسبت يا ممتنع يا مستويع يا رب اربابا يا سيداه يا ملكاه يا غياث غياثا
يا غوث يا منان يا محسن يا مرسل يا مبدى يا معيد يا مالك الملك يا احكم
الحاكمين يا ولى المؤمنين يا ناصر يا سامح يا سميع يا مسموع يا مستمع
يا عون الضعفا يا كافى المتوكلين يا مكور الليل على النهار ومكور
النهار على الليل سبحانه لا امام كل جبار عنيد يا نعم المولى ونعم النصير
يا خير الناصرين يا رازق المقلين يا رجا المؤمنين يا ارحم الراحمين يا غياث
المستغيثين يا اله العالمين يا مقيل العاثرين يا حبيب التوابين يا خير الغافرين
يا خير الوارثين يا خير الفاصلين يا مالك يوم الدين يا انيس المستوحشين
يا انيس الغربا يا حبيب الفقرا يا معز الاذلا يا هادى المضلين يا ديان يوم
الدين يا ارحم الراحمين اللهم انى عبدك وابن عبدك وابن امتك وفى قبضتك
رغب والتك نفسه اغفر لى ولجميع المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات واشف
من كل داء والم ومرض وعارضة من الاعراض الهوائية والمائية والارضية والحشوية
والبهائمية والشيطانية والروحانية والجنية اللهم اهلك ما ذكرت وما لم اذكر وما
اعلم به منى بما اعتذر به حبيبك من شر يوم العذاب وابراهيم خليلك من النار ونوح نجيك
من الما وهود انشد من ريح العقيم وشعيبا نبيك من عذاب يوم الظلة وصالحا نبيك
من صيحة الارض وجمع انبيائك من شر اعدائهم انك انت على كل شىء قدير والحمد لله

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منم که سینه اوراد صلابت من
چو جسم منم اندر بسیط خاک افتاد

همای همت من [illegible] کمان ایمن
عنان [illegible] [illegible] ضمان آزاد

بزم [illegible] بزرگان [illegible]
که در پناه تو [illegible] [illegible] بنیاد

تو راه رسم بزرگوار [illegible]
که کشور [illegible] بنیاد [illegible]

سه جواب سلطان اویس فرماید

امالکی که بتشریف عدل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد

تو در پناه تو [illegible] گلشن و ایوان
شراب لعل خوری و کوه [illegible] باد

ز [illegible] بزرگان [illegible] [illegible]
کسی [illegible] [illegible] زمان [illegible]

کتاب نظم [illegible] خوانده‌ام بسیار
[illegible] بزرگان [illegible] [illegible]

خوانده‌ایم نشنیده‌ام [illegible]
کسی [illegible] پدر [illegible] مادر [illegible]

کتاب صحیح جامع [illegible]

[illegible] [illegible]

فضل الله [illegible]

ان الله [illegible]

کتاب [illegible] المصحف [illegible]

علی [illegible] [illegible]

[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

غفر الله لغفرانه

در دیدهٔ تنگ مور نور است از تو — در پای ضعیف پشه زور است از تو

ذات تو سزاست مر خداوندی را — هر وصف که ناسزاست دور است از تو

وله

ای ذات تو در کمال استغنا فرد — فارغ ز خیانت و گناه زن و مرد

جمله حیوانات کار خود کرد — بر دامن کبریات ننشیند گرد

لغیره

ناتوانی چه زنی کس مخراش — کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برار — که ترا نیز کارها باشد

لکاتبه

هر که در حق من کند سعیی — نکویی خدا جزاش دهاد

وانکه در حق من کند سعیی — بدی هم خدا سزاش دهاد

تم تم